

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228293

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP--881--5-8-74--15,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. 11150817 Accession No. 1101
Author Chen, J. C. P. 8152
Title Chen, J. C.

This book should be returned on or before the date last marked below.

مجموعه رسائل حروفیه

یعنی

هدایتنامه، محرمانه سید اسحق، نهایتنامه،

رسائل مختلفه، اسکندرنامه،

بتصحیح و اعتنای

کلمنت هوارت سرکاتب مترجم دولت فرانسه برتبه کارپرداز

و معلم مدرسه السنه شرقیه در پاریس

با ذیلی در بیان عقائد حروفیه

از قلم

دکتر رضا توفیق مشهور بفیلسوف رضا

در مطبعه بریل در شهر آیدن

بزیور طبع آراسته گردید،

سنه ۱۹۰۹ میلادی مطابق ۱۳۲۷ هجری



هدایت‌نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

[۱۰ ۷۰ ۷۰] اما بعد چون حضرت حق عزّ شأنه در کلام مجید میفرماید که اَلَمْ ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ یعنی اَلَمْ كُنَايِسْتِ که درو هیچ شکّی و شبهه نیست و راه نمایندگى متقیانست و هر آئینه متقى آن کس را گفت که این حروف تهجی راه نمایندگى او باشد بنابراین مقدمه مقدمات و اصطلاحات چند که در باب علم حروف یاد داشتن آن [نفضان] نى نمود و فهم مسایل موقوف بر آن بود جهت طالبان این طریق و عاشقان این تحقیق برسبیل اختصار اصدار افتاد و بهدایت نامه موسوم گشت وَالسَّلَامُ عَلَى اهل التوفیق و اصحاب التصدیق هدایت اوّل تمایّ حروف که حق عزّ شأنه بآدم آموخته و مجموع فرزندان آدم از عرب و عجم و ترک و هند و غیره بآن سخن میگویند ۲۲ حرفست و او اینست ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش [۱۰ ۷۱ ۱۰] ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی پ چ ژ ک و هیچ طایفه از بنی آدم بتماّی این حروف سخن گو نیستند الاّ اهل فرس که بلغت عرب ۱۰ و لغت اصلی خود در هم آمیخته سخن میگویند مثلاً بحرف کاف و کاف سخن میگویند چنانکه کلّ و کُلّ و کَلّی و کتاب و امثال ایشان اکنون لفظ کلّ و کتاب چنانکه در میان عوام اهل فرس مستعمل شده است که نى دانند که مراد از کلّ و کتاب بلغت فرس چیست و لفظ عقل همچنین که بفارسی خرد است و عقل مستعمل است و اکثر از عوام نى دانند که عقل بلغت خرد را میگویند و در عرب هیچ دو لغت اینچنین در هم نیامیخته است و این آمیختگی در فرس است نه در عرب که هان بلغت اصلی خود سخن میگویند

لا جرم ح لب عم فرمود لسان اهل الحجة عربی فارسی درّی یعنی زبان اهل [جنت] عربی باشد و فارسی [۴۰ 71 v°] روشن هدایت ازین ۴۲ حرف [درهر] کنای از کناه‌ها آسمانی بعضی مذکور است چنانکه در تورات بیست و دو حرف و در انجیل بیست و چهار حرف مذکور است و در قرآن ۲۸ حرف مذکور است و آن چهار که در قرآن ظاهراً مذکور نیست اینست پ چ ژ ک اما چون حضرت حق جلّ و علا میخواست که حبیب خود را خاتم انبیا کرد که بعد از او هیچ پیغمبری نباشد حرف لام الف را در عالم معنی بصورت يك باو نمود و باو خطاب کرده که ما ننسخ من آیه او ننسها نأت بخیر منها او مثلها یعنی منسوخ نکنیم آیتی یا فراموش نگردانیم آنرا یعنی اگر فراموش کنیم و نیاوریم بیاوریم بهتر از آن و دیگر فرمود که واذا بدلنا آیه الایه یعنی اگر بدل گردانیدیم آیتی را بجای آیتی و این لا در قرآن بدل آن چهار و مثل آن شد، وجه مشبّه او بآن چهار حرف از روی عدد است که حرف لام الف چون [۴۰ 72 r°] در تلفّظ آید چهار حرف غیر مکرّر باشد برین نهج آل ف م و نسبت با حضرت حبیب حق حرف لام الف ۱۰ خیر ازان چهار حرف بود اگرچه در حقیقت هیچ حرفی را ازین حرف بر حرفی فضیلتی نیست بلکه يك ذاندت خیر آنست که دو حرفست و بصورت يك حرف نازل شد و بزبان حال با حضرت حبیب الهی بیان میکند که جمله این حروف يك ذاندت و دوی در میان ایشان نیست و حضرت حبیب الهی ازان فرمود اقرءوا القرآن علی حرف واحد یعنی ۲۰ بخوانید قرآنرا بر يك حرف و حضرت امیر عم ازان گفت العلم نقطة کترها الجاهلون یعنی علم يك نقطه است آنرا نادانان بسیار کرده‌اند، هدایت این ۴۲ حرف را اما هست و مسیّات یعنی هر یکی ازین حروف اسی دارند [و] مسیّاتی آنچه اسم ایشانست الف بی تی جیم است و آنچه مسیّاء ۴۴ ایشانست [۴۰ 72 v°] ا ب ت ث ج ح خ هیچ اسی از ایشان نتوان گفت

که مسمای آن در اول آن اسم مذکور نشود و بی مسمای آن اسم را وجود نباشد و چون فرضاً این ۲۲ مسمای از ۲۲ اسم بیرون میبری اسمیت بکلی محو شود و آن فرض کنند به بیند که ۲۲ مسمای بوده است که اسمای خود بوده اند و اسم و مسمای عین یکدیگر داند و آنچه حق عز شأنه فرمود که وعلما یعنی تعلیم کرد بمسمای از انست که تفریق مسمای با اسم است و نیز چون آدم را گفته باشد که اسم آ الف است و اسم ب بی و اسم ل لام و اسم ف فی و آدم چون در اسم الف نظر کرده باشد دیده باشد که مسمای الف و لام و فی و آ و ل و ف است جمع شده اند و برین نهج چون در ۲۲ اسم نظر کرده باشد ۲۲ مسمای هم دیده باشد پس علما گفت و مسمیات نگفت از برای ۱۰ آنکه اسما مسمیانند [۲۰ ۷۳ ۱۰] و مسمیات اسما اما مسمای اسم نشود شناخته نیست مثلاً فرزند آدم که از بطن مادر متولد میشود ظاهراً بمسمای این ۲۲ اسم که آ و ب و م ایست متکلم است تا بجایی میرسد که بتامی مسمیات متکلم میشود چنانکه میگوید الله و خدا آ و ل و خ و د است که بر لفظ او جاری شده اما نمیداند که این چیست تا از معلم اسماء این را که الف و ۱۰ لام و بی است آخ معلوم نکند و معلمی نمیتواند که اسمی از براء مسمیات وضع کند که غیر از آن مسمیات باشد و این معنی بدیهیست و ضروری پس بهمه حال مسمیانست که اسم خود شده است و بیان خود میکنند چنانکه آفتاب بخود بیان کنند خود است حضرت امیر عم در نهج البلاغه از مقام فرمود یا من دلّ علی ذات بذاته یعنی آنکه دلالت میکند ذات تو بر ذات ۲۰ تو و شك نیست که دلالت بر ذات کلام خدا می‌کند فهم کن،

هدایت [۲۰ ۷۳ ۷۰] در هیچ کنایی از کتب سماوی حروف منقطعۀ نیامد الا در قرآن و از جمله ۲۸ حرف که قرآن از آن مرکب است چهارده حرف مقه آمده است و اینست ال رک ه ی ع ص ط س ح ق ن و باین چهارده پنج نقطه همراه است چون در تلفظ می آیند سه حرف دیگر از ایشان ظاهر ۲۰ میشود باقی هم ایشانند که در تلفظ آیند و آن سه حرف اینست فی و

دال و واو که از الف و صاد و نون ظاهر میشوند چون از ۲۸ حرف
هفت در مقطعه ظاهر شود یازده باقی بماند و آن یازده اینست ب ت ث
ج خ ذ ز ش ض ظ غ و آن چهارده را سبعا من المثانی و القرآن العظیم
یعنی بدرستی که قرآن دادم ترا ای محمد هفتی از دو بزرگ که مرکبات
خواهد بود هرچند این چهارده حرف از قرآنست اما قرآنرا عطف بدو
کرد از براء شرف اصل که (۱۱) مفرداتند [۱۰ ۷۱ ۱۰] بر فرع که مرکبانست و
نیز قرآن از قراءتست و مفردات قبل از ترکیب در ازاء هیچ معنی امر
و نهی و حل و حرمت مقروء نیستند و دلالت ایشان بر نفس متکلم
است و پس و این چهارده ام الکتاب و آیات محکمات از آن خواند کما قال
الله تعالی هوالذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب
و آخر متشابهات که از روی شکل اصلند و آن یازده ازین چهارده مستفادست
چنانکه ب ت ث از ی و ج خ از ح و ذ از د و ز از ر و ش از س و
ض از ص و ظ از ط و غ از ع پس آیات محکماتند و ام الکتاب آن
چهارده باشد آن یازده بآن چهارده حروف مقطعه بتکرار در اول بیست
و نه سوره آمده است برین پنج آلم آلم المص آلر آلر آلر آلر آلر کهیص
طه طسم طسم آلم آلم آلم آلم یس ص حم حم جمعسق حم حم حم و این
هفتاد و [۱۰ ۷۱ ۱۰] هفتند و هشت نقطه دارند بآن قراءت که حرف یا در
یس حرف ندا باشد و مقطعه نباشد بقراءت یس که یا حرف ندا نباشد (۱۲)
هفتاد و هشت حرفند و نه نقطه دارند،

۲۰ هدايت ۲۸ حرف که قرآن ازان مرکب است چون در تلفظ آيند هفتاد و دو حرف ميشوند برين نهج که الف سه حرف باشد و بي دو حرف الخ و آن چهار حرف که ظاهراً در قرآن مذکور نيست برين نهج ده حرفند و عشره کامله که در قرآن آمده است بوجهی اشارت بعدد ايشانست ۲۴ و ازان کامله است که صورنا چهار حرفست و لفظاً ده که چهارده باشد

(a) Ms. ک اصل

(b) Ms. باشد

و بآن اعتبار که ده حرفست و نوازده نقطه دارد بیست و نه است بعدد ۲۸ و لام الف برین نهج پی چیم زی گاف،

هدایت بعضی از ۲۲ حرف از روی خط يك علامت دارند و بعضی دو و بعضی سه و بعضی چهار آنچه علم ایشان یکیست اینست اح در س ص ط ع ك ل م و ه و آنچه دو علم دارند اینست ب ج خ ذ ز ض غ ف ن و آنچه [۱۰ ۷۵ ۱۰] سه علم دارند اینست ت ق ی و آنچه چهار علم دارند اینست ث ش این مجموع پنجاه علم دارند که ۲۸ شکل حرفست و بیست و دو نقطه چنانکه از روی لفظ بعضی سه حرفند و بعضی را بحساب نقطهای ظاهر و باطن که لاحق آنست عدد چهار و پنج و شش و هفت و نه است بعضی نه نقطه ظاهر دارند و نه نقطه باطن بدو قراءت مقروء اند و در هر قراءتی عددی دارند و آنچه چهار علم است اینست نون میم آنچه شش است اینست جیم سین عین قاف آنچه هفت علم است اینست غین و آنچه نه است اینست شین و حرف که ذو وجهین اند حرف بیست و تی و ثی که چون بی گوی پنج حرف و نقطه باشد و با گوی ۱۵ گوی سه و ثی گو هفت و ثا پنج و باقی حروف ذو وجهین اینست حی و خی و ری و زی و طی و ظی و فی و هی و بی و آنها که نه نقطه ظاهر دارند و نه نقطه باطن اینست دال صاد لام واو [۱۰ ۷۵ ۱۰]

هدایت ۲۸ حرف را بحساب جمل که انبیاء الله این حسابرا معتبر داشتند هر یکی را عددی معین است و چون دانستن حساب از برای فهم کردن ۲۰ بسیار مسایل در کارست ذکر آن واجب نبود و این حساب بر تالیف و ترتیب ابجد هوّز حطی کلن سعفص قرشت ثخذ ضطغ نهاده است و این لفظهای ابجد هوّز بعضی فرزندان انبیاء پیشین است و این ۲۸ که در ترکیب این الفاظ است نه حرف عدد احاد دارند و نه حرف عشرات و نه حرف مئات و يك آلف نه حرف آحاد اینست اب ج د ه و ز ح ط و نه حرف عشرات اینست ی ک ل م ن س ع ف ص و نه حرف

مَثَاتِ اینست ق ر ش ث خ ذ ض ظ و ی که هزارست غ است، هدایت این حروف نهجی را چند نوع تألیف ترتیب آن حروف بر غ است و تالیفات دیگر که در کتابهای پیشینان مذکور است [f° 76 r°] اما آنچه پیش خاتم انبیا و کتاب او معتبر است دو نوع است یکی اول الف است و آخر بی و دیگر حروف مقطعه قرآن که هم الف و آخر نون و در هر یک تألیف و ترتیب چندین دقایق و حقایق است حالا یک قاعده آنست که در ترتیب اول که ختم بر حرف بی شد است که بی حرفیست که ظاهراً اسم او عین مسماً اوست و ترتیب آخر که ختم بر حرف نون است حرفیست که منتهی بخود میشود و اول و آخر هم اوست ۱۰ بخلاف ترتیب ابجد که بر حرف غین است که غین در تلفظ منتهی بحرف بی و نون و قائم بایشان است،

نظم زهی کمال محمد زهی کمال محمد * زهی سعادت جاوید و دولت سرمد برین نظم زهی هدایت زهی کنایت او زسی گواه شهادت زهی هدایت او اینست از ابجد و تقدم حرف الف در ترتیب و تألیف که ۲۸ حرف را ۱۰ است از برای آنست که الف صورت استوا دارد استوا صفت قدیم خالق اشیاست [f° 76 v°] و ختم الف در لفظ بر حرف فی است و در عدد یکیست که فردیت هم صفت خداست از انست که در اول الله واسم آدم واسم ابلیس مذکور است که إِنَّهُ بَكَلَّ شَيْءٌ مُحِيطٌ،

هدایت حروف پ چ ژ گ در بحساب جل که هیچ عددی نیست بیک ۲۰ وجه از انست که انبیا الله چون صاحب کشف بودند و مبین اوضاع عالم وحدت اند و ظهور سر توحید ذات مطلق که دران عالم اعتبار عدد و حساب نمیتوان کرد کما قال الله عزّ شأنه و ترزق من نشاء بغیر حساب یعنی روزی میدی آنرا که خواهی بحساب موقوف بر ظهور این چهار حرفست و وجه دیگر آنکه این چهار حرف بر شکل ب و ح و ز و ک اند و حرف بی و جیم و ژ و کاف در عدد سی اند برین نهج ب دو جیم سه

وَزْ هَفْت وَاكْ بیست و آن چهار حرف اند که عدد سی نما [م] بایشانست، هدایت اگر شخصی سؤال کند که در ترتیب و تألیف ۲۸ حرف قرآن معلوم شد که ختم بری شده است و چه فایده دارد اکنون [۷۷ ۷۷°] چهار حرف بر آن ۲۸ حرف اضافه میشود ختم بر کدام حرفست گویم بر کاف^۵ بدلیل ترتیبی که آن حرف پ چ ژ گ و ترتیب ۲۸ حرف دارد مثلاً چون از الف گذشتی اول بحرف ب میرسد و بعد از آن به جیم و بعد از آن به زی و بعد از آن به کف و این چهار همان صورت دارند و از تحت مخرج این چهار بیرون می آیند و فایده ختم در ترکیب که ک است آنست که چون مبدا حروف حرفیست که بحرف فامتهی شود،

۱۰ هدایت این ۲۸ حرف که در تلفظ می آیند قائم بر هشت حرفند و آن هشت حرف درین ترکیب جمع است فول میدان مثلاً چون الف گویی قائم بر لام و فی باشد و چون لام گویی لام قائم بر الف و میم باشد و چون نون گویی قائم بر واو و نون باشد و چون طی گویی قائم بر بی باشد و آنچه گفته اند بهشت هشت در دارد بوجهی [۷۷ ۷۷°] اشارت برین هشت حرفست ۱۵ و اهل بهشت و آدم و بنی آدم که ازین بهشت هشت در با ۲۸ کلمه دری آیند و مشاهده حقایق و معانی و دقائق و لطایف که درین ۲۸ کلمه بقیه و حور و غلمان و قصرهای مرصع و جویهای آب و غسل و شیر و خمر که آن عالم عبارت از ایشانست و نقصان حال^(a) را بذات ایشان راه نیست می نمایند کما قال الله تعالی مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقِينَ^(b) فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی یعنی مثل جنت موعود را از برای متقیان و درین مقدمه معلوم شده است که متقیان کدامند که دران جویهای آب باشد و بی مزه نباشد و جویهای شیر باشد طعمش متغیر نشود^(c) و خمر باشد و لذتی باشد آشامندگان را ۲۴ و جویهای عسل باشد صاف کرده چون فرزند آدم سخن گفتن بر همه

(a) Ms. دحال.

(b) Le texte reçu du Qorân اَلْمُتَّقُونَ.

(c) Ms. شود.

اشیا شرف دارد چون سرّ این حروف که اصل سخن اویند برسد [۴۰ 78 ۴۰]
و معنیها که در ضمن این حروفند فهم کند و در عالم تعقل حقایق و معانی
و لطایف و دقائق که درین حروف تعبیه اند قرار گیرد و در زمین
دل او ثابت گردد ناچار در عالم آخرت که مرجع و معاد اوست این
تعلاقات و صورتهاء محسوس پیدا کنند از حور و رضوان و غلمان و غیره
و آن صورتهای پیکر و شکل این معنی باشد که درین عالم ادراک و تعقل
فرزندان آدم صورت عقلی و کشفی گرفته است و حقیقت این معنی از
عالم خواب معلوم میتوان کرد مثلاً شخصی خواب مخصوص دید که در
کوشکی بود و آبهاء روان بود و مثل آن و صایل چه بفکر آن و عمل
او میفرماید این بینند مار و عقرب و مثل آن در خواب همچنین پس بناء
بهشت و دوزخ در عالم آخرت از فعل و قول بنی آدم میکنند و هر آینه
هر کس را قول نیک و فعل نیک باشد اهل بهشت است مرآتاً که
برعکس باشد اهل دوزخ و هر کرا فکر نیک و اعتقاد نیک نباشد [۴۰ 78 ۷۰]
در ظاهر و بقول و فعل با مردم نیک نسازد همچو بجهلها رسد بماند،

۱۰ هدایت هر کلمه مرکبست و لفظی را اسمی از اسماء انبیا الله که اسماء در
قرآن و حدیث مذکورست غیر از معنی لغوی آنکه الله در ازاء از صفات
صفتی آن ذات و غیر آن چندین هزار معنی در ضمن ترکیب اسماء و الفاظ
هست و آن اسرار از تحلیل و بسط آن اسماء درمی توان یافت و تحلیل
آنست که کلمه مرکبها که بر بسته است در خاطر خود آنرا از هم بکشایی
۲۰ بر پنج امّ الکتاب آن ترکیب چند حرفست و چند نقطه دارد و قاعده
تحلیل و بسط عند ارباب الفضل بانواعست و ما در اسم الله قاعده معلوم
شود در هر لفظی و کلمه بر طریق عمل توان کرد و اسم الله در تحلیل اول که
مسماست حروف او را اعتبار کنی پنج حرفست برین پنج ا ل ل ا ه قاعده
دیگر آنکه این پنج حرف را باسم بخوان و به بینی که در لفظ تو از اسماء
۲۰ این پنج حرف حاصل میشود برین پنج لام لام الف هی، اکنون آن پنج چه

باشد [f^o 79 r^o] و چهار نقطه دارد وقاعدۀ دیگر آنکه کلمۀ الله را تحلیل کنی و به بینی که حروف غیر مکرّر او چند است آن مکرّر را حذف کنی یعنی در حساب نیاوری چنانکه اسم الله در تحلیل اوّل سه حرف غیر مکرّر است و آن سه حرف اینست ا ل ه و در تحلیل دوم شش حرفست ا ل ف م ه ی است و در حساب نیاورد این مکرّرات (a) تعلق بموضع دارد که غیر مکرّر بر عدد دلالت کند که بر عددهای معتبر است مثل عدد چهارده و هفت شانزده و هفده و بیست و یک و غیر آن که شرح آن درین مختصر نمی‌گنجد و موضعی باشد که مکرّرات محسوب باید کرد و جایی باشد که لفظهای ظاهر و باطن را اضافه عدد باید کرد و باطن را نباید کرد و مراد از نقطۀ ظاهر آنست که در آن که چون قاعدۀ مذکور را ضبط کرده باشی و استحضار کنی چون بانو گویند که چرا از ف ه و به و په است فهم کنی و چون گویند که چرا [f^o 79 v^o] نماز بامداد دو رکعت و نماز پیشین چهار رکعت و شام سه رکعت است بدانی و همچنین عدد سورهای قرآن مجموع امور که در آن اسم تحلیل میکنی و حروف او منقوطة باشد ۱۰ و اسم الله ظاهر پنج نقطه ندارد و نقطۀ باطن آنست که از تحلیل دوم حرف منقوطة حاصل شود مثل حرف الف که در تحلیل اوّل اسم الله ظاهر هیچ نقطه ندارد چون الف را باسم بخوانی حرف فی از او حاصل آید که منقوطة است وقاعدۀ دیگر آنکه عددی که بر قواعد مذکور است که از اسم حاصل شود همرا اعتبار کنی و به بینی که عددها از آنرو که جمع ۲۰ شدن او (b) چند است مثلاً در اسم الله از تحلیل اوّل پنج حرف حاصل شد و از تحلیل چه حرف چهار نقطه و بقاعدۀ دیگر سه حرف غیر مکرّر بود و بقاعدۀ دیگر شش حرف غیر مکرّر اکنون این اعداد را جمع کنی ۲۸ باشد و اسم الله که اسم ذات است از روی عدد که باین اعتبار درو ۲۴ یافتن آنست بر نمای کلمات ذات حق [f^o 80 r^o] که ۲۲ حرفست گواهی

(a) Ms. مکرراست.

(b) Ms. و.

داده باشد زهی کمال نبی امی صلوة الله علیه که اسم ذات بلغات او ترکیب است که همه عدد کلمات الله درو یافتست واسم محمد عم نیز همین نوعست در تحلیل اول پنج حرفست بی نقطه ظاهر برین نهج م ح م م د و در تحلیل اول سه حرف غیر مکرر است و در دوم شش حرف اکنون این اعداد ۵ که از اسم محمد حاصل شد بی نقطه باطنی ۲۸ است و نقطه باطن اسم او را درین مقام اضافت نمی باید کرد همچنانکه او ظاهراً مظهر ۲۸ کلمه بود اسم او نیز ۲۸ عدد داشته باشد و اگر نقطه باطنی هم حساب کنی موافق حال اوست ازان وجه که حرف لام الف هرچند از سی حرفست اما بوجهی علی حده معتبر است و حرف لام الف شش حرفست و نقطه‌های ۱۰ باطن اسم محمد هم شش است و اگر حرف حی را که در اسم محمد است باماله خوانی یعنی حی گویی هشت نقطه داشته باشد اسم محمد از تحلیل دوم و این [۴۰ ۸۰ v°] مثال هم راست است بآن وجه که لام الف چنانکه در اول گفته شد است که چهار حرف غیر مکرر است و بدل چهار حرف عجم است و حضرت محمد عم از روی معنی عدد و سر آن چهار ۱۵ حرف از چهار حرف لام الف حاصل شد بود پس محمد لام الف پیش او اعداد داشته باشد علی حده و هم آن چهار که مدلول لام الف اند نسبت با نبی امی عم و لام الف و آن چهار هشت حرف باشد مثلاً نظر کنند در آئینه بوجهی دو وجهست هرچند که یک وجه پیش مستقل الذات نیست باز از وجه دیگر نقطه باطن اسم محمد عم چهار نقطه غیر مکرر ۲۰ است بآن وجه که دو از میم ظاهر میشود و دو از حی و آن چهار دیگر بتکرار میم اوست و چون حرف حی را بی اماله خوانی یعنی حاشش نقطه باشد که از سه میم حاصل شود و چهار نقطه دو میم باشد مکرر و دو نقطه اصل حضرت محمد مصطفی عم خداوند ۲۸ حرفست و حرف لا که ظاهراً دو حرفست و ازان وجه که نقطه‌های میم و حی که از اسم از ۲۵ تحلیل دوم [۴۰ ۸۱ r°] حاصل میشود واقعاً نقطه حرف ی است که در میم

وحی مذکور است دو نقطه غیر مکرر باشد و باقی مکرر عدد ۲۸ حرف و حرف لا که دو حرفست از اسم محمد عم حاصل شده باشد،
 هدایت بدان ای طالب اسرار دین که چون قاعه مذکور را ضبط کرده باشی و استخراج کنی چون بانو گویند که چرا از هفده و یه و په است فهم کنی و چون گویند که چرا نماز بامداد دو رکعت و نماز پیشین چهار رکعت و شام سه رکعت است بدان و همچنین عدد سوره های قرآن و مجموع امور دین که بجا آوردن آن خود را رستگار و ناجی میدانی دریابی که از برای چه حکمت هر يك بعدد معین شده است و چرا باید که اگر شخصی فحش و کتص را بواجبی همچو گزارد کافر باشد و مجموع امور دین [و] شریعت همچنین علی هذا القیاس،

هدایت و خاتمت بدان ای طالب اسرار الهی که معرفت ذات سخن گو که حقیقت الیه موقوفست بر معرفت سخن و هر کس که شناخت خداوند نه از معرفت کلمه و کلام میجوید براه مستقیم نیست و بمقصود نخواهد رسید و کورست که در شورستان آب شیرین می طلبد و آن [۷۰ 81 f°] خبر که در قرآن حق سبحانه و تعالی داد که نشان روز قیامت یکی آن باشد که از آسمان دودی بیاید که يوم تأتي السماء بدخان مبین آن دود مبین ظهور حروف و علم حروفست و تشبیه حروف بدود ازانست که حرف و علم حرف از خط سیاه ظاهر است خواه باصطلاح خدا و قلم قدرت و آنکه بروجه آدم و بنی آدم کتابت کرده است خواه باصطلاح خلق که بر صحایف و دفترها کتابت میکنند و دلیل بر آنکه حق تعالی دود گفت و حروف خواست قول امیرست عم که فرمود چون آن دود از آسمان بیاید پیش از روز قیامت و در گوش کافران شود سر ایشان مثل سر حیثی گردد و سر حیثی سر سوخته گوساله را می گویند و مومنان را ازان دود مثل زکام پیدا شود و نظر کن ای طالب عاشق اسرار الهی در قول و یا رب العالمین ظاهرا دود در چشم میرود نه در گوش بلکه حرفست که

چون در گوش مقلدان وی انصافان میرود [f° 82 r°] آنرا از غایت حسد
 میشوند و التفات نمیکند و بآن کافر اند و سرهای ایشان صفت سوختگی
 هر حیوانات که باین حروف ناطق نیست میگیرد عند الله و عند ولی الله
 و طرفه تر آنکه خود را از انسان و بنی آدم تصور میکنند و مؤمنان را که
 زکام پیدا میشود آنست که زکام ظاهرا چیز است که دماغ را از خلطهای
 عاقین و ناپاک پاک میگرداند و دماغ است که در وجود آدم ادراك معانی
 * میکند یعنی ادراك معانی^(a) موقوفست بر صحت^(b) او چنانکه دیدن چیزها
 و ادراك اللون موقوفست بر صحت چشم چون آن دخان حروفست در گوش
 مؤمنان رود هر آئینه دماغ ایشان از خلطهای ناپاک تقلیدات و تخیلات
 ۱۰ غیر واقع که در باب معاد و آخرت فرا گرفته باشند پاک شود و بعد از
 خرابی بدن که مرك طبعی است بجزای دفع تقلیدات مادر و پدر و کسب
 ادراکات واقعی از نفس مرشد کامل خود را در بهشت برین خالدين فيها
 ابدًا [f° 82 v°] لا یدوقون فيها الموت الا الموتة الاولى بر تخت بزرگواری
 در صورت احسن تقویم خدادید و حور و غلمان مطیع و منقاد او بهیچ
 ۱۰ وجه تفرقه و حجابی والی و حسرتی دامن گیر او نباشد و ما تشبیه الانفس
 و تلذذ الاعین حاصل و حاضر والسلام علی اهل الفرقان و طالبان ف سبجانه
 صلی الله علی محمد و صلی الله علی علی

من ید الفقیر راجی بن ضعیفی [هد.....] ربّه وی

فی اواسط ربيع الآخر سه ۱۱۲۸

۱۹

(a) Passage omis par le copiste, reporté en marge du Ms.

(b) Ms. صحبت.

محرم نامه سید اسحق قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين بفضلک علی انعامها، الحمد لله الذی حقّ له لباس القدم، وماسواه قابل الفناء والعدم، والصلوة علی خیر الرسل ومعدن الکرم، وعلی آله واصحابه مصایح الأُمّ و منافع النعم، اما بعد در صبیحه بوم الاربعاء که بیست و یکم ربیع الاولی بود از سال هشتصد و ۲۸ هجریه امیر سراپرده غیب در عرصه ضمیر پاک از خاشاک شبهه و ریب نزول فرموده بحکم محکم ضمیر این فقیر مأمور بآن شد که آنچه محصل بدایات و نهایات و مقصود اظهار و ادوار است جهت همدان محرم و محرمان هدم بی پرده نقیه کنایت کند و حقیقت معانی و حقایق که صحت اعتقاد ۱. منوط بآن است و تا غایت در رسایل و محافل برنگ آمیزی تکلف در عبارت و دست آویز کنایت و استعارت مؤدی میشد مشخص کرد الموسوم بمحرم نامه بر ۲۱ مقدمه و خاتمه و بالله التوفیق،

مقدمه اول جهان همیشه هستی و خوین پایه بر دور زبیه از دیم صه [۲ r°] واژ دیم معنی و چون خوین احوال و خواص یعنی جهان بسبب ۱۰ خوین دور دگر گون هبو بشر عین زوان ظاهرًا و صدقًا موسوم بوادی آهین از عدم بی، و در دور خو تفاوتی از آن که بعضی سریعی و بعضی آهسته از آن که دورروژ^(a) سریعی [نسبت] با دور هفته و دور هفته سریعی نسبت با مانگ، و مانگ نسبت با سال، و نتیجه و حاصل دور و خوین تفاوت انی که هر چیز که در هی دور وادی آسه از مولید و باز ۲۰ پنهان هبو در روز دیرادی آسه که ویأت^(b) بخلق جدید هی وجه کنایتی از

ظاهر بین چیزها در ادوار اژن که در روزن گردش خو در آسه و چون زمان روژ تمام ببو پنهان ببو و در روژ دیر و راسه و در سالن دور چهار فصل بر چهار مزاج وادی آسند که مختلف بو و ظاهر بین هی فصل بسبب پنهان بین فصل دیر بو و چون سال تمام ببو آدی ابتداء دور کره فصل ظاهر بو و قیاس برن تا بدور کَلّی که عبارتی از دور نجوم ثابته که خنانن جا فلک هشتی و خوین زمان ش س غ دور سالی و خوین حاصل و نتیجه انی که هی تن که در هی دور خو وادی آهی بی در دور دبیری تفاوت در چگونه گی وادی آسه که هی سرمویی دیر گون نبو اما در دور هاء دیر که خنانن زمان بر دور سیارات که خنانن جا ژیر فلک هشتی و هفتی ۱۰ مقرر، هر چند وادی آهین چیزها و پنهان بین خنان از وجه تکرار واقع هبو، و در ماهیت خنان تفاوت فی اما در کیفیت و خاصیت بی تفاوت نبند، هازن که در هی سال فصول اربعه وادی آسند، اما بخاصیت و کیفیت مزاج یکی بند برن قاعده قیاس کردند و جهت همین بی که تمامی انبیا علیهم السلام بیشترن از قواعد شرایع بر دور مقرر کیند، هازن که در نماز و روزه ۱۰ و زکوت و حج و جهاد خاتم خنان مقرر هستی، پس بالضروره در هر دور کَلّی خداین فرستادگان عود کردند که در خنان صه و معنی تفاوت ببو هازن که واتی و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام هی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مره و هو بکلّ خلق علیم، وصف به ا ب و ته ث فی و دال نرس به عی و قن نه مد نزول کره و م ختم انبیا بو ۲۰ و قال لا نبی بعدی هازن که صایل وانی بیت

تا بود نطق و حدیث دآوری * ختم شد از حق باو پیغمبری

سبب انی که در زمان خو نبوت بولایت منتهی هستی، و خونن زمان اژن که نهایت نبوتی بدایت ولایتی کما قال عم یا علی کنت مع الانبیاء

مقدمه دوم غیر ذات واجب الوجود که قیوم عالم و واحد مطلق هر چیز که در تصوّر آسه بدایتی و نهایتی دارد و انبیا چیزیزه باعتبار ابدایت و نهایت و تغییر و تبدیل در احوال محدث هونند جهت آنکه آن چیز ناچار متحرّک و متبدّل از حالی بحالی در صّه نه در ماهیّت که نگاه دارند صّه بو، ازن که خو در هی روز از مشرق بمغرب حرکت هکره، و هر چند این حال خو دایمی هستی، و خون دور برن طریق همیشی هستی، اما نعیّن هر روز از و راهین خوی از مشرق و نعیّن شو از پنهان بین خو و ماهن و سالن هازن مثلاً در دور هی سال چون خور بنقطه برج حمل هر سه همه گیاهها سر سبز و برومند هبند پس بدایت هر بهار در ه زمان بو که خو ۱۰ برج حمل رسه و نهایت خو انتقال خو بو به سرطان و قول انبیا که عالم را محدث هونند ازان جهت بو و حق بو که غیر ذ واجب الوجود هیچ شیّ خو باشی دیر امتیاز اشتراك قدیم فی واکه قدیمی آن شیّ فی سبانه و نعالی عما یشرکون و آن سخن دقیقی جهت آکه عالم عبارت از پیکرها معینه و آپیکرها⁽ⁿ⁾ متبدّل بند و حرکت، هیکرند و قیوم خنان [۷۰ ۳ ۱۰] که ۱۵ ذات [واجب] الوجودی متحرّک فی و متبدّل نبو بلکه حرکت دهند بو و بدل کردند بفعل الله ما یشاء و بحکم ما برید لا ضدّ له ولا ندّ له و هیچ شیّ غیر خو بی ضدّ و ندّ فی و نبو ازن که در ج ی خدای وائی ج ه هر چند که ۲۲ کلمه ی صفات حق است نه عین خداست که خدای مطلق آنست که تقسیم اشیا کتابت هیکره و کتابت بر چهره نس و اشیا هکره ۲۰ و صّه د هسازه نه آدم برا آدم بکعبه د ی باید کرد که او مظهر آن ذات شده است جلّت کلمه و ج ه و آن که متبدّل فی و متحرّک نبو عبارتی از ا ب ت الخ با اعتبار که همه یکند و مجرد و منزّه ببند نه باعتبار نازل بین و تجلی کین در کسوت تألیف و ترکیب در دل و زوان و قلم که بتعدد و ۲۴ اختلاف مخرج دل و زبان ظاهر ببو لا جرم صفت بند نه عین مطلق،

مقدمه سیم در طریق حکمت مقرر می که آخرین مخلوقات خلقت نسی که در یابند کلیات خوی، و بهترین نوع سس کامل بو که معنی انسانیت بتمامه در شخص خود ببو و بدایت و نهایت دور کتی که در س ش غ واقع هبو از خوین پیدایین بتیان زانان و حق نع خوین شخصه د هنجوانه و هوازه [۴۱°] که پیش از خو نس نبی الّا جن و ملک که پیش از خو بند، و غیر خو بر حد این نامها بتمامها مطلع نبو، و معلّم ملائکه مقربین که نفوس مقدّسه بند، و محلّ ادراکات طیبّه به تنزیه و تقدیس غیر خونی، و هازن که در زمان ح انبیا صلعم دور نبوت بولایت تمامی که ختم نبوت عبارتی ازین معنی در زمان خو که آدی دور ولایت بالوهیت منتهی هستی و نا خدا خواه ظاهر نکره بیان کتب سماوی عموماً و قرآن خصوصاً و معنی انسانیت ظاهر نبی کما قال الله عزّ اسمه الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه الیان و در تأخیر بی کما قال انّ علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه، و درین محل در آیت اولی الف لام نس بیان معهود] است یعنی (a) نس معهود است که بعد از که قرآن تعلیم خاتم کیمی بواسطه جبل که ملکی خدا خواه خلق کی، و بیان ۲۲ کلمه و ۲۸ کلمه که اصل فن و جمیع کتب سماوی خیا بند، و اصل جمیع نامها خدایی خوانند تعلیم خو که معنای صورت (b) قال وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و صاحب ختم اولی صاحب ط و م انیبونی و ای بی و ای بو فافهم، و علما عبارتی ازین تعلیم [۴۷°] و آنها که صورت (c) پیش از خو بند که انبیا اند چون پرستش خدا هکند و خداین (d) سخنه در مکاشفه میشنول بند اما چون خوشتن صورته برین نهج و کیفیت که بخداین تعلیم خو فهم کی و بیان کی و خنان فهم نکنند و بیان نکنند ادراک خنان ملکی ۲۲ بی، و معلّم خنان از قبل خدا ملک بی که متزه و مقدّسی و بهی وجه تقدیم

تعلیم قرآن در سورۃ الرحمن بر خلقِ نَس ازینی که ادراک ملکی در تعلیم قن مدخل داره، یعنی اوّل ملک قن از خدا میشوی و بعد اژه تعلیم نبی هیکي باذن الله تعالی اما در بیان اصل آنچه استماع هکره از خدا مدخل با نَس کامل و درک او داره، ازن که در حدیث نزول که بعض از نبی^۰ ای صلّم واردست که چون نبی^۰ ای علمت جبل واتی کیف علمت ما لم اعلم، و دانستن معنی که بعض نبی^۰ ای را علیه الصلوة و السلام از مرتبۀ ولایت نه از حیثیت نبوت، واکه واتی که ملک در خانۀ مصوّر مدخل نداره معنی داره که درک ملکی احاطه معنی و حکمت صه د هکره، واکه صایل ج ه واتی که احياناً ملک در صه نَس در ی آید وایشانرا [r° 5 r°] این صه ذاتی نیست و بعاریت از آدم ی ستانند عبارتی اژه که درک انبیا احياناً در صه نسی هیاسه، بدو وجه اوّل آکه در مکاشفه صورتهاء شبیهه بصه نَس هوبند، و آنرا معتبر هزانند ازن که در باب الواح موسی و خوین خیمه که خیمه میعاد هوبند معلوی، و دیر آکه چون مظاهر خنان محل تجلی انوار خدایی بر خلاف جمیع مظاهر وصور اشیاء دیر این صه و خل هیئت^{۱۰} بزرک هزانند اما بیان تفصیل طوط و جوارح این صه برین نهج که از خو که آدمی معلوم بی بر خنان مخفی بی و چون درک خنان کما هو حقّه در یابند این صه برین نهج نبی این صه خنانه باستقلال خود و ذاتی زانی کما قال الله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطبنکم سلیمان و جنوده یعنی اراده حق نی که غل طوط ی که بر دیم سلیمان بواسطه صه د که^{۲۰} علی صه آه هستی، و بر جمیع مکونات مکتوبی محاط و مدرک سلیمان و جنود او که ادراکات خووند کما قال الارواح جنود الحدیث بند و چون درک د مدرک و محیط این صه بی و خوشتن ظاهره و باطنه ۲۲ کلمه الهیه مشاهد کی این صه صه ذاتی خو هستی، از خو بحق الارث بخوبین [r° 5 v°] فرزندان که صالح بند چه پیش از ظهور خو و بعد از ظهور خو هر سه، چنانکه به^{۳۰} یوسف علیه الصلوة و السلام پیش از ظهور خورسی و مسجد نجوم سموات بی،

مقدمهٔ چهارم چون مدار امر و خلق خوشتنه بر دور نهی و ضرورهٔ^(۱) نهایت هر دور بدایت دور دیری و بالعکس پس هازن که دَنء بدایت هستی بآ اعتبار که علت غایی در خل موجودات عموماً و انسان خل خصوصاً خوی، و معنی انسانیت از وجه کمال از خو ظاهری، نء نهایت هم خوی و پیش از خو نسّ بالاصاله مخلوق نبی الا ملک و جن چنانکه گذشت و ملک عبارتی از ادراکات نفوس مقدسهٔ انبیا و خدا شناسان و خدا پرستان هر زمان علی وفقی مشاربهم و جن عبارتی از کسانی که بهستی خدا معترف بند و اقرار برکنند، اما نابع امور الهیه نبند و متابعت انبیا نکنند و متابعت نکنن خنان دلهاء خنانه مکدر و تیره هیکره و طآ از جنس خنایی و باخود متابعت هیکرنند و منزّه و مقدس اند اما نه بر اعتقاد صحیح و عمل صالح و متابعت کین خنان چون بر وفق اعتقاد [f° 6 r°] صحیح نی سبب انسانیت و غرور نفس خنایی هازن که درج ی خدایی واردی که تصوّر همین کرده باشند و درشمال ظاهر شوند وازن که ظهور آدی بعد از خل د هستی ظهور شیطان بغیر بعد از خوبی و هازن که طآ از جنس جَنّی و ظاهر هبّو آدی از نوع ملک ظاهر هبّو یعنی چون درک ملکی تسلیم درک آدی بو و بصّه و روح خو که کلمات قولی و خطّی حقست بینا و دانا ببو نسبت به د درست کره و خونین نام و وصف آدی بو و در خانه صّه در آسه واکه اژین معنی نمرد کی وایا نموی و خونین عمل و خونین اعتقاد که پیش خو صالح و واقع هفا چون غیر صالح و غیر واقع بی سبب ۲۰ غرور [و] ضلالت خوبی و نسبت با خلیفهٔ مفیض خیر الوجود^(۲) دعوی خیریت کی و مردود بی نعوذ بالله من شرور او را که جتّه غرور نفسه و پیش از آدم هیچ خبیثهٔ^(۳) طآ تَبَیان و اتن و هیچ ملک آدی بکرنخباز و اعتبار مَأْیُول سبب آکه انسانیت و شیطانیت وابستهٔ متابعت و مخالفت د و علم خوے ۲۴ فافهم و م،

(a) Ms. ضرورتاً. (b) Ms. خیر و الحود. (c) Ms. جیثه.

مقدمه پنجم چون بدایت هر دور کلی از ظهور آدمی بالضروره نهایت آه منتهی ظهور هنکو بین، ازین که [f° 6 v°] گذشت مثلاً چون پرگار از نقطه اول دایره تجاوز کرده هر زمان از هی طرف از نء اول بعیدی و از طرف دیر قریب تا بنهایت بعد رسه از طرف و نهایت قرب از طرفی پس میان بدایت و نهایت دایره هیچ فاصله فی لا جرم اکنون نسبت با آکسان که مدار خلق و امر خدایی بروتیره طول تصور هکنند ازین که مگر شیت و نخ^(a) و آدم و آیم و داؤد دیر تا به حم^(b) برام^(c) مقدم بند، و چون از هی طرف دایره این تصور اعتبار داره ح رب الارباب در خوین کلام ازین معنی و این اعتبار واتی و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس لم یکن من الساجدین، و این آیت دلیل واضیحی که پیش بین آدم نه اعتبار زمان بو و بس، بلکه باعتبار آ واتی که اول آدم مخلوق یکی و از خو آدمیان دیر آهیند که علت غایی در خل خوی و معنی انسانیت و آدمیت از خوی ظاهری و نیز هازن که بهی وجه آن آیت دلالت بر پیش بین خل دیران و تا چیز امر ناچیز او سجد هکره ۱۰ [f° 7 r°] بر پیش بین خل د بر دیگران هم هکره تا پیش بین خو زماناً و رتبه^(d) ثابت بو کا قال خلقناکم من نفس واحدة که تفسیر^(e) و لقد خلقناکم عن آدم ثم صورناکم که علت امر سجد کین هکره یعنی اندازه کن شمو و منصور کن شمو که آدمیان هستانی از د و و خو و امر کردیم ادراکات تزییی و نقدیسی ملکی شمو که نسلیم درک تصویری سی د هنکو بین و باین معنی و اعتبارین نقطه وجود خوی که بدایت و نهایت دوری و تمام بین دور عبارتی از اکه لم^(f) پرگار از نقطه که بنیاد رسم دایره هکره بهمان نقطه عود کرده پس بحکم منه بدأ و الیه یعود اولاً و ابداً آدم بی و آخر هم ۲۲ خوی و آ که درج ی آهی که از د ان الله مائة و اربعة و عشرين الفاً من

(a) Note interlinéaire: نوح.

(b) Annotation marginale: حاتم سالما.

(c) Ms. ورتبتاً.

(d) Ms. تفسیر.

(e) Glose marginale: قلم.

الانبياء ابن معنی هستی و نهایت هر هی دوری قیامت کبری بو ازن که در مقدمه دیر شرح این بیاسه انشاء الله تعالی،

مقدمه ششم هر چند ذّ ق عزّ شأنه که ۲۲ کله مجرّده اسما و صفاتست موصوف بمفهومات [۴۰۶۷۰] اسماء حسنی مرکبه هستی یعنی نود و نه نام آمفهومات از براء ظهور آینه و مظهر هنکو و مظهر خنان بتمامها آدی که و علما و خوین صه از بخت صه خدا بو واسما و صفات که ذّ خ وه در مرتبه تجرّد و تترّد بالقوه هستی تمامّا بالذّعل در خوین آینه آدی ظاهری کما قال جّ ه

پیشم خدایین خود دیعام * صفائی که ذات مخدارا نبود
۱. پس خو اکس بو که بالذّعل از خو خدا کیبو و در مراتب الوهیّت هیچ مرتبه از خوین مرتبه اکمل نبولیس کیله شیّ وهو السّبع البصیر سبحانه و تعالی عمّا یشرکون،

مقدمه هفتم واپس آهین انبیا و غیر در هر دوری بر نهجی که پیشتر ذکر آن رفت نه انی که آوجود که کسب کمال هکی و بعالم آخرت نقل کی و با آکه مفید طبیعت بی و نقل کی و برحمت و عذاب بجزا و ۱۰ مکافات خوشتن ادراکات و افعّل و اصل نبند در واپس آهین از خوشتن مقام و مأوی که دره عالم بیند هستند عود هکرنند بلکه هر هی نفس باچه کسب کی که بهر اعطا که از مواهب الهیه و اصل بی خوشتنه لا ینقطع ولا یزال [۴۰۸۳۰] بآن هوینه و هیچ چیزی ازّه نداره که صورتی بره هیئات که بی ۲۰ و مغیبتی بر همان معنی که دره صه و هیئت تجلی کیبی از روی تکرار بعالم ظاهر آهی و بره تقدیر که نفوس و ارواح مقدّسه بعضی خبردار بند ازن فرض کر که هینن خویشتن دیم در آینه هوینه و هر اشارت و حرکت که هکره عکس خو که بعینه مثل خوی هاژن اشارت و حرکت هکره اما بحقیقت ما فی المرأت عکس و مثل رابی هستی نخوی و بحکم دور هزاران ۲۰ هزار بار صه و هیئاتی برهان صه و هیئات معنی که پیش از خو آهی بی بلا

نهایه بیاسه و بعالم آخرت نقل کرده و از خوشتن آهین و نقل کین خبردار
 نبو، سبب آکه اگر بهی وجه خوی که نقل کبی و آپس آهی بهی وجه دیر
 نه خوی بلکه مثل خو بو چه عالم آخرت وسیع تری اژه که جا نبو که
 دیر یا کو شند با وجود آکه آنها که نقل کیند در خون مقام مقیم بند
 و مثل خنان که در عالم ظاهر موجود بیند هی بار دیر بآکو نقل کنند،
 و هازن که خنان مثل خنان بند خنان جا و مقام بعینه مثل خنان جا و مقام
 بو و آبا امهاتن نطفه که عبارتی از افلاک و عناصر بقدرت و حکمت خدایی
 ماده هستی که هرگز عقیم نبو [۴۰۸۷°] مثلاً تصوّر گر که درختی ده هزار
 جوز بار آوردی و در خزان از خویشتن مقام که اغصان درخت بو بمقام
 ۱۰ دیر که خانه مربی خوی نقل کی، و در سالی دیر از هان درخت بر هان
 هیئت و صه و خاصیت جوز و آپس آهی و مع هذا جوز سال پیشین
 بخویشتن استقلال درخانه مرشد موجودی و م

مقدمه هشتم مدار ظهور ق در سه مرتبه اول نبوتی یعنی که حقی که
 ظاهری در مظهر انبیا بعلم نبوت که وضع کرده شرایع خوانند و دوم
 ۱۰ ولایت که کاشف اوضاع نبوت خوانند و اول خنان علی بی بدلیل یا علی
 کنت مع الانبیاء سراً و صرت معی جهراً و بعد از خو حسن و حسین تا
 حسن عسکری کرم الله وجوهم و قول خوی قد سعدنا دار الحقایق
 باقدام النبوة والولاية و نورنا بسبع طرائق باعلام الفتوة والهداية فغن لیوث
 الوعی و غیوث الهدی و فیما السیف والقلم فی العاجل ولواء الحمد والعلم
 ۲۰ فی الآجل و اسباطنا خلفاء الدین و خلفاء البقین و مصابیح الامم و مفاتیح
 الکرم و الکلم البس حلة الاصفياء لهما عهدنا عنه الوفاء و روح القدس فی
 الجنان الصاغورث الاصطفاء [۴۰۹۱°] ذاق من حدايقنا الباكورة و شبعنا
 الفة الناجية والفرقة الزاكية صاروا لنا زدها و صونا و علی ظلمة نطق البا
 ۲۴ و عوناً و يستفجر لهم بنایع المیوان بعد ان انطق النیران لتلم الکر و طه

وطواسین فی السنین یعنی این چه حَفّ مَقَّه قَن که متضمن ۲۸ است
 بجهار کلمه دیگر که مضمون لام النی در مظهر قائم مقام خنان که صایلی تمام
 ببو و سیم الوهیت یعنی حَقّی که بصّه د و نمای اسما و صفات در مظهر
 خاتم ثانی ظاهری چنانکه ختم اولی وائی که ذود بو که خویشتن دبه هازن
 ه که بدر که ماه چه شوه بو مشاهده کریه که هیچ پنهانی دران مشاهده کین
 نبو، وهازن که نهایت و ختم نبوّت ابتدا و بدایت ظاهریین ولایتی نهایت
 و ختم ولایت ابتداء ظاهریین الوهیتی، وهازن که خاتم انبیا هم صاحب
 نبوّتی و هم صاحب ولایتی اَمّا نبوّت بوجود او ختم بی و علی در ولایت
 وصی و قائم مقام خوبی خاتم اولیاء که صایلی هم صاحب ولایتی و هم مظهر
 ۱۰ الوهیت، اَمّا ولایت بوجود او ختمی، [f° 9 v°] و کلمه آه هی العلیا داره،
 وصی و قائم مقام خوی قوله عزّ فضله و ج ه
 بیت

زان نبوّت این ولایت شد پدید * ذَق در ذَق از ق رسید

یعنی از ظهور کین ولایت از نبوّت بتمامها الوهیت ظهور کی، و معنی ختم
 بین نهایت آهین کمال هر امری و بالضروره هر امری که بکمال رسه بحسب
 ۱۵ خویین نرقی از مرتبه بمرتبه اسم دیگر دیری بر خو اطلاق کردند هازن که
 ثمره ناکه در مرتبه اولی غوره هویند و در مرتبه آخری که زمان ظهور نمای
 خاصیت خوی از قوّت بفعل غلب و اژند، برین نهم چون [نبوّت] بنهایت
 رسی ولایت هویند و چون ولایت بکمال خوشتن ظهور کره الوهیت و اژند
 و معنی مصرع دوم که ذَق از ذَق در ق رسید آنی که در مراتب ثلثه
 ۲۰ حَقّی که باختلاف اسما و صفات ظاهر بی و معنی رسیدن آنی که هر چند
 که در مرتبه اوّل و دوم حَقّی که هدایت هکره مظاهره، اَمّا شایبه اثنینیت
 و حجب اختلاف اسما در کسوت ترکیب بائی هستی، و در مرتبه سیم که
 ظهور حق باسما مفردّه رفع آن شایبه هکره [f° 10 r°] کما قوله ج ه
 بیت

عاشق و معشوق که یک گاه دو * این سخن را ق بتو گوید بتو

وصاحب ختم ثانیست که خوشتن معنی و صورته معنی و صه مشاهده کین
 خاصه خوی کما قال عم حصّ و با وجود آکه در صه فرزندان خو که
 انبیا بند و صه خو اختلاف نی اما چون درک بکرند معنی این صه اوّل
 بی نبی ائی صلعم صه خو صه خدا وائی تا بزانند که بلاصاله^(a) خو صه خدایی
 هستی و صه فرزندان خو و میراث بخان رسی و درین باب سخن بسیاری،
 و در رسایل دیگر مشروح و مبسوطی، حالا نتیجه این مقدمه انی که حتی که بر
 ملائکه که نفوس مقدسه بند و صه و معنی خو که آدمی بجزاء عبادت
 و پرستش خنان تجلی کی کما قال الله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربّه فلیعمل عملاً
 صالحاً ولا یشرك بعبادة ربّه احدًا و درین صه بعلم اسما که نمی دانستند
 ۱۰ و ترقی خنان از مرتبه ملکیت بمرتبه انسانیت موقوف بی بتعلیم خو که از
 خو علم اسما کسب کردند و چون خو مظهر تمامی اسما و صفات حقّی و آنچه در
 اولاد خو که انبیا اند [f° 10 v°] بالقوه موجود بی، بالفعل از خو ظاهر بی
 در تکبیر احرام رو بقبله که مثال وی الله اکبر در نماز کین و انن واجبی که
 خو افعّل تفضیل بو فافهم و م

۱۰ مقدمه نهم نبی امیه در نبوت تا ختم لازم آسه قائم مقام نبی، اما در
 ولایت که خاتم نبی قائم مقام هستی و صایله و ولایت قائم مقام نی چون
 ختم بی اما در آه قائم مقام داره چون^(b) ختم ولایت بظهور او^(c) بی و در
 مرتبه آه کم و کیف نی ولم ولا مفقودی و ظهور قیامتی و تجلی کین حق
 بصه بدری و روز دخول ادراکات طیبه در جتنی و روز رواج و اعتبار
 ۲۰ و تعظیم و اجلال صه خدایی هستی ازین که رسول الله صلعم وائی که در
 جنت بازاری هستی که دره بازار صورت فروشند لا جرم قائم مقام خاتم
 ولایت دران صه سبع اصلی خدایی هستی یعنی کلمه آه العلیا هازن که
 در وصیت نامه ذکر کی و جاء دبر ذکر کی که بحث علم و وصیت اظهار
 ۲۴ نکند تا وقت آن براسه و عطف و وصیت بر علم آن نتیجه داره که مقدار تقدّم

(a) Ms. بلاصاله.

(b) Ms. و چون.

(c) Ms. بظهورات.

رتبت علی مسلم چرا بر وصیت خواهد بود [f° 11 r°] هازن که بحث آکامه
 آهین و اسا اگر که صه مبارکه اصلیه آسه خو صه مقدسه خو نکره تعظیم
 چاوشان درگاه کبرای خود بر خود واجب نیزانه واز خونین قهر احتراز
 نکره و بخون لطف امید نداشته بو و نمسک باعتقاد درباره صایل و ادراک
 ° حقایق علم خو کره، و خوشتنه بدین وسیله ناجی و رستکار هزاره بعینه
 همان درک اختلاف و خصومتی که در ج ی خدای ذکر کی که با خلیفه
 و قائم مقام مشخص منصوص خدای معارضی و بوحدانیت و خالقیت الله
 تعالی و بقیاس فاسد مغرور و م

مقدمه دم هر امری و تمهید هر مقدمه که خوین نتیجه خیر بو ضد آ نیز
 ۱۰ لازم خوی بحسب اختلاف عقول و نفوس کما قال یضل به کثیرا و یمیدی
 به کثیرا و هازن که ایجاد د و ظهور خو نسبت با ملائکه خیر بی نسبت
 با ابلیس شر بی و بالارث برین نفع وجود هر کامل مسبب خیر و سعادت
 بعضی و واسطه شر و شقاوت بعضی هستی بنابرین مقدمه چون خدا آمده
 مخلوق بکی و ادراکات ملکیه [f° 11 v°] صلحا و عباد زمان خو استماع علم خو
 ۱۰ کنید، و در مقام معارضه و طعن در آهند، اما آنها که بعد از تأمل اطلاع
 بر عجز خود ترک کنید و تسلیم بیند و مانند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
 صه د در آهند و نس بند و آکه تسلیم نبی و دعوی خیریت کی ابلیس به
 بی و مردودی و اغواء تابعان خوشتن هیکره و هریک در حدیث معرفت
 و پرستش خو بنوعی دیگر [ه] هیچنه کما قال ج ه بیت

۲۰ هر یکی را او بنوعی راه زد * هر کسی نوعی دم از الله زد
 و در قن آهی که شیطان از شمال در آسه و از بین در آسه و اغوا کره و ذکر
 و نه نکی تا معلوم بو که وه محل ظهور اسماء الهیست که طا دره محل
 مدخل نداره و من احسن دینا ممن اسلم وجهه لله یعنی آکس وه خوشتنه
 که محل اعلام کلمات خدای هستی و امانتی تسلیم خدا کین و از ظلومی
 ۲۰ و جهولی خلاص بی از اغواء طا خلاص یافتی و تسلیم کین وجه بخدا

عبارتی از درك طو و سطور خدایی در ازاء کلمات مجردات غیر مرئی و انقیاد عمل صالح از نماز و روزه و آنچه صاحب شریعت بآن مکلف است [f° 12 r°] کما قال وان اعدونی هذا صراط مستقیم والبنه آنها که از روی ادراک علم وجه خوشنه تسلیم کلمه خدایی کنند، و از روی متابعت عمل نکیند از اغواء طّا در امان نبند هازن که درم ی ذکر کی قوله چه بمجود آنکه طالب بحقیقت علم کلمه ی رسید و آنرا طو ی دانست اما در عمل صالح محسن که وهو محسن نیست و اتباع ملّه ابراهیم را که فرمود از قیام بص و حج و طف و اختلاف او که قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم دیناً قیماً ملّه ابراهیم حقیقاً متابعت نمیکند اورا آن تسلیم کردن وجه ۱۰ بکلمه ی فایده نیست که عاشق آن وه کسیست که بغیر آن وجه و آنچه صاحب وه فرموده است نکند و نداند و نبیند، و اگر نه مدعی کذابست ویل یومئذ للمکذبین والسلام تمت کلامه و چه و هرگاه که تسلیم کرنه وه به کلمه خدا بدرک علی فقط اکفای کی و آنچه صاحب وه امر کی نگیره و خوشنه از نکین او بحتی دعا بی هیزانه شیطان در کی از بین [f° 12 v°]

۱۰ در آهی و اغواء خو کی و مضمون این کلمات که در ج ی خدایی و آردی و دلهاء خان که سقیمی فراموش بی، و قوله چه آن زمان که کلام حق ملک ترا کلام حق داره آن زمان که عمل طّا میکنی ملک ترا طّا داره تم کلامه پس دلیل قاطع معلوم بی که موجب طّا بین ارتکاب خوین علی هر چند ادراک موافق ادراک خو بند هازن که بعضی بند که چون اثرامه سبحان د ۲۰ دره نیراین بخوین صه و معنی واقع بشی و تجلی که احاطه ۲۸ کلمه ی براهین دل و زبان و جمیع موجودات مفهوم و مدرک امه بی قلم تکلیف قواعد شریعت برامه روان بی و هرچه داده آهین نفس برامه سماحی و از شروع دره هیچ مضرتی به امه نیرسه و این ادراکات علی آسه عین دخول در جتنی و چون با خان و آزند که هر چند این اعتقاد بماندے ۲۰ و این مقدمات باطلی اما قطع نظر ازه آکسی که وصی هستی و خوین امر

واجب تعظیمی منکر افعال و اقوال شمه سبب افعال که بر خلاف افعال
مستخلف خو که صابی و والد خو بی واقع هبو راضی فی جواب هوبند که
[f° 13 r°] چون امه معتقد والد خو که آدمی مستجابی آن نا خوشنودی خو
و انکار خو مضرتی در دین به امه نیراسه و سبب شقاوت بو میان امه در
علم آخرت که بعد از خرابی بدن بی و نبو و حال آکه مطلقاً^(a) بمقتضیات
مسایل کلیه جّ نامه و شّ نامه و مّ نامه ادراک خنان برین نهج و هی اژه
که مرکز خدا و خلیفه خدایی مشخص فی وهوا اگر کسی واژه که هستی همازی
که و امه و بو که روزی بی و بو که خ را صورتی نبی و نبو و چون چنین بو
صه خو محدث بو و نعوذ بالله ازیّن اعتقاد و آن همان درکی که یهود واتی
۱۰ که خدا در روز شنبه بی کاری و کلّ بوم هو فی شأن در قن ردّ اقوال
خنان هکره و چه دلیل و برهان روشنتر و قاطعتر ازیّن بو که صه و مظهر
خ واژه که بعد ازیمن از قبل من وکیل و وصی نعوذ بالله ازان درکی که
خلاف درک خو بو و خوشتنه خدا شناس زانه و الصادق علیه بیت

اسم حق را بی مسما یافته * گرچه داند خویش را و یافته

۱۰ اکنون دو طایفه هستند که درک شیطانی از طرفی یعنی در صورتی که
پیش خنان خیر بو بر خنان مسلّطی [f° 13 r°] و ازان دو طایفه هی کافر بند و هی
مشرك در مقابله و مثال طور تنزیل که بعضی کافر بند و بعضی مشرك یعنی
آکسانی که منکر آدم و علم اسمایند کافر تاویلی بند و آنها که مفرّ بند اما برین
نهج که ذکر خنان گذشتی مشرك جهت آکه خوشتنه با خدا هباز هکره^(b)
۲۰ هازن که در جّ ی خدایی مذکوری قوله جّه کلام صاحب کمال که بیان
۲۸ کله و همه اشیا هکره و سرّ توحید در وقتی سر از مظهر مخاطب درآوی
با خود نتیجه چند همراه داره مخاطب تصوّر نکره که من ادرکن که خو
ادرک فی خوا ادرکی که تسلیم ادرک ببو التحلی خدایی که در خو درآهی تمّ
۲۴ کلامه و شرك خنان انی که آکه که خداین قائم مقام و خلیفه بنصّ صریح

(a) Ms. مطلقات.

(b) Ms. سکره.

نسلیم نشیند و خوشتنه مظهر ادراکات حقّانی نه‌راندند^(a) و قاعدهٔ وصایت مسرّ^(b) و کشنده هستی الی الابد و ازن جهت بی که هی نام علم اسما و تاویل علم وصیتی بوضع واضع حقیقی و بعد ازان هیئت که تعظیم کرده خدا نصب کره و تعظیم خو کره تعظیم خو و متابعت خو واجب بو بی اعتراض^o [f° 14 r°] نا شرک لازم نیاسه و از زمرهٔ یضّلّ به نبو و آکس که برن معنی اعتراض کره بر خدا اعتراض کیبو و بنکو زانان که اغواء شیطان درطور تاویل اشدّی از اغواء خو در طور تنزیل جهت آکه اقرار کرنند بعلم تاویل،

باب دخول شیطانیه از طرف چپ بر خویشتن مسدود نصوّر کره
۱۰ لاجرم درک شیطانی پیش خو بصره درک رحمانی هماغازن که ذکر آگدشتی و شکّ نی که محبوب محجب نورانی که در حدیث آهی که محجب نورانی و ظلمانی هستی از مقصود و مطلوب بعیدتری اژه که محجوب محجب ظلمانی بواسطهٔ آکه نوراست حجاب شبیه بو بمقصود و مطلوب کما قال الله تعالی
الله نور السموات والأرض و ظلمات ضدّ و ظاهرترین هرشی بضدّ خوی
۱۵ اما در طور تنزیل باب در آهین طّا از طرف چپ مسدود نی یعنی اقرار کرنه بتنزیل باب در آهین شیطانیه از طرف چپ بر خویشتن مسدود نیزانه و هرگاه که درکی از مناهی و استیفاء^(c) لذّات نفسانی بر خلاف رخصت شریعت محمدی صلّعم بر نفس غلبه کره و شروع درآ مناهی [f° 14 v°] ولذّات نفسانی کره هزاره که عاصی و منجوب و ترک متضمنّ نجات خوی و هرگاه
۲۰ که شرک از طرف راست درآسه یعنی بتاویلات نفسانی در صورت خیر که کثرت و ملازمت مساجد و خوانق و امثال آن هستی اما هرگاه که از شایبهٔ هوا و ریا خالی^(d) نبو بی شبهه آن مصلّی و آن صائم از خویشتن قصور من کلّ الوجوه غافل بی‌بو و ادراک آن قصور کشند و برند خوی
۲۴ بدرک خالص از هوا و ریا در طاعت و عبادات خو و تحقیق این

شاه‌ها دریا حالی Ms. (d). استیفاء Ms. (c). مسرّ Ms. (b). نه‌راندند Ms. (a).

معنی شعب بسیار داره حالا ایمانیست [۱] من کان [له] قلب جاذب،
 مقدمه یازدهم در میان هی دورکلی ممکن فی که دوتن بصّه و معنی بی
 تفاوت مساوی نبند اما قریب المشرب و شبیه التصورت بند بنابرین معنی
 اکنون از خداین بندگان و فرزندان حقیقی آدم که راه بطور آدمیت و علم
 ۵ اسما بند می شاید که در بقاع و بلاد چندین افراد بند و همه نسبت با همدیر
 در مقام تقدّم و تأخّر و تابع و متبوعی اما البتّه در هر بقعه و محلی که جمعی
 ازن طایفه بند می تنه مرتبه تقدّم هستی و نشاید که [۱۵ ۱۶] نبو و تعظیم
 خو بر ما دون خو لازم بو اما استغنا از خو هم بواسطه کفر و عصیان
 فی و برن نهج نسبت با دیران که ازن طایفه بند البتّه ضرورتی (۱) که هی
 ۱۰ وجود معین بو که از اولاد دیر که در اطراف و اکناف عالم موجود بند رتبه
 مهیتر بو و تعظیم خو اجماعاً واجب و استغنا از خو موجب کفر و عصیان
 بو و خو نصیبی و خاصه از آدم بو که دیرانه در زمان خو نبو ازن که در
 شریعت از متروکات والد سیف و مصحف قن بولد مهیتر رسی و هرگاه
 که والد خوشتنن متروکاته تماماً یا بعضی بولدی وصیت کن و مسلم داره
 ۱۵ خو شرعاً به خو مسلمی و دیرانه اعتراض فی رسه تا معلوم ببو که آنچه
 والد وصیت کن و مسلم داشتی حقّ خوی و اولاد دیره دره مدخل نبو
 هر چند خوشتنه مستعدّ و قابل میراث زانابند (۲) و اگر مدخل کردند
 بغصب (۳) بو مگر بطریق هیه و رضا مقرر بخنان نقل کره،

مقدمه دوازدهم هازن که حکمت خدایی اقتضاء آن کی که ختم خل
 ۲۰ در ایجاد موجودات بر مذکر و مؤنثی بو یعنی بر د که ۲۸ کلمه و خوین
 جن که تن و بدن خوی [۱۵ ۱۶] و فاعل و منفعل بند کما قال خلقکم من
 نفس واحدة و خلق منها زوجها که در عقد ۲۸ کلمه ی که فاعل دراهی
 و ظهور اولاد که عبارت از ادراکاتی از عقد و نکاح خنای نسوبه المثال
 ۲۴ ختم ظهور مرتبه الوهیت برند بر مذکر و مؤنثی مقررری یعنی بر آدم مشخص

(a) Ms. و ضرورتی.

(b) Ms. رانابند.

(c) Ms. بغضب.

و خوبین وصی قائم مقام که کلمه الله هی العلیا هستی و ظاهرانه از جنس خوی که اگر جنس خو نبندی ختم ولایت لازم نبندی لاجرم حضرت و اهب الصور از براء ختم ولایت بر خو که آدمی منع ولد هرگز که از جنس خو بو که هازن که از خاتم نبوت جهت آکه اگر صاحب آن دو ختمه ولد^(a) از جنس خنان بندی از دو حال خالی نبندی یا قائم مقام والد در نبوت و ولایت بندی یا نبندی اگر قائم مقام بندی برختم والد خو نبندی، و اگر قابل و مستعد قائم مقامی نبندی از کامل ناقصی، از جنس وادی آهی بندی و هر چند قائم مقام خاتم نبوت هم از جنس خو بی که علی بی امّا بولد خو بی و خوبین قائم مقامی در نبوت نی بلکه در ولایت و منع ولایت از ختمین^(b) ۱۰ هر چند از جنس خنانی [f° 16 r°] امّا از جنس غیر خنان نی که باقیه صالحه هستی جهت آکه در ختم اول کمال ظهور و ختم ولایت باقی بی و در ختم ثانی کمال ظهور الوهیت لاجرم از ح کلمه آهی العلیا که قائم مقام ختم ثانی هستی نه در ولایت بلکه درجه باقی هستی که الوهیتی منع ولد از خو هم از جنس خوی و هم از جنس والد خو جهت آکه کمال خو از هیچ ۱۰ وجه و هیچ اعتبار بغیر دیر نقل نیکره و زمان خو نه پابه درک آدمیتی و هیچ و عدّ دیر از روی ظهور علی و باب طرفی مسدودی و زمان مواجهه بو کما قال وجوه بومئذ ناضرة الی ربّها ناظره^(c) و زمان در آهین بهشتی خالدین فیها ابدًا بر صه امّی خدایی که اصلی که ح پیغمبر امّه نعیر امّه بکری که در جواب سایل که وائی که مالمقام و قال بوم یترّل الله علی کرسیه و درج ی خدایی هوا که یعنی از عرش که آدمی وصه خو خو بصره جن که آخر خل بو که عبارت از کرسی خدا خوی تم کلامه ج و آکه در قن وائی که و از د مخلوق بی دلیل قطعی بو برن معنی و آن بحث براهین ۲۲ و شواهد بسیار داره حالا ایمانی هستی لمن کان له قلب سلیم [f° 16 v°] من

(a) Ms. والد.

(b) Ms. ختمه ین.

(c) Ms. Le texte intervertit l'ordre

ایح^(a) شرط بلاغی بوانن^(b) از تحقیق تو خواه که صدقی و خواه باژ که کذبی و در قیامت همه اولاد آدمه از مرد و جن نسبت بخو هستی و درست هنکو کین ازن که در حدیث آهی که هو نام و خوبند و اچه در قن واتی که المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات الایه و بعضی مفسران^{۱۰} و اتند که سبب نزول امه آبی که ابناء رسول خدا صلعم چون در طفلی فوت بیند ح ق نع رسول بشارت دی بباقیات صالحات که تعظیماً تلفظ الجمع عبارتی از فاطمه علیها السلام آن معنی داره که در عالم باقی که بهین وجه عبارتی از ظاهر بین مرتبه الوهیت اعتبار باقیات و صالحات که صه سبعم ای بو داره و آکه رسول واتی که خدا امه عطایی میدا بی^(c) که هیچ نبی دیر نه دابی و آ سبعم هستی عبارتی ازن معنی که ظاهر بین اعتبار صه ای که باقیه صالحه در خوین دین و ملت کای بین و همه کس تعظیم آن صه ای که اصل هنکو کین هازن رسول واتی که فاطمه علیها السلام خاتون قیامتی هرگاه که فاطمه [f° 17r°] خاتون علیها السلام رسولن پیش هیای رسول خدا صلعم از برای تعظیم قیام هکی هیتن از اصحاب سؤال کی فاطمه فرزند شمه و قیام کین از براء چه جهتی رسول واتی که دره وقت که فاطمه قایی همه ملائکه سموات قائم بند از براء تعظیم خو وقایم بین من بموافقت ملائکه،

مقدمه سیزدهم حالا در زمان امه و اقربان امه از تقییل سده آستانه مقدسه خو که صه اصل خدایی هستی وی ترک هوا جس نفسانی در زمره^{۲۰} مقیمان آستانه حجره عصمت خو داخل نیتیان بین مهینتر اولاد آدمه که خوین مهینتری مشروط بو با که علم پیر درخو نجلی کیبو و هر شکل که بو خل کره به گواهی خاطر فیاض و فرمان برداری ح کلمه الله هی العلیا بو^{۲۲} توان دانست و سقیم و صحت اعمال دله و بدنه که بندگان خدا هکرنند از

(a) D'après le tableau des sigles, il faudrait بحکم = بوانن. (b) Ms.

(c) Glose marginale: میبادی.

رضا و سخط خو تحقیق توان کین از براء آکه خو بنص صریح وصی و هر که
 * مخالفت خو کره ^(a) مخالفت خوین نیز کیو و آن قاعدت و صیت هرگز منقطع
 نی و نبو اما گاه هستی که در پرده غیب واقع هبو ازن که در قصه عیسی
 علیه الصلوة [f° 17 v°] و السلام که خوبی ببوشد و مستغلف صوری و خلیفه
 ه حق بی ،

مقدمه چهاردم چون ولایت ختم بی و آه ظهور کی و مظاهر حق
 احاطه ^(b) خو و ادراک خوشتنه بر همه موجودات مشاهده کین البته البته نتیجه
 آن بوکه در طبایع و امزجه تبعه که از قول مظاهر علم اسما و توحید شنواید
 گستاخی وی ادبی و میل کین بطرف هوا و افراط و تفریط و انحراف
 ۱. از اعتدال از براء اکساب لذت نفس که موجب فساد و هواء کاینات
 بو فعلاً و قولاً ظهور هرکه و از هر نفسی نداء لمن الملك و راسه و امظهر که
 بر جاده اعتدال قائم بو ^(c) از قبل حق منصوب علاج سقیم امزجه خنان
 نیکره که مطیع نبند و چون قوت طبیعت بتدریج غلبه کره صفات ذمیه
 از مکر و حسد و کذب و طمع در مال و عیال و اولاد در نفوس مسکن ^(d)
 ۱۰ کرده و رفع نوامیس ی کردند که هرگز بامر الله منسوخ نبی و نبو مثل
 آکه هر هیتن بچن و فرزند هیتن دیر قصد کره و حلال زانه و از براء فایده
 نفس خویشتن و آرزوی خویشتن قتل نفوس بو نیزانه تا باهستگی بجای
 برسه که خوابها در عالم ظهور [f° 18 r°] کره و سبب ظاهر بین فتنها بو
 و طریق و آیین انبیا از روی پدر بو و باب تأویلات کلام خدایی که فن
 ۲۰ و نظام دین و دنی و ایسته آنی مسدود کردند و سخن تأویلات حقانی نیز
 منفوذ نبو و اگر نیز در اوّل وهله که این رذایل اخلاق رو بظهور کره
 منظور بو اما بر خلاف آکه قصد صایل بو برای خو معنیها وادی کردند
 ۲۲ فی الجملة استغناء تمام از ملاکن عرفان حقانی از نفوس ظهور کره تا بجای

(a) Répété deux fois dans le Ms.

(b) Ms. اخاطه.

(c) Ms. بو.

(d) Ms. مسکن.

ادا کره که دانند احکام دین و سالک سبیل یقین که هرگز عالم از ایشان ظاهر نبی و نبوتیانه که اظهار خویشتن دین و مذهب کره و در حکم عدم بو و ادراکات جنّی و حیوانی ازن که پیش از آدم غالب بی غلبه کره هازن که در حدیث آهی که پیش از آدم جهانن اسب داشتی و چون صّه تابع ۰ تابع ادراک همه نوع بشر بحکم تغلیب حیوانیت و جنّت در حکم جنّ و حیوان بند و چون درک آدمی مغلوب بو نوع س در حکم عدم دراستند کما قال فی ج ه ی خدای ج ه میتواند بود که فیض افلاک و سیارات و قابلیت ارض بحیثیتی برسه و بدرجّه [f° 18 v°] باتفاق چنانکه در صّه آدم متفق بودند برعکس سیر کنند و زمین قابلیت قبض فیض بگذاره که مقرر بک وجود از ۱ صّه بر ظهر زمین نماند الا آنها که آمدند و شکل س و د کسب کردند و بعالم بقا دران نعم مقیم قدیم ازلی لم یزل و لا یزال رسیدند و موت ایشانرا در نیاید و هرم و پیری بایشان نرسد و دیگر هرگز نقطه قبض و اتفاق بظهور مظاهر همچو د نرسد بحسب ظاهر این جهان و فیض این سموات و ادراکات کن بیاطن ایشان فرو نیاید لعمری علینا منه السلام و بعد از ۱۰ استعلاء و کمال قوی طبیعت دیگر باره نوبت بدعوت انبیا رسد و ازن که اوّل آدمی بند بیاسند و خنانن صّه و هیأت و نام و رسم و جا و مقام و سخن و انن و وضع کین دین و چسپید^(a) بین مهین در زمان معین هازن بوکه اوّل بی و بحکم معجز طوعاً اوکرها قوم زمان خوشنه بر راه اعتدال ازن که اقتضاء زمان خنان بو ارشاد کردند نا بخنانن خاتم که نبی امّی بو و دیگر باره نهایی ۲۰ گردش بنقطه وجود د رسد و قیامت و نفع صور [f° 19 r°] و حشر و وضع میزان و عبور برصراط و احیاء اموات که بهی^(b) وجه عبارت از روی معنی واقع بو و از روی صورت هریک از ابناء دور گذشته که هی بند چسپید و آیند و بحکم یأت^(c) بخلق جدید که در قن واتی و اثر روح آدم که ۴۲ کله ۲۴ هستی و تن خو که خوین جنّی که خو خدا و هوا مردان جنانه آفرینه و نوع

(a) Ms. چسپید.

(b) Ms. بهی.

(c) Ms. نأت.

سیّ وادراك سیّ ظهور کره ازن که درج یّ واتی که چندین هزار جهان
بلا بنهایه بو برین نفع و برین صه د بهمین خل و بهمین توحید و همین استوا
و همین مرکز و بهمین نوع در وجود آمدن و در ع نامه واتی ج ه بیت
نا که بوده سالها و قرنهای * چرخ بر گرد زمین زد چرخها
نا بر آرد و د سر ز خاک * سی و دوط بر رخس از ذات پاک

چرخ چنین چرخ بر گرد مرکز زمین که مفرّ آدمی نتیجه آن دور آبی که د
ظهور کره چون د ظهور کره هان چرخ هینه پس لازم آسه و واجب بو که
چون دور خو که فلک هشتم بنهایه رسه هان نتیجه که در هی دور دابی کامه
دان و د ظهور کامه کین و اگر نه چنین بو خوین دور که افلاکی عبث بو و
۱۰ منتج نبو لابق حکمت [۱۹۷۰] نیو ورد فی کلام القدسی بروایت الهاشی سلام
الله علیه باید که شناسد فرزند پدر خوی نورسیدی کهن که جان و تن
مرا خواست همیشه آفریدن جان و تن اما این ارواح و ابدان نوع بشر
گاهی بحکم ادراک در حکم حیوانی و گاهی در حکم جتی و گاهی در حکم ملک
و گاهی در حکم طا و گاهی در حکم س ازن که گذشت و آ کسه که آن معنی
۱۰ از ج یّ خدایی معلوم نبی و فهم نکى بو البتّه که جاودان نامه آن مسائله و
قولاعده ازن که حق ابو نیزانه و فهم نکامه کین و ناکی خوشتن اهین
و شون و هین و جنبیده خوشتنه ازن نیزانه و معلوم نیکره خوشتن مبدأ
معاده از روی معنی و صه نکامه زانان و در زمین این ادراک کامه نبی جهت
آ که هر درک که واقع هستی ناکی که قابل ادراکی در باب معرفت ذات
۲۰ خالق و کیفیات مخلوقات ادراک نیکره و در مظهر خو که قابل آ هستی
ظهور نیکره بمقدار آ ادراک از کمال خوشتن در پس حجاب و پرده و چون
درک کره از قید و حجاب خلاص نبو و مّ،

مقدمه پانزدهم [۲۰ ۲۰] عمل بردو قسی اول دل بو و ادراک و اعتقادی
و هی دیگر عمل بدنی و آ افعال و اقوالی که از اعضا و جوارح واقع هیو
۲۰ مثل نماز و روزه و حج و تلاوت کین قرآن و خواندن ادعیه و ازن دو

قسم می اصلی که ادراک و اعتقادی بوثباته* بنیاد بو هی دیر که افعال و اقوالی بوثباته⁽ⁿ⁾ جدار و اعتقاد صحیح آ بو که هوا چیزه بخاصه خو معتقد بی و ادراک کری مثلاً انه بگری و آوه بتری و اگر بر عکس آن بو فاسد بو و هر بنا که بنیاد آ فاسد بی فاسد بو غرض آکه خداوه بخدایی و پیغمبره . به پیغمبری و ولیه بولایت زانی و از طور معتقد تجاوز نکری ازن که نصاری در اعتقاد به عی علیه الصلوة و السلام از طور خو تجاوز کیند و کافر بیند ومع هذا هرچند حضرت عیسی عم نبی بی اما در نبوت بکمال امین رسول که محمد بی صلعم واکه نرسد بالوقییت چه رسه واکسی که بر عکس آن معنی در حق عیسی عم اعتقاد کره آ اعتقاد صحیح نبو و بنکو ۱. زانان که کمال هر کس از انبیا و اولیا بخاصه قابلیت [f° 20 v°] خوی پزیر آهی علی از علوم الهیه و از عاری بین خو از خاصه غیر خو آکسه در طور خویشتن هیچ نقصانی نی، پس هرگاه که زمان هرگز از کامل خالی^(b) نی و نیست بین که صاحب طور و صاحب معجزه و کرامت بو و یا از خلیفه و وصی و یا از خلیفه خلیفه خوان قاعده همیشه هستی تا بار منتهی ببو ۱۰ به صاحب طور ازن که پیشتر وان ناچار دوست داشتن خو و خوین خلیفه که وصی خوی و خلیفه و وصی خلیفه خو علی القاعدة المستمرة و تعظیم امر خو بو و شنفقت بر خلق خو که خلق خو عبارت از تقدیرات خو بو و از قبل حق در افعال و اقوال و اعتقاد خلفاء خو که از حدود خود در نگذرند واجب بو و تا کسی خو دوست نداره و تعظیم امر خو ۲۰ نکره خدا خوه و خداوه دوست نداشته بو ازن که در قن آهی قل ان کتم تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله و آکس که دوست داشته خو دوست نداره خو دوست نداشته بو و ان دوست داشتن و متابعت کین اعتقاد جازی به خو و دوست داشته خو که سبب واسطه اعتقاد نقوش طیبه عالم آخرت هستی و رسول امه صلعم [f° 21 r°] ازن جهت وانی که فاطمه علیها السلام

(n) Répété deux fois dans le Ms.

(b) Ms. حالی.

پاره از منی آکس که خو برنجانه منه برنجانه بو وهم خو وائی و در مصابح مذکوری که حسین از منی ومن حسین ومن [در] جنگن با آکس که با حسین جنگ کره و هیچ شک نی که خطاب خو درین حدیث با آکس که ظاهرا مسلمانی و برین قیاس هر که از فاطمه بو آکس^(a) که خو برنجانه ه فاطمه برنجه بو و آکس از حسین بو آکسی که باخو جنگ کره حسین باخو [در] جنگ بو و آکس رسول وائی که من جنگن با که با خو جنگ کره و نوائی که من در جنگن با که با خو آشتی^(b) کره دلیل روشن بو که آکس که با حسین جنگ کره هرگز رسول خدای تع صلعم با خو آشتی نکره که نفس جنگ هرگز آشتی نبو اما جنگ کرنه ممکن بو که آشتی کره واز رسول صلعم و آله بین واز فاطمه علیها السلام بین آن معنی داره که متابعت خنان کردند در قول و فعل اما آکسی که ظاهر از نسل خنان بو و متابعت خنان کره فضیلت و شرف خو زیادت از آکسی بو که متابعت خنان کره و ظاهر از نسل خنان نبو و آکس که از نسل خنان بو و متابعت نکره عصیان و حجاب خو زیادت از آکسی که متابعت نکره واز خنان نبو و دلیل آن بحث که در قن^[۲۱ ۲۰] قصه نوحی و خوین بو که خدای تع وائی لیس من اهلك چون متابعت پیر نیکی واز کلمه آه العلیا منها السلام نشینون که وائی در وجود صابیل ج ه که در حدیث آهی که رسول صلعم فاطمیا وائی که ناگاه تصور نکری که من پیر رسول خدایی که اگر در عمل صالح تقصیر کری و تین عمل مقبول خدا نبو و من و تو همدربا ۲۰ نبی خطم نخستینه توه ازن عذاب کردند که منه خبر نبو هازن بو پیر بوازی و تصور نکری که من پیر ازن داری و در عمل و متابعت امر خدا تقصیر کری که اگر تین قول و فعل مقبول نبو توه ازن عذاب کردند که منه خبر نبو ص ه و ص رسول الله و هر عمل بدنی که نه بر وفق اعتقاد بو هبا ۲۴ وهدری اگرچه صورته^(c) از اعمال صالحات هفا ازن که روزه در روز عید

(a) Ms. آکین.

(b) Ms. جنگ.

(c) Ms. صورتا.

هرچند صه عمل صحیح داره اما چون پایه خو بر اعتقاد صحیح فی در حکم طاعت نبوّم

- مقدمه شاندرم دعوت بر دو قسی اوّل عام و دیگر خاص قسم اوّل نبوت هوبند و پایه حکم بر ظاهری کما قال صلعم نحن نحکم بالظاهر و نهایت کمال دعوت آن قسم که خو شامل دعوت خاصی و حکم عموم داره و آکه درج ی خدایی آهی که هرگز جن بکمال [۲۰ ۲۲ ۲۳] دعوت نرسه که در خل علم کلمه ناقصی تمّ کلامه و ج و آکه رسول وانی که النساء ناقصات العقل والدین آن معنی داره که عقل بندی وهر علی که بر وجه مکتوبی از براء کلمه که در لفظ هیاسه بندی هستی و محل نمای آن غنول از روی ظهور و آدی نه بر وه و کما قال عز اسمہ ولو أن ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر مدّ من بعد سبعة اجهر ما نعدت کلمات الله و وضع دین بر اعلام وه آدی که نمای از روی ظهور وازنی که بر نسا نماز جمعه واجب نی و قضاء نماز که در مدت عذر از خنان ساقطی ادا کین واجب فی اما بحکم خیر الکلام ما قل و دل چندین کمال معنوی در ضمن این
- ۱۰ نقصان صوری مندرج هستی و اعلام که بر اعلام وه خنان که صه اصلی زیاده بی خدا آوه زینت حیات دنیا هنجوانه و در نشأ اخروی حکم نسخ داره و دوم را ولایت و حکم آن بر باطن هستی و خدا پایه هر دو بر نظام عالم نهی که نجات اخروی منوط با نظامی و عالم نظام بر دو قسم بو اوّل عام و دیگر خاص بو و آنچه عامی منوط بمراقبت حدود شریعتی و آنچه
- ۲۰ خاص بو تعلقی بمشیت [۲۰ ۲۲ ۲۳] طریقت و حقیقت داره و نظام عالم در قسم اوّل که حدود شریعتی ابو که عموم خلقی معرفت و آسوده بند و حفظ مال و ناموس و تسویه در معاملات و وضع تحکم و تجرّ قوی بر ضعیف بخلاف امر الله تعالی و محافظات زن و فرزند و همگان از نا محرم و تمیز میان قبیح و حسن بر قرار بو و آن خواہیا در عالم بواسطه تزلزل در قوانین
- ۲۵ شریعت واقع هستی که اسلام اژه قانون هکند و افراط و تفریط هکند

و انحراف خنان اژه قانون هکردند قانون بسبب لغت مشقّت خنان و غیر
 خنانی و این خلل بر دو قسمی و قسم اوّل در صّه سستی که عموم خلق هزانند
 که خلل ازن که حیف قوی بر ضعیف و وضع کین بدعتها مذموم مثل
 اخراج مال نه بر قانون زکوت و امثال آن و قسم دوم آنی که عموم خلق
 هزانند که خلل مثل تکلیفات در عقد نکاح و تعین مبلغ مهر زیادت از
 وسع و تکلیفات در نعلیه عمارات قبور و در ساتن مساکن و لباس و طلب
 خنان و آن مقدّمات نتیجه ضروری آ بی که بی آسایشی و تفرقه خاطر بو
 و فراموشی و غافل بین از اداء عبادات و [۴۰ 23 ۴۱] طاعات^(a) چه اگر داره
 وقوت بجا آوین نداره و چون بجا آوین حاصل کین امور از وجه حلال
 ۱۰ بدشواری مبسرّ بو ناچار بمحرّمات و منہیات کشد و نظام عالم در قسم دوم
 که قانون طریقت و حقیقت نظام خاطرهاء سلیم و طبعها مستقیم بو و آن قسم را اژه
 خاص هویند که می شاید که امری نسبت با خواص و طبایع خنان بر
 نهجی و قانونی که صاحب دعوت خاص وضع کره مقید^(b) بو و بمقتضاء قوله
 ۱۰ جلّ ذکره إنّ الله يريد بکم اليسر الخ الایه سبب آسانی و رفع دشواری
 خنان بو بر نهجی که خوبن نتیجه نجات و صواب بو و نسبت بامزجه عوام
 و طبایع سفیه خنان مضرّ بو ازن که رسول الله عمّ با سلمان^(c) واتی که
 اکس که سه بار سورّه اخلاص ختم کره ازن بو که تمام قرآن ختم کیو
 و سلمان هر شب تا سه بار سورّه اخلاص ختم نکي بخواب نشیوی و بعضی
 ۲۰ اصحاب از سلمان اشنوی بند که هر شب تا تمام قن ختم نکران بخواب
 مشغول نبان و از ظهر حجره او استماع هیکند که معلوم کردند که در اندک
 زمان تلاوت قن چگونه هکره [۴۰ 23 ۴۱] و چون معلوم هکند که غیر سورّه
 اخلاص ختم نکره بعرض حضرت رسول صلّم رسند که سلمان هواژه که
 ۲۴ هر شب تا تمام قن ختم نکران بخواب و بعضی استماع هکردند خو غیر

(a) Ms. عادات.

(b) Ms. مقید.

(c) Ms. سلمان.

سوره اخلاص ختم نیکره ح سلمان طالب کی واصحاب هوبند که تو هوی که
هر شب تا تمام قن ختم نیکران بخواب نشیان سلمان واتی که شبه وانی که
اکس که سه بار سوره اخلاص ختم کره تمام قن ختم کیبوازه وقت که من
آن سخن اشنوبن هرشب پیش از خواب سه بار سوره اخلاص ختم هیکران
ح لب صلعم واتی که سلمان رضه راست هوازه وهرشب تمام قن ختم هکره
وآن معنی حکم عموم نداده و نعیّن سوره اخلاص دلالت بر خلوص نیت و
اخلاص قاری هکره و عموم خلقی بآن صفت نهند کما قال ربّ نالی القرآن
والقرآن بلعنه و در دعوت عام^(a) نبی وامت در مراقبت کین حدودی مساوی
بند و در خاص متفاوت ازن که بر رسول صلعم نه عقد دریک حال جایز
۱۰ بی و بر امت چار و در دعوت عام هرچیز که شرعاً در نصرف کسی هستی
با رزو روايه غير از خو از ملك خو بدر نشو مگر بتراضی^(b) مالك بيع با
هبه و مثل خو^[f° 24 r°] و در خاص بر عکس آن معنی وائقی ازن که
خلع عقد امه میل خاطر و نظرح رسول خدا صلعم تا آ وقت که ح امر
بجل^(c) او کی واتی ح رسول صلعم امر حیثیت دعوت خاص بی و نتیجه آن
۱۵ معنی نسبت با خواص انی که هرچیز که صاحب دعوت طریقت و حقیقت
که از حیثیت ولایت خلیفه زمان بو خوشتن آرزو کره در وایست بو بر آ
کسان که تابع خو بند حرام بو تا آ وقت که حل آ هم از خو واقع بیو وآن
حکم در هی زمان امکان نداده که میان خواص است وامت د آکسه واقع
بو تا فساد لازم نیاسه ناچار ازن که نظام عالم در متابعت کین قوانین
۲۰ طریقت شریعتی نظام خواطر و احوال خواص در فرمان بین قوانین
طریقت و حقیقت بو که صاحب دعوت خاص وضع کیبو و آکس که
ازن دعوت ابا هکره هازن بو که از دعوت عام ابا کیبو ازن که در
حرب^(d) صنین واقع بی که در مقابله آکه اصحاب معاویه تمسک بمصحف که
۲۴ بخط صوری هستی هیکند علی رضه واتی که انا کتاب الله الناطق و بطریق

(a) Ms. تمام.

(b) Ms. بترازی.

(c) Ms. بجل.

(d) Ms. حزب.

اولی که اکس که خلاف امر کتاب ناطق کره خلاف امر صامت کیو
و بیان [۲۰ ۲۴ ۲۵] آن معنی بسیاری حالا کلمه چندین که باشارت وان و
صاحب دعوت خاص صاحب قلی نه صاحب سیف و نمسک کین علی کرم
الله وجهه به سیف بعد از صاحب سیف که نبی بی متابعت خو بی از
۵ براء تشهیر و نصیح شریعت خو که طریقت و حقیقت در ضمن خوی و
بعد ازو نمسک امامین بضرورت واقع بی و از خوشتن در گذشته قاعده
نمسک بسیف در دعوت از اولاد معصومین خنان از زین العباد تا عسکری
کرم الله وجهه مسلوب بی واکه رسول صلعم وانی که من بتزیل جنک
کین وعلی بتأویل جنک کره چون جنک تنزیل از براء قبول کین ظاهر
۱۰ اسلامی و بس آلت حرب که بحسب ظاهر سیف بو شرطی اما در حرب
تأویل که از براء قبول کین معنی باطنی (a) سیف که آلت ظاهری شرط
نی بآ دلیل که در چ ی خدای آهی که محراب آلت حرب بی وعلی جنک
بتأویل کی پس معلوم بی که در حرب کین بحقیقت آلت ظاهر که سیفی
شرط نی و سفک دماء نفس حیوانی ذبح در حقیقت و معنی بآلت ظاهر
۱۵ حرب بی اما مثال بسفک دماء ظاهر نفس حیوان که گوسفند بی [۲۵ ۲۵ ۲۶]
آلت ظاهر بنا وآن که بعضی تقلید بالتقلید از زمان بعید الی یومنا انتظار
قایم ایبه هیزند که خون هی نام بحدیث مهدی بو وهوبند که خو صاحب
سیف بو و از خوی آن حدیث که یلاء الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت
ظلماً وجوراً اعتقاد خنان انی که خو رفع ظلم که تعدی آدمیان بو بهدیگر
۲۰ بسیف بکره آن نصور اعتقاد مطلقاً واقع نی و خطا از براء آ که خو
صاحب قلی مراد از یلاء الارض ابو که زمین دلهاء امت که از اعتقادات
قیاسی که غیر واقع بو پروا بو و وضع آ در دل که نه محل آ بو عند
الله جور و ظلم بو از تأویل و بیان خو خالی بو و باعتقادات واقعی از
۲۴ مبدأ و معاد و ذات و صفات و سایر حقایق که قسط و عدلی پروا بو

و خاطرها سلیم و طبایع مستقیم خواص امته برقه و آسوده آیند اما می
 شاید که بعد از ظهور خو بقلم الت حربی با جاهلان بیان و تأویل سلاطین
 زمان که نظام عالم و عالمیان عاماً و خاصاً بی تمسک خنان به سیف ممکن
 نبو تقویت خواصی که بقعه و سدننه خو بند کردند و در خاطر بین تأویل
 و [1° 25 1°] بیان خو طریقه و حقیقه ساعی بند اللهم انصرهم و ارحمهم ولا
 ترغ قلوبهم بعد ان^(a) هدیتهم و آ که درج ی خدایی قوله ج گفته و اردی
 چون آدمی بشمشیر و سعی تمام دینه بر مردم ثابت بکره با ادین بو خو
 در کو شریک بو دلیل واضح و روشنی که صاحب دعوت خاص خداوند
 شمشیر نی و هازن که تزلزل در قوانین دعوت عام واسطه کلفت و خرابی
 ۱۰ و مشقت و عوم خلق خراب بین و تفرقه خاطرها سلیم خواصی و تزلزل
 و خلل مهین آ نی که هر نفسی سقیم باندک قوتی که در خوشتن ادراک از
 روی عرفان نسبت با دیران مشاهده کره بنیاد با پرهیزی و ترک اهتمال
 کره و خوشتنه صحیح الادراک و صاحب دعوت زانه و دیرانه نیز بطور
 خوشتن دعوت کره تا بجای برسه که از هدیر نفرت پیدا کردند و بدگمان
 ۱۵ نبند و چون ازین هوبند که هرنن که بمقام امه برسی مکف با شرع غیر نبو
 ان ادراک مؤدی با بو که هریک از خنان مرخص زانند خوشتنه با که
 طبع بز و فرزند و مال هدیر کردند و باز بحکم خاصیت جلی ضروره^(b)
 طبع هریک از خنان [1° 26 1°] متذکر بو و نخوازه که کسی دیر ما فی ین
 تصرف کره و چون قوت طبیعت غالب بو و اعتقاد فاسد ناچار ابواب
 ۲۰ مکر و سرق و فریب هدیر با و اکرد و آ چه بخوشتن پسند نکرند بخوشتن
 اخوان پسند کردند نعوذ بالله من شرور انفسهم،

مقدمه [هفدهم] حکم دعوت عام ازنی که عقد و نکاح مملوک درزوان
 مالک خو بو و مملوک مالک هیچ چیزی نبو مگر باعطاء مالک و هر کسی
 ۲۴ که کره فایده و غره ا عاید بمالک بو تا آ غایت که اگر بخوشتن کسب جامه

ترکیب کره و از مالک مرخص نبو به پوشیدن ا نماز مملوک دره جامه نیز
 نبو و خو در نصرف اغاضیب بو ومع هذا هم مالک و هم مملوک در تکالیف
 شرعیّه در اکثر امور مساوی بند وزهد وتقوی مملوک منع حکم مالک بر خو
 نیکره با که مالک خو نسبت باخود زهد وتقوی قصوری واقع بو تا تو
 ۹ ازین حکم در دعوت عام نیزانی که در خاص هر کسی با کسی دیر حکمی
 دیری وتفاوت که در عبادت و حل^(۱) و حرمت در دعوت عام واقع ازنی
 مثلاً مقیمه روزه و نماز دیری و مسافره دیر و ناگانی نبرند که واکه [F° 26 r°]
 آهین بعضی از امور از براء سهولت و آسانی هستی اگر در فصل تابستان
 صایم و مصلی در بادیه بند و نشنگی ا غلبه کره اما نه بجیثتی که بیم هلاک
 ۱۰ بو که ان حکم دیر داره وازان بادیه فرضاً هر سه از مسافتی که جواز
 قصر ص و افطار روزه بو بر حکم صوم و ص حضر از خنان ساقط نی
 و اگر مسافر در محل بو و اسباب آسوده گی آماده بو بحکم قصر و افطار
 هازن از و ساقط نبو و نیز نماز مطلق رجال مطلق با نسا تفاوت داره و بند و
 آزادان هازن و بر محرم حرمت بعضی چیزها بخلاف غیر محرم و حل آ بعد
 ۱۵ از اداء حج و حل^(۲) بعضی چیزها بر مطلق نسا و حرمت آ بر مطلق رجال
 هازن وازن جهت بی که ح امیر کرم الله وجهه از صاحب شریعت [مرخص]
 بی که در حال احتیاج بغسل در مسجد درآسه و دیرانه رخصت نبی برین
 نهج قیاس هنکو کین و تعین مرتبه خویشتن بخوشتن هنکو کین و بنکو^(۳) زانان
 که در هر زمانی هیتن هستی که مرتبه خوشتنه زانه و دیرانه هم خو زانه
 ۲۰ و ممکن نی که در هی زمان دو تن درین مرتبه مساوی بند نا فساد لازم
 نیاسه [F° 27 r°]،

مقدمه هزدهم شعور و آگاهی آدمیان بعد از خرابی بدن هازن که
 معلوی مقرر و وادی آهین انقوش دره عالم از ادراکات و اعمال آدمیان
 ۲۴ ازین که واتی عز فضل و وج ه بسم الله الرحمن الرحیم چون ثابتست که

(۱) Ms. و حل.

(۲) Ms. و بنکو.

حقیقت آدمی ادراکات اند و ادراک مرکبست و هر مرکبی را در عالم جز
 [ان] نقشبست که محو نمیشود ونیست نمی گردد او بنفس خود قائم است و
 چون از بدن بیرون رود آن نقشهارا که درین عالم کسب کرده است
 خواهد دید و او خود آن خواهد بود ثمّ کلامه و کیفیت آن که ادراک
 ° و عمل هر کس نسبت باخو بچه شکل و نقوش و راسه بتفصیل معلوم هیچ بند
 از بندگان خدا نی و تفصیل آ هم صایل زانه پس هیچ بند نرسه که با آ که
 ادراک علم تأویل از کلام صاحب خو کیو و غیباً و عیاناً مقرر بوحدانیت
 حق بو واژه که منه ارتکاب مناهی شرعیه مقرر نی واکه این دعوت کره اگر
 هی خواوه خوشتن یا کسی دبر هازن که واقع بو هازن که یوسف علیه
 ۱۰ الصلوة والسلام تأویل کی و عزیز مصر بی تأویل کره هر چه آکس [۴۰ ۲۷ ۷۰]
 در باب تعین خوشتن مرتبه و احوال خوشتن در عالم آخرت و منفعت و
 مضرت خوشتن و دیران واژه قبول هنکو کین و آکس که قبول نکره محظی
 بو پس معلوم که حقیقت نقوش عالم آخرت برای اعمال و افکار خو هر
 کس نسبت با مرتبه خو بر مدرک و عامل آ پوشید و چون برای اعمال و
 ۱۵ افکار خو بر خو نقوش قبیح و حسنه پوشید بو بطریق اولی که ازان غیر
 خو بر خو پوشید بو وازن مقوله بسیار واقعی که بعضی نسبت با خوشتن
 بحسب اعمال و ادراک خوشتن نقشهء حسنه که مشاهده کردند تصویرهء (۱۱)
 عالیه کردند و با خود بغیر استخفاق در باره خوشتن تصویرهء عالیه کینند
 و بمثال آن تصوّر نقشها بی که مرغوب نفس (b) خنان بو در عالم خواو مشاهده
 ۲۰ کردند و عند الله آ تصوّر باطل بو و آنفش و صه مرغوب حق خنان
 نبو و خواو سیّد تاج الدین کهنای بهیقی که از جمله ملازمان مجلس
 صایل بی ازین مقوله و خواوه ازن بی که در خواو دبئی که خواه
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه هستی و نیز مردم خواه [۴۰ ۲۸ ۱۰] علی
 ۲۴ هزارند و انبوهی بسیار و بخو کینند و متابعت هکند خوافی خواوه عرض (c)

کی اهل مجلس از تغیر و غضب از صایل احساس کیند اما بر ملامات
 تأویل نوانند^(a) و چون از مجلس بخلوت در آهند مولانا کمال الدین
 هاشمیه طلب کند و وانند که اشنوی که آ بدبخت چه خواو دیه مولانا
 واتی که آن خطاب با که هستی وانند که با سید ناج الدین که نسبت با
 خوشتن بغیر استحقاق تصور باطل هکره و بحسب آ درک که خوشتن در
 مرتبه علی هزاره در خواو خوشتنه علی هوینه و وانند که آن تصور باطل
 همان تصور باطل آکسی که بانو وانا و مولانا کمال الدین واتی که پیش
 ازه که آن خواو عرض کی بهدتی امیر علی دامغانی که پیر حسن دامغانی
 و مدتی والی خراسان بی و در اول وهله این امیر علی از مقربان سلطان
 ۱۰ اویس بی و ترک ملازمت کرده ملازم مجلس ح صایل ج ه بی معا وانه که
 در خاطر من صورت بست که ح بزرگواری از خویشتن رب هیتا فعیا
 عقد کره و خواو آنه که این سخنه وائن دیر اصلاح بی که اظهار کری تا
 مزاج معلوم کری و چون ح^(b) [f° 28 v°] اظهار این حکایت کیند من و خو
 وائن که معلوم بی که این ادراک و تصور نسبت بین احوال مضری و نفی آن
 ۱۵ خاطر توه هنکو کین پس لاجرم طریق راست دامن که دره کو که خوف و
 خطر نتوانی که قولاً و فعلاً متابعت مهتر از خوشتن کری و نفی خواطر قیاسی و
 استدلالی کین واجب زانی چه از نفوش رویا و چه اثر ادراک علی والسلام،
 مقدمه نوزدهم هیات هیات مدتی مدید که جمهور ام خصوصاً امت
 خاتم خنان در باب ظاهر بین و دلالت و تعین نام و مکان قائم آل خو
 ۲۰ که صاحب ختم ثانی سخنها وانند چه از مشایخ و چه از اهل نجوم و در
 کتب انبیا جز احوال و اوصاف خونسازی ازن که در زبور آهی که
 دختری پسری بزایه که نام او عمانویل بو یعنی خدا با ما و هم از اخبار
 انبیا آهی که بر نردبان بهشت چهار پایه زیاده کره و امثال این بسیاری
 ۲۴ و از ابتداء زمان ولادت نویسنده این کلمات که هفتصد و هفتاد و یک بی

(a) Ms. نوانند.

(b) Ms. ح.

الی هذا الزمان جمهور امت خوانند که ظهور قیام در هفتصد و [۲۹۰ ۲۹۱] [۲۹۰ ۲۹۱]
 بضع کاهه بین و بر مصداق خوشتن قول روایات از کتب اکابر ماضیه
 هیجواند چنانکه در کُتب امامیه ازین مقوله ثابتی واز جاماسب بنظم و نثر
 همین نوع کلمات روایت هکند تا آنکه زمان بهشتند برسی نقل کلام کیند
 ۵ تا که ظهور خو در اوّل هشتصد مقررّی وچون زمان امتداد یافت و
 بهشتند و بیست و شش رسی و قن علوین در مثله ابی نزدیک بی بیکبار
 از اهل نجوم این ندا وراهی که زمان ظهور شخص که بر طالع مصطفی
 صلّم بو رسی و امثال ابن حکایات و بعضی از جفر بین وانند که جفر
 جامع هوازه که در هشتصد و ۲۸ زمان ظهور ختم ثانی هستی و پیش خنان
 ۱۰ علم جفر بلا ربی و مضمون نظم قدسی ح شیخ بزرگوار شیخ سعد الدین
 حموی سلام الله علیه که بر حاشیه مکتوبی هرچند دلالت متنوعه داره اما
 آن طایفه تنزیل بر همین تاریخ کند و از استخراجات تواریخ از کلمات قن
 و احادیث نبوی همین معنی اظهار کیند، و آخر الامر [۲۹۰ ۲۹۱] [۲۹۰ ۲۹۱] از قرانات
 علوین در مثله ابی در گذشتی و اکنون که این کلمات در سلك کتابت
 ۱۵ هیماوی تواریخ بهشتند و سی و هی بو و زمان بر قرار گذشته مقررّی المجمله
 غرض از ذکر کین این کلمات اتی که بحکم العلم صیدّ و الکتابه قیدّ چون
 سوانح^(۱) امور و معلومات که مفید بکتابت نبو بزودی از میان عام و خاص
 فوت هیو و بروایات گوناگون نقل هکند و سبب مغلطه مردم و اعتقاد
 غیر واقع هیو، اما عاقل هنکو که تأمل کره و بزانه که بر قول مستدلّ
 ۲۰ اعتماد نی واکه مدّعی خو بر آنکه صاحب میزان هستی از روی کشف باطناً
 و ظاهراً که هر حبه بره میزان وزن کردند راست و از غلطه خالی بو خو
 درین دعوی وقتی صادق بو که در چیزهء مخصوص و خبرهای جزوی
 بر صدق خوشتن میزان و برهانی داشته بو تا از صدق اجزاء آنچه در
 ۲۴ کلیات و خبرهایی که وقوع آن دور بو وازه و خبرها دابو از خو قبول

کردند و خو مغیر صادق زانند ای عزیز^(۱) بیت

زمن پُرس فرسوده روزگار * که بر سفره حسرت خور و روزه دار
 [f° 30 r°] به هزار و هزار زنهار که بکلمات مصنوع و معتبر و مرموز دقیق
 آکس که مستدل و صاحب قیاس بو فرفته نشی و اعتماد نکری که آن نوع
 کلمات جز در اشعار و مکاتب که شاعر و منشی از براء اظهار کین و
 استعداد خوشتن در شعر و انشا رعایت کردند مقید نی و بکار نیاسه و
 دلالت بر کمال معنوی وازنده^(۲) و انشا کردند نداره عند المحققین، اما آن
 طایفه بخوین استعداد غرّه بند و اضلال کردند هازن که خوین اشعاره در
 مقابله قرآن در زمان رسول مساوی بند و معارضه هیکند و دلیل کمال
 ۱. معنوی بعد از اخلاق حمید آنی که دل پاک خو مهبط انوار بو با انوار
 ساطعه بر غیبات مقتضی و ذلک نوحیه الیک من انباء الغیب مطلع بسرّ
 هازن که یوسف صدّیق بی و سایر انبیا تا باولیا هازن که ائمه معصومین
 و تابعین خنان و چون ازن بو تعظیم خو واجبی و متابعت خو هنکو کین
 که دل خو محل غلط نی و اگر باستفراج قوی و مطالعه کتابی باستدلال
 ۱۵ خبری از غیب هوازه [f° 30 v°] و عروس واز^(۳) خوه بزبور عبارات مستعار
 و کنایات آراسته هکره از خو بوریز^(۴) تا در ورطه هلاک نیفتی و اگر
 مدّعی خو آبی که صاحب طوری اما مدّعی خوانی که تابع صاحب طوری
 و مظهر درک حقایق صاحب طوری و سهو بر خوشتن جایز هداره و بنضایل
 اخلاق آراسته و از هواجس^(۵) نفسانی و میل هوای طبیعت و استهلاك
 ۲. شهوات جسمانی احتراز هیکره و متابعت خو لازم دان و خلافت خوه
 مسلمی و دلیل قطعی بره که ارتکاب هوای طبیعت و استدراک شهوات
 جسمانی کدورت هیانی آنی که استعدادی در غایت کمال و اعتدال جلی

(a) Ms. زانندای عزیز (sic!).

(b) Ms. وازنده.

(c) Ms. واو.

(d) Ms. بوزیر.

(e) Ms. هواجس.

که آدم داشتی با قطع تعلقی و اخسار^(a) مکاره نفسانی بکی و مداومت بر عبادات ابواب ادراک که معانی و حقایق تأویل بر نفس پاک خو کشاده نیستی هازن که در مای جَه طالبه بترك تعلقات^(b) صوری و معنوی امر هکره و چون بر خنان استعدادی بی احتمال مکاره کشف نشنی زهی بی ه استعداد که با وجود اشغال باستدراک لذات نفسانی واژه که ابواب [۱۰۳۱ r°] حقایق تأویل احادیث بر من کشاده قال صایل جَه بیت

به بند رخس هوس را برای شان قناعت

که هست در سر این کرّه نوسنی و شموسی

بر آوری سر نشو و نما بعالم باقی

اگر چو دانه در زیر آب و کاه پیوسی

۱۰

کجا بمعرکه داروگیر راه دهندت

چو تو همیشه بی رنگ و بوی همچو عروسی

مقدمه بیستم انسام علوم بر صحایف صدور بر دو قسمی اوّل بنیض الّهی که وحی انبیا و کشف اولیا عبارت ازّه و درین قسم استدلالی و قیاس ۱۰ و مطالعه کُتب و نظر و تمهید مقدمات عقلیه و اخذ نتیجه مطلقا معتبر نی و دوم بقیاس و استدلالی و در قسم اوّل حاصل بین علم بر برهان و دلیل مفیدی و از غلط و خطا مصونی و در قسم دوم برهان و دلیل مفیدی و مقرونی و مقرون بسهو و خطایی و شعاری آنی که صاحب طور یعنی آکس که مؤید من عند الله بو البتّه البتّه البتّه صاحب معجز و کرامت بو هازن که ۲۰ گفته بین امّا معجز و کرامت نه آبو که عوام تصوّر هکرنند و در روایات محالات و اتینند و اگر ازن [۱۰۳۱ v°] نبو هر نا رسیده تمهید مقدمه کره و واژه که منه بیدیه کشفی ملموع بی و معجز و کرامت واقع آنی که صاحب طوره از تعلّم و تتبع و استدلال از کلمات غیر خو که جنس خو بو حاصل ۲۴ نی بیبو ازن که علم سموات و خواص سیارات ادْرِیسه و تأویل احادیث

یوسفه و منطق الطائر سلیمانہ علیہ الصلوٰت و السلام و یاد (n) ارادت غیبی
الہامی کہ کشف آ موصوف برتصنیۃ خاطری و هروقت کہ آ تصفیہ نبو
و تفرقه و شغلی وادی آہ اگرچہ از منافی نبو آ باب مسدود ببو و میان
این قسم و علم حقایق کلیہ و تأویل الاحادیثی عموم و خصوص مطلق
لاجرم غیر صاحب طور برین قسم مطلع هبو و در علم حقایق کلیہ و تأویل
الاحادیث مدخل نداشته بو، و اگر مدخل کره از غلط و سهو خالی نبو فی
الجملة اشرف و ادق علوم تأییدی علم تأویل الاحادیثی و ازین جہتی کہ ح ق
عز شائہ واتی کہ علم تأویل خدا ہزانہ و اکس کہ راسخ بو در علم یعنی آ کس
کہ خدا خوه تعلیم کره بآ دلیل کہ و علمناہ من لدنا علما و آ علم تأویل
۱۰ بی ہازن کہ در قن ہواژہ و علم تأویلی [r° 32 r°] کہ در زمان ختم نبوت
از حق بخلق موعود بی کما قال یوم یأتی تأویله و علم تأویلی کہ خدا یوسفہ
علیہ الصلوٰت و السلام کہ تعلیم کی پیر و مار و برادران خوه سجدہ کیند و
پیش ازہ کہ خوان علمہ بزانه و چون در مشیت حق بی کہ خوان علم
دانا کای بین نجوم سموات در عالم خواو خوه سجدہ کیند و اکسان کہ بی
استحقاق تأییدی بدلائل مناسبات عقلی در تأویل احادیث ہما و در تأویل
۱۵ قن و رسولن حدیث مدخل ہکند فی قلوبہم زین فیتبعون ما نشاہ منہ
ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و صاحب طور مختار علی الاطلاق از قبل
حق و هر وضع و قاعده (b) بنیضی کہ عقل و طبع بزرگوار خو جہت آ کہ
خوشتن متابعان اختیار ہکره خان طوعا او کرہا متابعت واجبی و آ کہ
۲۰ متابعت نکره و درك خود درك خو بو عاصی بو و نقوش ادراکات خو
در عالم آخرت معذب خو بو سبب حلال بین و حرام بین چیزہا در
شرایع مقتضا بعقل کامل و طبع مستقیم خوی و تعبیر در حل و حرمت در
ادیان ازنی کہ طبایع کمل بحسب اقتضای زمان میان قوم بو و زمان
۲۴ منتقل هبو از خو بکاملی کہ بقول [v° 32 v°] صالح صاحب طورہ بنشان واضح

وصی بو ویا وصی وصی وخوا کسب کمال از تنبّع صاحب طور کیو و سهو و نسیان بر صاحب این قسم در جزئیات جایی نه در کلیات اما اثر روی اعتدال مزاج صفاء ضمیر و اخلاق حمید و حلّ مشکلات در قواعد^(a) دین پیر که آدی از اخوان که در زمان خو بند قوی تر بو البته قوم زمان خوّه متابعت عقل خو کین واجبی و قید عقل اژه هنکوان که ی شاید که طبع بزرگوار خو بپیزی نسبت بخوشتن مرتبه مایل بو بشرط آ که از معزّات غیر مشروط بو واژ همان چیز نسبت بحال و مرتبه خوشتن تابع متنفر^(b) بو و این نفرت باقتضاء عقل خو بو که هیزانه که آ چیز که طبع خو مایل خوی اگر تابع و مادون خو میل با کره سبب عصیان ۱۰ [و] مضرتّ خو بو جهت آ که طبع صحیح [طیب] حاذق که در حالتی که بعسل مایل بو طبع مجرور سفیم را از عسل منع کره و اگر نکره طیب حاذق نبو و اگر مجرور قول خو قبول نکره و متفاد نبو و تصوّر کره که چون عسل طبع خوّه مضرتّ نی و طبع من هازن بو که طبع خوّه منه مضرتّ نی یقین که هلاک ببو و طبع طیب حاذق تا آ که ازن چیز که خوّه منع هکره [۲۳۳ ۲۴] ۱۰ خوشتن با که مشغولی از خو نفرت کره و مثل کامل و مادون^(c) هازنی که قُلّین و غیر قُلّین و فرق میان قُلّین و غیر قُلّین يك رطل آب کافی تا غلط نکری که مگر متابعت و مشابهت در علم و عمل با کامل متبوع قوم زمان خوشتن بتیان بین اما آن مقام مقام عجین و بسیار از استعدادات قوی درین ورطه ضایع بیند و خوشتنه کامل و متبوع کیند و خوشتنه دره ۲۰ مرتبه که باکو برسانند هزانید^(d) و مناسبت اعتقاد خوشتن خوشتنه در خواو بزرگ هویند ازن که در خواو سید تاج الدین بهیقی معلوم بی و بعضی از غلط خان آ نی که ما اگر انصاف بو برو نعصب نبو محک عیار که بحکم حقیقت حال تابع و متبوع کره همیشه ظاهر بی و نو که طبع ۲۴ سلیم متعذر کامل اژه چیز که خوّه مضرتّ نبو و دیرانه مضرتّ بو اجتناب کره

(a) Ms. قواعد. (b) Ms. بالغ و متنفر. (c) Ms. مأذون. (d) Ms. هزانید.

برای آنکه طباع دران زمان خو محاط طبع خو بند و خو حکیم حاذق بو و از صاحب طور علاج کین دلہاء سقیم حوالہ بترتیب خو بو هرچند اثره چیز خو مضرتی نفعی بخورسه اما سبب نقصان و عصیان ما دون^(۱) خو بو و آن شق اولی هستی و السلام،

۵. مقدمه بیست و یکم گواه حال صاحب طور هم خو بو و بیان مرتبه خو هم خو کره و مرتبه خوه هازن که خو زانه هیتن دیر^(۲) نزانہ مگر اکس که مثل خوه بو و خوه در زمان خو مثل خونی مگر پیش از خو و بعد از خو خبر از حال خو مرتبه خو و اتند^(۳) هازن که موسی و عیسی علیهما السلام خبر رسول امّه و اتند حال رسول که بعد ختانی بی خبر حال و مرتبه خنان بی و شک نی که گواه از علم الیقین بو و اکس که در زمان صاحب طور حال خوه و مرتبه خوه کا هو حقّه هزاره^(۴) مثل خو بو و آن راست بی هازن که وانه بی پس ناچار گواه مرتبه خو هم خو بو هازن که امن رسول گواهی دی و واتی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و امت خو در گواهی آن بر وحدانیت حق و ۱۵ رسالت خو مقلد بند غیر از من عند علم الکتاب که بعد خو گواه حال و بیان کردند مرتبه خو بو و بر ختم بین خو اداء برهان کی و واتی که اگر یک پیغمبر دیر بیاسه چندان هنکو^(۵) آهین که تب یا رسول دیر بیاسه و آن محالست بجهت اشراف ساعت و قیامت تمت کلمته کا قال عزّ شأنه اقتربت الساعة [۱۴۰: ۳۱] و انشق القمر و انتهاء زمان نبوت چون ابتداء زمان ۲۰ ولایتی و ختم او ابتداء ظهور الوهیتی هازن که رسول واتی سترون ربکم کا ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤيته که لیلة البدر کنایت از سطور وجه آدمی که ابو البشر بو و بیان کین اشراف ساعت و طور انسانیت خوی صوره و معنّا و گواه حال خو هم خوی هازن که واتی ۲۴ موسی دست بدر بکی تأویل بمن بو وجهی برای آکه مرکب خو فرع

نیکو، Ms. (c). نیرانه، Ms. (d). وایند، Ms. (e). ذیر، Ms. (b). ماذون، (a).

اصلی ان کلمه کامه بین که بدر آسه در یا که بشکافتی هازن شکافت
آن کامه بین که ظّا ببو و شجره و عصا هازن سلیمان که بر همه حکم کی
هازن و زانان داود تسبیح هازن آهین مسیح که صاحب مسیحی هازن
قیاس برن و قوله عزّ فضله و ج ه آن نغّه نغّه من کامه بین در جهان
یا آ مدرکه ۲۲ کلمه که شناسای ۲۲ کلمه و بیان کین بر فطرت الله

التي فطر الناس علیها در هر مظهری که از مظاهر موجودات سر بر آره
ملك آمنن و هرچه باشد آنها نجات من بو در مظاهر ج ه لا جرم
وجود شخص خوارض حشری و آکه دی یعنی بسرّ صه خو و سطور خو
رسی خداوه دی [۲۰ ۳۴ ۷۰] لا تضامون فی رؤیته و معنی اسجدوا لآدم آن
بو که نفوس قدسیان بسرّ صه خو برسیند و خواه سجده کنند یعنی تسلیم
بند و آکه نرسی و سجد نکی ابلیس و مردود بی هازن که واتی ج ه بیت

حقّ تع مصحف خود چون گشاد * پرده از رخسار د بر فتاد
جاودان نامه حقّ [چون] شد پدید * این حکایت گوش طا کئی شنید

و بفرق کردن اهل بهشت و دوزخ هازن که خوی هازن که در حدیث
۱۰ دابة الأرض که خبر از ظهور خوی آهی که عصاء موسی و انگشتی سلیمان
داشته بو و عصا بر پیشانی هر که بنو اگر مومنی نقطه سفید بر پیشانی
خو وادی آسه بر پیشانی خو بنویسه هذا مؤمن و اگر کافر بو نقطه سیاه
بر پیشانی خو وادی آسه بر پیشانی خو بنویسه هذا کافر قوله ج ه دابه
بین از حقّ چه ظاهر میکند، قسمت مؤمن و کافر میکند، و روز عبور

۲۰ از صراط و وضع میزان و کتاب و آوین انبیا کما قال ج ه و وضع الکتاب
و جی بالتبین وجود خو و ظهور خو و آکه درین روز بطّس وه
خوشتن که از وه در وجود آبی عبور کی وه خوشتن وه موجوداته
[۲۰ ۳۵ ۲۰] علم کلمه حقّ فهم کی و خوشتن اعمال در میزان سطور

۲۱ و طوّه وزن کی نجات یافتی و از روی تعقل در بهشت در آهی لا یدوقون

فیه الموت الا الموتۃ الاولى قوله ج^ه بیت

حق ترازوی زمو کرده پدید * ملک کونین را بو خواهد کشید

که فاما من ثقلت موازینہ فهو فی عیشۃ راضیۃ که شیطان ناری بی بسر
سطور و خطوط آدم که از خاک و ثقیل بی نرسی یعنی ابن سطور خاکیه
علم بر کلمه خدا که خوباً متکلم بی فهم نکى و نمائی که خدا کلمه خوشنہ
دران میزان نمی ووزن کی میزان خو خفیفه و تہی بی و [اما] دن خنت
موازینہ فامہ حاویۃ^(۱) در بیان خو آئی اما که درع آهی ج^ه بیت

چونکہ سنجی راست سنج و پاک سنج * نا نیایی در قیامت درد و رنج

پاک سنجان غیر راست سنجانی هرگاه که بندہ بفضل خدا طو و و سایر
۱۰ اعضا به علم کلمه فهم کی از روی ادراک راست وزن کی و هرگاه که بر
طبق آ طو و سطور و طس عمل کی پاک وزن کی که وضع عمل و عادت
انبیا بر طو و سطور موضوع بتخصیص اوضاع عبادت اسلامی که دین خدا
بو کہ ان الدین عند الله الاسلام وان اعدونی [۲۳ ۳۵ ۷۰] هذا صراط مستقیم
که اوضاع دین خو بر صراط مستقیم خطس کوه آدمی آکس در روز قیامت
۱۵ کبری و صغری از درد و رنج در امان بو، و اگر قصوری در عمل واقع ببو
هنکو که خوشنہ مقصر زانہ و اعتقاد نکره که بجا آوین و نه آوین یکسان
بو بلکه هیو کردنی زانہ و اوہ که بجا نیای و وقت ببو در تدارک اداء
سعی کن و اگر نعوذ بالله نکره و نا کردنی زانہ و بر مجرد ادراک علی اکفا کره
ناپاکه بر پاک ترجیح دابو و بحکم م ی مدعی کذاب بو و بل یومئذ لہم کذین،
۲۰ خانمہ چون کرم بی علت آن اقتضا کره که هیچ امر بجکی نبو و از
قاعدہ معقول خارج نبو هازن که درج ی خدایی آئی اما نہ از عقل
مشوَب غیر انبیا و اوصیا و متابعت کنندگان جهان قولاً و فعلاً و اعتقاداً
۲۲ هازن که در معارضه ملائکه که در خل و خلافت بآدم و آیند انجعل فیہا

من یفسد فیها و یسفک الدماء اگر امر بجکی ببیو خطاب با ملائکه ازن
 ببوکه بر شمه متابعت امر [f° 36 r°] واجبی اما نا بجکی نبو قال انی اعلم ما لا
 تعلمون و درین وانن هرچند بر سبیل اجمال وایما و استحقاق خلافت آدم عم
 معلوی و لکن موجب اطمینان کئی فی لاجرم آنچه حق با زانا بی و ملائکه
 زانا با نبند در خل آدم و قابلیت خو در خلافت تنضیلاً اظهار کی و نمای
 اسماء حسنی خوشتنه اسماء همه موجودات تعلیم کی ثم عرضهم علی الملائکه
 فقال انبیونی باسماء هؤلاء ان کتم صادقین وقرینه روشنی و معلوی که
 در تسبیح و تقدیس حق عز شأنه صادق آکس بو که خداوه باسماء اصلیه که
 مفرداتی هینخوانه که ملائکه بفرع مسبّح و مقدّس نبیند فافهم و القصّه بطولها
 چون ملائکه بر خوشتنن عجز درنمای اسما ازان مطلع نبند قالو سبحانک
 لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلم الحکیم و سبحه کیند الا ابلیس که
 صاحب قیاس فاسد بی واز مضمون قول اتی اعلم ما لا تعلمون غافل بی
 برن مقدمه چون مدّعی ولدی از اولاد آدم ابو که خلیفه زمانی و منصب
 خلافت او بنصّ صریح از وصی منصّوص عن وصی الوصی مسلم چرا ثابت
 ۱۵ نبو چون وصایت [f° 36 v°] بعضی در پردۀ غیب واقع بی و بو پس دلیل
 قطعی خو چه بو اگر نمسک باجماع بعضی کره (u) سیاست نزدیک عقل
 غیر مشوّب آن معنی بدلیل راست فی اثره که هیچ درکی از ادراک طیّبه
 و خبیثه فی و نبو که بعضی از ادراکات بالطّبع موافق آ نبو و چون موافق
 و مطیع بو از روی طبع موافقت خو دلیل صدق خو نبو فی الجملة مدّعی
 ۲. خو از دو وجه خالی (b) نبو یا اکه مخفی و یا غیر مخفی از دو وجه خالی (b) فی یا
 بخوشتنن نفس و درک هزاره که مستحقّ خلافت فی وحبّ جاه و استکبار
 نفس و تغلب اقران خو و برن معنی داشته بو که در خوشتنن مرتبه و حال
 ۲۲ غلط نبو ازین که در خوا و سیّد ناج الدین بهیقی وانن و اتّفاق و اجماع

بعضی که موافق مشرب خو نبند سبب آ بیو که خو بره دعوی مصر^(۱) بو فی الجمله در صفتها و نشانهها که همکنان محقق و غیر محققه با بزاند خوشنن که حوض کران آدی وانن که قول صاحب کله مصراع کاری که درو منفعتی نیست مکن

۵. و بی شبهه هر کسه که خدا راه نما کس دیر خو گمراه کره واکسه که گمراه کره هیچکس هدایت نیکره کما قال جلّ شأنه [۱° 37 ۲°] انک لاتهدی من أحببت و لكنّ الله یهدی من یشاء چه سیر هیتن با^(۲) هیتن دیگر بحسب جنسیت و موافقت مشرب^(۳) بو کما قال الارواح جنود مجنّه احدث که فاطمه بعضیست از من هر که خوه ایذا کره منه ایذا^(۴) کیبو امت از رسول ۱۰. اشلو بند و فاطموه ایذا کیند و حسینه که فرزند خو بی، و در حدیث واردی که انا من حسین و الحسین منی انا حرب من حربہ یعنی من از حسین و حسین از من هر که باخو جنگ کره بامن جنگ کره یعنی هرگز با خو آشتی نکیران قتل کیند و هازن قن میخواندند و نماز میگذارند و خوشننه بر جاده شریعت نصوّر هکند و چون مطابقه مثال بحکم الله تعالی ۱۵. در جمیع امور در قاعده تأویل اعتبار تمام داره بین المؤمنین بالتأویل و قاری المقطعات المجردات عن وجوه الکایانات بالتفصیل مثل آن هنکو که واقع بیو و بیبو فاعتبروا یا اولی الابصار یضلّ به کثیرا اے مثل الیزید و اتباعه کما قال رب نال القرآن و القرآن یلعنه و یهدی به کثیرا مثل سلمان^(۵) وابی ذر و حرّ ریاحین و مثل خنان، و عجب حالی [۱° 37 ۲°] که ۲۰. بحکم و قلیل من عبادی الشکور و مقتضای ولقد ذرأنا لجهنّم کثیرا مشرب اضداد طریق قدیم و صراط مستقیم که در آدمین سه طس وجهی و در معنی متابعت صاحب وجه که قواعد بر استواء و موضوعی هازن که ۲۲. واتی و آن اعدونی هذا صراط مستقیم هازن که در م ی مذکوری که ابا

کنند آصاحب وه فرموده هر چند تسلیم کنند وه بو بکلمه ی از روی ادراک مدعی کذاب و بلّ یومئذ للکذّیین همه حال غلبه داره چه در کثر مطلق وجه در شرک خفی از کلمه الله هی العلیا علینا منها السلام اشنوین واز هاشی و از ریس و خوین نام محمود بی و از کیا که ح بزرگواری واتی که بخوین او که دجال سفره پر از نان سپید و ننگ الذاته بی و منن یاران^(a) و مریدان اژه سفره نان میخورانند و خنانه من منع هیکن و قبول نکنند الاّ دو سه کس که میل میکند ربنا لا ترغ قلوبنا بعد اذ هدیننا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب کرم بیدریغ از هم در گذرانا و اما محل خطری ان الله یحبّ التّوایین، هازن که واتی چه آدمی ۱۰ کسی که همچو پیر اگر گاهی بکره هازن که آدم توبه بکره و اگر نه هازن که طآناری بی و انابت نکره تا اصل خونار بو تم کلامه و عزّ فضله ازن مقدّمات هنکو^(b) زانان و معلوم هنکو کین که هر چه آدمی کره و رجوع وینه وهر چه وازه اگر خلاف رضای کامل مشخص معین نی که معیوب و برگزیده خدای عن طاعتی و آنچه بر خلاف رضای خو بو ۱۵ معصیت بو و در روایت آهی که رسول امّه هیته بجهاد طلب کی واکس ثبت عزلت و خلوت کی چون پیغام رسول بخو برسی جواب واتی که ثبت عزلت داران که بی تفرقه چند روزی بطاعت سر بران اگر عوض قبول بیاسه ح رسول بجواب واتی لا رهبانیه فی الاسلام و بزوان عربی رهبان خلوت نشینه وازند و آن معنی دلیل واضعی که عبادت و طاعت ۲۰ ابو که برضای کامل بو که هر چند خلوت نشینی و مداومت برصوم و صلوة و آنچه بعبادت تعلّق داره از شعار^(c) اسلامی اما چون صاحب امر آکسه که بجهاد طلب کی و خو واتی که عوض بیاسه که من نبّت عزلت و اداء طاعت کین خلوت نشینی^[۳۸۷] و اداء طاعت خو برهبانی نسبت کی واکه ۲۴ ح رسول عم بخوین جواب که لا رهبانیه فی الاسلام واتی ازن واته بندی

(a) Ms. وباران.

(b) Ms. نیکو.

(c) Ms. اشعار.

لا انزواء ولا عزلة فی الاسلام مطلق انزوا و خلوت نشینی از برای (a) اداء طاعت و ارتکاب ریاضت در اسلام غیر ثواب کمالی بین حاصل قول آکه پیش خدا و خلیفه خداوه خداوه ایذا نکره و نرنجانه یعنی خلاف امر خو نکره و فسق و شقاوت ابو که رضای خنان طلب هکره و ختابه ایذا کره ۵ و آن مقام مقام عجیبی چه بسیار بو که امری ازن زانند که رضای خدا دره هستی و ازن نبو و یا آکه امری در رضا خوبی اندک تصور کردند و پیش خدا و خلیفه خو بسیار بو و در مخالفت کین امر هازن و رسول ازن وائی که از گناه اندک پرهیز هنکو (b) کین که شاید که قهر و غضب خدا دره بو و بطاعت اندک امیدوار بیه که شاید که سبب رحمت بسیار بو ازن که ۱۰ وائی القلیل عند الله کثیرا هنکو زانان که هیچ دوری دورتر از خدا از انانیت نی و هیچ نزدیکی نزدیکتر ازه نی که متابعت کردند و انانیت [f° 39 r°] در میان نبو هازن که رسول صلعم وائی موتوا قبل ان تموتوا و همین عبارت ازه بو که اعضا (c) و جوارح و قوتها ظاهر و باطن از خوشتن کار معطل بیند و رجوع آ قوتها بحقی هازن که وائی لاحول ولا قوّة ۱۵ الا بالله و انا لله و انا الیه راجعون، پس هرگاه که بنده طبع خوشتنه خلیفه خدا کره (d) تا بوجه و دست و پا و چشم و ژوان و گوش هازن بحکم حدیث بخدا وینه و بخدا شنوه و بخدا وازه یعنی طبع خو [ا] دست و پا و چشم و سایر اعضا و ارادت خو مخالف خلیفه خدای تعالی نبو بلکه همه حال موافق بو و در قول و فعل خو متابعت کره و ترک وایه و آرزوی خوشتن نفس کره ۲۰ پس غی بو از خوشتن حیات و ژند وائی بو بحیات صاحب امر نعوذ بالله ازه علم و طاعت که نتیجه خو استکیار (e) بو هازن که علم و عمل طا که اوّل ملک بی سبب مردود بین خو بی ورستگار و ناجی آکس بو که عبادت و حقانیت علی نسبت باخو یا غیر آ که کافی بو نتیجه تواضع و فروتنی دی ۲۴ که اذلق علی المؤمنین [f° 39 v°] اللهم اغفر لنا و اعف عنا سیّئاتنا واهدنا

الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالّین
 بعدما بیشتر وعده بشی بی که در آخر از حرام بین چیزها نکتۀ چند
 وایمان آکسان بزان که آنچه منہی و حرامی بر دو قسم بو اوّل آ که منہی
 بو ضرر و نقصان از نفس خو بنفس دیران سرایت کره مثل دروغ و مکر
 و حسد و بخل^(۱) و قصد مال و عرض^(۲) دیران و آنچه حرام بو حرام بین
 او مشروط نبو مثل خمر^(۳) و میسر و انصاف و عقد معام هازن که تفصیل
 درقن مذکوری و بحکم صایل بر خلاف آ ترکیب کین کید مطلق و فساد
 کاینات بو، و درین قسم که منہیات منصدی و محرّمات غیر مشروط و هیچ
 اختلافی و نسبی در احکام مشارب انبیا باولو العزم و اولیاء صادقین بی
 ۱. واکه بعضی هوبند که خمر در دین عیسی و موسی علیهما السلام حلال بی
 غیر واقعی واز تحریف کلام که امت خنان کیند یکی که خمر هداشتند و
 دلیل آن معنی آنی که درقن لفظ حرام بر خمر نکي براء آ که هر چیزه
 که حرام کره لازمی [r^o 40 r^o] که اوّل حلال بیبو اما وانی که خمر رجسی
 واز عمل شیطانی و نوانی که شرب خو از عمل شیطانی ملک گوهر^(۴) خوه
 ۱۰. عمل شیطانی داشتی و همه انبیا مأمور با بند که از عمل طّا اجتناب کردند
 واز خوه واز عمل خو پناه بخدا برند ازن که وانی یابی آدم ان لا تعبدوا
 الشیطان و یعقوب که اسرائیل بی و موسی و عیسی اولاد خو بند یوسفه وانی
 لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیداً ان الشیطان للانسان عدوّ
 مبین و هم آدمیانه که بر دین و ملت آدم واجبی که بحکم این آیت مخالفت
 ۲۰. شیطان و عمل خو کردند و آ که درقن آهی که خمر ناقصی واثم خو از نفع
 خو زیادی چون نفع خو بیدن هرسی و مضرتّ خو بعقل و بدن در حکم
 عقلی که ادراکی و تفاوت آوین فرزندان در کمال فضیلت در عقل و
 ۲۲. ادراکی نه در بدن هازن وانی انا بشر مثکم یوحی و درج ی خدایی وانی

(۱) Ms. بخل.

(۲) Ms. و غرض.

(۳) Ms. خمر.

(۴) Ms. کرهر.

هیچ قاعده در میان ایشان نی [۴۰ ۷۰] قاعده معقولات و هیچ قاعده نی که در مبداء خو بر معقول نبو مثلاً شریعت بعضی معقول و بعضی منقول اما منقول آخو از صاحب شریعت حقیقت حقیقت خو بیرهان عقل ثابت نبی میتانن او قبول نکى که عاقل بی پس قاعده خدا شناسی و خل اشیا ۹. هنکو که از قاعده معقول خارج نبو جلت کلمته پس آ چیز که اجتناب از خو ورجس بین خو بحکم عقل بو میل بخو و طهارت خو بر قاعده معقول نکامه بین و خلاف امر کلامه بین که صایل وانی که چند کلام مرکبی که ترکیب خنان از هم بر شوی و بخلاف آن کین کفر مطلق و فساد کاینات بکی کلام آلهی که عبارنی از قرآن که بیان وعدۀ علم ازل وابد کره يك ۱۰. دیر آ ترکیب که از ۲۲ کلمه ازن مرکب ببو که احاطه^(۱) خوشتنه و نساط و کبریای خوشتنه در همه اشیا مشاهد بکره و عکس خوشتنه کافر بوینه و يك دیر آ ترکیب که معاش و عدل و انصاف بنوعی بر مالین که مسخر^(۲) بو بمسائل پیشینی که ذکر رفت تم کلامه عزّ فضلّه و قسم دوم از محرمات و منهیات انی که لازم نفس صاحب آ نبو واز خو بدیران سرایت نکره و ۱۵. مشروط بو [۴۱ ۲۰] آ چه لازم بو در منهیات کسالت و نسهالی در اداء ص و صوم و ارکان دیر سوی الزکوة و الجهاد که از قسم سرایت کرنۀ بدیران بو و محافظت^(۳) کین شرایط و حدود او مثل ذلك و آ چه در محرمات مشروطی آنی که گوهر خو حرام نی و نبو اما حرام کرنۀ آ فعل آدمی بو بر آدمی و نسبت با غیر فاعل^(۴) حلال بو فی الجملة دران محل ۲۰. سخن بسیاری و هر هینته با هینتن دیر ألفتی و نفرتی در عالم ادراک واقعی که متابعت کین و متبوع بین آدمیان همدیریا^(۵) الفتی و اوانان که بنصیحت و موعظت تغیر اخلاق کردند اوانان بند که در حق خنان در قن آهی ۲۲. و قلیل من عبادی الشکور، و هرگز ذات عشق بی و نبو که خوه معشوق

(۱) Ms. احاطه. (۲) Ms. مسخر. (۳) Ms. محافظت. (۴) Ms. فاعیل.

(۵) Ms. تا. همدیر.

معین و مشخص نبو و عاشق هازن اما بعضی در لباس ادب و تمیز و طهارت
 که واسطه مخلوق^(۱) بین نفوس طیبه در جنت بجهت خنان آلباس که درین
 عالم بیه آلباس وراسند و بعضی در لباس حجاب هوا و بی تمیزی و شهوت
 نفسانی که سبب مخلوق بین نفوس مؤذیه خبیثه [۴۱ v^{۵۰}] آلباسی و بوم
 ۵. تبیض الوجوه دیم آ کس سپیدی که هازن که درم ی آهی متابعت کردند
 کلمه انا الملع که عاشق بکره واکه نکره هازنی که صائل وانی که هرکه چنین
 عاشق نیست خود عاشق نیست و جمادست و طریق عشق و عاشقی را
 ندانسته قل ان کتم تحبون الله فاتبعونی ان الذین یبایعونک انما
 یبایعون الله جلّت کلمته ای طالب سلیم البال علی کلّ حال احتیاط و احتراز
 ۱۰. کین واجب زان نا هوایه بنام خدا بخوانی واز روی طبع سقیم خوشتنه معبود
 حکم قدیم نرانی که عاشق آن وه کسیست که بغیر آن و آنچه صاحب وه فرموده
 است نکند و نداند و نبیند و اگر نه مدعی کذابست و بل للمکذبین اگر
 باین کلمه کار کری بتمای کلمات ج ی و م ی و ع ی کار کبی و هدایت
 یافته بی و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم تمت
 ۱۵. الرسالة الموسوم بمحرم نامه بعون آه و حسن توفیقه [حرره] الفقیر راجی
 ضعیفی فی ۷ س سنه ۱۱۴۱

نهایت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم و بفضله نستعين

[f° 42 r°] اما بعد کلمه چند مبنی بر اختصار از برای تصوّر نهایت و
 انحصار موجودات بر وجه اجمال و کلیّ نه از روی تفصیل و جزوی که
 ازین وجه نهایت تصوّر نمیشود و نسبت نظر بر تنهیم لمن کان له قلب
 سلیم املا کرده میشود موسوم بنهایت نامه و مشتمل بر دو مقدمه و یک خانه،
 مقدمه اول باستدلال و عقل و براهین نظر موجودات بر دو قسم است
 جهت آنکه در وجود محتاج بغیر هست یانه اگر نیست واجب الوجود
 است تع و تقدّس و من حیث الذات از نقایض جوهریه و صفات عرضیه
 منزّه و مبرّاست، و اگر هست ممکن الوجودست و ممکن الوجود دو قسم
 است جهت آنکه قائمست بخود یانه اگر بخود قائم است تغییر ازان بجوهر
 ذات کنند و اگر نیست بصفت و عرض و جوهر ذات دو قسم است
 جهت آنکه یا قابل اشارت حتّی باشد [f° 42 v°] یانه اگر باشد جسم گویند
 و بخیر و اگر نباشد جزو جسم باشد بلسان حکیم تغییر ازان بهیولی و
 صورت کنند، و گویند هیولی محلّ صورست و هیولی و صورت هریک دو
 قسم است جهت آنکه صورت از هیولی ظاهر شود یانه و صورت مشترك
 ۱۵ باشد یانه اگر زایل شود و مشترك باشد هیولی عناصر و صورت جسمی
 گویند و اگر نه بهیولی افلاك و به صورت نوعی نامند و اگر قابل اشارت
 نباشد و جزو جسم نباشد عند المحکم دو قسم است جهت آنکه متعلّق
 باجسام هست بتدیر یانه اگر هست نفس ناطقه و اگر نیست عقل گویند
 اما بعضی از ارباب معقول سه قسم اعتبار کرده اند و قسم اول را جواهر
 ۲۰ ذوات مفردۀ روحانیّه گفته اند که نفوس ناطقه و عقول مؤلّفه ازان

جواهر اند عند البدن و این قیاس بتحقیق اقربست چنانکه در مقدمه دوم
مکشوف شود، و اجسام یا بسیط است یا مرکب و بسیط آنست که محل
قوی مختلفه نباشد و اجزاء متضاده^(a) نداشته باشد و آن علویست و سفلی
علوی را افلاک [۴۳ ۴۳] گویند و آن نه است بجهت آنکه حرکت ایشان
دلالت بر هر وجود ایشان بعدد نه کرده است و فلک نهم را باعتبار
آنکه محل هیچ کواکب نیست فلک اطلس و ساده خوانند و فلک هشتم را
باعتبار آنکه محل کواکب ثابته و خداوند نقوش بروج^(b) است فلج و ثابتات
نامند و افلاک سبعه را باعتبار آنکه بر هر یک یک کوكب سیاره بیش
نیست هر یک را بنام آن کوكب که درو حالت خوانند، و سفلی را عناصر
۱. گویند و آن بر سبیل ترتیب از اعلی باسفل آتش و هوا و آب و خاکست،
و مرکب آنست که محل قوی مختلفه باشد و اجزاء او متضاد باشد، و آن
سه قسم است اول معدن و دوم نبات و سیوم حیوان و هر یک دو قسم
است چنانکه معدن نفیس^(c) است و غیر نفیس^(d) و نبات مشر است و غیر
مشره و حیوان ناطق است و غیر ناطق و باز هر قسمی منقسم باقسام اند
۱۰ چنانکه ناطق کامل است یا غیر کامل و غیر ناطق شریفست و غیر شریف
و شرح این اقسام طولی دارد و اختصار^(d) مطلوبست و آنچه بذات خود قائم
نباشد اگر از ذات و جوهر منفک میشود^(e) مثل حرارت [۴۳ ۴۳] آتش و
رطوبت آب ازین جهت است که عند ارباب التحقیق صفات عین ذات
است و اگر اینچنین نباشد^(f) لازم آید حرارت از آتش و رطوبت از آب
۲. سلب توان کرد و آتش و آب را موجود توان یافت و این محالست،

مقدمه دوم باتفاق عقل و کشف هر قسمی ازین اقسام مذکوره از ذوات
و جواهر مفردۀ روحانیۀ و مؤلفات آن و بسایط جسمیه و اجزاء و مرکبات
۲۲ آن مشتمل است بر آنچه مقدم ازو صورۀ^(g) مشتمل است و بر چیزی زیاده

(a) Ms. متضادات. (b) Ms. بروج. (c) Ms. نفیس. (d) Ms. اختصار.

(e) Ms. نمیشود. (f) Ms. باشد. (g) Ms. صورتاً.

از روی ظهور چنانکه نفس ناطقه مشتمل است بر عقل و بر تعلّق باجسام
بتدبیر و تصرف، عقل مشتمل است بر جواهر و ذوات مفرده و بر تمییز
میان نفع و ضرر، و آن جواهر مفرده روحانیّه مشتمل اند بر ثبوت و دوام
و بقای وجود ازلاً و ابداً كما قال الله تعالى و نخت فيه من روحي و بر
تعدد محض مستلزم تجلّی و ظهورست و اجسام علوی هر يك مشتمل است
بر هیولی و صورت مشترك و بر حرکت و خاصیه خاصّه خود^(a) و عناصر اربعه
مشتمل اند مجعلاً بهیولی [۱۳۰ ۴۴] و صورت جسی بر افلاك و بر طبایع خاص
خود^(b) و معدن مشتمل است بر عناصر و قوّه که عناصر را نگاه دارد بر
هیأت معدن و نبات مشتمل است بر هرچه معدن مشتمل است و بر
قوّت او و حیوان مشتمل است بر هرچه نبات مشتمل است و بر قوّت
حسن و حرکت اختیاری^(c) و حیوان ناطق مشتمل است بر هرچه حیوان غیر
ناطق مشتمل است و بر قوّت ادراک ذوات مفردات روحانیّه فرداً فرداً
و بر تألیف آن درگا و لفظاً بتمییز و تدبیر و بحقیقت هر تألیفی از آن
مفردات روحانیّه روحیست باعتبار تنویر و عقلیست باعتبار تمییز و نفسیست
۱۵ باعتبار تدبیر و مراد از روح مؤلف آن روحیست که اسم خل برو اطلاق
کرده شد كما قال عم خلق الارواح الحدیث نه روح اضافی که صفت
قدیم حقست عزّ شأنه و مخصوص است بآس کامل مکمل که مشتمل بر
کامل غیر مکمل و بر قوّت تکمیل و قوایل و فضل آن، و براهین عقل
و امداد کشفی ازین قاعده مستتره که هر يك ازین اقسام مشتمل است بر
۲۰ آنچه مقدم [۱۳۰ ۴۴] برو مشتمل است و زیادت از آن روشنی میشود که
هرچه در س هست آنست که در حیوان بود و هست و زیادت از آن
چنانکه گذشت علی هذا اما بذوات مفرده روحانیّه و جواهر جسمیه بسیطه
مرکبه قیاس باید کرد و نباید دانست که س از آن رو که حیوان
۲۴ ناطق است زنک و آگاه و ممیز و مدبر است قابل اشارت حسی نیست

(a) Ms. و خاصیه خاصّه خود. (b) Ms. خود. (c) Ms. اختیاری.

وجزو جسم نیست، و از آن رو که هیکل و پیکر است جسم مرکب از^(a) عناصر اربعه است و از آن رو که عناصر اربعه است هیولی و صورتست و از آن رو که هیولی و صه است اجسام علویست پس بحقیقت س یعنی س مکمل که بر همه مراتب مشمول دارد صورتی باشد معقول و محسوس و از ذوات و جواهر مفردۀ بسیطۀ روحانیۀ مؤلفۀ منوره مبرزۀ مدبرۀ بسایط^(b) و مرکبۀ جسمیۀ مؤلفۀ مرکب^(c) شد و هر صفتی از صفات و عرضی از اعراض که بالفعل و بالقوه از ذوات و جواهر علویۀ و سفلیۀ بوده و هست از تألیف [f° 45 v°] ترکیب او مستفادست و بحقیقت از وجهی همه اسباب و آلات ظهور و بروز اویند، و از وجهی از اجزای اویند و از وجهی ۱۰ عین اویند و همه رو باو دارند مثلاً افلاک که برگرد کرۀ خاک علی استداره طایفند اگر نه طالب و عاشق مطلوب^(d) و مقصودی باشند حرکت ایشان عبث باشد و اگر محرک ایشان غیر ایشان است و آن محرک را در تحریک ایشان نظر بر مطلوب و مقصودی نباشد هم نشاید پس نماید الا آنکه مقصود از طف و تأثیر افلاک و سیارات در جواهر بسیط سفلیات ۱۵ و امتزاج طبایع متضاد ایشان ظهور وجود س مکمل است که قال النبی عم کنت کنزاً مخفیاً فأحببت ان أعرف فخلقت الخلق لأعرف و هرآینه فاعل را در فعل نظر بر علّت غایبست و اگر نظری تمام افتد آنچه عرض و جایز الانفکاک است از جواهر و ذوات باعتبار ظهورست نه باعتبار قوّت بطون مثلاً س که کاتب بالقوه است زایل شونده نیست [f° 45 v°] پس کتابت بالفعل ۲۰ ظهور کتابت بالقوه است که بارادت و قدرت س بر اظهار آن باسباب و آلاتی که در بطن اوّل مسبب آن هم س است که ظاهر شود و نتیجۀ این مقدمه آنست که قوه^(e) و نطقاً هیچ عرض از جواهر زایل شونده نیست ۲۲ و مدّ همین بحث است که بر سبیل اطلاق و اجمال هرگز جواهر از عرض

(a) Ms. است. (b) Ms. بسایطه. (c) Ms. مرکب. (d) Ms. مطلوب.

(e) Ms. قوّا.

خالی^(a) نیست و نمی تواند بود از آنکه هیچ حقیقتی بی صورت نیست و نبوده است و نخواهد بود، و دلیل قطعی بر اثبات این معنی آنست که باتفاق همه خداشناسان و موحدان حَقِّ عَزَّ اسْمه در قیامت بصورتی که او خواهد مرئی^(b) خواهد شد و خداوندان دانش و بینش بلقائِ حَبِّ او مشرف خواهند گشت و نعوذ بالله از آن کس که ذات او را تَع و تقدس عن النقایض الامکانیه و اللّوایزم الجوهریّه و تبادل العرضیه آن صورت متجلی معارض^(c) شده است بلکه تجلی او تواند بود بصورت و صفت و اسماء ذاتی او از مرتبه اولیّت و باطنیّت بمرتبه آخریّت و ظاهریّت هرچند مراتب اربعه باسما و مفهومات لغوی متغایرند [F^o 46 r^o] اما صاحب مراتب من کلّ الوجوه ۱۰ و احدثت كما قال الله تعالى هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن،

خاتمه بدان ای طالب لقا نور الله تعالى عينك بانوار جماله عن شبكات تعینات بصورة السطور المؤلفة و المخطوط^(d) المركبة فی صحف الممكنات من البسائط و المركبات که بمقتضی لا تبدیل لخلق الله و بحکم يوم تُبدلُ الأرض غیر الارض و السموات مطویات بيمينه تبدیل در خلق جایز نیست و تغییر ۱۰ در ارض واقع شوند است و در احکام نصّ تناقض^(e) روا نیست پس نماید الا آنکه تناقض^(e) درین صورت بحسب مفهوم لغوی با [شد] نه در مأل معنی ولا شك تبدیل هر شیء بحقیقت چنان تواند بود که بماهیت و صورت متبدل شود، و اگر بصورت متبدل شود و ماهیت بر حال خود باشد من حیث الحقیقه متبدل نشده است بواسطه آنکه صورت تابع ماهیت است و ۲۰ عرض تابع جوهر و صفت تابع ذات نه برعکس، پس هر وقت که ارض که عبارت از سفلیانست بدل بغیر شود و غیر سفلیات علویات اند معنی آن باشد که [F^o 46 r^o] صورت سفلی بدل شده باشد بصورت علوی از روی ۲۲ علو مکان و یا از روی علو مرتبه، و هرگاه که سفلیات بدل شوند بعلویات

(a) Ms. خالی. (b) Ms. مرئی. (c) Ms. معارض. (d) Ms. و خطوط.

(e) Ms. تناقض.

و اشیا ازین دو قسم بیرون نیست و علویات بمین الله مطوی شوند نتیجه آن دهد که جمیع سفلیات و علویات بمین مطوی شد باشند و بمین الله بحکم کلتا بدیهه بمین تب کلمه است و از روی معنی تحلیل مطویات بمینه که بیان سمانست و سموات علویات اند همین معنی مستفاد میشود برین نهج مِمَ طَى وَ اَوَّیْ اَلْفَ لَیْ بَیْ مِمْ یَ نَوْنِ هِیْ و دلالت بر مثال ۲۳ کلمه دارد چنانکه ثابت شده است که عدد تب متضمن ۲۳ است، و بحقیقت شرقاً و زبناً^(۱) و تقدیمًا تب کلمه و ۲۳ اند که وه آه و بمین آه است اگر سرّ این کلمات مفهوم شود و کثرات تعبیری و تشخیصی از جواهر و اعراض که میبایست مراتب و مظهر و مظاهر ذات و اسماء موجد خود اند از روی هستی مطلق و تعین مفید واسطه بعد از ادراک حقیقت مطلقه واحد^{۱۰} که بتنوعات تعینات نسبت با عقل مشوب [۴۷ تا ۴۹] محجوب نشود بیت هرچه بینی نو الف بی تی و نیست * غیر وجه حقّ تعالی هیچ نیست

کَلَّ شَيْءٌ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ، چنانکه ثابت شده است که وه آه ۲۲ کلمه ذاتیه اوست و استحقاق خلافت و مسجودیت ۱۰ آدم بواسطه ظهور ایشانت در مظهر او صورۃ^(ب) و عیاناً و نظقاً و بیانا بمقتضی لا تجوع فیها ای فی الجنة ولا تعری و حکم الفرسواد الوجه فی الدارین ابن لباس سلطانی خلافت که صورت مستخلف است از آدم و وارثان او ابتدا متخلع نخواهد شد مگر بزعم فلاسفه قدی و ملاحده جدیدی که در فقد آن شعور روح و ملیس بودن او بلباس مناسب احوال و ۲۰ اطوار او از روی کسب درگا و فعلاً بعد از خرابی بدن بموت طبع تابع درک خبیث شیطانی اند و بی دانند که تعظیم و تکریم جنّه خاکی آدم بواسطه آنست که علی صه آه و علی صه الرحمن مخلوقست و بحقیقت متبدل ۲۲ نمیشود و علم و قائم مقام آنست و ابن قابلیت که علم وه آه شود خاکست

(a) Ms. وزینتا

(b) Ms. صورتاً.

و بس [٧٩ 47] کما قال عزّ فضله،

بیت

ظلمت آبادی که حق ظاهر انروست

نور محض است دوست داند قدر دوست

و احاطت جمیع دوائر علوی از روی طواف و دوائر سفلی از روی وضع
 نهاد و محاط بودن نقطه خاک صورۃ^(u) بواسطه آنست که جمیع فیوض که
 در ایشان مرکوز است نثار نقطه خاک شود که جزو اعظم خلیفه آه و قابل
 پیکر اوست و [نری] الملائکة حافین من حول العرش خود میین این
 معنیست که احاطه ملائکه بر ش برغم طّا مرید لعین و اتباع پلید عنید
 او جبل امین بموافقت ح خیر المرسلین صلّم رو در خانه گلین که مقام
 ۱۰ رأس و جبهه د است بحکم حدیث کرده در نماز سجود کرد که نه خداوند
 سمع است و نه بصر تا تو بدانی که بیت الله و مسجد المحرام از خاک تواند
 بود و بس متابعت شیطان رو از خاک و خاکی نگردانی والسلام علی من
 ۱۲ اتبع الهدی قد وقع الفراغ آنفا علی ید الکاتب المرقوم،

(u) Ms. صورتاً.

بسم الله الرحمن الرحيم ولف

الرسائل سؤال کند که از معنی کَلَّ شئ هالك الا وجهه این معلوم میشود که بهشت و دوزخ نیز در صدد هلاك باشد و حال آنکه هر چه بروی ابدیت ثابتست هلاك بروی محال است و در صفت او اَكُلْهَا دَائِمٌ آمده است و در سخن امیر المؤمنین علی عَم آمده است در صفت جَنَّت که لها درجات متفاضلات و منازل متفاوتات لا ينقطع نعيمها ولا يظعن مقیمها ولا یهرم خالدها ولا یأس ساکنها⁽ⁿ⁾ و این همه دلالت میکند بر ابدیت و عدم هلاك او جواب آنست که مراد بهلاك درین آیت طریان عدم و عروض فنا نیست بلکه بمعنی نه آنست که هلاك و فنا عارض او شود بلکه معنی آنست که هر چه ما سوی الله است چون ممکن الوجود است هالك است و ممکن الوجود آنست که وجود او از غیر او باشد که آن واجب الوجود است پس قطع نظر از وجود غیر کرده ممکن در حد ذات خود هالك است دلیل برین معنی [f° 48 v°] آنست که صفات الله ما سوی الله اند با وجود آنکه بر ایشان طریان عدم منتع است که اگر مراد از هلاك درین آیت حصول عروض فنا بودی لازم آمدی هلاك صفات الله و کسی بدین قابل نیست اما آنکه صفات الله ما سوی الله اند آنست که مفهوم ذات و مفهوم صفات ظاهرا با یکدیگر اند که مغایرتی دارند والا صفات عین دانست زیرا که ذات عبارتست از آنکه صحیح باشد که ازو خبر دهند بی ملاحظه غیری و صفات آنست که صحیح باشد

(n) Ms. en marge, traduction persane de ce passage: یعنی مر هر بهشت را

درجات متفاضلات و منازل متفاوتات متقطع نشود نعمتهای او و کوچ نمیکند مقیم او و پیر نشود مخلدان او و نا امید نشود ساکنان او ترجمه.

که دانسته شود و خبر دهند ازو بملاحظهٔ غیرى که آن دانست، پس فى الجملة میان تعریف ذات و صفات اندكى^(۱) تفاوتى هست باین اعتبار اورا ما سوى الله میگویند، چون طایفهٔ معتزله در معنی این آیت کَلْ شَیْءَ هَالِكٍ إِلَّا وَجْهَهُ تَأْمَلْ نمودند گفتند که بهشت و دوزخ اکنون مخلوق نیست و حجت ایشان همینست که اَکَلْها دَائِمٌ زیرا که اگر مخلوق باشد میباید که برو هَلَاکِ طار میشود مضمون دوام اکل مانع هَلَاکِیت اوست پس اختیار عدم مخلوقیتش کرده اند ازینست که [r° 49 r°] معتقدات اهل سنت و جماعت است که الحِجَّةُ و النار مخلوقتان خَلَقًا لِلْمَعْتَزِلَةِ، از شبههٔ ایشان آنست که حق تعالی بآدم گفت یا آدم اسکن انت و زوجک الحِجَّةَ، پس اگر ۱۰ چنانچه [رفت] بهشت و دوزخ حالیا مخلوق نباشد چگونه امر بسکون ایشان کرده شود و دیگر آیتِ اَعَدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ و اَعَدَّتْ لِلْكَافِرِينَ که در باب اهل بهشت و دوزخ آمده است مشعر است بمخلوقیت و موجودیت ایشان زیرا که اَعَدَّتْ صِبْغَةً ماضیست، و در صفت قوم فرعون آمده است که النار يعرضون علیها غَدَوًا و عَشِيًّا این نیز دلیل قطعیت بر وجود ۱۵ دوزخ و مخلوق بودن او، و بلکه دلیل بر عذاب قبر او و السلام، بدانکه اصل جمیع اشیا کَلِمَةٌ کُنْ است و همه ازو موجود شده اند بحکم إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بحکم کَلْ شَیْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ همه راجع بدوست، چون اصل همه اوست ازینست که در محَلِّی که فرمود کَلْ شَیْءٍ هَالِكٍ إِلَّا وَجْهَهُ اشارت نمود که له الحکم و الیه ترجعون زیرا که در ۲۰ صفت قرآن آمده است که یس و القرآن الحکیم ای الحاکم بین العباد پس صفت له الحکم اورا ثابت باشد، و این که گنیم که اصل همه اوست زیرا که الْأَصْلُ مَا بَنِيَ عَلَيْهِ شَیْءٌ و مقررست که اگر قطع نظر ازین امّهات ۲۲ کلام ایزدی کرده شود هیچ چیز نیست که محکوم علیه اصلی یا فرعى شود

ازین فرمود که کلّ شیء هالک الا وجهه و هر حکم که در اشیا واقع میشود حاکم در و کلمه است چنانکه ظهور هر شیء موقوف بکلمه شد و هر فعلی از خیر و شرّ که واقع است تا در شخصی کلمه متصرف نمیشود و ملک وجود در تحت آن کلمه در نیابد ازو فعل خیر و یا شرّ صادر نمیشود،
 ° برقاعده تحقیق که ضابطه علم حروفست درین آیت آنست که وجه عبارتست از چه کلمه که در اوایل سُور واقع شده که محکمات الهی در حقیقت آنست چنانکه آیت هوالذی أنزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هُنَّ أمّ الکتاب و آخر متشابهات مشعرست بدین معنی، یعنی کتاب منزل برح لب در دو نمط واقع است یکی محکمات که آن امّ الکتاب و دیگر ۱۰ متشابهات [f° 50 r°] که فرع و تابع آن محکماتست و آن محکمات اینست الکرهی بعض طس حم ق ن، و آن چه که متشابهات است اینست ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ ف و د هر شیء که هست و در دایره ترکیب و ماده وجود که آمده است همه در جنب این مفردات کلام بتخصیص محکمات او هالک و معدوم اند زیرا که چون قطع نظر ازین مفردات کرده ۱۵ میشود تراکیب را وجودی نیست و لفظ وجه بحساب جمعی که در جمیع ملل معتبر و دایرست چه است و لفظ ید نیز همچنین، و این مفردات کلام قبل از ظهور در صه خطی معرّاست از لباس شکل و پیکر، و چون مثال و علم او را ارادت حق باعث گشت که بظهور آرد چه ط و ه آدم را ظاهر کرد که آن چهارده چار مژه و دو ابرو موی سر باشد که هفت ۲۰ خط است بر هفت محل بوجهی که سبع المثانی اشارت باین ط و ه است چون مثال چهارده محکمات است، و بدین نیز در چه منصل متعین گشت، پس مخلص کلام آن گشت که و ه آه و ید آه [f° 50 v°] عبارتست از ۲۸ کلمه غیر مرئی قائم بذات حضرت حق که چون خواست که متعین و مشخص گردد در لباس آدم خاکی بدین وجه که تقریر رفت متعین گشت، ۲۵ زیرا که در ذات خود (a) غیر مرئی و غیر مشاهدهند چون مژه اند از

عناصر و طبایع بحسب حقیقت هم ایشانند و دلیل بر صحت این مدعا که
 وه عبارتست از مفردات کلام آلی آنست که در کلام علی عم آمده است
 که أنا وجه الله فی السموات و الارض كما قال الله تعالى کلّ شیء هالک
 الا وجهه، و در مرتبه دیگر گفت انا کلام الله الناطق، و با وجود اینها
 گفته که انا کهیص و مفرست که کهیص از مفردات و مقطعات کلام
 حق است یعنی همه اشیا چون وجود ازین مفردات یافته اند همه در جنب
 وجود او هالک و مسهلک اند زیرا که ترکیبات قطع نظر از مفردات کرده
 هیچ امری نیست که او را در مانع وجودی باشد و وجود متوهمی بیش
 ندارد بتقریب این نکته علیّه سخنی چند درین ضابطه گفته میگردد که
 ۱۰. متفطن [f° 51 r°] صاحب درایت را درو بغایت حظی مستوفاست که امیر
 المؤمنین این نکته را که أنا کلام الله الناطق فرموده اند و حال آنکه
 کلام صامت در صد و چهارده سوره واقع شده است و در بیست و نه
 سوره حرف مه بحسب تکرار آمده و چون قطع نظر از تکرار مقطعات کنیم
 چهارده میباید برین ترتیب الر کهیص طس حم ق ن که درین ترتیب
 ۱۵. علی صراط حق نسکه جمع است، و وجه بمعنی ذات شیء آمده و بمعنی
 اول نیز آمده است چنانکه وجه النهار بمعنی حقیقت شیء آمده است چنانکه
 مضمون آیت در حقیقت دال است برین معنی و وجه الله عبارتست از
 کلام الله و دلیل برین مدعا آنست که در وجود انسانی اشرف جمیع
 اعضا وه است زیرا که

۲۰ چشم و گوش و نطق و ادراک و کمال * فرّ و زیب و بهجت و حسن و جمال
 حق تعالی داده است آن وجه را * بشنو از من ای پسر این وجه را
 این همه در وجه د حق نهاد * دست قدرت در رخ او داد داد
 ۲۲ و دیگر آنکه اگر گم شد را خواهند که بدانند از هیچ وجه تمام حاصل

نمیشود [r° 51 v°] الا از وجه همچنین جمال و کمال و سمع و بصر در وه است و کبریایی و جلال حق و معرفتی که شک از آن مرتفع شود از کلام الله میسر است چون در حقیقت او هادی و نور و رحمت و ضیا و غیر آن آمد است و در صفت وه آمد است که و یقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام و حال آنکه در صفت کلمه حب عزت آمد است که جلّت کلمته پس کلمه او جلیل باشد و خداوند اکرام است یعنی کریم است و در صفت او آنه لقرآن کریم فی کتاب مکنون آمد است و موصوفست بصفته بقا چنانکه آمد است ما نفدت کلمات الله و هر چه نفاد نباشد و منقرض نشود باقی باشد و دیگر در صفت احاطه وه آه آمد که فاینا ۱۰ تولوا فتم وجه الله یعنی احاطه او را بجهات اشیا اثبات میکند، در صفت کلام او نیز همین احاطه است و این بغایت مشاهد و محسوس است زیرا که رو بهرچه آورده میشود این کلمه و کلام الهی بآن جهت بحسب اسمیت رسیده است و بلکه همه اشیا از جمیع جهات مظاهر این کلمات الهی اند فاینا تولوا فتم وجه الله [r° 52 r°] تحقیق این آیت برین ضابطه آنست که ۱۰ چون گفتیم که وه آه عبارت از سب کلمه است چنانکه حب صاحب بیان میفرماید چه بیت

هر چه بینی نوالف بی تی وئیست * غیر وه ق نغ هیچ نیست

و این سب کلمه چون در وه د متعین شده است و اول اشیاست از آن وجه میگویند نسبه الشئ باسم محله بوجهی اکنون این آیت دلالت میکند ۲۰ بر آنکه چون سب کلمه محیط است و منبسط بر همه اشیا باسمیت و بحسب ذات در همه تجلی کرده است و بالقوه درو موجودست پس این متوجه رو بهر جهت که می آرد در سب کلمه توجه دارد پس صادق [آمد] فاینا تولوا فتم وجه الله یا آنکه گوئیم که جهات اشیا شش است و هفت ۲۴ شبانروز که جمیع شهر و سنین و قرون و احقاب ازو مرکب اند و هر

سعادت و نحوست و خیر و شرّ و موت و حیات که اعتبار توان کرد
 همه مرتّب برین هفت روزست و ظرف قرآن و نزول او شده است راست
 بحسب ساعات شش بار سبّ است چون موجودات از شش کلمه کاف و
 نون موجود شد، پس هر موجودی که هست چنانچه معین است [۴۰ ۵۲ ۷۰]
 ۵ شش جهت دارد و بهر جهت که آرد چون آن جهت منقسم است بر
 سبّ ساعت که آن سبّ ساعت درازای کلمه محمّدی منقسم است چنانچه
 حدیث بُعِثْتُ فِي نَفْسِ السَّاعَةِ بیان این میکند و این سبّ کلمه در حقیقت
 وَه آه است پس فحوای فاینا تولّوا فتمّ وجه الله برین قضیه صادق آمد
 نه آنکه بعضی مفسّران بران رفته اند که مراد بوه آه قبله الله و الجهة
 ۱۰ التي تعبدكم بالتوجه اليهاست زیرا که وَه آه را بقبله هیچ دلالتی نیست،
 اگر سؤال کنند که آیت فاینا تولّوا فتمّ وجه الله دلالت بران میکند که
 متوجه بهر جهت که توجه نماید موجه است جهت چیست که بحسب کلام
 الهی امر شد که قد نرى ثقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضيها
 قول وجهك شطر المسجد الحرام که مراد کعبه باشد جواب دانستن این
 ۱۵ موقوف بر تمهید مقدمه ایست که در حدیث ثابت شده است خلق الله
 آدم من قبضة قبضها من جميع الأرض فجاء بنو آدم على قدر الأرض فمنهم
 الابيض والاحمر والاسود وبين ذلك والخنثى والطيب والسّهل والحزن و چون در حدیث [۴۰ ۵۳ ۱۰]
 باجمال بود که فرمود من جميع الارض در تفصیل و بیان او چنین فرمود خلق الله تعالى رأس آدم و
 ۲۰ جبهته من تربة الكعبة و صدره و ظهره من بيت المقدس و يده اليمنى من
 أرض المشرق و يده اليسرى من أرض المغرب الى آخر الحديث که هر
 عضو را همچنین نسبت بموضعی کرد بحسب خلّ و خلاصه جمیع موجودات
 انسانست و خلاصه وجود او سرست

۲۴ سر بود اصل وجود هر بشر * جای نطق و فکر و ادراک و نظر

پس در زمین موضعی را که وه د از آنجا مخلوق شده باشد بر سایر مواضع
 همان شرفست که سررا بر همه اعضا و بیت المقدس بحکم حدیث مذکور
 محل صدر و ظهر آدم است از آنچه صدر موضع علم اوست و معرفت و
 پشت محل نطفه انبیا و اولیا و محشر وجود همه شد انبیا را امر شد بران
 ° جهت توجه نمایند چنانکه ح لب صلعم در حینی که امر بتحويل قبله شد
 متوجه همین بیت المقدس بود و م،

قد وقع الفراغ آنفا علی يد الفقی راجی مرتضی بن ضعیفی مرتضی

فی ۲۰ س ۱۴۱

بسم الله الرحمن الرحيم

[f° 53 v°] در تعریف ذره چنین گفته اند که الذرة نملة الصغيرة وقيل

ما بُرى في شعاع الشمس من الهباء و در متعارف بعضی از متوحدۀ عبارتست از هر معنی که از اشعه شمس ذات واجب درو تحرّکی و هیجانی^(a) بحسب وجود بظهور آید و بروز او در حسن بصورت تحرّک و دوران بواسطۀ شمس حقیقی باشد پس معنی این بیت که

همه ذرات زبانند ولی گوشتی نیست * تا بداند که زهر ذره چه آواز آید
 مبتنی برین قاعده و مبنی برین اصول آنست که همه تشخصات مظاهر وجودی مطلق و مشکات مصابیح نور حقند و غرض از آواز اعلام و استعلام آنست که مصوّرا نسبت با غیرى واقع میشود از ما فی الضمیر و آنچه مقاصد و دوائی او منوط بآنست هر قوام انسان مطلقا و اکثر حیوانات در ضروریات چنان بشارکت ابناء^(b) جنس و معاونت همدیگر صورت می بندد و صورت در تنبیه^(c) و تنبّه و صلّت و در نعتی [f° 54 r°] بس عظیم است یعنی همه تشخصات علوی و سفلی و نورانی و ظلمانی در اعلام و اشعار و ابراز و اظهار وجود حقیقی ناطق اند و مصوّت اند و مسموعیت اصوات و معلومیت آن چون قوّت سامعه است ازین فرمود که گوشتی نیست و در ضابطۀ بلاغت آنست که گاه هست که ذکر محل میکنند و اراده حال است چنانکه و اسئل القرية ائى اهل القرية و گاه هست که بر عکس است همچنانکه و اما الذين ابيضت وجوههم ففى رحمة الله هم فيها خالدون^{۲۰} و مراد ازین رحمت جنت است و این را از طریقه مجاز علما هر چند می

(a) Ms. هیجانی.

(b) Ms. انبیاء.

(c) Ms. تنبّه.

شمرند و میگویند که مجاز ابلغی است از حقیقت اما در تحقیق اشارتست بآنکه حال و محل در نفس الامر عین همد و بینها اتحاد است از آنست که قائم مقام یکدیگر میشوند و بلکه بحقیقت در قرآن مجاز نیست زیرا مجاز عبورست از موضوع له کلمه و استعمال او در غیر ما وضع له و ظلم را تعریف همین است چنانکه بعضی از علما برین است و محال است که از حکیم علیم ظلم صادر شود زیرا وضع الشئ فی غیر موضعه یا از جهل است یا از عجز و این هر دو [۴۵۴ ۷۰] محالست بر حضرت حق چنانکه از حضرت علی علیه السلام پرسیدند که صِفْ لَنَا الْعَاقِلَ قَالِ الْعَاقِلُ هُوَ الَّذِي يَضَعُ الشَّيْءَ فِي مَوْضِعِهِ قِيلَ لَهُ صِفْ لَنَا الْجَاهِلَ قَالِ قَدْ فَعَلْتَ دُونَهُ

۱۰ بیت عدل قیود وضع اندر موضعش * ظلم قیود وضع اندر نا موضعش

اکنون درین بیت فرموده اند که همه ذرات زبانند یعنی نطقند که از قبل وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ باشد یا صاحب نطقند که قبل رَجُلٌ عَدْلٌ باشد باری علی کلاء التَّقْدِيرِ بسی در غایت بلاغت واقع است و مشتمل است بر شعر تأکید و مبالغه

۱۵ وما ينطق الأشياءَ وَهِيَ صَوَامَتْ * وما كلَّ نطقِ المخبرينَ كلامٌ

و فایده دیگر در ذکر زبان آنست که چون گوش مذکور خواست شدن از جهت مراعات نظر زبان ذکر کرده اند و حق تع در مقام مذمت کفار و نقصان حال ایشان چنین میفرماید صَمْ بَكْمَ عَمِّي فهم لا يرجعون یعنی صَمْ بَكْمَ را متعاقب هم ساخته است از آن جهت که در قبول قول و اقرار آن گوش و زبان دخل عظیم دارد ازینست که کسانی صَمْ خلقی دارند هم ابکم باشند از جهت آنکه [۴۵۵ ۲۰] متعلق دو شیء واحد شده است بیت

ای زنادانی خود گم کرده پی * صَمْ بَكْمَ عَمِّي آخر نابکی،

قوله مدّ ظله ولی گوش نیست یعنی خلابی محبوب اند بانواع حجب ۲۴ تقلیدات و نقییدات و نسبت با هر ذره که چون متعلق است بشمس احذبت

غایت حجاب و کمال ارتیاب دارند و این کثرات متوهّمه و لعبیات متخیّله (a) ایشانرا مانع از مشاهده جمال وحدت است و چون گوش در استماع دلایل توحید و شواهد آثار وحدت حق که از انبیا بظهور آمده است امر عظیم واقع شده است ازان فرمودند همه ذرات زبانند ولی گوئی نیست یعنی

و اَنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ فَمَنْ يَسْمَعُ الْآنَ يَجِدُ [له] شَهَابًا رَصْدًا و سَمْعَنَا و اطعنا و عصینا مشعرست بر آنکه اطاعت و عصیان هر دو معطوف بر استماع گردیدست از انجهدت در کلام حق سمع از بصرست ازان مقدم و اختلافست در میان حکماء طبیعی که از سمع و بصر کدام اهمّ و اتمّ است در توحید شخص مذهب احقّ آن باشد که سمع را دخل بیش است زیرا که انبیا و رُسُل که مُبَلِّغ [f° 55 v°] رسایل و سیایل خلقتند بحق هر سایل دلایل وجود و عرفان حضرت واجب الوجود را از طریق سمعیّات ادا کردند و شرایع انبیا باسرها سمعیّات است بمضمون فاستمع لما یوحی و از جانب حق هر چه بانبیا آمد سخن بود و متعلّق او سمع است همچنانکه نقل است که در اوّل انجیل حق عزّاسمه از زبان عیسی عمّ میگوید که اوّل چیزی که ۱۵ از آسمان آمد سخن بود و خدا بآن سخن بود و منم آن سخن، و در حدیث قدسیست که عطائی کلای و عذابی کلای آنها قولی اذا اراد (b) شیئا ان اقول له کن فیکون یعنی عطای من سخن است و عذاب من سخن است که روح نیک و بد و جان مرد و زن سخن است، مگو که از دهن آید سخن برون (c) زان رو، که خلق و کام و زبان و لب و دهن سخن است، و ۲۰ ازین است که در شرع در قدوم و حدوث هیچ چیز اختلاف واقع نشد مگر در کلام الله و او موصوف بمسموعیّت است چنانکه آیت وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِیْنَ اسْتَجَارَكَ فَاجِرْهُ حَتّٰی یَسْمَعَ کَلَامَ اللّٰهِ دال است برین معنی، و ۲۴ دیگر آن مدرکات گوش [f° 56 r°] امریست مجرّد از طبایع و عناصر که

(a) Ms. و لعبیات متخیّله.

(b) Ms. اراده.

(c) Ms. بیرون.

آن اصوات و حروف باشد زیرا که ملفوظات منزّه اند از طول و عرض و عمق مثلاً الف در حین تلفّظ مجرد و معزّا ازین اوصافست که ذکر رفت پس اگر گوش بداند که آنچه او ادراک کرده است از اصوات و حروف چه تعلق و چه نسبت دارد با مصوّت حقیقی و متکلم حقیقی و این همه اصوات و حروف چه گونه صیغه واحد اند چنانکه در کلام علیّ عم آمده است که انا الصیغه بالحقّ يوم الخروج آن گوش را گوش موش میتوان گفت

پنبه غفلت زگوش خواجه چون آرد برون
 بشنود امر کاینات إني أنا الله ما

- ۱۰ چون بمقتضای بلاغتی سخن و فصاحت کلمات و ترکیبات یکی اینست که وجوه بسیار در اداء معانی و دلائل باشد، و محتمل بسی از لطایف و ظرایف باشد همچنانکه حدیثی در صفت قرآن آمده است القرآن ذو وجوه ^(a) فاحملوه علی احسن وجوه و در کلام علیّ عم در نهج البلاغه مذکور است نسبت با عبد الله گفته است در حینی که اورا والی بعضی ۱۵ از بلاد خوارج گردانید بود قال عم لا تخصمهم ^[f° 56 v°] بالقرآن فانه حمال ذو وجوه نقول و يقولون و لكن حاجهم بالسنة فانهم لن يجدوا ^(b) عنها مخصياً قال الله تعالى الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين هدام ^(c) الله و اولئك هم اولوا الالباب، غرض آنکه کلام فصیح و ترکیب صحیح را یکی از علامات فصاحت و صحت بلاغت آنست که هر طایفه ۲۰ ازو بحسب مشرب خود لطیفه فهم کنند که یکی از وجوه محسنه اینست که درو صیغه ابهام و احتمال وجهین و نقیضین و امثال اینها باشد اکنون این شاه بیت که بیت القصیدۀ عقیدۀ تحقیق است و از نتایج طبع درآک ۲۴ و ادراک پاک حضرت خلافت مآبی مملکت انا ^(d) بیت الحق برهان فاطع

(a) Ms. وجوه.

(b) Ms. نجدوا.

(c) Ms. هدم.

(d) Ms. ابا.

و دلیل ساطع است بر حسن مشرب توحید و غایت شهود^(a) ذوق سلیم
ع هر کو شنید گفتا لله در قابل

و برین بسی از قواعد تحقیق و توجیه مبتنی میتوان گردانید بخصیص
ضابطه علم حروف و کلیات مصطلحات آن طایفه را برین تطبیق میتوان
داد بنابراین معنی واجب شد این فقیر را که متنبّت بذیل این شاه بیت
گردد [۱° 57 r°] و بعضی از مغلفات که نسبت با معانی این بیت منطبق
میگردد در سلك تحریر مغرط سازد اگرچه قصر معانی رفیع و بیان بدیع
آن اعلی و ارفع از آنست که بمرده فهم یا بعراج عقل خود هر شریف و
وضیع بر شرفات مقاصد آن راه توان یافت اما بواسطه آنکه بیت
۱۰ هیچ قلبی پیش او مردود نیست * زانکه قصدش از خریدن سود نیست

امید واثق است که دعاء بندگان در محل قبول افتد

بامید قبولت نیک بختانرا بود شادی

هرانکو بندگان گردد مبارک باد آزادی

قوله مدظله هم ذرات زبانند ولی گوشتی نیست

تا بداند که زهر ذره چه آواز آید

۱۰

قال الله تعالى حکایة عن الکفار و قالوا لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا
أنطقنا الله الذي انطق كل شيء

بیت

اشیا هم ناطق است و گویا * لیکن بزبان بی زبانی

در صفت کعبه خوش بینست

۲۰ هر سنگ و کلوخش زره أنطقنا الله * ناطق شد بر سر آنا الله و آنا النطق

نزد اصحاب این فن آنست که همه اشیا از فلکیات و ارض و هر چه متعقل

و منصور [۱° 57 v°] گردد درین هر دو هر چه در خواب و بیداری اعتبار

۲۲ توان کرد همه مظاهر کلمات و نطق الهی اند و ظاهر و باطن اشیا

بغیر از کله و کلام حق چیزی دیگر نیست و قدر و جلالت کله در مرتبه ایست که ح لَب صَلم استعاده (a) و استعانه باو جسته است چنانکه فرمود اعوذ بکلمات الله التامات من (b) شر ما خلق و مستعان و مستعاذ بغیر از ذات و صفات ذاتی حق نتواند بود بحکم قُل اعوذ برب الناس ملک الناس إله الناس ومظهر نام کلمات الهی بغیر از انسان نیست زیرا که بحسب صورت مظهر اعلام و مثال کلمه الله است و بحسب نطق خود ظاهر است بیت وَه او ۲۲ ط لا یزال * نطق او ۲۲ نُطق ذو الجلال

و جمیع قواعد شرایع خود را که مقدمات معرفت حق است مبتنی بر کله و کلام گردنید و بحسب اسمیت این ۲۲ کله بهبه اشیا رسیده است بیت ۱۰ گر کند حق ۲۲ زاشیا بدر * حق نبیند هیچ از اشیا اثر

و این معنی که ۲۲ کله اسماء همه اشیا شد است امریست بدیهی و بحسب ذات در همه تجلی کرده و عین همه شد زیرا که بیت

گر زنی دو چیز را بر یکدگر * آید از وی صوتی و حرفی بدر [r° 58 f°]

پس معنی این بیت برین مقدمات که مهتد شد آنست که همه اشیا مرکبه ۱۰ عین نطق اند و کله ی اند زیرا که مراد از ذرات مرکبات اشیاست و درین اصطلاح مرکبات و مفردات میگویند و مراد بمفردات حروف نهجی و مقطعات قرآن است و مراد از مرکبات آنچه ازینها ترکیب ی یابند و موجود میگردند و مدعاء این طایفه آنست که جمیع موجودات ازین دو مرتبه بیرون نیست و هر جا بطریق خاصی ظهور دارد و مراد ازان که همه ۲۰ ذرات زبانند چون زبان موضوع از برای نطق است و محل ظهور کله است از قبیل ذکر محل اراده حال باشد چنانچه گفتیم ولی گوئی نیست چون طایفه در مقام عرفان نیامده اند و دیده اعتبار ایشان برسد رسوم ۲۲ و عادات مفای پیدا کرده است و گوش ایشان بسیاب تقلیدات از استماع

الآية يومئذ يُخَدِّثُ أَخْبَارَهَا قَالَ اندرون ما أَخْبَارَهَا قَالُوا اللَّهُ ورسوله اعلم قال فإن أَخْبَارَهَا ان تشهد على كلِّ عبد وَاَمَّةٍ^(a) بما عمل على ظهرها ان تقول عمل على كذا وكذا يوم كذا وكذا غرض از ايراد اين دو حديث آنست كه خطاب کرده ميشود باركان كه بوجهي عبارت از عناصر اربعه باشد بکلمه انطقی فتنطق^(b) باعماله و او ناطق خواهد شد و امر ح ق بمکن است كه لا يَكْفِ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وَسْعَهَا و در حديث دوم آنكه خواهد كرد زمين بآنچه هر نفسی [f° 59 v°] مكلفی بر ظهر او بظهور آورده است و آية اليوم نختم على افواههم و تكلمنا [أيديم] و تشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون . مشعر برين معنیست پس تكلم ابادی و ارجل و اركان بآيت و حديث ثابت ۱۰ شد پس مظهر نطق باشند عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلعم و الذي نفسی بيده لا تقوم^(c) الساعة حتى يتكلم السباع الانس و حتى تكلم الرجل عذبة سوط و نخره^(d) فخنه بما احدث اهله و تكلم سباع انسان را هيج فايده نخواهد بود يعنی آن نيست كه سباع انسان را تكلم كند بر طريق افاده و استفاده باشد يا اخبار از احوال ماضی و مستقبل كند بلكه مراد ۱۵ آنست كه وقتی كه عارف مكاشف نطقی را در اشيا ملاحظه نمايد و همرا مظهر نطق و كلمه يابد ساعت فایم است همچنانكه اين بيت افاده اين تحقيق کرده است ع همه ذرات زبانند ولی گوشتی نيست، زیرا كه چون همه زبان باشند گوش نخواهد بود و متعلق گوش و زبان كلمه است و در هر دو مرتبه كلمه معرّا از موادست بخلاف بصر كه كلمه را مشاهده ۲۰ كه مينمايد البته بی مواد [f° 60 r°] صورت غي بندد از نيست كه در رويت حق اختلاف است نه در شنيدن كلام، و اگر سابل سؤال كند كه از اين بيت اين معلوم ميشود كه همه اشيا مظهر نطق و محل نطق اند نه نطقی ۲۲ زیرا كه زبان نطق نيست^(e) جواب آنست كه زبان كه لم مخصوص است

(a) Ms. وَاَمَّةٍ. (b) Ms. فتنطق. (c) Ms. لا يقوم. (d) Ms. ونخره.

(e) Ms. تست.

دران که مورد کلمه و مظهر و محل کلمه است خود قبلی نیست اکنون تحقیق این معنی حال که کلمه است و محل که زبان است هر دو عین همد محتاج بیانست و آن اینست که همین لم مخصوص پیاری زبان میگویند و عبری لسان و هرصنی از خلاق اورا باسما مختلفه چندان میخوانند که مفردات کلمه که حروف نهجی است بتمام و کمال برو مطلق و مجری میشود

ومن آیاته خلق السموات والأرض واختلاف ألسنتكم واللوانكم* و فایده اختلاف السنه اینهاست^(۱۰) و نسبت با هر ذره از ذرات حال مفردات کلام الهی همین است نسبت بایک زبان اینچنین باشد پس بحسب اسمیت حال مفردات کلام الهی و مسما زبان که آن لم مخصوص است [f° 60 v°] ۱۰ چون مرکب از عناصر اربعه است نسبت با هر یک از عنصر حال او همین است که ذکر رفت یعنی در السنه مختلفه باسائی مختلفه مسما میگردد و چندان که اصول و امهات کتب سماوی بر ایشان گفته شود و چون این عناصر اربعه متضادم و متقارع یکدیگر میشوند از ایشان البتّه صوتی^(۱۱) و صدایی ظاهر میشود و اگر متضادم نشوند بالقوه موجودست بیت

۱۰ خاك و آب و باد و آتش را اگر * میزنی بر یکدگر بر یکدگر
آید ازوی حرفی از قرآن پدید * آنکه میبایی تو درگفت و شنید
کی توان کردن بفرمان خدا * که شود آن حرف از اشیا جدا
ذره ز اشیا نیابد حق اثر * پس کلامند و قدیمند ای پسر

پس حال که کلمه است و محل که زبانست هر دو عین یکدگر برین وجه اند و مال حال و حقیقت زبان همین کلمه شد که ازو ظاهر میشود یعنی مرکبات اشیا همین مفرداتند و ترکیب امر و وهی اعتباریست که در خارج وجود مستقل بغیر از مفردات ندارند همچنانکه ذرات را بخود ۲۰ وجودی و ظهوری نیست بلکه اشعه شمس که بر [f° 61 r°] سطح ارض

(a) Répété deux fois dans le Ms.

(b) Ms. صورتی.

واقع شد اظهار وجود نور او میکند، ازینست که در اصطلاح عرفا آمده است که مظهر و مظهر عین همد زیرا که عین شئی آن را گویند که از انتفاء او انتفاء آن شی لازم آید و کلام حق را نسبت با همه ذرات حال همین است

بیت

گر کلام حقّ نعر را نرشی * در کشتی چیزی نی ماند زوی

و در کلام علی عم آمده است که در توحید حق فرموده است مع کلّ شئی لا بمقارنّه و غیر کلّ شئی لا بمزایله و مفردات کلام را با همه اشیا همین حال است که با همه مرکبانت بطریق مقارنّه زیرا که مقارنّه بین الاثنین باشد که هر یک را استقلال در وجود باشد و مرکب بغیر از مفرد چیزی دیگر نیست و همین مفردات غیر مرکبانت نه بآن معنی که ازو دور شود و مزایله و مبادعت بینهما باشد بلکه مغایرت بحسب مفهوم و مراد باشد و این قادح عینیت نیست و ازین بیت چند مسئله مختلفه فیها روشن و ممین میگردد، بک آنک اسم عین مسماست با غیر و دیگر، و دیگر مسئله قدیم و [۴۶۱ v°] حدوث کلام الله برین تقدیر که تفریر رفت، اگر سایل سؤال کند که در مصرع آخر این بیت که، نا بداند که زهر ذره چه آواز آید، آوازی که از هر ذره می آید چیست نا اگر کسی بداند ع عارفست و برده است او ره بحق،

بیت

اندر دل هر ذره رُخت کرد تجلّی * نا ایّی انا الله ذرات بر آمد

بیت

۲۰ زنا ر چنک انا الحقّ معاینه بشنو * چنانکه صوت انا الله از ترانه عود
بهر شخص خاصی که دار غیب زلطف در از تجلّی سمعی بروی او بگشود
چون وعدۀ انبیا آنست که یوم یأتی الله فی ظلل من الغمام و الملائکۀ و
فُضی الامر که خلائی

بیت

۲۴ در همه اشیا خدا بیند و بس * جز خدا ز اشیا نیند هیچ کس

مُلْك از ان حَقِّ تعالی آمده * مُلْك را ایزد ز دیوان بسته
 کوس سبحانی زده در کاینات * هم ز روی ذات و از روی صفات
 ۲۲ نور خدا یك نور بود * آنکه در هر مظهری خود را نمود
 ره بسوی نور خود هم نور برد * وحدتش شرك دو عالم را سترد
 سرّ و حدت را و اشیا را بیاب * طالب از منْ عِنْدِهِ عِلْمُ الْکِتَاب
 حرر آنقا فی ۱۴ شوال ۱۴۱

بسم الله الرحمن الرحيم

[f° 62 r°] الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين، والصلاة والسلام على رسوله محمّد وآله اجمعين اَمَّا بعد بدانکه این چند کلمه از قول قطب الاخبار و سیّد الابرار فرزند حیدر کَرّار علیه الصّلوٰة سیّد شریف رحمة الله علیه فرمود در باب شناخت نفس و روح پروردگار علمیان جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأنه، بدانکه ای طالب پروردگار وجود ترا از چهار عناصر آفرید که حکم بر باد و خاک و آب و آتش دارد و ترا شش جهت داده است یکی یمین و یسار و فوق و تحت و جنوب و شمال، و ترا ده خواص داده است که پنج ظاهر است و پنج باطن است و آنچه ظاهر است مشام و لمس و نطق و سمع و بصر است و آنچه باطن است خیال و فکر و وهم و فهم و حفظ است و ترا هفت اعضا داده است اوّل سر دوم دو دست سیم پای چهارم سینه پنجم پشت ششم شکم و هفتم ذکر یعنی فرج و روح و عقل و عشق و نفس داده است [f° 62 v°] و این بر چهار قسم است یکی اّماره و لوّامه و ملهه و مطئنه چنانکه در قسمت باد نعلّق ۱۰ بروح دارد و آب نعلّق بعقل دارد و آتش نعلّق بعشق دارد و خاک نعلّق بنفس دارد و اّمّا نفس اّماره نعلّق بآتش دارد و نفس لوّامه نعلّق بباد دارد و نفس ملهه نعلّق بآب دارد و نفس مطئنه نعلّق بخاک دارد، دیگر خدای تعالی هرچه در آفاق آفرید در نفس هم آفرید است قوله ۱۹ تعالی سنرهم آباننا فی الآفاق و فی انفسهم حتّی یبتین لهم أنّه الحقّ (n) اَمّا

با تو دوازده برج که در هفت فلک است دریاب ای طالب که دو چشم تو حمل، گوش ثور، گردن جوزا، ذکر قوس، ران جدی، زانو سرطان، پای حوت، اما هفت سیاره^(a) که در دوازده برج است در وجود کرامه است مثل آن که دل شمس، جگر مشتری، قمر ظهر،^۵ مریخ لحال، زحل گرده، دماغ عطارد، چنانکه یک سال سیصد و شصت پاره استخوان گوشت ورث و پوست دارد، من عرف نفسه کمال^[f° 63 r°] بلوغ فقد عرف ربه بلوغ کمال است هرگاه که تو نفس خود را^[f° 63 r°] شناختی کمال تو به بلوغیت رسید و چون پروردگار خود را شناختی بلوغیت تو به کمال رسید، و دیگر هفت اقلیم در اعضای تو دریاب رگها^{۱۰} بر مثال جویها و استخوانها بر مثال کوهها و مویها بر مثال سبزه و شجرات و گزنه و درنه بر مثال دندانها و روی تو همچون عمارت معور و قضای تو همچون دیوانه و عالم حیل تو بر مثال شب و عالم نطق تو بر مثال روز چراکه اعضای تو یعنی موسم عمر آدم چون فصل بهار است و تابستان و پاییز و زمستان و فصل بهار بر مثال طفلیست و فصل تابستان بر^{۱۵} مثال جوانیست و فصل پاییز بر مثال کهنلیست^(b) و فصل زمستان بر مثال پیریست بیت

چون طلسم است آدمی ای نو جوان * این طلسم گنج را نیکو بدان
بر سر این گنج اژدر خفته است * این سخن از روی معنی گفته است
ور نو این اژدر بکشتی رسته * ورنه دایم از مادرش خسته^(c)
۲۰ رَو بکش این اژدر و بردار گنج * تا بیاشی فارغ معد زنج
اما بدان ای طالب اسرار معانی خلق خوش تو بهشت است و مردم
آزاری تو دوزخ است و دیگر آنکه گوش از زهره آب میخورد از آنجهت
۲۲ تلخ است و چشم تو از جگر آب^[f° 63 v°] میخورد از آن سبب شیرین است

(a) Ms. ستاره.

(b) Ms. کهنلیست.

(c) Ms. حسنه.

و دماغ نواز شش آب میخورد ازان سبب گنده است، و دیگر عقل در دماغ است و حیا در چشم و فهم در گوش است و علم در سینه است و فکر در دل است و سراسر روزگار عالما هفت فلک بیافریده است فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر و زبدۀ فلک عناصر خاك است و زبدۀ خاك نباتات است عمل و زبدۀ نباتات حیوانات و زبدۀ حیوانات انسان است و خلاصۀ آدم انسان کامل است و مقصود از انسان کامل آدم است و خلاصۀ آدم وجه است و خلاصۀ وجه نور است قوله تعالى و الطور و کتاب مسطور فی رقی منشور و خلاصۀ ۲۲ کلمۀ الٰهیهست قوله نع کلّ شیء هالک إلا وجهه ۱۰ پس باید که انسان حقیقت خود را بداند تا بمقصود رسد و آنکه روی از آدم بگردانید و سجود نکرد ملعون شد پس شیطان چون بر آدم سجد نکرد ملعون شد بیت

سجد بر آدم نکرد آن بد معاش * در دو عالم زان بلعنت گشت فاش
[۱۶۴ r°] ای عزیز من وجود انسان کامل عرش خداست و وجه آدم لوح محفوظ است و کعبۀ حقایق آدم است و سمۀ د است و خلیفۀ خدا آدم است و وجه د لوح محفوظ است مصرع

بخوان تا رستگاری یابی ای طالب

ذکرست در بیان آنکه روزی درویشی از روی استغفار کرد که یونس پیغمبر در بطن ماهی چهل روز قرار گرفت چه بود وجود انسان چیست ۲۰ چرا که در کلام مجید (۱۱) فرموده است قوله تعالى سنُرِیمُ آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم حتی یَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ بیت

همچو یونس ماند در ماهی نهان * چون هدایت آمدش دادش امان
۲۲ اما بدان فی الحقیقه که مراد از یونس روح است و مراد از ماهی تنست

و مراد از بحر اشیاست و جای دیگر فرموده است که اول ما خلق الله الروح و آخر ما خلق الله العقل پس معلوم شد که خدای تعالی روح انسانرا پیش از جسم آفریده است و خواست که خودرا آشکارا سازد و از مقام او هست گرداند و از کمّ عدم بشهادت آورد و از احدیّت ۵ بوجدانیّت آورد اظهار کمال از اسمای [۴۰ 64 ۷۰] صفات و مقصودات حاصل میشود و بعد از ارواح حق تعالی آتش و آب و خاک را بیافرید و عالم را دران مرتبت گردانید و بعد ازان تخمیر آدم کرد قوله تعالی خمرت طینه آدم بیدیّ اربعین صباحاً یعنی که تخمیر کردم طینتِ آدم را چهل صباح بدستهای قدرت و قالب را از چهار عناصر بیافریدم و روح دروی ۱۰ دیدم، بدان ای درویش که خدای تعالی قالب انسانرا از آتش و باد و آب و خاک آفریده است و ایشانرا ده مراتب داده است اکنون ده مراتب که از اّماره حاصل میشود یکی نفس پادشاه ظالم است و هرچه کند شرّ باشد و آتش گرم و خشک است قوله تعالی انّ النفس لامّارة بالسوء اما ده مراتب که از اّماره حاصل میشود اول او را جهل گویند دوم او را خشم ۱۵ گویند و سیم او را بغض گویند و چهارم را قهر گویند و پنجم را کبر گویند و ششم را کینه گویند [و] هفتم را حسد گویند و هشتم را بخل گویند نهم را کفر گویند دهم را نفاق گویند و اینها خاصیت نفس اّماره است و حق ازو بعید است نعوذ بالله من شرّ نفس الامّاره [۴۰ 65 ۷۰] اما ده مراتب که از لّوامه حاصل میشود تعلّق بباد دارد و باد سرد و خشک است و او را ۲۰ نیز ده مراتب داده اند هم کنتک نیک و هم کنتک بد است قوله تعالی لا اقسم بיום القيمة ولا اقسم بالنفس اللّوامة اما ده مراتب که از لّوامه حاصل میشود اول زهد گویند دوم را تقوی گویند و سیم را ورع گویند چهارم را بندگی گویند و پنجم را زکوة گویند و ششم را روزه گویند و هفتم را ۲۴ حجّ گویند و هشتم را عمره گویند و نهم را خمس گویند و دهم را جهاد گویند

این ده مراتب که نام برده شد از لوازم حاصل میشود اما نفس ملهمه را عارفان باب تشبیه کرده اند و آب سرد و نراست قوله تعالی فآلهما فجورهما و تقویهما اما ده مراتب که از ملهمه حاصل میشود اول او را عقل گویند و دوم را حکمت گویند و سیم را دانش گویند و چهارم را وحی گویند و پنجم را الهام گویند و ششم را صبر گویند و هفتم را حال^(a) گویند و هشتم را فضل گویند و نهم را احسان گویند و دهم را سخاوت گویند و این ده مراتب که نام برده باشد [r° 65 v°] از ملهمه حاصل میشود و دیگر نفس مطمئنه خاک است و خاک سرد و خشک است قوله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی [و ادخلی] ۱۰ جنتی زیرا که بامر حق حرکت میکند خلاف نمیکند و بهشت تخت^(b) اوست و او را بآدم معنوی نسبت^(c) کرده اند زیرا که مقصود آن کسان است چنانکه فرموده است خدا در کلام مجید قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها یعنی در آموخت خدای تعالی آدم را همه اسماء و این نفس انبیا و اولیاست زیرا که کمالات ازین وادی خاک حاصل میشود و مطمئنه را نیز عاقلان ده ۱۰ مراتب داده اند اول را فقر دوم را صبر سیم را عدل چهارم را انصاف پنجم را رضا ششم را علم هفتم را تحقیق گویند و این ده مراتب که نام کرده ایم از خاک حاصل میشود بدر علیست و کیفیت ابو نراست و هر سالک که بدین مقام رسد بدانکه نبوت و ولایت یکست ولایت باطن نبوت چنانکه فرموده است

۲۰ ولایت در ولی پوشید باید * ولی اندر نبی پیدا نماید

[r° 66 r°] انسان کامل این کمالات و فضیلتها حاصل میکند قال النبی صلعم انی اترك فیم و السنین کتاب الله تعالی عزنی یعنی رسول عم فرمود میگدارم ۲۲ دو چیز در میان شما یکی کلام دوم اولاد اگر میخواهید که در راه حق

(a) Ms. حاك.

(b) Ms. تخت.

(c) Ms. نیست.

بسلامت باشید دست در دامن امیر المومنین زنید و دوستی فرزندش
کنید چنانکه در کلام مجید فرموده است قوله تعالى فقد استمسك بالعروة
الوثقى لا انفصام لها و الله سمیع علیم و قال النبی صلعم الموت ثلثة موت فی
حب الدنيا وموت فی حب العقبی و موت فی حب المولی فمن مات لم يعرف.
امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة صدق رسول الله و صدق حبیب الله،
حرر آنقا راجی نه ضعیف فی ۴ رمضان

بسم الله الرحمن الرحيم و بفضلہ نستعین

- [f° 83 r°] ستایش بر کمال نثار ذاتیست که اسماء خود را از روی احدیت ذات عین مسما گردانید و بلکه از روی وحدت وجود عین همه اشیا شد که و هو معکم اینما کتم و در مراتب ظهور اسماء مبادی تعینات موجود و مبانی قواعد بینات جمیع علویات و سفلیات کرد و در مقام استخفاف استخلاف ابو البشر را بواسطه رابطه تحقیق و ضابطه تحقق که با اسماء کلی داشت معلّم و مسجود ملاء اعلا و نفوس قدسیه عالین مجردات ساخت آن علمی که هر کرا عارف ماهیت اسم و مسما و واقف بر حقیقت اشیا گردانید مقصود بالذات از آفرینش و علت غایی از مرتبه دانش و بینش ۱۰ اوست و درود بنعظیم و اجلال بر زمره جواهر اسماء ذاتیه که خازنان کنت کنزاً مخفیاً بحسب عرفان وحدت اسماء و مسمیات کاینات [f° 83 v°] و عینیت ذات و صفات بودند اُولئک علیم صلوات من ربهم و رحمة بتخصیص بر آن مظهر مفرد و مرکب اسماء که مسما طه و یس از روی مظهریت کمالات کلمات الهی گشت و منظر بسیط و مؤلف اشیا از وجه ۱۰ علمیت محکات و متشابهات کتاب نامتناهی آمد و بر آل و اصحاب او که اسماء و مسما علی الشان ایشان نشان خراین درفشان سلطان نشان ازل و ابد آمد اما بدان ایدک الله تعالی بفضل منه و منة که در بیان اسم و مسما که عین هم اند یا غیر هم اند و یا نه عین اند و نه غیر اختلاف بسیار است و از جمیع مسایل که در تحقیق و تقلید بر زبان هر عای و ۲۰ عارفی دایرست و بر یکدیگر الفاء شبهه میکنند و از انجا تجربه ذهن و مشاهده ادراک طبیعه دراک همدیگر مینمایند این مسئله اسم و مسماست و کما هو حقّه اگر این معنی متحقّق گردد پس از [آن] شبهات و شکوک مندفع

گردد و ایراد اشکال بر این مسئله بواسطه [f° 84 r°] عدم عرفانست که در تحقیق اسم و مسما شخص را دست میدهد و مفتاح الابواب ضابطه علم حروف این مسئله است و بسیار از عامه علما و متصوفه درین باب باین طایفه که حروفیه اند مناقشات و مباحثات ما لا طایل تحتها دارند و منشاء اختلاف ایشان از آنجاست که در تعیین اسما غلط کرده اند یعنی اسما معلوم نبود ایشانرا که عبارت از چیست و عند الله اسما عین مسمیات خود از کدام است و در تحقیق عین^(۱۱) و غیر هم اشتباه داشتند که مراد بعین شیء و غیر شیء چیست اکنون شروع کنیم در بیان این معنی از قاعده اهل حق که مسما باهل فضلند و آنچه معلوم است ازین ضابطه ۱۰ در تحریر آریم تا مدرک منصف را دستوری شود و آنها که بفطرت سلیمه از حضرت حق انصاف یافتند و در مقام انصاف مطمئن^(۱۲) اند چون تأمل شافی و تدبیر وافی بجا آرند و در قوانین و براهین این قضیه طریق ترمذ و عناد سلوک ندارند در بایند حقیقت این مسئله را

کی شوی واقف بذات حق نع ای پسر

تا ندانی اسم را عین مسما اسے پسر ۱۵

بدانکه اسماء کلیه که حضرت حق جل و علی تعلیم آدم کرد و آدم بدان سبب و بواسطه معلومیت آن استاد و معلم ملائکه و مسجود نفوس قدسیه ملاء اعلی شد ۲۲ کلمه الهی است و درین که ۲۳ کلمه اسما اند اصحاب تفسیر و اهل عربیت هم فایند چنانکه در اوّل کشف این بحث آمده است ۲۰ در بیان آلم ذلک الکتاب که و اعلم ان الالفاظ الّتی یتّهی بها اسماء مسمیاتها الحروف المبسوطة الّتی منها رُکبت الکلم کقولک ضاد اسم نسبی ض من ضرب إذا تهجینه و کذلک را با اسمان کقولک رب، یعنی بدانکه الفاظی که بدان تهجی میکنند آن اسما اند که مسمیات ایشان حروف مفردة مبسوطة ۲۴ چندست که کلمات [f° 85 r°] مرکب ازان میشود چنانچه ضاد اسم است

(۱۱) Ms. و عین.

(۱۲) Ms. مطمئن.

ازان ضّ ورا اسم ازان رّ و با اسم است ازان بّ که ضرب را نهجی میکنی پس وقتی که علما تفسیر چنین گفته اند و اهل عربیت را درین مدّعا که الفاظ مفرده اینست اهل حق را تمسّکی در اثبات تحقیق خود که ۲۲ کلمه اسما اند پیدا شد ،

اکنون درین معنی که ۲۲ کلمه اسماء همه اشیاست هیچ طایفه از علما و عرفا بلکه هرکه سواد می تواند خواند اختلاف ندارند بحسب اسمیت این مفردات کلمات الهی اسماء همه اشیا شده است و بهمه رسید است زیرا که از افلاك و انجم و جمیع علویات و سفلیات و هرچه در نصوّر و تخیّل آید در عالم خواب و بیداری و آخرت و عالم ذات و صفات و واجبات و ۱۰ ممکنات و بلکه ممتنعات و معدومات این ۲۲ کلمه بهمه رسید است و درین معنی کس را هیچ قبلی نیست و چون این ۲۲ کلمه اسماء همه [۴۰ 85 ۷۰] اشیا باشد همه اشیا نسبت با او مسّما خواهد بود و بلا شك عین اشیا آنرا گویند که از انتفاء او انتفاء آن شی لازم آید چنانچه این ۲۲ کلمه اسماء همه اشیا اند بطریق فرض و تقدیر از همه اشیا خارج گردانیم اشیا را ۱۰ وجودی خواهد بود یا نه محقّق و معین است که وجودی نخواهد بود زیرا که اگر وجودی باشد البته خارج ازین ۲۲ کلمه نخواهد بود از بجهت که البته مسّمی باسی خواهد بود و گفتیم که اسماء همه اشیا این ۲۲ کلمه است پس خلافت فرض لازم آید زیرا که فرض این بود که این ۲۲ کلمه را خارج میگردانیم و بلکه این کس که فرض کننده است از خود خارج نمی تواند گردانید پس محال باشد که از اشیا او را تواند خارج گردانیدن از آنجهت که یکی از اشیا این کس است و از خود نمیتواند خارج ساختن و عین شیء گفتیم که آنست که چون قطع نظر ازو کنی آن شیء را وجود نباشد اکنون نظر کن در اشیا که مسّما ۲۲ کلمه است [۴۰ 86 ۲۰] و ۲۲ کلمه که اسماء اشیاست که تعریف عینیت میان ایشان چون صادق آمد ۲۰ و این دلیل در بیان عینیت اسم و مسّما بغایت متانت و رزانتی دارد و

حجت و برهان قطع‌بست فهم من فهم اگر سایل گوید که میتوانیم که قطع نظر ازین ۲۲ کلمه کنیم و اشیارا موجود بایم یعنی میتوانیم که این ۲۲ کلمه که اسماء همه اشیاست از اشیا در کشیم و اشیارا موجود بایم همچنانکه بسیاری از علماء ظاهر بی آنکه تأمل شافی در مبحث کنند میگویند که میتوانیم که هیچ تکلم باین ۲۲ کلمه نکنیم و قطع نظر از وجود او نمایم و اشیا همچنان موجود باشد جواب گویم که اشیارا موجود یافتن با وجود آنکه این ۲۲ کلمه را از اشیا مسلوب گردانند ممکن نیست زیرا که اگر موجود باشد ناچار مستی باسی خواهد بود و اگر هیچ اسی برو اطلاق کند از شیئت مجرد نخواهد بود و شیئۀ هم اسمیت و خالی از ۲۲ کلمه نیست، و ۱۰ دیگر آنکه آن [f° 86 v°] عالم و عارف که میگوید که تکلم به ۲۲ کلمه نکنم و نام هیچ چیزی نبرم و اشیا موجود باشد بی ۲۲ کلمه این خود محالست و بر تقدیری که مسلم داریم این قول بی محال^(a) را ازو تفتیش میکنیم که تکلم باین ۲۲ کلمه همین نو تکلم نمیکنی با همه خلایق نمیکند اگر همه خلایق را میگوی که قطع نظر کنند صوت و سکوت جمیع خلایق لازم ی آید که ۱۰ هیچ فایده در ضمن آن نباشد و این صورت نی بیند که جمیع خلایق صم بکم شوند براء فرض محالی و غرض فاسدی و بر تقدیر تسلیم که همه خلایق از بنی آدم قطع نظر کنند و ساکت و صامت شوند در نفس الامر انجین خواهد بود که این ۲۲ کلمه فانی مطلق شود و اشیا موجود باشد و همه ساکت و صامت شوند پس جمیع کتب سماوی را حال چه ۲۰ باشد و جمیع ملایکه که در تسبیح و تهلیل اند و یسبح له السموات السبع و من فیهن چون ثابت گردد و عند الله اشیارا چگونه اسی و رسی نباشد زهی محال پرستی که ازین شیوه کلمات هفوات آمیز^(b) را اعتقاد کرده است و این فقیر [f° 87 r°] با بسیاری از طلبه که خود را مستعدی داشتند بتخصیص ۲۴ در مملکت روم مباحثه اسم و مسما کرده است برین وجه که تقریر رفت

(a) Ms. بی محال.

(b) Glosé mehl dans l'interligne inférieur.

وایشان فی الحال گفتند که میتوانیم که هیچ چیزی را مسمّا باین ۲۲ کلمه نگردانیم و اشیا همچنان موجود باشد طریقهٔ مشاغبه و عناد مسلوک داشتند نعوذ بالله من هفوات اللسان و سقمانه پس چون بهیچ وجه این ۲۲ کلمه از اشیا منفک نیست و از انتفاء او انتفاء اشیا لازم می آید و عین شیء آنرا گویند که ازو منفک نباشد و منتفی شدن او سبب انتفاء آن شیء گردد این مسئله که اسم عین مسمّا است و معنی این حدیث قدسی فرسی که

گر کلام حقّ تعالی ار زشی * در کشتی چیزی نی ماند زوی
این شد و وجه دیگر در اثبات عینیت اسم و مسمّا قال (۱) الله تعالی
۱۰ انا الله و انا الرحمن درین ترکیب محمول بر انا شده است یعنی انا مبتداست
و الله و الرحمن خبرست همچو انا المنطلق بر طریق حمل هو هو یعنی مبتدا
عین خبراست زیرا که قاعدهٔ عربیت [۷۰ ۸۷ f] مقررست که وقتی که مبتدا
و خبر هر دو معرفه باشند غایت مبالغه است در عینیت خبر با مبتدا
و هم در ضابطهٔ معنولات ثابتست که هیچ شی محمول بر غیر خود نی شود
۱۵ پس اگر چنانچه کلمهٔ الله و الرحمن که اسمند باتفاق عین مسمّا که ذاتی
باشد که مستجمع جمیع صفات کمال از جمال و جلال باشد و اگر نباشد
لازم آید که حقّ تع درین قضیه صادق نباشد تعالی الله من ذلك علواً
کبراً و حقّ تع خود را بجمیع اسما ذکر کرد بطریق انا و همه را محمول بر
اُنا گردانید و او اصدق القائلین است و چون این اسما عین او نباشد
۲۰ غیر خواهد بود زیرا که میان عین و غیر هیچ واسطه نیست در اصحّ اقوال
ازان وجه که عقلاً مستبعد می شهرند که شیء باشد که نه عین باشد و نه
غیری چون این حصریست عقلی دایر بین ان بکون وان لا بکون و گفتیم
که در طریق معنول شی محمول بر غیر خود نی شود پس باید که عین
۲۴ باشد وهو المطلوب،

اگر سایل گوید که مراد (a) از اَنَا الله مفهوم این کلمه است نه این کلمه است جواب گوئیم که پس باید که این [۴° ۸۸ ۳۰] ملفوظ مراد نباشد و امر مستحدث بود و ازلیتی نبسته باین کلمه ثابت نباشد و چون ازلیت او را ثابت نباشد لازم آید که حق تعالی در ازل مسما بهیچ اسمی بتخصیص اسم الله نبوده باشد و هرچه در ازل او را ثابت نباشد برو در لا بزال آنرا اطلاق کردن جایز نیست و کسی بدین قایل نیست که او را در ازل اسمی نبوده باشد، چون در حدیث ثابت است که قبل از زمان که مراد از زمان حرکات و مقدار حرکت فلک اعظم است نزدیک حکما در اصح اقوال طه و یس را که نام حبیب اوست خوانده است که اِنَّ اللهَ نَعِ قَرَأَ ۱۰ طه و یس قبل اَنْ یَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضَ بِاَلْفِ عَامٍ وَ قَتِی کَ طه و یس را که از اسماء او نیست خوانده باشد و در مرتبه تسمیه کردن هیچ ممنوع نباشد پس تسمیه حق بکلمه الله و الرحمن ثابت باشد که در اول بوده است و ازلیت مسما حق ثابت است وقتی که اسم را ازلیت ثابت باشد باید که عین هم باشند و الا ازلیت غیر حق ثابت آید و هو محال ۱۵ و دیگر آنکه این کلمه که مراد مفهوم است چون مستفاد [۴° ۸۸ ۷۰] ازین ملفوظ است این ملفوظ معتبر و اولی بذکر باشد چنانکه ازین ملفوظ یک کلمه مفرد که الف باشد مثلا خارج شود هیچ دلالتی او را بر مفهوم و معنی نخواهد بود، و دیگر آنکه اگر مفهوم این کلمه موجودست از کلمه خارج نیست و اگر معدوم فرض کنیم خارج از کلمه نیست، و دیگر آنکه اگر مفهوم ۲۰ این لفظ عین این ملفوظ است و هو المطلوب که اسم عین مسماست و اگر عین او نیست گفتیم که هیچ کلمه دلالتی بر مفهومی که غیر او باشد ندارد، و دیگر آنکه صاحب شرع فرموده است که اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتّٰی یَشْهَدُوْا اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ الی آخره اگر چنانچه مراد این کلمه نباشد و ۲۴ مفهوم او باشد باید که بمجرد قایل شدن باین کلمه حکم قتل بر نخیزد

و حال آنکہ بر قابل او بمجّرد تلفّظش قتل حرام میگردد، و دیگر آنکہ جمیع احکام شرع از خلّ و حرمت اشیا برلفظ نهاده است، و دیگر آنکہ مفهوم از نتایج کلمه و از منشعبات اوست نه آنکہ خارج از ملفوظ او را وجودی باشد و بلکه وجود او متفرّع بر ملفوظ است، و دیگر آنکہ انا اللّٰه کہ میگوید اگر مراد انا المفهوم من کلمه اللّٰه باشد باید کہ دراذکار⁽ⁿ⁾ و [f° 89 r°] افکار ملاحظه مفهوم شرط ذاکر و متفکر باشد و حال آنکہ در ذکر بطریق تلقین مستند بحضرت رسالت صلّم کسی این نگفته است، و دیگر آنکہ اگر مراد مفهوم نسبت باشد باید کہ کلمات اللّٰه مستفاد نگردند همچو ذات حقّ نعّ و حال آنکہ میشود چنانکہ حضرت رسالت فرمود اعوذ ۱۰. بکلمات اللّٰه التّامّات من شرّ ما خلق و چون قلّ اعوذ بربّ الفلق من شرّ ما خلق، و قلّ اعوذ بربّ الناس ملک الناس الّٰه الناس تعلیمست بآنکہ کلمات اللّٰه ربّ الناس و ملک الناس و الّٰه الناس است بواسطه عینیّه ازین رو هر دو مستفاد اند، و دیگر آنکہ اگر قطع نظر از حروف چند کہ مفهوم مرکّب ازوست بکنی چه می ماند کہ دلالت بر مفهوم داشته باشد ۱۰. پس نیکو نظر کن کہ آنچه محتاج الیه اشیاست آن چیست و السّلام، و دیگر آنکہ فرمود قلّ ادعو اللّٰه أو ادعو الرحمن آیّا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی فادعوه بها یعنی حضرت را اسماء حسنی است پس بخوانید او را بآن اسماء اسماء حسنی اگر اسماء عین مسبّیات خود نباشد باید کہ او را بآن اسماء خوانند غیر او را خوانند باشند، و هر کہ غیر خدا را [خوانند] حقّ نعّ او را ۲۰. اجابت نخواهد کرد بمقتضاء ادعونی استجب [f° 89 v°] لکم پس لازم آید کہ هیچ فردی از افراد موجودات حقّ را نخواهند خوانده باشد و محاب و مقبول حقّ نشده باشد چون خواندن او با اسماء بود بحکم نصّ صریح کہ مذکور شد ۲۱. و دلیل دیگر بر عینیّه اسم و مسبّیات آنست کہ ۲۸ و ۲۲ کلمه اسم اند

چنانکه در بالا ذکر رفت که این الفاظ که بدو نهجی کرده می شود آن
اسما اند پس این ۲۲ کلمه که اسم اند عین مسماء خودند مثلاً الف
اسم است ازان آ و بی اسم است ازان ب و پیش نحات^(۱) این معنی
مقررست پس اگر آ را از الف جدا سازی یف می ماند و لف را هیچ دلالتی
بر الف نیست علی هذا در ۲۲ کلمه همین نوع اعتبار کرده می شود پس
آ را از الف و ب را از بی بهیج نوع منفک نمی تواند گردانید ناچار اسم
عین مسماء باشد زیرا که عین شیء آنرا میگوید که ازان شیء منفک نگردد
و غیر شیء آنرا خوانند که ازان شیء انفکاک او منصوّر شود و بلکه در
وجود استقلال داشته باشد همچو انسان و فرس و سواد و بیاض و دیگر
۱۰ اسما مَعْرِفِ مسمیات خودند یعنی بیان مسمیات خود میکنند چنانکه در
تعریف [۲° 90 ۱°] انسان میگوید حیوان ناطق و حیوان ناطق مَعْرِفِ انسان
است و انسان مَعْرِفِ مقررست که مَعْرِفِ عین مَعْرِفست زیرا که قطع
نظر از حیوان ناطق کرده انسان مَعْرِفِ نمی شود پس اسما عین مسمیات
خود باشد گفته اند بعضی که اسما دالّند بر مسماء و دالّ غیر مدلولست
۱۵ همچنانکه دخان دالّ است بر وجود نار و نار و دخان مقررست که عین هم
نیستند جواب آنست که لا نسلم که دخان غیر نار باشد چرا که اگر غیر
بودی لازم آمدی که از آتش جدا بودی حال آنکه در میان ایشان
ملازمت است جواب دیگر آنست که اگر چنانکه غیر او باشد لازم آید
که غیر خدا را ازلیّت و صفت قدّم ثابت باشد و این محال است و دلیل
۲۰ بران که قرآن دالّست آنست که یکی از نامهای قرآن هادیست و مضمون
هادی و دالّ هر دو یکبست، و دلیل برانکه یکی از نامهای قرآن
هادیست این آیت است که انّ هذا القرآن یهدی للّتی هی اقوم و در
۲۲ حدیث است که و اعلموا انّ هذا القرآن هو الهادی الذی لا یضلّ و المحدث

(۱) Ms. ثخاو.

الذی لا یکذب غرض آنکه [f° 90 v°] اسماء حضرت حق دآلند بر مسما
و عین^(a) ذاتند زیرا که اگر غیر باشد لازم آید که حضرت حق در ازل
از اسما خالی بوده باشد و این محال است زیرا که هر صفت که در ازل
حق را ثابتست در جمیع احوال او را ثابت خواهد بود و دیگر آنکه
اعبدوا الله و اعبدوا ربکم الله و ربّ از اسما اند اگر اسم عین مسما نباشد
لازم آید که حضرت امر کرده باشد به عبادت غیر خود و این محالست
زیرا که عبادت غیر حق شرکست و دیگر بحسب ظاهر بعضی از آیات
معلوم میگردد که اسما عین مسمیانند چنانکه حقّ جلّ و علا فرمود تسبیح
اسم ربّک و معین و مفرّست که تسبیح کرده نی شود الا اسماء حضرت
۱۰ حق زیرا که تسبیح عبارست از آنکه خدا را پاکی یاد کنند اگر اسم عین
مسما نباشد از تسبیح اسم تسبیح مسما لازم نیاید و السلام،

(a) Ms. répété deux fois.

اسکندر نامه

بسم الله الرحمن الرحيم،

ابتدا کردم بنام ذو الجلال * حی و قیوم و قدیم بی زوال^{۶۲ ۶۰}
 ز آب لطف اوست اشیا جمله حی * اوست باقی هست فانی کلّ شی
 شد محیط کلّ اشیا ذات او * ظاهر آمد در همه آیات او
 در بهشت جاودان کرد او سبیل * چشمه کان شد نُسماً سلسبیل
 هر که خورد يك شربت آب از جوی او * زنده ماند تا ابد در کوی او
 گر از آن شربت بخشی بنده را * از کرامت های تو باشد عطا
 هست تمثیلی درین ذات و صفات * قصّه اسکندر و آب حیات
 گویا بشنید روزی شهریار * هست در ظلمات آبی خوشگوار
 نام او شد گویا آب حیات * هر که نوشد نبودش هرگز مات
 هست منزلها بسی تا آن مکان * هست زحمنا بسی در این میان
 گفت اسکندر جهان در حکم ماست * لبك مرگش در عقب جمله هباست
 تا شود حاصل حیات جاودان * از پی این آب میگردم روان
 از پی مطلوب ننشینم دی * تا خورم زان چشمه آبی بکدی
 عزم شاهی جزم شد در این سفر * عقل آمد پیش دادش این خبر
 کای خداوند جهانی در جهان * عالمی در سایه تو در امان^{۶۳ ۶۱}
 آب دولت هست در جوی روان * از پی آبی چه گردی در جهان
 شهریارش گفت که ای عقل فضول * بازگو تو اصل و فرع این غفول
 هست ممکن یا نباشد پیش تو * بازگو تا خود چه باشد کیش تو
 عقل گننا مهلتی فرما مرا * تا به فکر آن بسازم ما جرا

عقلا صحبت به پری اوفناد * خضر راه او بُد و هم اوستاد
 عقل گفت ای مرشد پیر کهن * چیست حال نکتهای این سخن
 کی درون ظلمت آبی حاصل است * که ز شرب او حیات کامل است
 انرا ره عقلم نباشد آگهی * از سر تحقیق بنمایم روی
 پیر دانا گفت کای عقل حکیم * اندرین تمثیل اگر باشی سلیم
 هست این تمثیله موقوف آن * تا نماید فضل حق تاویل آن
 تابدان چشمه اگر بینا شوی * بر حیات او بقین دانا شوی
 لیک منزلهای بسی باشد بسی * تا تو بر سر چشمه مقصد رسی
 اول منزل ز شیطان دوریست * این ظفر چون یافتی منصور یست
 بعد از آن در راه رسم انبیا * رَو قدم نه تا صفا یابی صفا
 تا درین ره از بلیات سفر * در امان باشی ز انواع خطر
 زاد این ره چیست نور معرفت * تا شوی تو عارف ذات و صفت
 معرفت در نفس خود حاصل نما * بعد زان عرفان راه کبریا
 هست اشیا جمله آیات او * اظهر آمد او در انسان موبو^{f° 63 v°}
 اوست چون آینه رخسار شاه * اندرین آینه نیکو کن نگاه
 هست او مجموعه کون و مکان * چشمه حیوان درو میدان نهان
 هست در ظلمات نفس تو خفی * میکی از جهل اورا مخفی^(a)
 چشمه در ظلمات می پنداشتی * بود اندر خانهات انباشتی
 هست در ظلمات نور بس منیر * ای که در ظلمات هستی تو اسپر
 ظلمت آبادی که حق ظاهر ازوست * نور محض است دوست داند قدر دوست
 هست در ظلمات خط کبریا * نور در ظلمت اگر هستی ذکا
 آب آن از منبع توحید شد^(b) * خورد خضر و زنده جاوید شد

(a) Dans le Ms. ces deux vers sont intervertis; mais l'ordre régulier en est indiqué en marge par les deux lettres م (مقدم) et ح (مؤخر).

(b) Ms. توحید شدید.

زنک زین باشند دائم مومنان * حیّ فی الدارین را نیکو بدان
 بعد زان در پیش شاه آمد وزیر * عرضه کرد آن پیر^(a) تاویلات پیر
 شاه چون این قصّه بشنید ازو * کرد آنگه روی خود را سوی او
 زین سخنها آنچنان معلوم شد * کآب حیوان در جهان معدوم شد
 خوردن این آب مارا در جهان * بود ازان مقصود عمر جاودان
 گر ازین تاویل حاصل میشود * آنچه مقصودست کامل میشود
 ورنه این باشدنه آن اندر میان * پس فضولی تو میگردد عیان
 پس بیامد عقل پیش پیر و گفت * که حدیث شاهرا نتوان نهفت
 شاهرا مقصود کلی آن بود * که حصولِ عمر جاویدان بود
 پیر گفتش چون بتأویلات این * میل دارد شاه تا گردد یقین
 چون طلب را عقل آمد برکال * واجب آمد کشف این از امثال^{f° 64 r°}
 اول از آدم سخن بنیاد کرد * چون که اورا برملک استاد کرد
 شد معلّم ذاتِ حق بر آن نبی * عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بِحَوَاتِ اَنْدَرُ نَبِی
 کرد تخریش بدست خویشتن * چل صباح آن ذاتِ پاکِ ذوالمنن
 پس ملّک را سجد فرمود از شرف * سجد کردندش بحکم لا تحف
 صورتش در بهترین صورت نمود * زانکه اندر صورت رحمن نمود
 این شرفها هیچ میدانی ز چیست * تا شود ظاهر هر آنچه مخفیست
 این شرف در گنت کثرًا مخفیست^(b) * سرّ اَحَبِّتُ اَنْ اُعْرِفَ کَافِیست
 تا نماید آن جمال بی مثال * اندرین آینه انسان جمال
 گر درین آینه بینی روی او * رهبری زین چشمه هردم سوی او
 گر ازین چشمه بیاشامی دی * زند جاوید گشتی محرمی
 آب اندر جوی وحدت شد روان * ازدم فضل خداوند جهان
 آب اندر خانه و تو بی خبر * میدوی از بهر آبی^(c) در بدر

(a) Ms. پیردانا، contrairement au mètre; پیر biffé par erreur par un lecteur,
 au lieu de دانا qui est de trop. (b) Ms. مخفیست (sic). (c) Ms. آب.

منبع آن آب شد صدر بدن * شد روان از چشمه سوی آن دهن
 هست آن حوض لطیف لعل فام * رشته در دور آن باشد تمام
 هست ماهی در آن حوض آشنا * که بود با آب حیوان آشنا
 آب از هرسو روان باشد ازو * رَو ازین جو چشمه حیوان بجو
 نام او باشد یقین آب حیات * رَو تو عارف شو بدان آب حیات
 سر کونین آشکارا زو شود * راه بر سوه خدا را او شود ^{f 64 v 9}
 باشد او نطق و کلام کردگار * زند جاوید باشد پایدار
 چون کلام روح خود را درمید * سوی مریم نا شود عیسی پدید
 هست چون روح کلام غیب دان * زند است در آسمان او را بدان
 شاه چون واقف بدین اسرار شد * در حقیقت سوی این بازار شد
 نا بجوید جمله در انفس تمام * آنچه در آفاق می بیند مدام
 رطب و یابس در کلام حق به بین * این خبر بشنو زرب العالمین
 چشمه حیوان برون زین هر دو نیست * این حقیقت را بگو آخر ز چیست
 رطب و یابس در کلام حق بجو * نا شوی واقف بدین اسرار او
 چشمه حیوان طلب کن از کلام * نا شوی واقف با سرارش تمام
 آن کلای کو صفت دارد ز ذات * هست آن چشمه یقین آب حیات
 گر نبودی این کلام اندر ازل * کس نبردی ره بلك لمر بزل
 گر همی خواهی حیات را سبب * تو حیات جاویدان اینجا طلب
 زان که باشد این صفات ذات حق * رهبر این چشمه شو ز آیات حق
 دست زن در این امام متقین * هست او هادی راه مؤمنین
 نا رسی در چشمه آب حیات * عین او گردی کجا کردی مات
 چون بدانی معنی اسرار او * حی فی الدارین را اینجا بجو
 آب او در چشمه جانت روان * هست او نطق کلام و هم روان
 حی قیومست آن نطق و کلام * زند جاوید باشد و السلام ^{f 65 r 9}

سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ،

رَوْدَرِ اَنْفَسِ اَيْنِ حَقِيقَتِ رَا طَلَب * نَا بَرِي رَاهِي بَسُوِي وَجِه رِب
هِيكَلِ رَحْمَانِي اَمَد اَيْنِ وَجُوْد * كَرْد اَدَم رَا مَلَك زَان رُو سَعُوْد
هَسْت او اَپِنَه گِيْتِي نِمَا * مِيكِنْد حَقِ اَنْدَرُو نَشُو وِنِمَا
جَمْلَه عَالَمِ هَسْت اَمَرِ آيَاتِ او * لِيك اَدَم شَد بَقِيْن مَرَاتِ او
چَشْمَه رَا دَر اَيْنِ بَدَنِ مِيوِي رَاه * آبِ اَيْنِ چَشْمَه بُوْد نَطَقِ اَلَه
مَنْبَعِ اَيْنِ چَشْمَه قَلْبِ مَوْمَنْسْت * هَسْت ظَلَمَانِي عَجَبِ كُو سَاكِنِ اسْت
آبِ او دَر جُوِي وَحْدَتِ شَد رَوَان * نَا دَر آيَدِ سُوِي حَوْضِ اَيْنِ دِهَانِ
بَاشَد اَنْدَرِ حَوْضِ مَاهِي عَجَب * آبِ اَزُو جَارِيَسْت اَنْدَرِ شَرْقِ وَغَرْبِ
مَاهِي اَنْدَرِ حَوْضِ بَا نَطَقِ فَصِيْح * مِيكِنْد مَرْدَمِ نَدَايِ بَسِ صَرِيْح
كِه مَنِمِ اَن چَشْمَه آبِ حَيَاتِ * كِه نِي بَاشَد مَرَا هَرْگَز مَاتِ
چَشْمَه اَنْدَرِ خَانَه اتِ دَارَدِ مَقَر * مِي رُوِي اَزِ بَهَرِ آبي دَر بَدَرِ
وَاقِفِ اَيْنِ نَكِه شُو اِي شَهْرِيَار * نَا شُوِي بَرِ مَلَكِ مَعْنِي كَامْگَارِ
اَيْنِ هِمَه تَنْبِيْلَهَا اَوْصَافِ نَسْت * هَرْچِه پَنَهَانَسْت دَر اَكْتَفِ نَسْت
كُنْتُ كَثَرًا كَفْتُ ذَاتِ كَرْدِگَارِ * دُوسْتِ دَارَمِ نَا شُومِ مَنِ اَشْكَارِ
وَاسَطَه شَد خَلْقَتِ اَنْسَانِيْتِ * چُونِ تُوِي مَرَاتِ حَقِ دَر هَرْ صَنْفِ
آبِ حَيَوَانِ جَامِ عَالَمِ بَيْنِ نَسْت * گَرِ بِيَايِي هَسْت اَيْنِ مَعْنِي دَرَسْتِ
اَن يَكِي دَارَدِ حَيَاتِ دَايِمَه * اَيْنِ يَكِي ظَاهِرِ دَر او اَشْيَا هِمَه

سؤال

شاه گفتش این دلیل روشن است * هرچه گفتی^(a) وصف این جان و تنست
سَرِ گَرْمَنَا بَنِي اَدَمِ اَزِ اَيْنِ * گشت روشن هم زَرَبُ الْعَالَمِيْنَ
لِيكِ مِيخَوَامِ كِه بَيْنِمِ اَن زَمَانِ * اَنچه مِي مَانَد چه بَاشَد جَاوَدَانِ
زَنْدِگِي جَاوَدَانِ اَمَرِ كَجَاسْتِ * پِيَرِ مَا دَر رَاهِ حَقِ چُونِ رَهْنَاسْتِ
نَا حَيَاتِي يَامِ اَز تُو اَيْنِ زَمَانِ * زَنْدِگِ مَانَمِ اَز دَمِ تُو جَاوَدَانِ

(a) Ms. گفت.

جواب

پیر گفتش گفته‌ای گفته‌ام * راهی (a) از خاشاکِ غفلت رفته‌ام
 آنچه تو آنی (b) اگر بشناختی * زندگی از آن صفت در یافتی
 پس ازین رو گفت شاهِ اولیا * من کلامِ ناطق از کبریا
 شد کلام و نطق حق عیسی ازان * زندگی دارد ملکِ جاودان
 این صفت جز مظهرِ الله نیست * مرکب را در این حقیقت راه نیست
 قول پیغمبر ز بهرِ مؤمنین * لا یَهْتُونُ گفت آن شاهِ گرین
 جمله اوصافِ الهی زندگیت * گر شوی موصوفِ آن پابندگیت
 چونکه اوصافِ الهی یافتی * در حقیقت خویش را بشناختی
 پادشاهی یافتی در دو جهان * گشتی از شیطان و دوزخ در امان
 واجب آمد شکرِ این نعمت ترا * یافتی چون دولتِ هر دو سرا
 سجده شکرِ الهی کرد شاه * در حقیقت گشت او ظلّ الله

f° 66 r°

سؤال

شاه گفت ای پیر در علم البقین * هادی ما گشتی اندر راهِ دین
 هرچه گفتی در دلِ ما جا گرفت * منبعِ آن چشمه هم مأوی گرفت
 چون شدم من رهبرِ عینِ الحیات * خویش را یافتم عینِ الحیات
 بعد ازین گر مشکلی پیش آیدم * از ضمیرت عقده‌ها بگشایدم
 آشنا کن تو مرا ز آیات حق * تا شوم واقف ز رموزات حق
 دارم از تو یک سؤالی ای نکو * تا که گردد دفع این شبهه (c) بکو
 معرفت در نفس چه بود ای حکیم * تا شوی تو واقف ربِّ رحیم
 نسبت این نفس با ذات خدا * چیست برگو حکمت این را بما
 چونکه عارف شد دل دانا بدو * حق شناسی یافت این را بازگو
 نسبت این را بما آسان نما * چون تو ما را مرشدی و رهنما

(a) Ms. راه.

(b) Ms. توانی.

(c) Ms. شبه.

جواب

پیر گفت ای مدرکِ بس هوشیار * واجب آمد این سؤال از شهریار
 اسم و رسم نفس را اوّل بدان * بعدزان شو در پی معنی روان
 نفس باشد در لغت روح و بدن * زین دو خالی نیست این شمع و لگن
 صورت و معنی این هر دو بدان * تا رسی در معنی هر دو جهان
 صورتش آینهٔ صنع کریم * معنیش هادیِ راهِ مستقیم
 صورتش را گر بدانی ای عزیز * باش اندر مصرِ جان ای شمهٔ عزیز
 احسن صورت درین صورت نمود * ذات باقی آنکه باقی هست بود
 طینتش را این چنین بسُرشته است * سی و دو خط بر رخسار بنوشته است
 نسخهٔ صنع الهی روی او * نور در ظلمت زهر یک موی او
 در دهان سی و دو دندان ی شمار * آشکارا زو کلام کردگار
 بست و هشت و سی و دو شد این دهان * هم زبان بر این نسق بشماران
 لب بود هم سی و دو آنرا بدان * مخرج سرّ کلام جاودان
 صدر و ظهّر جای علم و قوّتست * نطفه هم دل آنکه اصل خلقت است
 رهبر دل شو به پستی، کلام * تا بصدر جنت باشد مقام
 بر دو دست خود اگر واقف شوی * دست بردی (a) از همه عارف شوی
 شد دو دست مظهر سرّ کلام * در الف تا بی نظر میکنم تمام
 گفت سلطان رُسل در بوم دین * از بین الله بر خیزم یقین
 در شهادت در عبادت ای جوان * سرّ انگشت مسیح باز دان
 چون شود روز قیامت بوم دین * بس کتابت را دهد حق در بین
 پای کان در خلقت آمد آخرین * دارد او هم این صفت نیکو بین
 در رهش ثابت قدم باش ای حکیم * تا نلغزی انرا صراطِ مستقیم
 در شریعت دست و پا و رو بشو * بعد ازان رو کن بسوی روی او
 پس بگو وَ جَهْتُ (b) وَ جِهِي لِلذی * تا شود مقبول طاعت ای ولی

(a) Ms. بروی دست.

(b) Ms. ajoute که.

سپصد و شصتست مفاصل در بدن * دست و پا گوید که رُو باشد حَسَن
 دست و پا آخر گواه آمد بین * چون شود ظاهر در آخر یوم دین
 سپصد و شصتنش روان بشمار نو * شد دوازده بیست هشت سی و دو^{f° 67 r°}
 منقسم شد چون فلک براین نسق * سی و صد^(a) شصت دوازده برج حق
 هر چه در آفاق در انفس بجو * از سما و ارض و از ما بین او
 هست او مجموعه کون و مکان * از ره خلقت ز نطق جاودان
 نطق و روح او زحی لا یزال * شد بدن او را مثال بی مثال
 چشمه حضرت درین صورت بجو * تا به بینی جلم جمر را رو برو
 جمله عالم مظهر آیات او * نفس انسانی بوذ مرآت او
 چون بدانی نفس خود را اینچنین * عارف حق میشوے حقّ الیقین
 این همه آثار صنع او بوذ * هر چه آید از نکو نیکو بود
 ذات باقی واحد و فرد قدیم * بر همه اشیا محیط است و علیم
 رحمتش بر جمله سایر آمدست * اندرین آینه ظاهر آمدست
 عارف حق شو درین راه اے کریم * تا برے ره سوی علّام علیم

سؤال

شاه چون بشنید این امثال او * یافت بر حق جمله احوال او
 در طلب رو کرد باز آن شهریار * تا شود بروے حقیقت آشکار
 شاه شد چون پیر معنی را مرید * باد کردی نکتہ هَلْ مِنْ مَزید
 چون شدی این نکتها بروی عیان * هر نفس گفתי بدو ز دنی بیان
 در ره تحقیق طالب شد تمام * تا کند مطلوب حاصل و السلام
 باز کرد از پیر مرشد این سؤال * ای که در جمله علوی بر کمال
 آن امانت را که بر ارض و سما * بلك با اشیای ما بینهما
 عرضه کرده کرده اند آن را ابا * حکمت آن را بگو اوّل بما^{f° 67 v°}
 تا قبولی از چه باشد باز گو * تا شوم واقف بسر رانم او

چون نبود این قابلیت را سزا * امر حق بر ناسزا چه بود روا
 قابلیت این امانت را نبود * عذر خود گفتند برب و دود
 زانکه این امر عظیم است از امور * عذر ما پذیر یا رب الغفور
 می فرستد بنده را خواجه * با هزاران نقد و جنس از مایه^(a)
 بنده میگوید بعجز و زینهار * نیست اندر خوردن من این کاروبار
 هست این تمثیل ارض و هم سما * بود انسان این امانت را سزا
 پس سپرد آنرا به انسان از شرف * زین امانت شد امین من عرف
 قابلیت داشت امانت را ازان * حامل آن شد بحکم غیب دان
 پس ظلوی و جهولییش ز چیست * ثابتست این وصف یا خود زین بریست
 حکمت حق این تقاضا چون کند * که بجاهل او امانت بسپرد
 هست انسان گر امانت را امین * ظالم و جاهل چه باشد نیک بین
 وضع شی اندر محل بغا بها * ناشوم فارغ ازین و سواسها

جواب

پیر گفتش ای شه نیکو مقال * در حقیقت وارد آمد این سؤال
 اولاً وصف امانت باز دان * تا شوی واقف به اسرار نهان
 چون بدانستی امانت را که چیست * ظلم و عدل او بفین گردد زگست
 هر که باشد او امانت را امین * عادل و کامل بود در راه دین
 چون امین گردد درو نبود بدی * گشت موصوف صفات احمدی
 داد امانت را رب العالمین * احمد مرسل ازین رو شد امین
 آن امانت چیست لطفی پایدار * داد انسانرا امانت کردگار
 تا امین گردد زرب العالمین * زین شرف گردد ز اصحاب بین
 برهه اشیا شرف یابی ازان * رو صفات این امانت را بدان
 دارد او شکل صفات کبریا * او ز شکل هیئت^(b) صورت جدا
 دارد او در جمله اشیا ظهور * در صفات صورت اسما چو نور

f° 68 r°

(a) Voir la note a de la page 100.

(b) Ms. هیئات.

چون بدانی سرّ اسمارا تمام * شد مسما عین او در هر مقام
 در همه اشیا بوصف و نام شد * لیک در انسان ظهور نام شد
 این امانت شد صفات کبریا * رجعت آن شد بذات کبریا
 چون بدانی این امانت را ازو * کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ اَصْلِهِ^(۱)
 چونکه دادی تو امانت را بحق * تو امینی بردی از عالم سبق
 آن امانت هست از صورت بری * جمله عالم را ازو صورت گری
 او بری از طول عرضت و عرض * علّة غایب زکونین او غرض
 گر نمودی این کلام اندر میان * کس نبردی ره بخلاق جهان
 تو قدیش دان کلام، لم یزل * خواند او طه و یس در ازل
 پیش از آنکه آسمانها و زمین * آفرید و خواند ربّ العالمین
 او صفات ذات باقی شد ازان * لا جرم او بود و باشد جاودان
 گفت اَنَا اللَّهُ وَاَنَا الرَّحْمَنُ خدا * این صفت از ذات او نبود جدا
 هست الله اسم ذات مستدام * هست او مستجمع اسما تمام
 اسم جامع را اگر در یافتی * جمله اسما ازو بشناختی
 هست این اسرار هم در امرِ کن * زینهار انکار این احرف مکن
 واقفِ الله شو از امرِ کن * نا شوی واقف باسرار سخن
 نو زاسما با مسما راه بر * نا شوی بر مُلکِ معنی راه بر
 چون بدانی سرّ اسما را تمام * راه یابی بر مسما والسلام
 زین امانت آن امین مغفور شد * وزظلومی و جهولی دور شد
 در امانت گر خیانت میکند * ظلم و جهلش را دلالت میکند
 وضع هرشی چون نباشد در محل * ظلم باشد جهل باشد این عمل
 پس مکن بررای خود تفسیر آن * معنی قرآن بحال خود بدان

f° 68 v°

(۱) Ms. اصله; lire *açlou[h]*, comme en arabe vulgaire, à cause de la rime. Le mètre est defectueux.

سؤال

شاه گفتش چون کلام ذو المنف * شد امانت شد ودیعت در بدن
 این خیانت در کلام او زکیست * ظلم و جهل او بگو آخر زچیت
 میکند دعوی که هست این مال من * شد ظهور و مخرجش حلق دهن
 اختلافی هست در مخرج ازان * هریکی دارد ظهوری از مکان
 لازست او دایما در جسم من * آب خوردش باشد از جوی بدن
 پس بود لازم که آن مُلک منست * آن یکی جانست و آن دیگر تنست
 ره نبرده او بسوی جسم و جان * باطل آمد مدّعی او ازان
 جسم شد آینه رخسار شاه * جان بود هم نفعه روح الآه
 گر مخارج بودی اندر يك مكان * غیر صوتی (a) کی شدی مفهوم ازان
 گر زيك مخرج بُدی این لفظها * چون کلاغی میزدی تو قافوا
 اختلاف مخرجش شد در کلام * نا شود مفهوم (b) معنی اش تمام
 از کلام نطقی حتی بی خبر * دعویت باطل بود در خیر و شر
 چون خیانت کرد اندر مال دوست * آن ظلوی و جهولی وصف او ست
 در امانت این یکی مسعود شد * در خیانت آن یکی مردود شد

سؤال

شاه چون اوصاف این معنی شنید * در طلب میگفت او هل من مزید
 شاه گفت اے مرشد رام بقین * پیر خضر ما تویی در راه دین
 هر چه گیتی جمله بر نهج کلام * شد مطابق شد موافق ای امام
 دارم از تو يك سؤالی بس (c) غریب * که جواب او ز نو نبود عجیب
 اے سؤالر انر کلام کبریا * آنک نازل شد بختم انبیا
 آسمانها و زمین و ما برید (d) * جمله درشش روز آنرا آفرید
 طینت آدم ز رب العالمین * چل (e) صباح از دست قدرت شد عجین

(a) Ms. صوت.

(b) Ms. مفهوم.

(c) Ms. پس.

(d) Ms. ما برید.

(e) Ms. چل.

از ارادت جمله اشیا این سخن * میکند^(a) پیدا بامر کاف کن
فادرست^(b) برخانی اشیا ذات او * حکمت چل روز و شش روزش بگو
چل صبا حی^(c) هر دو دست قدرتش * ستی ایام بنما حکمتش
نا بدانم حکمت اسرار او * رمز این ایام این مقدار او
رمز این احوالها آسان نما * ای که هستی در حقیقت پیر ما

جواب

۴۹۷^o پیر گفتش ای شه با هوش و فر * اے سوالات تو جمله معتبر
گر شوی واقف ز علم من لدن * مدت و مقدار باشد زامر کن
جمله گی از امر صادر شد از آن * ذات حق بر جمله قادر شد بدان
ساعت ایام شش روزش به بین * هست در هفتاد و دو ساعت مبین
کاف و نون هم شش بود تحلیل کن * کاف و نون هفتاد باشد زامر کن
کاف و نون هفتاد باشد در حساب * صورت او دو بود نیکو بیاب
شد مطابق کاف و نون و امر کن * رو حسابش را زقرآن فهم کن
هست قرآن بست هشت حرف الاء * اندرین معنی گواهست او گواه
چون کنی تحلیل این حرف کلام * باشدش هفتاد و دو آنها تمام
هست قرآن جمله امر کردگار * کاف و نون زان امر باشد یاددار
چون کنی می و دو^(d) را ازوی جدا * مآند چل اسم از صفات کبریا
میکنی تعظیم چله اسم ای عزیز * در میان جمله اسماء کن نیز
اسم آن آمد الف با نا و نا * شد مسمایش ا و ب تا به یا
اسم هست^(b) عین مسما اے پسر * در الف بی تی و ثی میکن نظر
چون الف اسم ا باشد دایما * کی مسما باشد از اسمش جدا
گفت سلطان، رسل آن شاه دین * چل صباح اخلاص اگر ورزی یقین
چشمه حکمت هی گردد روان * از دلت هر ساعتی سوی زبان
وعدت موسی بحق هم چل بود * مدرک این عقد صاحب دل بود

f° 70 r° گر شوی واقف بسرِ اربعین * زاهد پاکِ یقین در راه دین
 چل صباح طینت آدم بدان * تو ز اسما از مسما اے جوان
 دست قدرت را بحکمت باز جو * از بدی آخر چه فیهی باز گو
 میکند حق بر دو دست خود عجین * خاکِ آدم را بیوم اربعین
 او منزّه از بدین و پا و سر * رو بسرِ این بدینش راه بر
 بد با سم و رسم باشد چارده * شد بدینش بست هشت ای مردِ ره
 در ازای بست هشت حرفِ کلام * آنک هست و بود و باشد بردوام
 دست قدرت در همه اشیا نهاد * لیک در آدم شد این حکمت زیاد
 دست حق شد بست هشت حرفِ کلام * فوق ایدیم ازین شد و السلام
 مصطفی آن بهترینِ مرسلین * گفته است کَلَّمَا بَدَّهَ حَقِّ یَمِینِ
 از یمین الله در روزِ قیام * گفت بر خیزم بحکم لا ینام
 شد یمین الله نام این حجر * یافت اندر رکن کعبه او مفر
 بر کلام الله اگر عارف شوی * بر یمین الله هر واقف شوی
 پیر برگو چیست قیدِ چل صباح * مرغ معنی را بد زین رو جناح
 صبح باشد شامل لیل و نهار * میشود هر ذره زین نور آشکار
 صبح مشرق بر دمید از نطق حق * کس نیارد زد درین معنی نطق
 چون برآمد مهرِ روی او زکوه * خیز و بنشان این چراغِ بی گروه
 از پی هر باطلی میکن حذر * چونکه شد فضل خدایت راه بر

سؤال

شاه چون زین شرحها آگاه شد * در طلب از ذوق رو با راه شد
 گفت ای هادی راه طالبان * مشکلات ما شد از لفظت عیان f° 70 v°
 آنچه پنهان بود کردی آشکار * ذات پاکت باد دایم بر قرار
 گفت در قرآنِ کریم رهنا * نور حُسن در همه ارض و سما
 مکنند تمثیل آن نور عظیم * هست چون مشکات مصباحِ کریم
 در زجاجه کوکبی روشن بود * نیست شرقی نیست غربی ای خرد

می‌کند ذکر درختی بعد ازان * انک نامش هست زیتون در جهان
گفت آن نورست از نور [آله] * می نماید او بنور خویش راه
هم ز زیتون و شجر بنای راه * تا شوم واقف به تمثیل آله
زین شجر نور الهی شد پدید * زان شجر موسی انا الله می شنید
آن شجر را نسبتی اعلا بود * معنی آن در دل دانا بود

جواب دادن پیر مرشد (a)

پیر گفتش ای شه عالی مقام * باش اندر زمره خیر الانام
هست این تمثیل رب العالمین * هرکسی گفتند قولی اندرین
اختلاف قول میدانی ز چیست * زانک آن معنی بر آن کس مخفی است
هرکسی را نیست راهی اندران * راستخان علم دانند این بیان
کس نداند غیر ذات غیب دان * سیر تأویل کلام و راستخان
بردل من آمد از غیب این ندا * فضل حق باشد درین ره رهنا
حل^{۱۷۱} این معنی ز فیض علم او ست * رهنمای دوست نبود غیر دو ست
گفته است اندر کلام جاودان * اولاً معنی نورش را بدان
با محمد کرد در قرآن خطاب * نُورًا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ را بیاب
در کلام خویش ذات کبریا * نور خواند اسم قرآن چند جا
چون بدانی نور قرآنرا یقین * پس بدانی در سما و در زمین
نور قرآن در همه شی نافته * رطب و یابس را در آنجا یافته
آنچه در آفاق در انفس پدید * میشود این نکته هم باید شنید
هست قُربی این دو نسبت را بهم * چون بدانستی تو باشی محترم
نور قرآن در همه اشیا رسید * در حقیقت از ره اسما رسید
نور قرآن شد الف بی تی و ثی * همچنین میخوان و میرو تا به بی
هرکه منکر شد بحر فی زین کلام * باشد او کافر بچی لا ینام

نیست بی ایشان وجودی در جهان * گر بیایی ذرّهٔ این امتحان
 نور قرآن در زمین و آسمان * یافتی چون از کلام مُستعان
 رطب و یابس را از آنجا باز جو * ای که هستی در حقیقت راز جو
 سر بسر آفاق و عالم را ز رَبُّ * جمله اندر نفس انسانی طلب
 نفس انسانی اگر بشناختی * جمله عالم را درو در یافتی
 شد کلام و روح این نفس شریف * عارف این شو نوای شاه ظریف
 هرچه او پنهان در اشیا میشود * این کلامش آشکارا میشود
 سرّ این مصباح و مشکانش بدان * تا شود روشن چراغت جاودان
 سر بود مصباح و مشکانت دهان * آن فیله شد زبان اندر میان
 زان فیله نور حق تابان بود * آنچه اندر جمله قرآن بود
 در زجا جه آفتاب بیزوال * میناید رنگها در هر مثال
 این زبان در سر بود یعنی که آن * هست لا شرقی ولا غربی از آن
 هست دایم سبز و خرم آن شجر * هم خواص نور دروے مستقر
 شد مثال صورت انسان تمام * آن شجر جسمست و نور او کلام
 فهم کن روشن تو از این نور گو * در سموات و زمین اورا بچو
 این کلام از طول و عرض وحد لون * هست مسغنی ز شرق و غرب و کون
 این همه از نور حق باشد از ان * رو بدان نور علی نور ای جوان

[سؤال]

شاه شد بینا چو بر اطوارِ پیر * آفرینها کرد بر گفتارِ پیر
 کای شد واقف باسرارِ اله * نیست مارا جز تو در عالم پناه
 فیض فضلست میرسد دردم دوان * چشمه خضر از دم تو شد روان
 زندگی زین آب حاصل میشود * اندرین ره مرد کامل میشود
 میکنم دیگر سؤالی از نخست * تا شود علم الیقین مارا درست
 گنج معنی را تویی بیشک کلید * مرشدی مارا و هستیت مرید
 از کلام تو چنان معلوم شد * غیر نطق حق .. معدوم شد

f° 72 r°

از حقیقت در همه اشیا عبور * دارد اندر نفس انسانی ظهور
 هست این آینه وجه الاه * گر کنی در خلقتش نیکو نگاه
 حصّر اسما جمله اندر سو * وصف آن گفتی بما اے پیر نو
 از مسمایش خبر ده تو مرا * نا شوم فارغ ز بحث و ما جرا

[جواب]

پیر گفتش ای شه عالی نظر * بر مسما نو ز اسما راه بر
 اسم حق الله و رحمن و رحیم * در نماز و در دعا خوانی مقیم
 گر نباشد عین او این اسمها * خواند باشی غیر او اندر دعا
 گر غرض ز اسما مسما نیست * ذکر حق دایم با سما چیست
 عین شی آنست که نبود دور از او * کی توان از مهر بیرون نور از او
 در همه اشیا مسمایش بین * تا شوی تو راهدان و راهبین
 عین اشیا گشت این اسما تمام * منحصر در سو حرف و کلام
 گر ز اشیا در کشتی تو این حروف * چون شوی بی اسم او صاحب وقوف
 اسم را عین مسما یافتی * خوشتن را و خدا را یافتی
 اسم هست عین مسما اے پسر * در الف بی تی و ثی میکن نظر
 چون الف اسم آ باشد دایما * گئی مسما باشد از اسمش جدا
 عین او شد این کلام جاودان * هست این ماهیت اشیا بدان
 آب شی هست از اشیا بدان * آنکه او در جوی میباشد روان
 گر کسی پرسد زنو که چیست این * در جوابش میدی آبست این
 گوید او از اسم نبود این سؤال * تو ز ماهیت بما بنماے حال
 گوید او شی لطیفست و روان * میرساند او حیات جاودان
 گوید او از اسم و خاصیت مگو * تو ز ماهیت بما این را بگو
 عاجز آید زین سخن او را بدان * که ز ماهیت کسی ندهد نشان
 نیست غیر آب چیزی ای فتا * خواهی آبش گو و خواهی سو و ما
 در همه عالم بآمر کن فکان * هست این ماهیت اشیا بدان

ذَرَّةٌ ز اشیا نیایی بی کلام * اسم شد عینِ مسما و السلام

[سؤال]

شاه چون بشنید از پیر این کلام * داد وبرا صد درود و صد سلام
هر دم از بُستانِ علمت نازۀ * میرسد در کلامِ دِلِ نوباوۀ
بُود مشکل پیش ما این مسئلۀ * علم تو شد شمعِ ما و مشعله
هر چه میگوی دلیلِ واضح است * همچو خورشیدِ منور لایح است
شرحِ ماهیاتِ اشیا از کلام * کردے از سو حرفِ حق تمام
پس وجودِ جمله اشیا شد ازو * عینِ اسما شد مسمایش بگو
ذَرَّةٌ زو نیست خالی هیچ شی * ز آبِ لطفِ تو شدم ای پیر حی
جمله عالم هست از آثار او * لیک در انسان بُود اظہارِ او
کنزِ مخفی آشکارا زو شود * علمتِ غایب ز اشیا او بُود
گرچه انسان از طریقِ خیر و شر * هر یکی بگرفته اند راهی دگر
این یکی دارد مقامِ عَلَیِّین * آن یکی در نارِ اسفلِ سافلین
اختلافِ این بگو با ما ز چیست * صورت و معنیِ هر دو چون یکیست

f° 73 r°

[جواب]

پیر گفت ای سایۀ لطفِ الہ * در رو معنی تو هستی رُو براه
ذهنِ پاکت آشکارا میکند * رحمتِ حق این تقاضا میکند
از سؤالاتِ تو مسرورم ما * شُکرها کردیم ذاتت را بقا
بادِ باقی در جهانِ معرفت * لازمِ ادراکِ تو صد منتفیت
این دو وصف از حق و باطل میشود * این زادراکات حاصل میشود
گر کند ادراکِ حقانیِ بدان * میرود سوئے نعیمِ جاودان
ور کند ادراکِ باطلِ آن لثیم * باز گشتِ او بُودِ نارِ جحیم
آن یکی گردد مطیعِ امرِ حق * چون مَلکِ گیرد ز آدمِ او سَبَق
این یکی مردود گردد از حسد * لعنتِ جاوید یابد از احد
آن یکی اندر صراطِ مستقیم * این یکی شد رجعتش سوی جحیم

f° 73 v°

از تصوّرهای باطل دور شو. * تو زفیضِ فَا حق مغفور شو
 تا شود کامل وجودت از ودود. * مثل بیت الله گردد این وجود
 چون بدانی این وجود معتبر. * بایی از حق روز و شب چندین نظر
 سیصد^(۱) و شصتست وجودِ کامله. * سیصد^(۱) و شصت زان نظر شد شامله
 سیصد^(۱) و شصتست درج در آسمان. * سوی علّین مکانست شد از آن
 درك جاهل زین سخنها دور بود. * چشم اعی زین سخن مستور بود
 چونکه شیطانرا امام خویش کرد. * اسفل سافل مقام خویش کرد
 از تعصب در حسد دایم بماند. * روز و شب از غفلت او نایم بماند
 این دو قوم اند دایم از نوع بشر. * آنچه حاصل میکنند از خیر و شر
 نقش می بندد کراما کاتبین. * نیک و بد را از برای آن و این
 این تفاوت ای شه عالی بین. * کشت و زرعش این بود در بوم دین
 درك این يك از کلام حق بود. * درك آن يك باطل مطلق بود
 اعتقاد پاک و ادراک حسن. * آشنایی میدهد با ذو المن
 هر که با حق آشنایی یافتست. * خویشتن را و خدا بشناختست
 ار شود بیگانگی اورا شعار. * آن صفت را وعده باشد سوے نار
 رو درآ در زمره پاکان حق. * نعمت جاوید نوش از خوان حق
 آب خوردی تو ز جوی سلسیل. * در ره حق گشتی ابنای سیل
 آن سیل نو صراط مستقیم. * میبرد ره سوے جنات نعیم
 فضل حق چون هادی راهت شود. * این عنایت جمله همراهت شود
 راه بردے سوے آن آب حیات. * آن حیاتی را کزو نبود مات
 زند جاوید ماندے تا ابد. * چون شدی عارف باوصاف احد

[سؤال]

شاه چون بشنید از پیر این بیان. * آنچه پنهان بود بروی شد عیان
 از سؤال خویشتن بس شاد شد. * انر غم تقلیدها آزاد شد

رحمت حق کرد بر پیر آن جوان * کای شده هادی رام ره روان
هرچه گفتی جمله شد دلخواه ما * پاک شد خاشاکها از راه ما
من شدم سیراب ازین آب حیات * اندرین ره هست امید نجات
چون زهر عفتد گشادی میدهی * مزده و صلت و شادی میدهی
آنچه گفتی از ره تاویل بود * جلگی در معنی تزیل بود
این همه از علم حق دادی خبر * کسب این اندر عمل بنا دگر
از عمل بنای مارا این مثال * دفع گردد هم ضلال و هم وبال
هرکه زین احوال بینا گشته است * از کدامین ره توانا گشته است
نا ازین صورت بمعنی ره بریم * در ره باطل دگر ره مگذریم

f° 74 v

[جواب]

پیر گفتش ای شه نقوی شعار * دولت تو باد دایم بر قرار
بود دارد این سؤال از روی دین * نا شود علم الیقین عین الیقین
هر عمل کز امر حق باشد بدان * هست تحقیقات حق در ضمن آن
امر و نهیش [را] اگر باشی مطیع * در قیامت آن نبی باشد شفیع
خاصه ختم انبیا یعنی رسول * حق شفاعت میکند ازوی قبول
گر عمل محسن بود در راه دین * مصطفی باشد شفیع مسلمین
اول ایمانرا یقین کن با خدا * پس زبان بر وحدت حق برگشا
هست ایمانم بذات بیثال * ذات او فارغ ز نقصان و زوال
واحد و فرد و علیهمست و حکیم * هست بیانند آن ذات قدم
بر ملائک آنکه هستند مستدام * جمله در تسبیح حق لا ینام
با کتاب آسمانی خدا * هر چه نازل شد بسوی انبیا
با رسولان خدای ذو الجلال * باشد ایمان تو در حد کمال
با قیامت آنکه هست یوم الحساب * هست چون موعود حق نیکویاب
تا در آید قدرتش در خیر و شر * با رضای خیر و شورش و زشر
پس توان گفتن ترا از اهل دین * چون زحق ایمان ترا گردد یقین

f° 75 r°

با خدا و با ملایک با کتاب * با رسولان باشد و بوم الحساب
چون کنی ایمان خود را مستقیم * سوی جنت رَوَکه رستی از جمیع
ذات باقی واحد آمد بیشکی * لا شریکست و جز او نبود یکی
هر چه بینی جلگی آثار اوست * از برای قدرت اظهار اوست
روی کن در سوی اسلام ای عزیز * تا شوی در مصر جان همچو عزیز
از شرف گر پیر و بابا شوی
در حقیقت عاقبت دانا شوی

دیگر از امری که باشد مستدام * شد صلوة واجب اندر کلام
در وضو بشتاب ای مومن نخست * تا شود طاعت ترا از حق دُرست
پنج عضو بس شریف ترا بشو * دست و پا و احسن آن عضو رو
غسل وجهت را مقدم کن دگر * غسل دست و پا و دیگر مسح سر
وجه را میدان کتاب اکبرست * چشم و گوش و نطق و حسش زیورست
دست و پا و مرفق و کعبین او * تا یابی سر آن نیکو بشو
گر شوی واقف بسر این صلوة * یابی از حق در عوض آخر نجات
رُکن اعظم آمد از ارکان دین * این صلوة از امر رب العالمین
نارک این گر شود عمداً کسی * میشود کافر بحکم آن نبی
وجه دیگر آن که این امر از خدا * یافت در معراج شام انبیا
در مقام لی مع الله شد بدان * این صلوة از بهر او و امتان
قصه معراج شام انبیا * آنکه با این جسم شد سوی سما
شد مسلم این بتزد عاقلان * از ره تحقیق نزد کاملان
بود معراج نبی با جسم و جان * او ز رفعت برگذشت از آسمان
چون رسید او سوی صدر المنتهی * دید وجه ذات بیچون و چرا
احسن صورة نموده روی خود * قاب قوسین از خم ابروی خود
چون بدین خلقت مشرف گشت او * گفت از من هر چه میخواهی بگو
گفت اندر بندگی بستم کمر * تا چه فرماید حکیم دادگر

ذات بیچون گفت با آن شهسوار * امر من اینست در لیل و نهار
 بر تو و بر امتان پنجه صلوت * فرض کردم تا ازان بای نجات
 با رکوع و با سجود و با قیام * تا بیابند اجر آن روز قیام
 اینچنین قربت بغیر از مصطفی * کس نکرده با خدا از انبیا
 حاصل معراج شد پنجه صلوت * تا به پنج آمد بچو سر زکوت
 زین گرای خلعتی از ذات حق * یافته پوشید از آیات حق
 هم تکلم کرد ذات بیثال * هم تجلی کرد از روی وصال
 یافته زین قرب وحدت صد کمال * خویشتر را دید در عین وصال
 زان مقام قربت و تکلم حق * یافته تعظیم امر تعلیم حق
 زان مقام وحدت او چون باز گشت * افتاد او را بموسی باز گشت
 چون که موسی دید روی مصطفی * کرد استقبال سوی مصطفی
 حال پرسید از رسول کبریا * امر حق را شسته بر گو بما
 داد موسی را جواب از احترام * امر حق شد بر من و امت تمام
 چونکه موسی در میان انبیا * صاحب قبله بد از امر خدا
 زانکه با قبله صلوة آمد صحیح * گشت موسی واسطه زین و صریح
 گفت رجعت کن ز بهر امتان * سوی آن ذاتی کرو دادی نشان
 زین عدد کان هست امری بس عظیم * تا شود تخفیف از رب رحیم
 مصطفی اندر زمان رجعت نمود * میشد و میکرد این گفت و شنود
 تا زینگاهش به پنج آمد نماز * سر این را باز جو ای مرد راز
 ای کلام الله طلب ای راز جو * سر این از حرف و نقطه باز جو
 چونکه آن پنجه به پنج آمد ازان * سر من جاء الحسن نیکو بدان
 فرض شد این پنج هفته در صلوة * هفت رکعت تا ازان بای نجات
 یازده باشد نماز اندر سفر * هر دو با هم سب اش می نگر
 در ازای سب حرف و کلام * پنجه آمد حرف و نقطه والسلام
 رو باعداد صلوتش راه بر * تا باسراش شوی نو راهبر

f° 76 r°

f° 76 v°

مؤمنانرا هست معراج این صلوة * زین عمل حاصل شود رام نجات
 رُکن اعظم باشد از ارکان دین * چون عمل با علم باشد او قرین
 شد سه نوعت این صلوة دایمه * بر حروف آمد بُود آن فایمه
 این حروف آمد الف وواو وبی * در حضر آنرا اداکن بیشکی
 در ازای بی الف اندر سفر * واجبت این قصر بی خوف وخطر
 جمعه باشد در ازای بی وهی * گر درین اعداد یابی آگهی
 شد صعودت لا جرم در این صلوة * از عروجش ره بری سوی نجات

باز جو سِرّ صلوة و هم اذان

نا شوی واقف بسرّ این و آن

شد اذانت هفده و هم پانزده * فامنت شد یازده ای مرد ره
 شد اذان هفتاد و هفت روز و شب * فامنت پنجاه و پنج آنرا طلب
 سِرّ این را از محمد باز دان * گر ترا قلب سلیم است ای جوان
 هست هر یک را ازین سِرّ عظیم * محض اسرارست از امر علم
 گر بدین اعداد حق واقف شوی * بر حقایق لا جرم عارف شوی
 ذات بیچونی که باشد صمدا * گفت اَحْصِ کُلَّ شَیْءٍ عَدَدًا
 نیست بیرون این عدد از امر ذات * از صلوة و روزه و حج و زکات
 گر زیادت و ز کم آید از یکی * کفر باشد از نو در دین بیشکی
 در حساب انبیا راهی بیاب * نا نگر دی منفعل یوم الحساب
 چون اذان و فامنش را بشمری * در رموز سِرّ قرآن ره بری
 از آلم تا نون و القلم * سوره است ز قرآن محترم
 بی مکرر هفده آمد این سُوْر * گر نداری باور آنرا می شمر
 هست آنها جلگی هفتاد و هفت * جمله اندر لفظ در تکرار رفت
 هفده آن چون اذان صبح دان * چار وقتش پانزده پانزده بدان
 چون بدانی این عدد بردی سبق * راه یابی سوی گنج ف حق
 نو صلوة و بانگ و فامنت را بین * در ازای حرف قرآن مبین

آن کلامی کو بوصفش قایمست * این صفت بر ذات باقی دایمست
 مؤمناسر زکانت باز دان * از خبرهای کلام آسمان
 فرض بود اول زحق پیغمبر صلوٰت * آمد آن پیغمبر به پیغمبر از امر ذات
 غلّه کو خورد آب از آسمان * ده يك آمد زان زکوة او بدان
 گر شوی واقف بدین سرّ عظیم * عشر امثال دهد ذات قدیم
 چون شهادت را کنی اظهار نو * ده يك از انگشترها بردار نو
 زانکه اجر يك نکوبی ده بود * این بود گر مرد مرد ره بود

f° 77 v°

چون نماید روی خود ماه صیام

واجب آمد روزه ای مرد تمام

در عبادت خالصا لله گو * ناکه بابی قرب اندر کوی او
 روزه را دریاب ای مرد ولی * چون خدا فرموده است الصّوم لی
 زانکه از اسلام حج و صومرا * کرد اضافه با خود آن ربّ علا
 روزه سی روز [است] با سی کم یکست * فرض باشد این دو نوعت بی شکست
 س حرفست بالام و الف * گه یکی گه دو بود بی مختلف
 در ازای حرف قرآنی تمام * کرد واجب حقّ تعالی این صیام
 شد مطابق این همه ارکان تمام * با نهجی از حروف این کلام

بار دیگر طالبا در راه شو

وزج و ارکان آن آگاه شو

جانب بیت الهی کن عبور * نا شوی آزاد امر ربّ غفور
 نیت احرام کن برکن زن * رخت هستی را پیوش آنکه کفن
 در میان دو علم در راه شو * هر یکی زین نکنها آگاه شو
 بر حجر باید سلامت اوّلا * بوسه دادن آن حجرا از ولا
 پس طواف از آن حجر بنیاد کن * هفت حج باشد طوافت بیاد کن
 حج و عمره گشت طوفت چارده * در ازای وجه باقی آمد
 چارده حرفست مفرد در کلام * از منقطع فهم کن آنرا تمام

f° 78 r°

چونکه اصلست این حروف مفرده * فرض باشد این طواف چارده
در ازای چارده حرف دگر * در قدم و در وداعت می شمر
ذبح و حلق و جمره و سعی مِنّا * گر بدانی جمله را این ما جرا
در تعجب مانی از اسرارِ آن * جمله اندر لفظ قرآن باز دان
این همه رمز از خدا و از نبی * هر یکی در باب ای مرد ولی
روی خود را سوی بیت الله کن * جان خود را زین شرف آگاه کن
ای فدای تو مرا هستی و بود * کین همه رمز از تو آمد در وجود
سرّ لولاك این بود ای مرد دین * زین امانتها شده نامش امین

شاه چون واقف شد ازین ضابطه

پیش اندر راه حق شد واسطه

گشت در علم حقایق آشنا * فهم کرد او رمزهای انبیا
خاصّه مرموزات قرآن خدا * آنکه نازل شد بختم انبیا
از رموز محکمات و سرّ آن * و زمّتشابه که هست آنرا بدان
وزّ حدیث قدسی ربّ علا * وز احادیث کلام مصطف
وز کلام مرئضا بران سیل * یافته این جمله بر نهج دلیل
سیع ابطن گفت قرآن را رسول * عاجز از بعضی وی عقل عقول
شد ممیز بطنی اثر بطن دگر * لیک نبوّ مختلف شد مستقر
بطن اول شد قراءه را ثواب * در معانی اش طلب میکن ز ذات ^{f°78 v}
چون سفر کرد آن نبی سوی سما * بود از آن مقصود کلی اش لقا
آن زاوّل آسمان حاصل نشد * تا بهفتم آسمان واصل نشد
لیک در هر منزلی از منزلات * شد عروجی و صعودی سوی ذات
از بطون سرّ قرآن مبین * قطع میکن منزلش تا هفتمین
تا بهر منزل صفا یابی ازو * وز همه رنجی شفا یابی ازو
گر کسی در راه کعبه شد روان * از ره اخلاص تا یابد امان
از قضا در منزل اول ببرد * این رم مقصود در پایان نبرد

از ثواب کعبه او دارد نصیب * چون قدم بنهاد در رام حبیب
 لیک قطع منزلت با رفیق * که شود قربی بدان بیت عتیق
 شرط احرام و کفن در بر کند * موت قبل الموت را باور کند
 چون رسد در آن مقام با صفا * جمله با اشراف آن آرد بجا
 واقف اشرافها گردد یقین * در امانت آن حجر یابد امین
 آنکه شد در منزل اول فنا * این مراتب از کجا آن از کجا
 سعی کن در کعبه وصل جمال * تا بمائی زند در عین وصال
 سالک از روی مراتب راه رو * وز منازل حق آگاه شو
 هست این تمثیل از قرآن نشان * در بیان هفت بطن او بدان
 اول از صورت سوی معنی رسد * وزره معنی سوی مولی رسد
 در قرات چون ثواب حاصل است * رحمتش در سیر معنی شامل است
 تو بقرآن مؤمن ابرار شو * وز بطونش رهبر اسرار شو
 روی کن سوی کلام ای مرد دین * تا بری ره زو بسوی بوم دین
 هر چه هست و بود و باشد تا کنون * از کلام حق نمیباشد برون
 اصل قرآن آنکه هست او مفردات * رو نظر بگشا بین در کاینات
 ذره خالی نیایی زین کلام * از سما و ارض و ما بینش تمام
 رطب و یابس در کلام او بیاب * باز جو این معنی ام الکتاب
 علم حق شد کان کلام و امر رب * شد محیط کل اشیا زین سبب
 رحمت حق کرد وسیع کاینات * هر چه باشد از وجود ممکنات
 آنکه شد طاهرا و یاسین را امین * نام او شد رحمة للعالمین
 تا ندانی رمزهای معنوی * عارف طه و یس کی شوی
 یا وسین باشد مثال حرف کُن * زانکه هفتادند هر دو بی سخن
 طاها شد چارده این هم بدان * سوره سبع المثانی را نشان
 این دو آمد خاصه اسم آن امام * این دو باشد معنی او و السلام
 مَب است حرف قرآن مبین * چارده زان مفرد آمد رو بین

در مقطع بیست و نه آمد سُوَر * جلگی هشتاد و چارش میسر
 طاوها و یا و سین هشتاد و چار * شد مقطع با مطابق می شمار
 یا و سین شد قلب قرآنی بین * یا و سین شد رحمة للعالمین
 قلب باشد اصل از روی لغت * سید القرآن بود در این صفت f° 79 v°
 بی بود قائم به بی و شین بسین * زیر سین است بینات او بین
 شد محمد سید خیر البشر * صدق ایمان ساز دایم این خبر
 ناشوی دانا باسرام عظیم * شاهرام نو صراط المستقیم
 شاه شد سیراب ازین آب حیات * آن حیاتی کاندرو نبود مات
 آب خضری از دم دانا بنوش * خلعت شاهی ز فضل ما پوش
 نامانی زنده اندر دو سرا * حی فی الدارین را بود این جزا
 آنچه نو آنی اگر واقف شوی * بر حیات خویشتن عارف شوی
 مرکرا با آن حقیقت کار نیست * بی وجود او بگو دیار نیست
 نطقی حق باقی وفانی کل شی * همچو عیسی زنده شو از نطقی وی
 نطقی حق در جمله اشیا رو نمود * شکر حق میگو و می آ در سجود
 گر نبودی نطقی حقت رهنا * از گجا رهبر شدی سوی خدا
 عارف این نطق شد آدم ازان * شد معلم او ملایک را بدان
 عارف این نطق شد از اقتدار * شد خلیفه او بامر کردگار
 حامل این نطق شد آدم ازان * سجده کردندش ملایک بهر آن
 کرد تخمیر وجودش چل صباح * حق بدست قدرت خود ای فلاح
 از شرف او گشت جد و بوالبشر * ابن کرامت را طلب کن از پدر
 مصطفی کو عارف سبحان بود * گفت آدم صورت رحمان بود
 گر نبودی لفظ و نطق اندر میان * کس نبردی ره بذات بی نشان f° 80 r°
 صورت و نطقی که داری ای پسر * یافتی میراث این را از پدر
 نیست محسوس آن قدیم بی زوال * تا زروی حق در بای مثال
 حق تعالی چون دهد از خود خبر * بی کلام و لفظ او ندهد اثر

گر نبودی این الف بالام و هی * نو بِاللَّهِ انرا کجا بردی ره
بی وجود لفظ بر گونا کجا * میشود مفهوم انا الله از خدا
گر نبودی این الف با نا و ثا * از چه رو دادی خبر با انیا
بی کلام حق ز چه دادی نشان * گر نبودی این کلام اندر میان
ور نبودی این کلام اندر میان * بُود و نا بود از کجا گشتی عیان
گر نبودی در میان این واسطه * از چه رو ظاهر شدی این ضابطه
واسطه شد این کلام اندر مقال * تا بری ره زو بسوی ذو الجلال
گشت واجب تا کنی ادراک آن * بعد ازان ماهیت آنرا بدان
سیر این الفاظرا از حق بدان * نیست خالی ذره اشیا ازان
پس نباشد انجین سر عظیم * جز صفات ذاتِ علّام و علیم
از کلام او بخود آگاه شو * وز کلامش رهبرِ الله شو
هم باجماع جمیع انیا * کرد تکلم با خلیفه خود خدا
عالم الاسما بخوان اندر کلام * تا نگویی کین مجازاست والسلام
در شب معراج آن ذات قدیم * با محمد شد بدین صورت کلم
گفت حق با ختم جمله انیا * فِيمَ يَخْتَصِمُ الدَّلَاءُ الْأَعْلَى
در مقام لی مع الله آن مقام * با محمد گفت حق زین رو کلام
بود و باشد ذات باقی را دوام * این صفات احشش یعنی کلام
این کلام از شکل و صورت شد بری * لیک هر صورت ازو صورتگری
داد این خلقت بآدم از شرف * تا رسید او در مقام مَنْ عَرَفَ
یافتی میراث از آدم کمال * تا بری ره زو بسوی ذو الجلال
گر درین خلقت بنطق بی صور * ره نیایی انرا کجا یابی خبر
هادی و مهدی کلام الله شد * لیک اندر نطق فضل الله شد
گر بدانی عنده علم الکتاب * اوست شاهد بر همه بوم الحساب
جمله از جاوید نامه شد عیان * آنچه پنهان بود در کون و مکان
رو طلب کن ای شه علی مقام * مقصد کلی ازین رو والسلام

Onzième discours	45
Douzième discours	46
Treizième discours	49
Quatorzième discours	50
Quinzième discours	54
Seizième discours	57
Dix-septième discours	65
Dix-huitième discours	67
Dix-neuvième discours	70
Vingtième discours	74
Vingt-unième discours	78
Conclusion	83
LE LIVRE DES FINS	95
Premier discours préliminaire	95
Deuxième discours préliminaire	97
Conclusion	101
PETITS TRAITÉS	105
DE LA DÉFINITION DE L'ATOME	115
TRAITÉ HOROUÛÎ	131
TRAITÉ HOROUÛÎ	138
LE LIVRE D'ALEXANDRE	151
SIGLES	188
GLOSSAIRE DU DIALECTE D'ASTÉRABAD	191
INDICATIONS GRAMMATICALES RELATIVES AU DIALECTE D'ASTÉRABAD	211
ERRATA	213
TABLE ALPHABÉTIQUE	215
ÉTUDE SUR LA RELIGION DES HOUROÛÛÎS, par le Docteur Rizá Tévfiq ("Feylesouf Rizá")	219
TABLE DES MATIÈRES	314

TABLE DES MATIÈRES

	Pages
PRÉFACE.	V
LE LIVRE DE LA DIRECTION	I
Première direction.	I
Deuxième direction	2
Troisième direction	3
Quatrième direction	5
Cinquième direction	6
Sixième direction	7
Septième direction.	8
Huitième direction	8
Neuvième direction	10
Dixième direction	10
Onzième direction.	11
Douzième direction	12
Treizième direction	17
Quatorzième Direction et postface de l'ouvrage	17
LE LIVRE DES CONFIDENCES DE SÈYYID ISHAQ	20
Premier discours	21
Deuxième discours.	23
Troisième discours.	25
Quatrième discours	28
Cinquième discours	30
Sixième discours	31
Septième discours	32
Huitième discours.	34
Neuvième discours	37
Dixième discours	39

que les études concernant les monstrueuses hérésies du passé étaient inutiles. Moi, j'ose croire qu'il n'est pas moins intéressant d'étudier l'aberration mentale, que d'étudier l'aberration de sphéricité; et je ne regrette pas les deux années d'études que cette monographie m'a coûtées.

Dr. RIZA TEVFIK DE CONSTANTINOPLE.

Ainsi le houroûfisme est un éclectisme, une nourriture spirituelle très indigeste pour satisfaire à cet appétit insatiable qui pousse l'intelligence humaine à dépasser les bornes que sa nature lui a imposées. Analytiquement envisagé, il y a un peu de tout; il y a du néoplatonisme, du kabbalisme juif, du schiisme, du çoufisme, du trinitarisme, du monisme, et au fond c'est la religion des Druses. On n'a qu'à mettre à la place de Hâkim, ou Hamzé, Fadhl; et donner à son enseignement une teinture assez foncée de kabbalisme juif, on aura le houroûfisme ⁽¹⁾. Quant à son ensemble, ce n'est qu'une caricature par rapport aux grandes religions. Il ne faut pas s'étonner que des dizaines de milliers d'individus puissent encore aujourd'hui en Turquie fonder leur espérance sur une telle religion, et croire à des absurdités si grotesques. La conscience populaire crierà toujours: «Credo quia absurdum!»; et ceux qui ont consciencieusement étudié l'histoire des religions, ont dû bien souvent remarquer que ce n'est pas l'absurdité d'une croyance qui fait obstacle à sa propagation. La conviction, l'inspiration, le zèle et le dévouement de son fondateur sont les premières conditions qui assurent la conquête des âmes, surtout quand la société tombe en léthargie après une période d'anarchie morale et intellectuelle; ce ne sont pas tout d'abord les absurdités, voire même les monstruosité, d'une croyance nouvelle qui sont remarquables. Et un tel état d'âme est le meilleur terrain pour alimenter des champignons vénéneux.

Ainsi le Yezdan de la Science luttera encore longtemps avec l'Ahrîman de l'ignorance pour le chasser définitivement de l'Orient où il règne encore en maître.

Il y a des savants, même de grands savants, qui ont prétendu

(1) Fadhl n'est en effet que le dhôu-mâssa (ذو مصّة) des Druses qui fut Hâkim ou Hamzé. Le nom importe peu, puisque c'est un être absolu en perpétuelle incarnation!

el-Mou'tassim (qui trouvait un joli prétexte dans cette question controversée pour écarter ou annihiler les personnages qui s'imposaient au nom du *شرع* à sa volonté despotique et capricieuse) condamna le grand juriste à la peine de la flagellation. Mais ce noble vieillard, âgé de soixante-dix-sept ans se laissa mourir sous les coups et soutint toujours la même thèse en criant : القرآن كلام الله غير مخلوق. Ferishté-Oghlou s'adresse en ces termes à ces adeptes :

ای طالب اسرارِ آلهی ! فرزند آدمه آتش اول فرض بودر کیم کلام آلهی
 نه در آنی بیله، اول که ایکی پوست آراسندک یازلمشدر مُصَحَّف دیرلر، بیلدک
 گَرک سَک قدیمیدر یوقسه حادثیدر؟...

On voit bien que tous ces faits sociaux et intellectuels ont dû avoir un certain rôle dans la genèse du houroûfisme. La croyance en la venue prochaine du Messie, qui est au fond de presque toutes les religions, a eu de même à jouer un rôle prépondérant ; et c'était un mal inévitable, puisqu'il faisait non seulement partie de la croyance islamique, mais même le judaïsme et le christianisme avaient consolidé, ou pour mieux dire transmis cette croyance à l'islamisme. C'était une conséquence nécessaire, car aucun fondateur de religion n'avait pu réunir et ramener à une même source de foi le troupeau humain continuellement martyrisé par la soif de connaître la misère, les maladies et la souffrance morale. Aucune religion n'avait pu réaliser pratiquement l'utopie qu'elle avait prêché d'abord ; et pour ne pas tuer l'espérance qui soutient la foi et fortifie le cœur, chaque religion avait eu soin de ne pas oublier son Mahdî. C'est bien cette attente prolongée qui favorisa l'apparition de Fadhl et de ses innombrables semblables. Le Mahdî est un phénix qui renaît de ses propres cendres ; il est inutile de le tuer ; c'est la propagation des connaissances positives consolidées par une éducation sociale intégrale qui le tuera définitivement.

clairs et les commentateurs ne pouvaient s'accorder sur l'interprétation. Tout ceci avait rehaussé la valeur de la *sunnat*, la tradition du Prophète⁽¹⁾; car on devait avoir recours aux paroles et aux actes du fondateur de la religion pour connaître dans quelles circonstances et pour quel motif un *âyet* quelconque était inspiré au Prophète. D'un autre côté la théologie était déjà une science d'une importance capitale. On y discutait les attributs de Dieu dans leurs rapports avec l'essence divine; ce qui n'était pas chose facile, car elle donnait lieu à de dangereuses controverses. Il a été surtout question de savoir si le Verbe Divin (كلام الله) représenté par le Kor'ân était aussi éternel que Dieu lui-même, ou s'il était créé; s'il était une substance ou un accident⁽²⁾. C'était la question la plus importante du siècle; et chacun des docteurs se voyait obligé d'émettre ses idées personnelles, de faire profession de foi. Mais personne ne pouvait sortir de ce dilemme; les imâms craignaient d'autant plus que l'aveu de la non-éternité du Kor'ân ne créât une occasion favorable à des souverains despotes qui voulaient altérer le texte sacré. Les *mudjtéhids*, en musulmans honnêtes et sincères, soutinrent ouvertement que le كلام الله était قديم et nous savons qu'el-Mou'tassim (le Khalife Abbâside) avait posé la même question à l'Imâm Ahmed ibn Hanbal, et l'avait sommé de se prononcer en faveur de la non-éternité du Kor'ân. Celui-ci ayant justement prétendu le contraire,

(1) Ce qui nécessita la fabrication de plusieurs *Hadiths* faux et apocryphes qui font autorité chez les *Bâtinites* de tout genre.

(2) Ce n'est qu'après cette étude analytique que j'ai pu comprendre le vrai sens de cette phrase que j'avais rencontrée dans le *مواقف* d'Al-Idji: —

قال عمرو بن بحر للجاحظ: القرآن جَسَدٌ يَنْقَلِبُ تَارَةً رَجُلًا وَتَارَةً امْرَأَةً

Et si un grand philosophe comme Djâhiz n'a pas pu s'empêcher de tomber dans des absurdités pareilles, cela prouve qu'alors il n'y avait pas un moyen facile d'en sortir; c'était une atmosphère qui enveloppait les intelligences et les nourrissait.

Si nous rappelons que les juifs de l'Arabie, de l'Égypte, et de la Syrie avaient exercé de tout temps une très grande influence sur l'esprit et la religion des nations voisines; si nous rappelons qu'avant dix-neuf siècles la Syrie était déjà gavée par la philosophie mystique de Philon, que la Cabbale y était connue, commentée, nous ne pourrions nous empêcher de reconnaître dans la naissance du houroûfisme la résurrection de cette philosophie éclectique qui avait de tout temps régné en Orient. Cet éclectisme est une combinaison d'idées hétérogènes qui forment par leur juxtaposition et leur ajustement plus ou moins maladroits une mosaïque qui représente l'apothéose de l'homme. Tout le reste n'est qu'arabesques et ornementation, et pour ce qui regarde le houroûfisme, pure logomachie!

Je voudrais noter encore quelques faits très significatifs qui pourraient être, sans injustice, considérés comme les facteurs circonstanciels qui ont joué un certain rôle dans l'apparition de Fadhl et de sa religion.

Sitôt après les grandes conquêtes politiques, l'islamisme avait senti son épuisement; le démembrement de la théocratie islamique était le résultat de la genèse des partis politiques, ennemis jurés les uns des autres. Il en fut de même dans le monde et le gouvernement spirituel de l'Islâm. Les partis s'étaient formés, et sitôt que les écoles s'étaient constituées, la lutte intellectuelle se déclencha. La scholastique prit une forme beaucoup plus déterminée, beaucoup mieux définie dans ses contours. Les docteurs de toutes les écoles rencontraient dans le Kor'ân des passages qui n'étaient pas

mététempsychose, etc., et gagna à sa cause le Vizir du Khalife et bien d'autres hauts personnages. Il fut saisi par **أَبْنُ مَقْلَدٍ**, jugé et exécuté en 322 de l'hégire; c'est à dire un peu avant l'apparition de Hâkim en Égypte et plus de quatre siècles et demi avant l'apparition de **فَضْلُ اللَّهِ حُرُوفِي**. Il a écrit plusieurs ouvrages qui ont été saisis, et sa religion s'était répandue.

souillée par la conquête arabe. Zcîn-el-'âbidîn était à moitié persan; voilà pourquoi ils prenaient son parti et l'adoraient. C'était un dédommagement; même plus, une revendication! Ce sentiment puissamment éranien fut le germe de plusieurs manifestations successives, qui furent considérées comme des hérésies abjectes par les partisans de la vraie tradition, c'est-à-dire de l'islamisme sémitiquement envisagé. M. S. de Sacy, dont l'érudition et la pénétration m'imposent beaucoup de respect, a bien compris le poids, la valeur de ces faits politiques et sociaux, et le rôle qu'ils ont joué dans la manifestation de tant de religions secondaires au sein de l'islamisme. En parlant de Hamzé, le plus influent parmi les fondateurs de la religion Druse, il dit:

«Le succès de Hamzé en établissant sa croyance basée sur sa folle divinité, n'est dû qu'à la corruption que le fanatisme politique des partisans d'Alî et celle des Perses avaient introduites dans la simplicité primitive de l'enseignement de l'islamisme. Cette corruption était un milieu éminemment favorable.»

C'est une vérité; il en fut de même pour les شيعى, les رافضى, de toute sorte, pour les على اللهى, pour les partisans de Hasan-i-Şabbâh, «le vieux de la montagne», pour les Noseîris, pour les Druses, et les houroufis. Car toutes ces religions sont fondées absolument sur le même principe, l'épiphanie!... La force qui soutient le monde se manifeste en toute chose, et surtout elle se manifeste dans l'homme qui est le miroir de sa perfection. Cette conception, qui ne peut pas s'accorder avec la théologie du Korân, est à la base de la religion Druse, fondée quatre siècles avant le houroufisme⁽¹⁾.

(1) J'ai rencontré le nom et lu la biographie d'un certain محمد بن على الشليغانى dans le dictionnaire biographique de Aḥmed Rifat, publié à Constantinople en A. H. 1299. C'est un vrai précurseur de Fadhl. Il vécut sous المقتدر à Bagdâd, où il proclama sa divinité, enseigna l'épiphanie, la

IX. UNE HYPOTHÈSE SUR LA GENÈSE DU HOUROÛFISME.

Maintenant que j'ai fini d'exposer même avec assez de détails les traits caractéristiques de cette religion, je pourrai me hasarder à esquisser une hypothèse sur l'origine, les causes et les circonstances multiples qui ont donné naissance à cette religion. C'est la seule partie de cette étude qui ne soit pas positive.

La conquête de la Perse fut vraiment néfaste pour la religion mahométane. Tout d'abord l'islamisme, étant au fond une religion sémitique, s'accordait très mal avec l'esprit aryen, quoique dans le Kor'ân il y ait des traces qui démontrent l'influence de l'aryanisme sur l'esprit de l'islamisme à l'état naissant; et puis la Perse, quoique vaincue, avilie par les armes et surtout par l'énergie, le zèle extraordinaire des néophytes de l'islâm, était un grand Empire, ayant un passé de glorieuse civilisation, un passé de quinze siècles d'épanouissement presque ininterrompu. Par conséquent il n'était pas facile de la conquérir spirituellement; aussi la conquête politique a donné lieu à une lutte perpétuelle entre l'esprit éranien et la foi sémite, et cette lutte n'a même pas cessé de nos jours. Cette antipathie de race et d'âme a été la principale cause du schisme dangereux qui se produisit au sein de l'islamisme dès sa naissance. Lorsque l'Imâm Hossein, le malheureux martyr de Kerbelâ, le fils cadet d'Ali et le petit-fils du Prophète, épousa la fille de l'infortuné Yezdigird, *یزدگرد*, la belle et noble *شهر بانو* (Demoiselle du royaume), il en eut un garçon, Zeïn-el-'âbidîn, le seul survivant du martyr de Kerbelâ. Ce fait ne contribua pas moins au dissentiment de l'islâm, car les Persans le considérèrent comme le seul descendant de leur princesse, qui personnifiait à leurs yeux la gloire passée de leur chère patrie

dant longtemps. On n'a qu'à lire dans le شقایق نعمانیة la notice biographique consacrée à مولانا فخر الدین العجمی qui, étant initié à la doctrine houroufite de l'épiphanie (تجلی) fit — en sa qualité de مفتی الانام (1) — brûler dans la cour d'une mosquée d'Andrinople les principaux sectaires qui faisaient la propagande de la religion nouvelle. Nous devons nous rappeler aussi les derniers massacres ordonnés par Sultan Mahmoud dans lesquels périrent des milliers des Bektachishourofis. Mais on ne connaissait de cette religion que la doctrine de l'épiphanie; pour tout le reste on n'avait qu'une idée vague et superficielle de cette religion.

Un ancien écrivain (قره قاش زاده) a critiqué en quelques mots les principes fondamentaux du houroufisme, dans son ouvrage intitulé نور الہدی لمن اہتدی. Un certain Molla, un des écrivains contemporains, avait consacré une grande partie de sa vie à étudier le houroufisme, et avait fait paraître en 1291 de l'hégire un petit ouvrage intitulé کاشف الاسرار, dans lequel il réfute très grossièrement, c'est-à-dire en jurant contre les auteurs hourofis, la doctrine fondamentale de cette religion. L'auteur, خواجه اسحق افندی, quoique très mauvais écrivain, avait sérieusement étudié la plupart des œuvres hourofites, excepté celles de علی الاعلی et les poètes turcs que j'ai cités. Mais il a suffisamment connu cette religion pour dissiper jusqu'à un certain point les mystères dont elle s'était entourée depuis des siècles. Seulement, il est dogmatique grossier, véhément, et quant à la composition, l'exposition et la critique, il est très incapable comme auteur. Par contre, il est très intelligent dans ses ripostes, et il est foncièrement honnête. Il ne connaît pas l'histoire de la philosophie et des religions.

(1) Feu M. E. J. W. Gibb a rapporté ces faits dans son intéressante histoire de la littérature ottomane.

[پ] pour [پانزد = 15]. Il y a aussi des mots qui ne sont écrits qu'en partie; [قد] pour [هفتد = 17]; [جد] pour [طس = 14]; ils combinent aussi ces symboles: ainsi [خط استوا]. Ce sont les symboles les plus usités et les plus fréquents que l'on puisse rencontrer dans la littérature houroûfie. En supposant même qu'ils aient eu l'honneur de précéder dans leur découverte les sténographes modernes, les docteurs houroûfis n'ont pas pu imaginer un système excessivement ingénieux, et je m'étonne comment on n'a pas pu déchiffrer jusqu'à présent ces inscriptions symboliques, qui ne sont certainement pas des énigmes insondables. C'est tellement clair, qu'il suffit de savoir un peu les questions qu'ils traitent pour y lire ouvertement leurs idées; et il n'y a pas de question qui n'ait un rapport avec un verset quelconque du Kor'ân, ou une tradition du Prophète, ou une histoire connue de la Bible. Voici un exemple que je cite du [عشقنامه] de فرشته اوغلی (ch. XV).

بسم الله الرحمن الرحيم، و قلنا يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة
وكلا منها رغداً حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين

Et le Docteur se met à interpréter ce verset du Kor'ân en ces termes et en usant de ses symboles; il le traduit mot à mot!

[ق نع] ايدر يا [د] ساكن اول اوچماق سن و سنگ زوجهك

On voit bien qu'il ne faut pas être doué d'une intelligence surhumaine pour comprendre ce qu'il dit et pour mettre à la place de ces symboles puérils les mots qu'ils représentent; et puis, qui ne connaît pas cette fameuse histoire?

C'est vraiment étonnant que les houroûfis aient pu garder ce secret pendant des siècles. Il est vrai que les docteurs ne se sont jamais lassés de faire de la propagande; il est vrai aussi qu'un secret est absolument difficile à être gardé pen-

VIII. LES SYMBOLES.

Mais comme on ne doit pas révéler cette science secrète aux profanes, aux Satans [دیو], jusqu'à l'apparition définitive de Fadhl sous les traits du Messie attendu depuis longtemps, les docteurs houroûfis inventèrent des signes symboliques pour exprimer entre eux les mots qu'on ne doit pas écrire en toutes lettres pour ne pas attirer la haine des fanatiques. D'abord il y a des formes sténographiques; par exemple :

[فصل] est le symbole de فضل.

[ب] équivaut à 28, et c'est une forme sténographique de بیست و هشت. Ces deux mots ont été superposés pour ainsi dire.

[حروف] veut dire [حروف].

En dehors de ces formes sténographiques, ils ont une méthode: ils écrivent seulement la lettre médiane d'un mot composé de 3 lettres ainsi: [آدم] c'est [د] et [حوّا] c'est [و]. Si le mot est composé de plus de trois lettres, ils écrivent les deux lettres médianes: [طّا] pour [شیطان]; [مّر] pour [امرد] et quelque fois les deux premières lettres: [تعالی] pour [تعل]; [مراط] pour [مّر].

Quelquefois ils biffent alternativement les deux lettres d'un mot composé de 4 lettres: [کعبه] pour [کعبت]; [کعبه] pour [کعبت].

Quelquefois ils n'écrivent que la première ou la dernière lettre d'un mot: [م] pour [محمد]; [ک] pour [کلمه]; [م] pour [صلوة]; [خ] pour [خضر]; [ط] pour [خط], qui indique le nombre sept ou huit également; [ق] pour [حق]. Quelquefois ils n'écrivent que la première et la dernière lettre d'un mot: [و] pour [وجه]; [م] pour [معراج]; [ص] pour [صورت]; [د] pour [دیدار]; [س] pour [سی و دو] qui signifie 32; [قن] pour [قرآن];

faut, ils se rappellent les جهات ست ; si c'est 7 ou 8, ce sont les inscriptions du visage qui règlent le compte ; si c'est 9, ce sont les 9 sphères qui interviennent. Pour 10, 12, 14, 16, 18, 20, 28, 32, etc. ils n'ont qu'à faire une multiplication avec les nombres préalablement cités. Et si par malheur ils se trouvent embarrassés de combiner les nombres pour arriver à expliquer un nombre impair quelconque, ils n'ont qu'à ajouter ou à retrancher arbitrairement autant de nombres qu'ils veulent, et se justifient après par ce verset du Kor'ân : يَمَحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ ("Dieu anéantit ou fixe ce qu'il veut"). Voici un exemple pour cette façon de calculer les lettres : —

بسمه ننگ غیر مکرر اون کلمه سندن مُحْكَمٌ يَفْعُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ
بر کلمه اخراج ايلسه ك طقوز عدد قالور كه (كاف) و (نون) دخي نقطه سيله
طقوز اولور.

(Extrait de la préface du الغيب مفتاح).

C'est en résumé toute la science mystique et sacrée révélée aux prophètes par Fadhl. C'est le امانت que les cieux et les montagnes avaient refusé d'accepter et dont l'homme, vicair de Dieu, a supporté la charge (!).

(!) Cette vue est d'après l'interprétation que les houroûfis font du verset du Kor'ân ainsi conçu :

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

Pour les gousfis orthodoxes le امانت c'est le خلافة. Un des grands écrivains mystiques a écrit un رسالة تاج خلافت et a interprété dans ce sens le mot امانة. Je possède un manuscrit de cet ouvrage.

[بسم الله الرحمن الرحيم] درت لفظ واچ شدّه ايله واقع اولشدر،

Ce qui fait sept.

[بسم الله الرحمن الرحيم] بغير نقطه و شده يگري برکله در،

Ce qui fait $3 \times 7 = 21$.

درت نقطه اوچ شدّه ايله واقع اولشدر،

Alors si nous ajoutons encore 7, nous avons les 28 lettres de l'alphabet arabe (کلمه محمدیه).

بسمله درت لفظدر آنک اوچ لفظنی [فی و ضاد و لام] ايله قسمت ايلسهک [الله] قالور،

Ici on voit bien que nous retranchons les trois mots au nom des trois lettres de فصل pour dégager Dieu de ses attributs, etc.

بسمله ننگ يگري بر حرفنی اجزا ايله بسط ايلسهک بغير نقطه الی الی اولور که ایکی کرّه (بیست وهشت) مشاهده اولونور،

De ces 56, si nous retranchons 32 pour les lettres persanes, il nous reste 24; ce sont les heures du jour et de la nuit:

و بر وجهله دخی الی الی ننگ اوتوز ایکیسن (سی ودو) ایچون اخراج ايلسهک يگري درت قالور که ساعات لیل و نهار در،

(Extrait de la préface du المغیب).

On voit bien que par ce procédé on peut tout expliquer; les houroûfis ne se gênent pas du tout dans leur calcul de combinaison. Si c'est un nombre quelconque qui les embarrasse, ils le retranchent ou l'ajoutent pour avoir la somme voulue. Quand il leur faut ajouter ou retrancher 1, c'est le حال و محلّ qui joue le rôle; quand c'est 2, le تحت الباء [ف، ص، ل] est le facteur nécessaire; si c'est 3, c'est au nom de Fadhl qu'ils opèrent; si c'est 4, ils n'ont qu'à recourir aux quatre éléments; si c'est 5, c'est که یعیص; si c'est 6 qu'il

expression!) a donné naissance à une conception drôle. Le premier serment des âmes créées avant les corps est expliqué d'une façon bizarre par les houroufis (1). Dieu a retiré les spermes (qui devaient plus tard constituer l'humanité, les descendants, les fils d'Adam), spermes qui étaient contenus dans le dos d'Adam, et leur imposa serment en leur demandant: "Ne suis-je pas votre Maître-Dieu?" et ils répondirent affirmativement. Après quoi Dieu refoula de nouveau les spermes dans le dos d'Adam. 'Aliyyul-A'la nous le raconte très poétiquement dans son *Qiyamtnama*; et d'après lui, la première chose créée c'est ce sperme (نور محمّدى) ou le *qalm* c'est le *nutfah* de Fadhl!

آن نطفه که بود دُرّ مکنون * از اوّل خلقِ فضل بیچون ،
 این نُفّه فَلَک و چهار عنصر * گشتند عیان زِ ذات آن دُرّ ،
 خلاقِ وجودِ هر گم و بیش * دانند رازِ هر پس و پیش ،
 زان دُرّ سفیدِ اصلِ تکوین * از خلقِ نهادِ رسم و آیین ،
 چون اصلِ زمین و آسمان بود * در ظَهرِ خلیفه اش مکان بود، (2)

Cette grave question du premier serment est ainsi éclaircie.

بابا arrive au même résultat en calculant les lettres du *Bismillah*. N'ayant pas assez de place nous n'en donnerons qu'une idée succincte:

(1) C'est ce qu'on appelle le *عَهْدُ السَّت*, ou le *بِزِمِ السَّت*. Car Dieu avait demandé en ces termes: *أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ*, et les âmes avaient répondu:

بَلَى.

(2) Allusion à un verset du Kor'an ainsi conçu:

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى

Cette conception curieuse me rappelle Zarathuschtrâ qui perdit à l'approche de sa femme trois fois ses spermes, qui tombèrent dans l'eau et créèrent les génies etc.

trouve sous la lettre ب (النقطة التي تحت الباء) contient en résumé toutes les vérités des cieux et de la terre et des livres sacrés, et moi 'Alî je suis ce point."

Ce point est le principe embryonnaire de toute existence, et 'Alî prétend en être la personnification. Cette idée a donné naissance à une conception qu'on pourrait qualifier d'Embryologie houroûfie. Je cite quelques phrases pour en donner une idée:

قانون تأويلك نقطه به و نطفه به نقطه دبیرلر، وجه مشابہت و مناسبت
اولدر که نقطه لفظن نطفه به مشابہدر، بر دخی بودر که نقطه بز قطره ما
در و نطفه دخی بر قطره ما در، و بر دخی بودر که نقطه قلم اوجندن
نزول ایدر؛ نطفه دخی ذکرندن نزول ایدر که قلم شکلن در، ای طالب
حق شاه ولایت انا النقطة التي تحت الباء دیدوگندن مرادی بودر کیم
جميع اشیانک اصلی و حقیقتی بر جوهردن ایدی؛ اول جوهر بنم دیکدر،
گورمزیمسنگ کیم قرآن یگریم سکر حرفدر، جمله سنگ اصلی بر الفدر
و الفک اصلی بر نقطه در، بو اون سکر بیگ عالم بوغیکن اول وار ایدی،
وجودک دنیا به گلمدن گوزک و قاشک و قولاغک و آغزک و بورنگ و
جمله اعضاک نظامپذیر اولدن سن آناک رحمنه بر نقطه گبی ایدک اول
نقطه ظاهر اولوب بو عالمه سیرانه گلمک مراد ایلدی؛ نطفه اولوب انا
رحمنه دوشدی، طقوز آی اون گون ده نیجه دنیا به گلدک؛ قدک الف
اولدی، باشک اول نقطه حقیقت، وجودک با اولدی. وسائر اعضاک
باشدن آیاه حروف اولدی، ایدی معلوم اواه که سن باشند آیاه کلام
الله سک ! اویله اولیق بسمله نک سری سنگ وجودک اولدی اویله
اولسه، سن سنی ییلمک سکا ظاهراً و باطناً فرض اولدی، و دخی جمله
اشیانک اولی انساندر و انسانک جميع اعضاری و وجودی (سی ودو)
حرفدر، حرفک اولی الفدر، الفک اولی نقطه در.

Ce point de vue embryogénique (qu'on me permette cette

هم طنابی خیمه نك از هر طرف * اللبشر اولتی گرك دیر از شرف ،
 شقه نك طولی ده بیست و هشت آریش * اوله دیدی آكلا سَرینه ایریش ،
 بو نه سر در بونی فهم ایتمك گرك * آكلا یوب حندن بكا گیتمك گرك ،
 ایشیت از مَنْ عِنْدَهُ اُمّ الكتاب * بوله ایسترسه ك سؤالمدن جواب ،⁽¹⁾
 شقه اون بر اولدیغی ای مردِ راه * ایلدی ایما سفر سَرینه شاه ،
 هر طنابك الی اولدیغی آیار * نقطه سیله بیست و هشت حرف آشکار ،
 الی اولور ایشته حرف ایشته نُقْطُ * چونكه معدود اوله بولمازسك غَلْطُ ،
 همدخی یگری سكر حرفه دلیل * اولدی بیگیری سكر آرش ای خلیل ،

* * * * *
 خیمه در یعنی وجودی آدمك * مقصدی اولدی جمیع عالمك ،

* * * * *

(مفتاح الغیب تألیفِ كُلُّ بابا)

. Toutes les questions sont prouvées par cette méthode avec une rigueur quasi-mathématique; et pour donner plus de positivité à leur calcul, plus de consistance à leur doctrine, les houroûfis peuvent partir de plusieurs points pour arriver au même résultat. Voici un exemple:

‘Alî, le gendre du prophète, avait dit: “Toutes les vérités qui existent dans les cieux et la terre existent dans les quatre livres révélés aux prophètes; et tout ce que ces livres contiennent est contenu dans le Kor’ân. La سورة یسّ résume le Kor’ân; et la سورة الفاتحة est une condensation de celle-ci. Le بِسْمِله qui est au commencement de la سورة الفاتحة est la quintessence de la première sourate. La lettre ب qui est la première des lettres de la phrase بِسْمِ الله الرحمن الرحيم résume toute la phrase du بِسْمِله, et le point qui se

(1) C’est toujours Fadhî qui est sous-entendu par ces expressions, car c’est lui qui possède la mère du livre et c’est en son autorité qu’on parle.

un minaret de 60 pics (سِتُّونَ ذِرَاعًا) de haut. Eh bien, $28 + 32 = 60$; c'est une allusion au corps humain, Jésus n'étant que le Verbe même!

Il est dit dans le Kor'ân (*Soûrat-i-Yoûssouf*) que Joseph avait rêvé que douze planètes, ainsi que le soleil et la lune, s'étaient prosternées devant lui: or, $12 + 2 = 14 \times 2$ (حَال و مُحَلّ) $= 28$!

J'avais dit dans une des pages précédentes que Moïse, ainsi que tous les autres prophètes, était sincèrement houroûfi. Ceci est évident, parce que Dieu lui avait ordonné de construire un tabernacle et de l'ériger comme la قِبْلَة des fils d'Israël. C'est ce que les houroûfis entendent par le خِيَمَة مِيعَاد. Dieu recommanda à Moïse les dimensions de ce tabernacle et en précisa les détails. Cette tente (خِيَمَة) devait avoir 50 cordes de chaque côté, elle devait avoir quatre faces et être composée de 11 feuillets (longs morceaux de draperie ou de toile, شَقَّة). Or tout ceci n'est qu'allégorie; car le خِيَمَة c'est le corps humain, objet d'adoration (قِبْلَة); et les dimensions expressément données par Dieu lui-même prouvent la vérité de la religion houroûfie: les cinquante cordes de chaque côté sont une allusion aux 28 lettres, qui font, avec les points qu'une partie de ces lettres possèdent, 50. Les 11 feuillets sont une allusion au nombre de نمازِ سفر, puisque Moïse était en continuel déplacement. Les quatre faces de la tente sont les quatre éléments dont le corps humain se compose et ce nombre quatre est le multiplicateur de 7 ou 8 inscriptions maternelles et essentielles; c'est par ce moyen que nous trouvons 28 ou 32.

حق تعالی موسیٰ به وحی ایلدی * آنک بنیاد ایل بر خیمه دیدی،
اون بر ایل شَقَّة سن اول خیمه ننگ * اُمِّتِنِک قبله سی اولسون سنگ،
شَقَّة ننگ پهناسن ایله درت آریش * قرشوسنک سجد قیل حتّه ایریش،

هشت خط چوز وجه خویش بِشُمُرد
 زان هشت بچار هشت رَه بُرد،
 ناسی و دو گشت چار ایشان
 چون اصلِ کلامِ فضلِ سُبَّان،
 (علی الاعلی)

ابتدا پیگری سکر خطّ که وار
 اصلی خالک و آبدر هم باد و نار،
 اولدی عُنُصردن بو درت گَز بیست و هشت
 بعد ازین گل بیست و هشت با چارهشت.
 (مفتاح الغیب تألیف گل بابا)

Les dents de l'homme sont au nombre de 28 ou de 32, ce qui coïncide avec les lettres de l'alphabet arabe et persan.

Le prophète avait dit que l'homme possède 360 articulations (مَقْصَلُ); ce qui est prouvé par l'équation suivante:

$$6 \times (28 + 32) = 360.$$

Il en est de même pour la sphère (فَلَک) qui est composée de 360 degrés.

On peut expliquer de la même façon le nombre des gémissements (رَکْعَت) dans la prière.

Il y a trois sortes de نماز: la prière du Vendredi (نمازِ جُمُعَه); la prière commune de tous les jours (نمازِ حَضَر) et la prière qu'on est obligé de faire pendant le voyage (نمازِ سَفَر). Celle du Vendredi est de 15 رَکْعَت; celle du voyage de 11 رَکْعَت; celle de chaque jour de 17 رَکْعَت. En additionnant ces nombres nous trouvons 28 et 32:

$$17 + 11 = 28 \dots\dots 17 + 15 = 32.$$

Le prophète avait dit que Jésus le Messie descendrait sur

جَنَّتِ رخسارگه بولدق صاچگدن طوغری بول
منزلِ اعلايه ايرگوردی بزی بو راهمز.
(صراط مستقیم)

* * * * *

ای محبیطی هرکیم اولدی بئذ فضلِ اِلاه⁽¹⁾
جاودان ملکن اکثا قیلدی مُسر شاهمز.

Les vers suivant sont d'un autre Gazel de Mouhîty:

بز که معنای رموزِ خلقتِ آدمکیز⁽²⁾
کشفِ اسرارِ دقیقِ صورتِ اکرمکیز.
بول بولدق استنوائِ خطِّ وجهِ آدمه،⁽³⁾
عرشِ رحمانه ابریشدک؛ کُرسیِ اعظمکیز.

* * * * *

حرف اولوب قیلدی محبیطی صَوْتِ مَعْرُودَن ظهور
کُنْتُ کَنْزُک سَرِّ بَز کیم نقطهٔ مَبْهَمکیز.

C'est bien assez pour expliquer l'équateur et faire ressortir toute son importance. Revenons à notre calcul. Pour déduire les 32 de 28, pour constater comment le کَلِمَةُ محمدیه donne naissance au کَلِمَةُ آدمیه, nous devons ajouter l'équateur aux 7 inscriptions fondamentales (maternelles), ce qui donne huit. Si nous multiplions ce nombre par les quatre éléments, nous avons 32, qui est essentiellement le discours de notre seigneur Fadhl:

(1) Allusion au livre sacré جاودان, œuvre principale de Fadhl.

(2) صورتِ اکرم c'est la face de l'homme. Il y a là une allusion au verset

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ

(3) Le عرش et le کُرسی, ainsi que le طُورِ سینا, c'est l'homme corporellement considéré. Pour le vrai çoûfi عرش c'est le cœur de l'homme parfait.

این خط وسط ز ذات هر شی * بر خوان و ببر بذات حق پی⁽¹⁾

* * * * *

زان روی خلیل وجه بشکافت * چون راه خدا ز عرش حق یافت.

نعلیم به سی و دو سُخُنْ کرد * او سی و دو خطّ امرِ کُنْ کرد!

خطی که قسط ز روی امرد * او بود در اصل و بود مُفَرَد!

بشکافت خلیل و کرد تسلیم * زان سان که ز فصل یافت نعلیم⁽²⁾

* * * * *

ابراہیم a du se conformer à la tradition de
خلیل الله:

گیسوی حبیب چون دونا شد * زان خطّ سفید رونا شد!

هادی صراط مستقیمست * زان خطّ سفید کو دونیست⁽³⁾

Car pour arriver au Paradis du visage (جنت دیدار), à la béatitude de la vision divine, il faut absolument passer par là :

بر جُبهه ز خطّ استوایش * راهیست به جنتِ خدایش.

دانی که که دید و زو گذر کرد؟ * آن کس که دومی فرق سر کرد.

En effet presque tous les poètes houroufis ont glorifié cette vérité et prétendu avoir passé par là; car ils ont tous copié علی الاعلی qui fut vraiment le saint Paul du houroufisme. Voici quelques vers recueillis dans le دیوان de فحیطی, poète lyrique houroufi:

صورتگدر ای حبیب صورت اللهمز،⁽⁴⁾

باشدن آباغه وجودگدر کلام اللهمز.

(1) Il faudra chercher ce خطّ استوا partout et en toute chose pour se faire une idée de la vérité.

(2) Abraham a séparé en deux ses cheveux comme si Fadhl lui-même le lui eût appris; il a fait cela par inspiration divine!

(3) Mohammed en faisant la même toilette a justifié son titre de "Conducteur de la voie directe"!

(4) Anthropolâtrie! la signification du second vers a été amplement expliquée dans les pages précédentes.

(خط استوا). Mohammed qui recommandait aux fidèles de suivre la religion d'Abraham (۱) (فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا) avait lui-même adopté et suivi cette tradition (۲).

Ainsi la ligne médiane a une très grande importance dans la religion des houroûfis. Tout d'abord elle est le symbole de l'unité, et c'est justement sur cette ligne que Dieu réside. Citons quelques vers du Cheïkh على الاعلى.

Voici d'abord pour la découverte attribuée à Abraham :

ای طالب سرِّ شرحِ سینہ * جویندُ بابِ اینِ مدینہ، (۳)
 در خلقِ خدا تاملِ کن * در صورتِ کُنِ تعقلِ کن،
 خلقِ که از امرِ کُنِ عیانست * خطِّش کشید بر میانست،
 آن خطِ چو صراطِ مستقیمست * زینست که موی سر دو نیست، (۴)
 این شکلِ آلف که هست اوراست * بروحدت ذاتِ خویش گویاست، (۵)
 این خطِ الف اگر بخوانی * آن ذاتِ یگانه را بدانی !
 این شکلِ الف که هست ناری * در یابِ همین قدر تو باری !
 کان شکلِ که بود راست قامت * بر ذاتِ بکیست او علامت،

(۱) C'est un verset du Kor'ân qui a donné lieu à beaucoup de controverses. Au commencement de sa propagande le prophète avouait qu'il ne faisait que continuer la religion des prophètes envoyés avant lui. Le verset que j'ai cité se rapporte à cet aveu.

(۲) Je crois que dans la formation de cette conception bizarre de l'équateur l'association d'idées a joué un certain rôle. Le terme existait déjà dans les œuvres de géographie, et le mot استوی est mentionné dans le Kor'ân. Comme les houroûfis étaient des ignorants dans le sens banal du terme, ils virent dans le خط استوا des géographes une confirmation de leur doctrine; et c'est le mot خطِ استوا qui a joué le rôle.

(۳) Allusion à un verset du Kor'ân qui s'adresse au prophète en ces termes : اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ، et à une tradition du prophète en faveur de son gendre 'Alî — عَلِيٌّ بِأَبِيهَا.

(۴) L'équateur c'est le صراط.

(۵) Il témoigne également de l'unité de sa personne divine.

Pour trouver les trente-deux lettres persanes, nous avons besoin de considérer un autre élément très important, qui entre souvent en jeu pour modifier le résultat du calcul dans le système arithmétique des houroûfis. Cet élément est ce qu'ils appellent l'équateur (خط استوا). C'est la raie blanche qui sépare les cheveux de la tête en deux parties équilatérales; et par extension, elle désigne toute ligne médiane qui détermine une symétrie entre les parties constituantes et juxtaposées d'un objet quelconque.

Elle est la ligne médiane régulatrice symbolisant ainsi l'harmonie, la justice, l'équité, la vérité, etc. de sorte que si un houroûfi rencontre une personne dont la physionomie l'attire par sa beauté symétrique, il en fait la remarque en disant: استوائی بیند ce qui veut dire que la ligne médiane est bien à sa place.

Nous devons nous arrêter un moment pour en donner une description exacte et en faire ressortir toute l'importance.

D'abord c'est à Abraham le patriarche que revient l'honneur de la découverte. Nous avons déjà vu dans l'un des chapitres précédents, qu'Abraham avait cherché partout dans les cieux et la terre son Dieu; et dans un accès de désespoir il avait ruiné les temples de ses ancêtres et démolì les idoles. C'est après ce détour, ce renoncement au culte de ses ancêtres, qu'il avait pu faire l'étude de son propre visage et y découvrir les signes manifestes de la Divinité. Il avait pu lire — comme disent les houroûfis — son propre livre (son visage!). Alors, il sépara ses cheveux en deux parties équilatérales, et c'est ainsi que fut découvert l'équateur des houroûfis

fiction par elles-mêmes, voilà pourquoi leur aspect symbolique a été l'objet d'une vive discussion entre les commentateurs. Quoique je n'aie encore aucune opinion arrêtée sur ces lettres problématiques, je peux dire qu'elles sont d'origine biblique et je crois qu'elles étaient utilisées dans la Bible pour désigner les chapitres; c'étaient peut-être des chiffres comme X, I, C, etc.

On voit bien que كَلْ بِلَا reproche sérieusement au *hâfiz* (qui lit par cœur le Kor'ân) de fausser la lecture sacrée; il lui dit qu'il faut lire le visage de l'homme.

Voyons maintenant comment ces "sept inscriptions materielles" deviennent 28 pour être équivalentes aux 28 lettres de l'alphabet arabe (كَلِمَةُ مُحَمَّدِي).

Nous avons 7 inscriptions noires et 7 blanches ou lumineuses; donc, 14 en tout. Nous devons multiplier ce nombre par deux, qui représente le حَال (status, manière d'être) et le مَحَل (le lieu que chaque objet occupe dans l'espace). Car rien de tout ce qui existe ne peut exister indépendamment de ces deux conditions⁽¹⁾. Alors $2 \times 14 = 28$, et voilà les 28 lettres de l'alphabet arabe. Ce nombre 28 explique en outre la raison d'un phénomène remarquable: Les mansions ou stades de la lune (مَنَازِلُ قَمَر) sont 28 et quelquefois 29; voilà pourquoi le mois arabe est tantôt de 28, tantôt de 29 jours; c'est parce que les lettres arabes sont 28 et quelquefois 29 si on compte pour une lettre le لا. C'est également pour la même raison que les مُقَطَّعَات du Kor'ân sont 29⁽²⁾.

"les conservateurs du Kor'ân" ou حَمَلَةُ قُرْآن, "les porteurs du Kor'ân". Les hourofêis distinguent entre ces deux expressions; ceux qui apprennent par cœur le livre sacré, sont les حَافِظَة. Mais les حَمَلَةُ قُرْآن sont ceux qui portent sur leurs visages les inscriptions sacrées; c'est-à-dire ceux qui sont initiés aux mystères du hourofisme.

(1) Ces deux conditions jouent dans le hourofisme à peu près le même rôle important que le temps et l'espace dans la philosophie Kantienne; quoiqu'il n'y ait en réalité aucune analogie, aucun rapport qui puisse justifier une comparaison si vague soit-elle, je me suis permis de faire cette remarque pour mieux faire comprendre aux lecteurs européens la portée de ces idées bizarres.

(2) Les مُقَطَّعَات sont des lettres, qui précèdent quelques sourates du Kor'ân, comme هَمْ, أَلَمْ, يَسْ etc. Ces combinaisons n'ont aucune signi-

de l'Islâm est appelé كتاب صامت ("le livre muet") par les houroufis, tandis que l'homme est "le livre éloquent de Dieu" (كتاب الله الناطق), le livre par excellence, celui qui parle de lui-même⁽¹⁾. C'est une grave erreur de confondre les deux, car la lecture du vrai Kor'ân, c'est la constatation des sept signes essentiels révélés par le visage de l'homme-Dieu. گل بابا nous le dit expressément dans les vers suivants :

لیله الاسرا ده احمد گوردیگی شابِ ققط⁽²⁾
 وجهِ آدمدن عبارتدر کیم اولدی بدی خطّ،
 زلف و قاش و کرپککدر شول قمر معراجمر⁽³⁾
 مصرِ حسنک جامعنده اولمشز اهل وسط،
 حافظا.... جُبّه کده کی آیات حقّی گورم دین⁽⁴⁾
 سبعة خوان اولدم دیو قرانی اوقومه غلط.

(1) Ces deux locutions furent premièrement prononcées par 'Alî; et voici dans quelles circonstances. Lorsque Mo'âwiah se révolta contre 'Alî, celui-ci alla à sa rencontre et grâce à sa bravoure et au zèle de ses partisans, il réduisit Mo'âwiah à une telle situation qu'il allait lui infliger une terrible défaite; mais le rusé Mo'âwiah fit alors attacher les pages du Kor'ân sur les lances de ses guerriers et implora grâce en criant : هَذَا كِتَابٌ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ; "Voici le livre (qui doit être juge) entre vous et nous!". Mais comme 'Alî, connaissant la mauvaise foi de son adversaire, voulut profiter de l'occasion favorable pour l'anéantir, sur cela plusieurs de ses partisans reprochèrent au gendre du prophète son attitude irrespectueuse vis-à-vis du Kor'ân; ceux-ci sont Jles
 هَذَا كِتَابُ اللَّهِ الصَّامِتِ 'Alî répondit en ces termes : خوارچ

و انا كتاب الله الناطق. de là ces deux termes célèbres chez les houroufis.

(2) Allusion au premier verset de la XVII^{ème} sourate qui raconte le voyage nocturne du prophète dans les cieux, et qui commence ainsi :

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا *

(3) Il répète les vers de Fadhl. Pour le reste nous allons tout à l'heure élucider ces termes et nous comprendrons leurs significations.

(4) Un *hâfiẓ* est celui qui a appris par cœur le Kor'ân, peu importe qu'il en comprenne le sens ou non! On les appelle ordinairement حَفَظَ الْقُرْآنَ

avait manifesté son visage au prophète; et ce Dieu imberbe était naturellement Fadhl-oullâh lui-même, le créateur des cieux et de la terre, la force éternelle personnifiée!

دَرِ سِدْرَه خُدا چو روئے بنمود * در صورتِ آمَرْدِ قَطَطْ بود،
گَهْ أَحْسَنَ و گاهِ مُنْتَهَا بود * چون صورتِ فضلِ کبریا بود،

* * * * *

بِا عَالِمِ سِّر و اَلْخَفِيَّاتِ * کَر نُسْتِ و جُودِ نَفِ و اَثَبَاتِ،
چون ماهِ دو هفته دید رویت * هر کس که بخواند خطَّ موبت،
(قیامتنامه علی الاعلی)

بدی خطِّ اصلِ دُرِّ اُمِّ الکتاب * مصطفیٰ دن اوقو کیم بودر خطاب،
لیله المعراجِه یزدانی اول * بو بدی خطِّ ایله گوردی انی اول،
چونکه بوشکل ایله گوردی ذاتی، * آنده بولدی معنی آياتی،
صورتِ رحمانی گوردی آشکار * اڭلادی کیم مظهرِ بدر هرنه وار،
بیلدیگم دیدارِ ذاتی کندو در * اڭلادی کیم تن صد قدر کندی دُر،
دیددی آنکِ چون بنی هر کیم گورور * حقی گورور فهم ایت ای اربابِ نور،⁽¹⁾
(رسالهٔ مفتاح الغیب تألیفِ گل بابا)

Après ces explications, nous saisissons très clairement le vrai sens de cet *âyet*: *خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ وَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ*.

Il n'y aucun doute! C'est Fadhl qui s'incarne en l'homme portant les sept signes essentiels de son visage divin; et comme il n'est — en soi! — qu'un Verbe *in virtute*, le vrai Kor'ân c'est l'homme même. Voilà pourquoi le livre sacré

(1) Dans ces vers *گل بابا* traduit littéralement une tradition du prophète,

ainsi conçue: — *مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ*, "Celui qui me voit, voit la Vérité (suprême en moi!)". Cette tradition est longuement interprétée par les *goufs* qui veulent justifier Husayn-i-Mansour qui avait dit dans le même sens *أَنَا الْحَقَّ*.

“Les quatre cils, les deux sourcils et les cheveux de la tête sont les sept inscriptions du Dieu juste et miséricordieux!”

Ces inscriptions essentielles qui sont nommées *خطوط سياه* “inscriptions noires” sont considérées comme des “inscriptions maternelles” (*خطوط أميه*), puisqu’elles apparaissent dès la naissance de l’homme. Par contre la barbe et les moustaches (qu’on divise également en sept *خط*) sont les *خطوط ابيه* “inscriptions paternelles” qui apparaissent plus tard. Il y a encore sept autres inscriptions qui sont appelées *خطوط سفيد*, ou bien *خطوط سفيد* (“inscriptions blanches, lumineuses”). Ce sont les plis, les traits caractéristiques du visage humain : les quatre plis des paupières, les deux plis longitudinaux des deux côtés du nez descendant jusqu’aux coins de la lèvre supérieure et le pli qui sépare la lèvre inférieure du menton. Donc 21 inscriptions en tout.

Parmi ces 21 inscriptions, les sept premières (c’est-à-dire les *خطوط أميه*) sont les plus importantes : —

زین سبع منافع مؤبد * شد دین محمدی مُخلّد (قیامتنامه)

Voici pourquoi :

Nous savons que les juifs de Khaïbar étaient pour la majorité des hypocrites (*منافقين*) qui, tout en faisant profession de foi avec les musulmans sincères, harcelaient le prophète par des questions aussi ardues qu’ingénieuses ; ils voulaient savoir si c’est bien lui le vrai Messie qu’ils attendent depuis longtemps. Ils lui demandèrent un jour sous quelle forme il avait pu voir Dieu lors de son ascension (*معراج*) dans les cieux. Le prophète avait répondu aux juifs qu’il avait vu le créateur, son Maître, sous les traits d’un bel adolescent imberbe :
رَأَيْتُ رَبِّي فِي لَيْلَةِ الْمَعْرَاجِ عَلَى صُورَةِ شَابٍّ أَمْرَدٍ قَطَطَ

Donc c’est avec les sept inscriptions maternelles que Dieu

L'homme qui est le microcosme, l'építome du monde objectif, est par là même le أم الكتاب, la mère du livre sacré. S'il en est ainsi il est l'équivalent du Kor'ân; c'est le Kor'ân incarné. Ainsi son visage doit également représenter la première sourate du texte sacré: la *sourat-oul-Fâtiha*, (سورة الفاتحة), laquelle est appelée سَبْعُ آيَاتٍ parce qu'elle est composée de sept *âyets* souvent répétés par les croyants. Or, le visage de l'homme, qui est le Fâtihat-oul-Kitâb (فاتحة الكتاب) même, doit manifester sept signes (*âyets*) équivalents à ceux de la première sourate du Kor'ân.

چون فاتحه بود گنج رحمان * هفت آیت او ز وجه بر خوان
(قیامتنامه علی الاعلی)

Dans la terminologie houroûfie, on les appelle "inscriptions" ou "lignes" (خط). Ceci serait un mystère insondable, si ce n'était que Fadhloullâh nous a révélé ces signes.

از قدرت فضل حق تعالی * شد راز نهان همه هویدا
(قیامتنامه علی الاعلی)

C'est lui qui a désigné leurs places sur le visage de l'homme créé à l'image de Dieu (c'est-à-dire à sa propre image!). Car il a dit dans son livre célèbre نامه جاودان ("le Livre éternel"):

چار مُژّه هر دو ابرو موی سر * هفت خطّند از خدای دادگر

وانت الكتاب المبین الذی * یا حُرُوفِی بظہر البصیر
و تزعمُ انک جرمٌ صغیر * و فیک انطوى العالم الأكبر
فلا حاجة لک من خارج * و فکرتک فیک و ما تفکر
و تنظر فی الکتاب لا تستفید * و عنک مُصنّعا بُخیر.

L'Imâm 'Alî était poète, comme sa femme; nous avons un دیوان امام علی, mais rien ne prouve son authenticité. Il a été commenté par ممقیم زاده.

Aux yeux des houroûfis la force de ce genre d'argumentation doit être naturellement de beaucoup supérieure au raisonnement logique des rationalistes hanéfites, ach'arîtes, scholastiques ou philosophes.

Un vieux Bektâchi-houroûfi nommé كَلِّ بابا (Père Rose) a écrit sous le nom de مثالى بابا un ouvrage curieux en vers turcs, dans lequel il s'est donné la peine de résoudre tous les problèmes d'une certaine importance, dont il n'y a pas une seule question qui l'ait embarrassé. Il n'y a rien de mieux à faire pour moi que de citer quelques vers pour chacun des problèmes importants qu'il a pu résoudre. Mais comme les houroûfis ont plusieurs points de départ pour arriver au même résultat par ce procédé de démonstration arithmétique, j'exposerai tout d'abord ces points et je suivrai la marche de la dialectique houroûfie pour arriver à l'apothéose de l'homme et constater positivement sur son visage les inscriptions divines. Après cela je n'aurai qu'à citer quelques vers pour chaque question importante, me dispensant de les commenter, puis qu'ils seront compris d'eux-mêmes.

Commençons par la doctrine du microcosme, qui est très probablement une invention du fameux alchimiste néoplatonicien Hermès, quoique les Houroûfis-Bektâchis attribuent à l'Imâm 'Alî, le gendre du prophète, l'idée fondamentale de cette conception ⁽¹⁾.

(1) Il y a, dans l'histoire de la chimie de Mr. Ferdinand Hœfer, une page très intéressante, un exposé clair et succint de la doctrine hermétique du microcosme. Hermès était très connu en Orient. Les Druses le prennent pour une incarnation de Hâkim, leur Dieu. Voyez l'intéressant ouvrage de Mr. H. Guys: (La Nation Druse. Paris 1863.) Son nom a passé dans le dictionnaire. M. le Baron Carra de Vaux a trouvé dans les anciens manuscrits arabes le mot

هرمّادجة qui se rapporte à Hermès et veut dire hermétique. Mais les Bektâchis-houroûfis attribuent l'idée à cette pièce poétique qui est (de l'aveu de tous les goufis) l'œuvre de l'Imâm Alî:

دَوَاكَ فَبِكَ وَمَا تَشْعُرُ * وَ دَاكَ مِنْكَ وَمَا تَبْصُرُ

28, 32 ont une importance radicale. Ils sont tantôt multiplicateurs, tantôt dividendes, etc. Les points des lettres, ainsi que les [شَدَّة] se comptent également quand la nécessité l'exige.

Commençons par donner quelques exemples, et tâchons de résoudre les questions-mères [أَمَهَاتِ الْمَسَائِلِ].

Comment l'espace [مَكَان] et les six directions [جِهَاتِ سِتٍّ] qu'il implique, et les neuf sphères [أَفلاكٍ تِسْعَةٍ] avec les douze constellations [بُرُوجٍ اثْنَا عَشْرَةَ] qu'elles contiennent furent-ils créés? Par un simple ordre: "Sois!" (كُنْ). Il s'agit de résoudre ces questions; pour les houroûfis résoudre une question équivaut à trouver les indices (اعلام) de ces phénomènes dans la combinaison et le calcul des lettres.

Avant l'émanation, rien n'existait excepté la force éternelle, qui n'avait même pas besoin d'espace pour être. Le mot كُنْ fut la première émanation du Logos. Or ce mot est composé de deux lettres, ك et ن, et ces deux lettres représentent les deux mondes visible et invisible (عَالِمِ غَيْبٍ وَ شَهَادَةِ).

Étendons les lettres de ce mot conformément au calcul جَمَلٍ كَبِيرٍ, et nous avons نون, كاف, six lettres en tout. Voilà les six directions (شش جهات), c'est-à-dire l'espace. N'oublions pas que ces six lettres sont surmontées de trois points (نُقْطَةٍ) que nous devons ajouter à six pour trouver les neuf sphères.

Comment prouver la création des douze constellations?... N'avons-nous pas les quatre lettres supplémentaires de l'alphabet persan [پ, ز, چ, ک] dont le Maître avait découvert la mystérieuse identité avec le لا arabe?... Eh bien!... Chacune de ces quatre lettres possède trois points. Or, $3 \times 4 = 12$; voici les douze constellations et les douze imâms à la fois. Tout s'explique ainsi mathématiquement!

calcul simple ou abrégé, qui consiste à considérer comme une "unité arithmétique" chaque lettre d'un mot ou d'une phrase quelconque. Ainsi le mot فصل, par exemple, fait trois lettres en tout, il compte pour trois. Le حساب تفصیلی (calcul détaillé) ou جَمَلِ کَبِير, comme on l'appelle plus souvent, consiste à réduire chaque mot en ses éléments constitutifs, les lettres dont ce mot se compose; à écrire ensuite le nom de chaque lettre orthographiquement, et à compter, comme dans le calcul simple, chaque lettre pour 1, et après avoir éliminé l'excédent des caractères semblables qui se répètent, à faire l'addition. Par exemple لا est une lettre, mais pour trouver sa valeur d'après le calcul appelé تفصیلی, nous devons écrire le nom de cette lettre ainsi: لام الف; on voit bien que dans ce cas il y a six lettres à compter. Mais, comme il y a deux [ل] et deux [ف], nous devons éliminer un élif et un lâm, donc nous devons retrancher deux de six, et nous avons quatre. Donc: لا = 4.

Cette opération s'appelle بَسَط "étendre" (1).

Il ne faut pas dédaigner ce genre de calcul, car nous allons voir comment les houroûfis expliquent tout par ce système et vérifient leurs explications par les quatre opérations fondamentales de l'arithmétique.

Ils pensent, comme les disciples de Pythagore, que l'harmonie du monde (le cosmos) est le résultat des rapports qui préexistent entre les nombres abstraits; avec cette seule différence qu'au lieu des nombres abstraits, nous avons à nous occuper ici des lettres. Mais les nombres ne perdent pas pour cela leur importance, parce qu'on doit les compter. Ainsi les nombres 1, 2, 3, 4, 6, 7 surtout, 8 aussi, 12, 14, 16,

(1) Il y a dans le goufisme orthodoxe deux termes corrélatifs, قبض et بَسَط, et il ne faut pas confondre cette opération que les houroûfis appellent بَسَط avec le mot بَسَط pris dans le sens goufique.

C'est l'objet principal de la science des lettres (علم حروف) inaugurée par le Maître. Nous allons l'étudier maintenant.

VII. LA SCIENCE DES LETTRES ET LA MÉTHODE.

Nous avons appris, dans le chapitre consacré à l'ontologie, que le Verbe en soi [كلام نفسى] était un, infini, absolu, amorphe, etc. et qu'il se déterminait sous forme de lettres. Le Kor'ân est composé des 28 lettres de l'alphabet arabe; les houroûfis les appellent كلمة مَحْمَدِي; c. à d. le verbe (discours) de Mohammed. Fadhl les a augmenté des quatre lettres supplémentaires de l'alphabet persan, c. à d. پ (*p*), ت (*tch*), ژ (*j* français), et گ (*g* dur, comme dans le mot "guérison" par exemple). Ces 28 lettres arabes + 4 lettres persanes font 32. Quelques schéikhhs ont soutenu que le Maître eut la prétention de les avoir créées de toutes pièces; mais la vérité est que Fadhl découvrit dans le Kor'ân même le représentant (le lieutenant قائم مقام comme ils disent) de ces quatre lettres persanes. C'est le lâm-élif (لا) si fréquent dans le "Livre évident".

Ces trente-deux lettres, les houroûfis les appellent كلمة آدميه, le verbe d'Adam, c'est-à-dire le discours humain. ⁽¹⁾

Ces lettres sont comptées et calculées de plusieurs façons: d'abord, outre le حساب اَبْجَد ⁽²⁾, il y a le حساب جُمْلِي,

C'est la croyance des نصيرى على اللهى et des نصيرى, et nous avons vu que مولانا جلال الدين n'avait pas pu s'en défaire.

⁽¹⁾ Il est à remarquer que les houroûfis confondent le mot et la lettre.

⁽²⁾ Le حساب اَبْجَد est une disposition particulière des lettres dans laquelle chaque lettre a une valeur particulière en commençant par ا (= 1) jusqu'à ي (= 10); après cette lettre vient ك dont la valeur est vingt et ainsi de suite, on augmente par dizaines et puis par centaines jusqu'à 1000 = غ. Le حساب اَبْجَد c'est simplement l'alphabet hébreu: א, ב, ג, ד, etc.

C'est l'objet principal de la science des lettres (علم حروف) inaugurée par le Maître. Nous allons l'étudier maintenant.

VII. LA SCIENCE DES LETTRES ET LA MÉTHODE.

Nous avons appris, dans le chapitre consacré à l'ontologie, que le Verbe en soi [كلام نفسي] était un, infini, absolu, amorphe, etc. et qu'il se déterminait sous forme de lettres. Le Kor'ân est composé des 28 lettres de l'alphabet arabe; les houroûfis les appellent كلمة محمدى; c. à. d. le verbe (discours) de Mohammed. Fadhl les a augmenté des quatre lettres supplémentaires de l'alphabet persan, c. à. d. پ (*p*), ت (*tch*), ژ (*j* français), et گ (*g* dur, comme dans le mot "guérison" par exemple). Ces 28 lettres arabes + 4 lettres persanes font 32. Quelques schéikhs ont soutenu que le Maître eut la prétention de les avoir créées de toutes pièces; mais la vérité est que Fadhl découvrit dans le Kor'ân même le représentant (le lieutenant قائم مقام comme ils disent) de ces quatre lettres persanes. C'est le lâm-élif (لا) si fréquent dans le "Livre évident".

Ces trente-deux lettres, les houroûfis les appellent كلمة آدميه, le verbe d'Adam, c'est-à-dire le discours humain. (1)

Ces lettres sont comptées et calculées de plusieurs façons: d'abord, outre le حساب أبجد (2), il y a le حساب جملي,

C'est la croyance des نصيرى على اللهى et des نصيرى, et nous avons vu que مولانا جلال الدين n'avait pas pu s'en défaire.

(1) Il est à remarquer que les houroûfis confondent le mot et la lettre.

(2) Le حساب أبجد est une disposition particulière des lettres dans laquelle chaque lettre a une valeur particulière en commençant par ا (= 1) jusqu'à ي (= 10); après cette lettre vient ك dont la valeur est vingt et ainsi de suite, on augmente par dizaines et puis par centaines jusqu'à 1000 = غ. Le أبجد c'est simplement l'alphabet hébreu: א, ב, ג, ד, etc.

l'embarrasse; car une telle assertion serait la négation même de la divinité. C'est lui assigner une place, et la délimiter dans l'espace, pour ainsi dire. Or comment concevoir un Dieu qui aurait sa place marquée dans l'espace? N'est-ce pas une absurdité incompatible avec les attributs négatifs (صفات سَلْبِيَّة) de la Divinité?... Une telle conception ne serait-elle pas un blasphème?

L'exégèse s'impose. Le livre sacré nous en avertit ouvertement, car il y est dit en effet:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ *

D'après l'interprétation des docteurs houroûfis, c'est Dieu et les savants accomplis, exercés (راسخين علما), qui seuls peuvent connaître le sens de ces allégories. Ces راسخين sont les scheïkhs houroûfis, bien entendu! ⁽¹⁾

(1) Cet *âyet* a été de tout temps la cause et l'objet d'une vive discussion entre les علمای ظاهر et les أهل باطن mieux connus sous le nom générique de *Bâtinites* en Europe. Le point le plus controversé, le plus discuté, c'est la lettre و de la locution: العلم والراسخون في العلم. Les علمای ظاهر considèrent cette lettre comme disjonctive [و أو فاصله]; tandis que les *Bâtinites* la prennent pour une conjonction [و أو وصل، و أو عطفه]. Dans le premier

cas, le sens du texte sacré sera: "personne excepté Dieu ne connaît leur signification; même les savants qui n'ont qu'à se soumettre à l'ordre de Dieu et croire." Dans le second cas on devrait le traduire ainsi: "personne excepté Dieu et les savants" etc. Ceux qui ont une certaine connaissance de l'arabe approuveront sans doute les علمای, d'autant plus que le و en question est le commencement d'une phrase indépendante. Ainsi M. Kazimirski l'a parfaitement bien traduit. Je le cite textuellement pour donner une idée claire de ce verset si controversé. "C'est lui qui t'a envoyé le Livre de sa part. Il s'y trouve des versets immuables, qui sont comme la Mère du Livre, et d'autres

l'embarrasse; car une telle assertion serait la négation même de la divinité. C'est lui assigner une place, et la délimiter dans l'espace, pour ainsi dire. Or comment concevoir un Dieu qui aurait sa place marquée dans l'espace? N'est-ce pas une absurdité incompatible avec les attributs négatifs (صفات سَلْبِيَّة) de la Divinité?... Une telle conception ne serait-elle pas un blasphème?

L'exégèse s'impose. Le livre sacré nous en avertit ouvertement, car il y est dit en effet:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِكُلِّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ *

D'après l'interprétation des docteurs houroûfis, c'est Dieu et les savants accomplis, exercés (راسخين علما), qui seuls peuvent connaître le sens de ces allégories. Ces راسخين sont les scheïkhs houroûfis, bien entendu! ⁽¹⁾

(1) Cet *âyet* a été de tout temps la cause et l'objet d'une vive discussion entre les علمای ظاهر et les اهل باطن mieux connus sous le nom générique de *Bâtinites* en Europe. Le point le plus controversé, le plus discuté, c'est la lettre و de la locution: والراسخون في العلم. Les علمای ظاهر considèrent cette lettre comme disjonctive [و او فاصله]; tandis que les *Bâtinites* la prennent pour une conjonction [و او وصل، و او عاطفه]. Dans le premier

cas, le sens du texte sacré sera: "personne excepté Dieu ne connaît leur signification; même les savants qui n'ont qu'à se soumettre à l'ordre de Dieu et croire." Dans le second cas on devrait le traduire ainsi: "personne excepté Dieu et les savants" etc. Ceux qui ont une certaine connaissance de l'arabe approuveront sans doute les علما, d'autant plus que le و en question est le commencement d'une phrase indépendante. Ainsi M. Kazimirski l'a parfaitement bien traduit. Je le cite textuellement pour donner une idée claire de ce verset si controversé. "C'est lui qui t'a envoyé le Livre de sa part. Il s'y trouve des versets immuables, qui sont comme la Mère du Livre, et d'autres

Par conséquent, ô amoureux de la vérité! pour voir clairement Dieu reviens à toi-même, car tout est en toi, le paradis aussi bien que l'enfer:

عاشقِ اوزك بيله گه * كند يكه گل كند يكه.
 حتى عيان گورمگه * كند يكه گل كند يكه. (1)
 حقه گیدن طوغرى بول * سندن گيدر سكا اول;
 سعى ايت سنى سنى بول * كند يكه گل كند يكه. (2)
 هر نه كه وار عالمه * اورنگى وار آدمه (3)
 بول سنى سن بو دمك * كند يكه گل كند يكه.
 سنسنگ دار آخرت * سنك بولوندى جنت
 سندن گوروندى حضرت * كند يكه گل كند يكه.
 قو بو زهد و طاعتى * ترك ايده گور عادنى
 گچ جمله خيالانى * كند يكه گل كند يكه.
 مصحفِ حقدَر بوزك * آيت قرآن سوزك (4)
 غيبى! ... بيله گور اوزك * كند يكه گل كند يكه! ...

Tous les çoufis s'accordent sur ces points: pour connaître Dieu, il faut d'abord connaître l'homme, car le cœur de l'homme

(1) C'est-à-dire pour voir clairement que tu es une manifestation divine.

(2) Tâche de te retrouver en toi-même, connais bien ce que tu es!

(3) C'est l'énoncé bien formulé de la doctrine du microcosme de Hermès, le fameux alchimiste néoplatonicien. Mewlânâ Djelâleddîn-i-Rûmî est comme tous les çoufis partisan de cette hypothèse; voici deux vers du مثنوى qui résument en deux mots cette croyance:

هر چه در آفاق موجودات هست * م جينَ رِتمالِ آن در آنست.

(4) Ces vers sont franchement houroufis; le visage de l'homme est le livre de la vérité, c'est-à-dire le Kor'an; et sa parole est de même les versets du Kor'an. Oh! Ghaïby! tâche de te connaître toi-même: tu es le Verbe éloquent

de Dieu, le livre parlant de la Vérité Suprême (كتاب الله الناطق):
 (كلام الله الناطق).

کچن خود کجدي گيتدي * گله جگي نيلرسک⁽¹⁾؛
هرتفسک نشئسن * بو دمله بو آندن صور
ابراهیمک گوکلنک * ککلیکی بیلگه⁽²⁾
جان ايله طالب ايسهک * گل عرش رحماندن صور!...

(1) Ces vers renferment une conception importante, qui se rapporte encore au mot *دَم*. Les *çoufis* ont une idée transcendente du temps et de l'espace; pour eux il n'y a pas de passé et d'avenir; il n'y a que le présent et il est un seul moment indivisible. Car le temps et l'espace étant des propriétés du monde visible qui n'est que le reflet du néant, n'existent pas en soi. Toutes ces choses-là ne sont que l'effet d'une manifestation momentanée de l'Être invisible et absolu; c'est un *آنی* *تَجَلَّى*, c'est l'Être absolu qui a expiré son souffle (*دَم*); il suffit d'une seule inspiration pour que toute cette

fantasmagorie rentre dans le néant. De là la sentence *çoufie*: *عالم بر دمدر*: "le monde n'est qu'un souffle;" et dans un autre sens: "le monde n'est qu'un moment!" Par conséquent un vrai *çoufi* doit-être le fils du temps (*ابن الوقت*), il ne doit s'occuper ni du passé ni de l'avenir, mais du moment présent. C'est dans ce sens que Mewlânâ Djélâleddin a dit dans le *مثنوی*:

صوفي ابن الوقت باشدای رفیق * نیست فردا گفتن از شرط طریق

Ibrahîm Efendi ne dit pas autre chose. Il est à noter que la conception du temps chez les *çoufis* me rappelle celle de Nietzsche!

(2) Le mot *کَنک* est d'origine turque et exprime l'idée d'espace. Dans le *Koudatkou Bilik* il doit être pris plutôt dans le sens d'horizon. Dans ce poème il signifie "vaste" dont l'équivalent dans l'osmanli moderne est le mot *گَنگیش*: c'est une forme altérée et condensée du vieux turc *گَنیش*.

Cet adjectif fait allusion a une tradition qui dit: *لا يَسَعُنِي أَرْضِي وَ سَمَائِي*. Dans ce *حدیث قدسی* *ولكن يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِن*. Dieu qui parle par la bouche du prophète. Le cœur d'un croyant est tellement vaste qu'il peut contenir Dieu, qui ne peut être contenu dans les cieux et la terre. Les *çoufis* considèrent le cœur de l'homme comme le trône de Dieu [عرش الله], et cette interprétation a dû aboutir à une conception purement subjective de Dieu, conception qui a été énergiquement critiquée et combattue par les dogmatiques et particulièrement par *سعد الدین تفتازانی* dans son *وحدة الوجود* رسالة في وحدة الوجود.

عارف ارڻڪ ديدڻي * نغمه دن بي خبرسڻڪ!
 درت ڪتابي اوقوسهڻڪ * ڀنه بيلش اولمازسڻڪ،⁽¹⁾
 بنم جانم مادام ڪه * آدمڻ دن بي خبرسڻڪ!
 ابراهيمڻڪ سوزينڻڪ * معناسن آڱلا مازسڻڪ!
 آرڻ دن حقڻ دن بيلينن * ڪرمڻ دن بي خبرسڻڪ!

Alors il ne faut pas aller demander cette science sacrée et mystique à ceux qui s'occupent de grammaire ou de syntaxe, mais à un homme parfait :

بوعلمڻڪ بيانن * برڪامل انسانڻ دن صور!
 جانم! ...! جان خبرين * جان ايچند جانڻ دن صور!⁽²⁾
 يارين نه اولاجغڻڪ * بوگون بيلمڪ ايسترسڻڪ،⁽³⁾
 اونچويه واريغڻڪ * گوردوگڻڪ سيرانڻ دن صور! ...
 يارڻڪ زلفي ايچند * نه باشلر اونباديغن⁽⁴⁾
 آرڻلر ميداننڪ * طوب ايله چوگانڻ دن صور

Ce terme équivaut à *واصلين حقيقي* [واصل] a son équivalent en vieux turc : *طايمق*, de *طايدوق* "parvenir, trouver".

(1) Il s'exprime ouvertement!

(2) Il y a ici une allusion: les juifs hypocrites de Khaïbar avaient questionné le prophète sur la nature de l'âme; celui-ci avait répondu par cette phrase qui est un *âyet* du Kor'ân [قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي]: c'est une réponse agnostique et pas trop satisfaisante. Voilà pourquoi les docteurs hanéfites se sont toujours abstenus de dire quoi que ce soit sur la nature de l'âme. Ibrahim Efendi veut dire qu'il faut demander cette question à soi-même et tâcher de la résoudre par sa propre force intérieure. Et l'âme qui est dans l'âme c'est ce *دَم*, ce souffle, *anima*, etc.

(3) Les philosophes modernes qui ont cherché des rapports entre les songes et la vie future (Spencer, Vignoli, etc.) ont raison. Ces vers qui font directement allusion au *عالم مثال* (le monde de similitude) tendent à prouver leur hypothèse.

(4) J'ai déjà expliqué cette métaphore, voyez page 256, note 2.

On voit bien l'énorme importance de cette science sacrée et mystique. Elle est tellement grande aux yeux des hou-rôfis que celui qui l'ignore doit être considéré comme le plus vil des ignorants; c'est un aveugle-né: peu importe qu'il soit un Aristote ou un Avicenne!

Ecoutez ابوعلی شیع، le fameux افندی، qui fut un fervent hou-rôfi et très zélé pour propager cette doctrine parmi les Turcs.

Il s'adresse particulièrement aux savants (علمای ظاهر) qu'il considère comme des ignorants n'ayant aucune idée du monde:

(1) عالم دیرسک اما * عالمدن بی خبر سک!

(2) بو آندت بو نفسدن * بو دمدن بی خبر سک!

(3) سوزه گلجه گرچه * ایلش سک قیل گی،

قلبکه حقدن اولان * همدن بی خبر سک!

(4) بو اسرارے طویغه * گرچکلر نظرند،

(1) Ces poésies, comme tous leurs semblables, sont très originales et écrites dans la métrique turque (le mètre syllabique, (پارمق حسابی); elles ne sont

pas conformes au عروض arabo-persan. C'est dans le genre de nos poètes nationaux. Les sectaires les cachent jalousement aux profanes; elles sont introuvables; j'en possède à peu près deux cents pièces, et il y en a de géniales parmi elles. M. le Dr. Kunoš a fait un recueil intéressant sur la poésie populaire des Turcs; mais je n'ai même pas vu une seule pièce de ce genre.

(2) J'ai étudié spécialement le mot دَم "souffle", qui a une importance capitale dans la mystique orientale; j'ai fait voir comment cette conception aboutit à l'idéalisme nihiliste.

(3) Allusion aux subtilités dialectiques si chères aux علمای ظاهر, et qualifiées de قیل و قال par les ésotériques, qui entendent par là la vaine discussion des grammairiens [قیل et قیل]!

(4) Le mot گرچک qui veut dire "véridique" est un mot turc. Les vrais derviches qui sont arrivées à la connaissance parfaite sont گرچک آرنلر.

successeurs du Maître, dans le prologue de son ouvrage intitulé : آخرتنامه :

ایمدی بو رساله صاحی فرشته اوغلیدر. بوند فضلدر دنیا و آخرت
بیانده بو رساله ننگ اسمنه آخرت نامه قودی. هرکشی کیم بو آخرت نامه بی
ادراک ایلسه، ایچنده گلن معانی بی فهم ایلسه وقانونلربی ضبط ایلسه
اول کشی به معلوم اولاکه دنیا نه در و آخرت نه در و اهل الله کیملر در
و اهل جهنم و اهل جنت کیملر در. حق دبدارینی مشاهده ایدن کیملر در
اعی قالان کیملر در. و بونلر ایله علی العیان و البیان گوره و داخی بیلنه
کیم علم لدنِ اِلَهِی درکه [و عِلْمَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا] دیدوگی علم بو در etc.

Mais toute cette science a un seul but : la connaissance de Dieu le Maître [رب] ⁽¹⁾; et il n'y a pour cela qu'un seul moyen : c'est de se connaître soi-même. Une tradition du prophète nous le recommande explicitement :

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ⁽²⁾

Il va sans dire que, d'après les houroûfis, cette connaissance de soi-même n'est autre chose que la constatation des inscriptions que chacun porte sur son propre visage (qui est une copie calquée sur le visage divin de ^{فضل}). Cette connaissance résume en elle-même toutes les sciences; car partout où vous vous tournez, vous voyez le visage de Dieu, comme il est dit dans le Kor'ân : قَايِمِنَا تُوَلَّوْا قَتَمَ وَجْهَ اَللّٰهِ.

(1) Le mot Rabb a un sens ambigu; il veut dire Maître, et le prophète entend par ce mot Dieu, comme toutes les grandes religions l'admettent. Les houroûfis entendent par ce mot leur Maître Fadhl. C'est un moyen très commode et pratique chez eux pour sauver les apparences. Ainsi, ils professent être les adeptes de امام اعظم, qui est le titre de Aboû-Hanîfa; mais pour eux le plus grand Imâm c'est encore Fadhl!

(2) C'est la fameuse inscription du temple de Delphes, illustrée et popularisée par Pythagore, chérie et patronnée par Socrate, recommandée par Mohammed.

VI. THÉORIE DE LA SCIENCE.

Ainsi donc, il y a une science mystique qui n'a été révélée qu'aux prophètes jusqu'à présent; et ceux-ci l'ont enseignée par des allégories, puisqu'il ne leur était pas permis de la révéler tout à fait et de présenter les mystères au grand jour. À la fin, le Dieu Fadhl est venu en personne lever la voile de la face de l'énigme. Son enseignement dans son ensemble constitue la science par excellence; et cette science en elle même n'est que l'exégèse (تأويل), l'interprétation allégorique des textes sacrés. Elle est la clef du livre apporté du ciel (كتاب تنزيل) par l'Ange Gabriel à Mohammed.

Certes!... le Kor'ân ne doit pas être jugé d'après l'apparence, c'est-à-dire interprété textuellement, mais d'après la science du *ta'wil*, تأويل (κατὰ τοὺς ἀλληγορίας κανόνες, comme disait Philon). Car les livres sacrés sont pleins d'allégories qui exigent, pour être déchiffrées et bien entendues, une interprétation tout à fait différente de celle donnée par ceux qui les traduisent textuellement.

Cette science est la connaissance des signes révélés par la radiante manifestation du visage humain, dont l'archétype divin est celui de Fadhl. C'est la science secrète et divine (علم لدن), la science de l'être en tant qu'être (علم سرّ, علم إلهي) (1) défendue aux yeux voilés des *اهل ظاهر*.

Voici comment s'explique فرشته اوغلی, un des disciples et

(1) Le mot *لدن* est fréquent dans le Kor'ân [رحمةً لدن] etc.

Les docteurs musulmans en ont confectionné un terme technique [علم لدن] qui équivaut à la science de l'être en soi: τὸ ἐν. Le prophète possède cette science: *کندیسی علم لدن سلطانیدر*.

رازهای سر بهر انبیا * برگشاد از نطق حق فضل خدا،
 بشنو ای طالب که این سر نهان * چون ز مولانای هادی شد عیان،
 بارسلان هرچه داد از خود نشان * آمد اکنون کرد بک را بیان،
 گر نبوده رحمت فضالش یقین * جمله می بودند یکسر خاسرین،⁽¹⁾

* * * * *
 مختصر شد قصه دور و دراز * جاودان نامه چون بکشاد راز،
 اصل و فرع هر کتاب انبیا * کرد ظاهر حکمت فضل خدا،
 فضل اللهست وما عبد الله! * زین سخن مگذر که او آمد گواه،
 عند ام الكتاب او بود بس * ره بذات او نبرده هیچ کس⁽²⁾
 بس تفکر کرده در آلاي او * بی خبر از ذات بی همتای او⁽³⁾
 جمله می بودند مخیر در صفات * تا به اکنون بود محفی نور ذات.
 انبیا بودند در فرمان کن! * این سخن را نیک بشنو فهم کن
 خویشان را و ندیدند آشکار * جز برمز و جز کنایت هیچ بار.

لولا فضل الله عليكم ورحمته لکنتم (1) Allusion à un âyet du Kor'ân:

فصل من الخاسرين. Dans ce passage, qui s'adresse aux Israélites, le mot فصل veut dire grâce; mais les houroufis y voient encore une allusion à la divinité de Fadhl.

(2) مَنْ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ "celui qui possède la mère du livre" (Kor'ân) est une locution fréquente dans le Korân et fait allusion à Dieu qui possède la table préservée, l'original du Korân.

(3) Allusion à une tradition qui professe et recommande l'agnosticisme: "Pensez aux attributs, mais non à l'essence divine inconnaissable:"

تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله.

رَمَزِ مَعْنٰی بود دین انبیا * کس ندانست آن بجز اهلِ صفا
هرکسی بر اصطلاحِ دین خویش * می نهاد از سی و دو آیین و کیش
لکن آن خطها چو خطِ کردگار * می نشد یکسان بصورت آشکار،
شُد بدوَرِ خاتمِ پیغمبران * خطِ مصحف چون زلوحش شد عیان.
لا نَبیَّ بعدی گفت او زان سبب * با وجودش شد تمام اوصافِ ربّ.

Tous les prophètes discutaient, chuchottaient entre eux, et il fut prouvé à leurs yeux que Fadhl est le Créateur et qu'ils ne sont que ses créatures; c'est lui qui est l'unique Dieu qui n'a pas de compagnons, et le seul moyen pour eux fut d'avouer leur servitude vis-à-vis de Fadhl. Le livre de l'éternité (le sacré texte des houroûfis, œuvre personnelle de Fadhl) approuve cette croyance :

گشت ثابت بر همه زین گفتگو * اوست خالق ما همه مخلوق او،
فضل اللّٰهست؛ وَحْدَ لَا شَرِیکَ * غیر او جویی اگر باشی رَکِیک،
نیست کسرا چاره جز بی چارگی * جز مُقَرِّ گردیدنش در بندگی،
جاودان نامهٔ فضلِ اِلَٰه * هست بر نصِدیق این معنی گواه،

C'est Fadhl qui est venu personnellement cette fois-ci pour nous révéler et dévoiler cette vérité, ce mystère, et ce fut un acte de miséricorde de sa part pour nous, car sans lui nous aurions été privés de cette révélation. Quoique jusqu'à présent on ait beaucoup pensé sur ses attributs, personne n'avait pu trouver la voie qui mène à la connaissance de son Essence, et voilà pourquoi la lumière de l'essence était cachée jusqu'à présent. C'est sa grâce, sa sagesse, qui nous révéla le principe, la racine et les embranchements des écritures. Fadhl est Dieu, et nous sommes ses serviteurs, etc.

بود مرموز این سخن با انبیا * کرد روشن این زمان فضل خدا

* * * * *

les attributs de Dieu, et non l'essence; ils ne peuvent pas, en tant que prophètes, dépasser cette limite.

دو چیز زنی از آن تو برهم * نافاش شود مسیح مَرَمِ
 صوتی که ظهور دارد از حرف * روح القدس اوست در همه ظرف!
 آن ذات سخن که بود قوت * زین رمز کشود بندِ حُقوت!
 (1) گردید عیان که ذات حق کیست * بر مصحف مجد مهر هفت چیست؟

Le fameux Husayn b. Mançoûr-i-Hallâdj, qui a été pendu pour avoir dit, "Je suis la Vérité Suprême" (Dieu), a, grâce à Fadhl, compris le mystère. Il est vrai qu'il fut pendu, il est mort, mais il est devenu l'Être absolu et repose à côté des bienheureux par la grâce de Fadhl!"

حلاج که رفت بر سرِ دار * از فضل بیافت جای ابرار
 رة بُرد بنطق و گفت اَنَا الْحَقُّ * شد کُشته و شد وجودِ مطلق

Enfin tous les prophètes avaient pu voir par révélation ce signe de la vérité et ils attendaient avec anxiété que quelqu'un vînt leur dévoiler le mystère :

انبیا در کشف دیدند این نشان * ی کشیدند انتظار سر آن

* * * * *

En effet la religion des prophètes n'était qu'une allégorie spirituelle: personne ne l'a connue en dehors des gens de la pureté. Chacun, selon le dialecte de sa propre religion, a basé sa doctrine et ses rites sur les 32 lettres. Mais ces lettres n'étaient pas évidentes comme dans la figure du seigneur Fadhl dans le temps de Mohammed, le sceau des prophètes: elles restèrent comme l'écriture du Kor'ân, c'est-à-dire qu'elles se manifestèrent sous forme d'écriture. Et si Mohammed dit qu'il n'y aura plus de prophète après lui, c'est qu'avec lui les attributs de la divinité ont été complétées (2).

(1) Les sept sceaux, ce sont les sept inscriptions divines du visage de Fadhl, comme nous allons le voir dans le chapitre sur la méthode; ici, le mot مصحف (livre) fait allusion au visage.

(2) C'est-à-dire que la mission des prophètes consiste à apprendre aux fidèles

از قولِ امامِ دین چه دیدی؟ * ای دیو که این چنین رمیدی؟
چون بود علی کلام ناطق * محسوس از ان بذات خالق،
با جمله انبیا بسر بود * این نطق خدا که چهر بنمود،
در مظهر خاتم رسالت * موصوف به ای از اصالت!

* * * * *

چون ذات علیست اصل ترکیب * زو یافت سخن تمام ترتیب
همراه تمام انبیا بود * این اصل سخن که رهنا بود

Mais comme 'Alî, Mohammed, Jésus et tout le reste des prophètes, n'étaient que des manifestations de l'Eternel Fadhl sous les traits d'un homme supérieur quelconque pour montrer la voie de la vérité, et comme Fadhl a toujours un vicaire sur la terre investi de cette mission, les religions primitives sont abrogées. Alors, ô prêtre! ouvre de nouveau la porte de l'église et écoute le Messie du temps présent qui te révèle le secret!

ای راهبِ دیر گشت در باز * بشنو ز مسیح این زمانِ راز⁽¹⁾
در سجنِ درآ زدی چو ناقوس * از بهرِ مسیح بنِ کَرستوس

Pense un peu à ce que tu fais! Tu frappes deux choses l'une contre l'autre, afin que le mystère du Messie soit découvert. Le son qui se manifeste des lettres, c'est le Saint Esprit dans toute enveloppe! Le Père, c'est l'essence même du Verbe qui fut une force (en soi) etc.

cette assertion, d'autant plus que les Chiïtes se refusent énergiquement à les considérer comme leurs coreligionnaires. Le Chiïte est un musulman sincère qui reconnaît en 'Alî le véridique Imâm (امام بالحقیق); mais il considérerait comme un anathème impardonnable la croyance à la Divinité d'Alî, qui est proprement la doctrine d'une secte connue sous le nom de علی اللهی, également reniée par les Chiïtes.

(1) Le Messie du temps, c'est Fadhl, ainsi qu'une note marginale l'explique; elle est ainsi conçue: مسیح یعنی صاحب بیان. C'est ce que les Druzes appellent le قائم الزمان.

roufisme jusqu'à quel degré ces religions se ressemblent, et nous verrons les points de contact et les principes essentiels qui leur sont communs. Continuons pour le moment.

مَحْسُوس بذات حق علی بود * از لفظِ مسیح روی بنمود! (1)
چون بود مسیح سوده گشته * درباب رموز ای فرشته!
هر دو سخنِ خدا چو بودند * از ذاتِ خدا جدا نبودند.

En effet il reproche aux chiïtes de n'avoir pu reconnaître cette vérité; car des chrétiens et des juifs, chacun a pu, autant qu'il était en son pouvoir, trouver le chemin qui conduit à cette religion, tandis que le chiïte s'est seulement contenté de proclamer que le vrai Imâm [امام بالحق], c'était 'Alî. C'est si peu!

ترسا و یهود هم کم و بیش * بردند بقدر ره بدین کیش!
ای شیعه ترا چه بود آخر؟ * مُرند ز چه روشدی و کافر؟ (2)

(1) Dans une autre page cette idée se répète sous une forme plus ou moins modifiée dans le style:

محسوس چو بذات حق علی بود * از ذاتِ مقامِ خویش بنمود

Le grand schéïkh mystique Mewlânâ Djélaeddin-i-Roûmi était de la même idée; son schéïkh Chems-i-Tabrizî [شمس تبریزی] est un mythe inventé par lui, c'est son propre génie inspirateur. Il paraît qu'on avait émis quelque doute sur son existence; ce qui provoqua de la part de Mewlânâ ces deux vers que j'ai trouvés dans son Divân-i-kabîr; il prétend que Chems a existé vraiment et que c'était l'incarnation d'Alî, ainsi que Jonas, Joseph et Hoûd.

شمس الحق تبریز می بود علی بود! * هم بونس و هم بوسف و هم هود علی بود!

(2) Les Bektâchis [بکتاشی] d'aujourd'hui sont pour le plupart des hourofis. Il ne reste plus rien de l'enseignement de Hadji Bektâch, si ce n'est que dans un manuscrit intitulé ولایتنامه (et encore cet ouvrage est écrit par un de ses adeptes) il raconte certaines anecdotes du pieux schéïkh qui — comme la majorité de ses semblables — avait un fort penchant pour le Chiïsme. Les Bektâchis prétendent être Chiïtes et manifestent une grande sympathie pour la famille opprimée du Prophète (اهل بیت رسول). Certains écrivains qui ont rudement critiqué les hourofis ont prétendu que leur attitude sympathique pour les descendants d'Alî est pure hypocrisie, car ce qu'ils entendent par 'Alî c'est toujours Fadhl. Notre investigation ne fait que confirmer

Dans une religion qui est basée sur la conception d'un Verbe-Dieu, il va sans dire que Jésus-Christ doit avoir une place des plus importantes, car il est dit dans le Kor'an que "Jésus fils de Marie est l'envoyé de Dieu, et son Verbe qu'il jeta dans Marie; il est un esprit venant de Dieu (وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا) (إِلَى مَرْيَمَ وَرُوِّجَ مِنْهُ). Croyez donc en Dieu et à ses apôtres, et ne dites point: Il y a trinité ... etc., car Dieu est unique."

Les houroûfis, qui voient partout dans les écritures des allégories qui confirment leur façon de voir et la vérité de leur religion, ont dû prendre en main cet *âyet* et l'interpréter à leur façon. Voici quelques vers très curieux recueillis dans le *Qiyâmat-nâmeh*, dans lesquels le sentiment Chîite d'Alîy-ul A'lâ lutte avec l'autorité sunnite et la sympathie pour le Christ et s'accorde finalement pour donner un amalgame bizarre:

ای یار و ندیم و ساقی می * بُرَدے بر موز ما اگر پی
دانی که خداست چون کِرِسْتُوُس * دَر دَبَر درآ بزن تو ناقوس
دیدي که بکِست مسجد و دَبَر * دیگر تو بگو نشانه از غیر
از خاچ و صلیب ره بصورت * ترسا چو نیافت از کدورت
در هفت طواف از آن نیامد * از دینِ مسیح هم برآمد⁽¹⁾

Mais les vers qui suivent immédiatement ceux-ci prétendent que l'essence divine s'était incarnée en 'Alî (le gendre du prophète), et que par le mot Messie (مسیح) il fit voir son visage. Tout ceci nous rappelle le principe fondamental de la religion des Nossairis [نصیری] et des Druzes. Nous allons voir dans un chapitre spécial consacré à la critique du hou-

اهل شمال, les infidèles اهل یمین. Dans la question du Mahdy je donnerai des explications relatives à ces termes.

(1) Voyez pour cette locution les explications données dans le chapitre sur la Méthode.

qu'il désigna avec leurs places respectives les trente-deux lettres qui constituent son corps. C'est la réduction de la montagne en poussière :

از کاف درآ؛ به نون بدر رو * بر طور که سی و دوست بر رو
نا سدره که متهاست جای * جاوید شود ز کبریایت.

* * * * *

Les vers suivants, qui font allusion à l'apparition divine sous forme de lumière, sont plus explicites :

هر که در سِرِّ سخن چون من رَسَد * همچو موسی پاره گرداند جَسَد،
مظهر او نا شود چون نطق نور * زانکه بنمود این چنین فضل غفور.
نطق و مظهر هر دو باید با صفا * قادر و ظاهر شود نور خدا

* * * * *

Dans le chapitre traitant de la méthode, nous allons voir comment le tabernacle de Moïse est encore une preuve qu'il était sincèrement hourouûfi.

Je ne citerai encore que quelques grands prophètes pour abréger ce chapitre.

Ahmed (Mohammed), l'envoyé de Dieu, est admis dans l'intimité de Fadhl, il s'est levé de la droite de celui-ci ; ce mystère de la vérité descendit sur lui ; si l'essence pure de Fadhl n'en était pas la cause, comment le *marboûb* (= celui qui est protégé par un Maître) pourrait-il retourner à son Maître ?

احمد مُرْسَل زهی صاحب قبول * کرد چون این سِرِّ حق در وی نزول
گر نبودی ذاتِ پاکِ او سبب * گئی شدی مربوط راجع سوی رب ؟
(1) از یمین الله چون کرد او قیام * خوش درآ از فضل در دار السَّلام.

(1) Les expressions *یمین* et *شمال* sont très fréquentes dans le Kor'an ; les hourouûfis attachent une grande importance à ces mots, car les fidèles sont

این آدمیانِ خوب منظر * خواهند فکند بیخ کافر،
 بنیادِ خیشه چون خرابست * موقوفِ دو جامِ زین شرابست،⁽¹⁾
 این حسنِ خلیفه بین چه انگشت ؟ * خونِ دو جهان بیک نظر ریخت !
 گفتند ملک که خون بریزد * تا هر که نه عاشقت گریزد،⁽²⁾

Cette page est une des plus remarquables parmi toutes les œuvres de ce genre et elle nous en dit assez pour l'amour des houroûfis et pour Abraham. Nous pouvons passer à un autre prophète.

“Lorsque Moïse arriva à l'heure convenue et que Dieu lui eut parlé, il dit à Dieu : Seigneur, montre-toi à moi, afin que je te contemple. — Tu ne me verras pas, reprit Dieu : regarde plutôt la montagne; si elle reste immobile à sa place, tu me verras. Et lorsque Dieu se manifesta sur la montagne, il la réduisit en poussière” etc. ⁽³⁾.

Ce passage du texte sacré est plein d'allégories; interprété selon le *تاویل*, on y trouve une preuve de plus qui confirme la vérité du houroûfisme : la montagne c'est le corps de Moïse ; Dieu, c'est le Verbe qui s'est manifesté au prophète d'Israël. Et sitôt que Moïse eut compris la vérité (vu Dieu!), il décomposa son corps en ses éléments constitutifs, c'est-à-dire

(1) Satan figure toujours dans les œuvres du poète comme la mauvaise pensée, l'idée de la discorde. C'est l'Angro Maînyush du Zoroastrisme, le *اهرمن*; nous y reviendrons.

(2) Le poète fait encore une allusion à un passage du Kor'ân relatif à l'histoire de la création d'Adam comme vicaire de Dieu sur la terre. Lorsque Dieu avait fait connaître son intention aux anges, ceux-ci s'y étaient énergiquement opposés en disant que l'homme verserait du sang sur la terre, tandis qu'eux célèbrent toujours ses louanges. Alors Dieu leur dit : “Je sais ce que vous ne savez pas :”

وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةًۭ ۚ قَالُوْۤا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یُسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ یَنْحَسِبُ یَحْمَدُکَ وَ تَقْدِسُ لَکَ ۗ قَالَ اِنِّیْۤ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ،

(3) Alkor'ân, Ch. VIII, Ayet 139, traduction de Kazimirski.

A ceux qui voudraient se moquer de telles interprétations, 'Alîy-ul-A'lâ répond par l'amour qui est inné dans la nature humaine pour la beauté. Les vers suivants, dont quelques uns ingénieusement conçus, sont des exemples curieux et remarquables en ce qu'ils nous présentent une certaine forme aberrative (s'il est possible de dire ainsi) de l'amour platonicien.

چون سی و دو بود بی کم و بیش * ای دیو دو بین و جان و دل ریش!
 این سرکشی و غرور پس چیست؟ * مسجود تو غیر روی حق کیست؟
 کان سی و دو آیت خدا بود * کز وجه خلیفه رونما بود،
 (1) ای دیو تحس خسيس و ملعون! * افتاده زخلد وجه بیرون!
 بر مُژّه و ابروان و گیسو * واله چه شوی فتاده هر سو؟
 (2) بر صورت امردان زیبا، * حیران چه شوی و مست و شیدا؟
 گر آئون خدای خود ندارند، * مسجود کواکب از چه کارند؟
 (3) در پای بتان چرا بمیری؟ * ترک دل و جان خویش گیری؟
 (4) بینی چو گرشه ز دلدار * گردی ز خدای خویش بیزار!
 (5) ظاهر شد اگر چه منکر، * ایمان تو برد زلف کافر!
 این حسن نهایی ندارد * زیرا که بدایتی ندارد!

(1) La face de l'homme est le paradis même; nous expliquerons comment on y entre.

(2) Le mot امرد signifie bel adolescent imberbe. Nous nous occuperons de cette question aussi.

(3) Si la divinité n'est pas le beau visage, alors pourquoi te laisses-tu mourir sous les pieds des idoles (des beautés) que tu adores?

(4) گرشه est un mot d'origine turque qui équivalait au ناز, et signifie plutôt grâce dans le sens esthétique du terme. Dans ce cas-là le poète voudrait dire à celui qui ne croit pas au houroûfisme, "Quand tu vois les manières gracieuses d'une belle personne, tu voudrais te prosterner à ses pieds, mais ta religion te défend cette idolâtrie, malgré l'envie qui te dévore; alors ton Dieu t'ennuie, te met dans l'embarras."

(5) Donc, quoique tu sois apparemment mécréant (du houroûfisme), ta foi est emportée, ruinée par de beaux cheveux noirs, ou par les beaux cheveux d'un infidèle (جناس لفظی کافر a deux sens; encore un).

آمد ز بهشت و گشت قربان، * آن ذبح عظیم فضل سبحان
آن ذبح عظیم را تو بشناس * در سجده درآ و هیچ مهراس

L'ange Gabriel (جبرائیل), qui accompagnait Mohammed pendant son ascension dans les cieux (معراج), avait conduit le prophète jusqu'au *سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى* et s'était arrêté au pied de cet arbre immense. Quand le prophète lui demanda la raison qui l'empêchait d'aller plus loin, Gabriel lui répondit que s'il avançait de la distance d'un doigt, il serait brûlé par l'ardente radiation de la lumière divine (1).

Cette lumière est précisément celle qui avait brûlé Abraham :

بود این نور آنکه جبریل امین * خوف کرد از سوزش وجه و جبین !

(1) Voici en toutes lettres les paroles de l'ange Gabriel: *لَوْ دَنَوْتُ قَدَرِ أَنْمَلَةٍ لَّاحْتَرَقْتُ*. Les gôufis interprètent allégoriquement cette phrase. Gabriel, pour eux, c'est le *عقلِ أَوَّل*, qui ne peut dans ses investigations dépasser ses propres limites (logiques); ce qui n'est pas suffisant pour nous conduire à la connaissance de Dieu. Car en effet arrivé à la *سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى* le prophète est conduit par Refref (رَفْرَف) jusqu'à Dieu. Refref, aux yeux des ésotériques, c'est l'inspiration qui seule est capable de nous conduire à Dieu. Tout ceci se rapporte à la question de la théorie de la connaissance. Les gôufis rejettent le sensualisme aussi bien que le rationalisme et les jugent également insuffisants pour nous conduire à la Vérité suprême qui est Dieu. Il n'y a que l'inspiration, qui nous vient dans l'extase, qui puisse unir notre âme avec Dieu. Ces quelques vers du *قیامتنامه* font allusion à l'entretien de l'ange Gabriel avec le prophète, qui n'était que Fadhl sous les traits de Mahomet. Gabriel n'a pas pu le connaître, parce que Fadhl portait soixante-dix voiles de lumière sur son visage:

زین فضل مَلَك نبود آگاه * هفتاد حجاب داشت در راه،
جبریل که ماند بر در از دور * هفتاد حجاب بودش از نور،
بک آنمَله گر شدیش نزدیک * زان نور شدیش دید تاریک،
بک آنمَله از برای یک حرف * چون شد زیانِ فضلِ حقِ ظرف،

قربان که بخورد پاکش آتش * دانی که که بود ای بلا کش؟
آن بود خلیل عاشق زار * اُفتاده ز راه عشق در نار،

* * * * *

تسلیم ز عشق چون چُنین شد * او اوّل خلق مسلمین شد
از جمع کواکبِ سماوات * می کرد طلب نشانه ذات
زیشان نشدش چو هیچ حاصل * حلّ کرد ز روی خویش مشکل
این رمز ز روی خود چو در یافت * در سجده روی ذاتِ بشتافت

Et puisque nous devons tout interpréter allégoriquement, nous devons entendre ce feu qui avait consumé Abraham dans son vrai sens. Or, puisque Dieu est la face de Fadhl, ce feu doit naturellement être le teint vermeil de ses joues, aussi brillantes que la lumière.

چون مخرجِ فتنه این (کلام) است * کردم عیان سخن تمامست.
ما فتنه چشمِ مستِ یاریم * گه مست و خراب و گه خماریم
سُرخِ عذارِ یار چون روز * دارد خبری ز نار جانسوز
آن نار خدا که گفت انا الله * اینست نشان که دادم از راه
در سجده در آ که قبله آنست * گانکس که نکرد ز مشرکانست.

Eh bien, c'est Abraham qui s'est brûlé dans ce feu de l'amour pour les belles joues de Fadhl, et celui qu'il a sacrifié, c'est encore Fadhl le grand martyr, et non pas Ismaël comme on le croit:

ابراهیم ماست آن که زین نار * از عشقِ خدا بسوخت یکبار،
اسماعیل را چو کرد قربان * آورد بسرِ بلایِ دوران،
با آنکه خلیل را پسر بود، * از نفسِ پدر عزیزتر بود،
آن برّه هفت شاخِ مسجود * کز نسلِ خلیل روی بنمود،⁽¹⁾

(1) Le mot "sept" est une allusion aux sept principales inscriptions du visage, comme nous allons le voir très prochainement.

seulement. Voilà pourquoi toutes les écritures sacrées ne sont que des allégories, qui bien interprétées prouvent et attestent la divinité de Fadhl et de ses attributs-lettres.

Nous avons vu un peu plus haut comment il s'était incarné en Adam, et comment il avait joué une farce à Satan l'orgueilleux. Voyons un peu ce que Fadhl a appris aux prophètes successeurs d'Adam.

Abraham, le patriarche, avait connu l'énigme par la grâce de Fadhl; car Dieu le lui désigna par trois lettres [ك، ب، ی] dans les livres que ce prophète avait reçus par inspiration⁽¹⁾.

در صُحُف بنمود خود را با خلیل * در صفاتِ کاف و بی و بی جلیل

Savez-vous en effet qui était celui qui s'était sacrifié pour se laisser dévorer par le feu pur? C'était Abraham, et ce feu était l'amour qui le brûlait, le poussait irrésistiblement à connaître cette grande vérité, que l'homme est un Dieu digne d'adoration, puisqu'il porte sur son visage les signes manifestes (آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ) de la divinité! Ainsi il a cherché ces signes partout; il a adoré les astres, les idoles, etc. mais comme il n'a rien obtenu de tout cela, il a de lui-même⁽²⁾ découvert la vérité, et ayant trouvé les signes de la divinité sur son propre visage, il s'est immédiatement prosterné à la face de ذات, c'est-à-dire de Fadhl.

(1) Ces trois lettres d'après le حسابِ اِجْد font 32 ainsi: (ك = 20 + ب = 2 + ی = 10) = 32.

(2) On doit bien remarquer ici l'ambiguïté de la signification du mot روی qui signifie visage tout d'abord; mais dans la locution اَزَان روی il équivaut aux locutions "pour cela", "pour cette raison" comme par exemple اَزَان رو

او یوزدن متصرّر اولدم. Alors c'est au figuré; donc il y a اَفْطَى جناس dans ce passage, et je l'ai expressément noté parce que les houroûfis attachent une très grande importance à ces jeux de mots et y trouvent une justification de leur doctrine.

était voilé chez les prophètes anciens (انبياء الاولين); les trente-deux lettres n'étaient pas visibles ni lisibles sur leurs visages, quoiqu'ils fussent le miroir de la vérité (مرآت حَقّ). Fadhl est revenu définitivement pour lever le voile de sa propre face, et montrer au monde entier les signes de sa divinité. Maintenant qu'il a exploré la voie de la vérité en se manifestant sous les traits humains, vous pouvez en passant par les lettres (en les constatant) voir la face de Dieu. C'est justement ce que nous apprend 'Aliy-ul-A'la dans son توحيد نامه:

- اصل اسما پیش حق لاریب بود * نا باکنون یؤمنون بالغیب بود⁽¹⁾
 کشف کرد از روح جابش فضل حق * آنکه می داد او ملائک را سبق
 خلق اشیا چون زکاف و نون اوست * لا إله الا الله ز اوصاف اوست⁽²⁾
 در دُوم صورت نمود از کشف راه * بگذر از حرف و به بین روی إله
 همچین رُویست و نه سوره بخوان * سی و دو نطق الہی را بدان⁽³⁾

Les prophètes étaient des houroufis sincères; seulement — comme nous l'avons remarqué plus haut — ils n'avaient pas la permission de révéler la vérité, si ce n'est allégoriquement

(1) Le principe des noms, ce sont les 32 lettres. Par یؤمنون بالغیب, ce sont les fidèles qui croient à l'invisible et au surnaturel qu'on entend. L'auteur fait allusion à un passage du Kor'ân qui dit en parlant des fidèles: الَّذِينَ يَوْمَنُونَ بِالْغَيْبِ, et leur promet le Paradis arrosé de ruisseaux, etc.

Ici ce sont les prophètes plus particulièrement. Les mots لا ریب sont une allusion au verset ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ. Ce livre, selon les houroufis, ce n'est pas le Kor'ân, mais le visage de Fadhl.

(2) کاف و نون est une allusion à l'ordre كُنْ (soit).

(3) Les lettres sont tantôt 28, tantôt 29, et tantôt 32. J'expliquerai tout cela dans le chapitre traitant "de la méthode".

از قَدَر چو جاش بر فلک بود * مسجود طوائف ملک بود
 آن اسم که بود او مُسمّا * الله و خداست حق تعالی
 آن فضل خداست ذات مُطلق * زان حُبّ و نوا ازوست مُنشَق
 ذاتی که سخن باوست قایم * آن فضلِ حقست قدیم و دایم

* * * * *

از قدرت فضل کردگاری * در هر جهتی که روی آری،
 این روی خدا بُود در آن سو * کامی بستان بدید زان رو،

* * * * *

نقدیر کنند فضل یکتا * علامِ غیوب و سِرِ اخفا،
 از کُنْ فیکون بیدِ قدرت * بنهاد برین نهاد صورت،
 آن امر که فضل حق تعالی * می کرد برای خلقِ اشیا،
 از سی و دو نُطق بود مطلق * قایم بوجودِ فضلِ بر حق،

* * * * *

چون بیست و هشت حروفِ سَرَمَد * گردید عیان ز نطقِ احمد،
 زان فضل پس از خطابِ لَوَلاک * گوید که لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلاک،

* * * * *

ای ذاتِ قدیم و لامکانی * اسرارِ غیوِ برا نو دانی،
 اشیا چو بذاتِ نُست قایم * زان روی وجودِ نُست دایم،
 در هر چه نظر کنم ز اشیا * پیدا و نهان و زیر و بالا،
 آئی و نه آئی ای خداوند * کرده همراه بنطقِ پا بند،

Toutes ces vérités étaient certes connues de Dieu-Fadhl (ces vérités sont les premiers principes des noms; ce sont les lettres), et de ceux qui croient à l'invisible (يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ), c'est-à-dire que les prophètes, qui ne sont que les incarnations successives du Dieu-Fadhl, croyaient à l'invisible jusqu'à présent. Enfin, pour parler métaphoriquement, le visage divin de Fadhl

fidèles soumis à Fadhl. C'est toujours la discorde à n'en plus finir. Nous verrons également vers la fin de ce chapitre jusqu'à quel degré l'Antéchrist de Fadhl est proche parent du fameux Ahriman [اهرمين]. Mais laissons parler les docteurs houroûfis!

Voici quelques vers qui proclament la divinité de Fadhl. Je les ai recueillis dans les deux ouvrages de علی الاعلی, intitulés توحید نامه et قیامتنامه. Commençons d'abord par le nom de Fadhl-Dieu (فضل الله), puisque c'est lui qui nous dirige dans la voie [de la vérité]; et connaissons notre Dieu, celui qui a créé les cieux et la terre.

آغازِ سخن ز فضلِ الله * کردیم که اوست هادی راه. (1)

اے طالبِ راه حقِ بتحقیق * از فضلِ خدا بجوئے توفیق (2)

بشناس خدای خویشتن را * خلاقِ وجود و جان و تن را

* * * * *

آن اسم که فی وضاد و لامست [فضل] * دانست و صفات او کلامست

آن ذات که آمرِ کُنْ چو فرمود * گردید سما و ارض موجود

* * * * *

ذاتی که صفات او کلامست * او خالقِ نور و هم ظلامست

او بود بقینِ خدای عالم * گردید عیان ز وجوهِ آدم

بر نه فلك و چهار ارکان * گردید محیطِ فضلِ بزدان

(1) L'ouvrage commence par ce bétif significatif; et voici une note marginale qui l'explique encore mieux: در کتابِ تنزیل (le Kor'ân) ابتداء سخن از بسمِ اللهست، در اولِ این کتاب که بیانِ تنزیل می کند [qui le commente!] ابتدای سخن از فضلِ اللهست که اسمِ اعظمِ خدا اوست و در جای بسمِ اللهست.

(2) Comme il n'y a pas d'ordre dans la composition de la plupart des ouvrages de ce genre, j'ai choisis les vers conçus dans le même esprit pour les présenter successivement.

tous les prophètes (خاتم النبیین), n'avait pas obtenu de Fadhl la permission de les dévoiler aux hommes, et il disait à ceux qui lui demandaient بُعِثْتُ لِبَيَانِ الشَّرِيعَةِ لَا لِبَيَانِ الْحَقِيقَةِ : "Je suis envoyé (par Fadhl toujours!) pour vous indiquer la loi, et non pas pour vous dire la vérité!" C'est Fadhl qui s'était réservé cette tâche difficile et malencontreuse. Enfin, il est venu lui-même nous la révéler, cette excellente science du تَأْوِيل (de l'exégèse), justement dans un moment où le terrible Satan boîteux Tîmour-i-Leng (Tamerlan) cherchait le moindre prétexte pour dévaster et ravager le monde. Il est vrai qu'il a été tué, mis en pièces et traîné dans la boue; mais il n'est pas mort, car le verbe est immortel. Il s'est décomposé en lettres et fut réduit finalement en son (صوت) et, battant des ailes, il s'est envolé d'ici-bas comme un عُنُقَا. Néanmoins ce phénix qui renaît toujours de ses cendres nous rendra une dernière visite: il reviendra pour sûr sous les traits du Messie-Mahdy et alors il régnera sur le monde par la justice [بالعدل و القسط]. Alors il n'y aura plus qu'une seule religion: la sienne!.... La vision de Dieu [رؤية الله] promise aux fidèles le jour du jugement dernier, c'est l'apparition du visage resplendissant de Fadhl le Mahdy. Ceux qui reconnaîtront sur son visage les signes seront les siens; ceux qui ne le reconnaîtront pas, seront de l'armée de l'Antéchrist borgne (دَجَالٍ أَعْوَرَ لَشَكَرْنَدَن).

C'est là en quintessence toute l'eschatologie du houroûfisme; elle repose sur la doctrine de l'épiphanie. Il faudra bien remarquer que, malgré l'apparition du Mahdy-Fadhl, il n'y aura point cette unité de religion telle que les docteurs houroûfis nous l'avaient promise. Il y a toujours ce damné d'Antéchrist pour déranger le monde, gâter l'affaire et diviser la masse humaine; et il y aura toujours deux armées, l'une des infidèles avec l'Antéchrist en tête, et l'autre des

férence que Dieu est le fond, l'essence, le principe invisible, indéterminé et amorphe des créatures, l'intérieur [باطن]; tandis que les créatures sont les innombrables formes, les vêtements multicolores qu'il revêt chaque jour dans ses infinies manifestations. L'Imâm 'Alî, le gendre et l'ami du prophète, était déjà initié à cette vérité que le prophète lui avait transmise traditionnellement; car il avait dit: [مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا] [وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ]. Ceci prouve que partout où il voyait une chose quelconque il voyait sous cette apparence le Dieu immanent. Donc, pour les ésotériques, la création n'est pas une chose surajoutée au Créateur; elle est le Créateur même, et à plus forte raison l'homme, qui est la copie parfaite du Créateur et son vicaire à la fois, doit refléter davantage la splendeur divine. Le Kor'ân est plein d'allégories qui attestent cette vérité; mais ceux qui ont les yeux voilés [مُحْجُوب] par les apparences ne peuvent naturellement pas voir et interpréter ces allégories. Voilà pourquoi Satan aussi n'avait pas pu reconnaître Dieu, quand celui-ci s'était incarné en Adam, portant sur son visage les signes manifestes de la divinité, c.-à.-d. les inscriptions sacrées (les 32 lettres de l'alphabet persan). Depuis, l'homme a de tout temps porté ces lettres. Et ce verbe créateur [λόγος ποιητής], qui s'est manifesté successivement dans 120,000 prophètes, pour être tantôt banni, tantôt honni, tantôt ridiculisé, tantôt fendu en deux, tantôt lapidé, tantôt crucifié, par des satans qui n'étaient pas capables de lire sur son visage les signes resplendissants de la divinité, c'était فضل الله نصيبكى استر ابادى, le grand martyr (شهيد اعلا : ذَبَحَ عَظِيم) lui même, qui se révélait en personne aux hommes.

Dans ses précédentes incarnations (chez Adam, Noé, Abraham et ainsi de suite), il n'avait pas voulu dévoiler les mystères [du houroûfisme]. Même Mohammed, le sceau de

prendre et bien interpréter le texte sacré?... Oui, c'est le vœu de tout musulman sincère à n'importe quelle secte qu'il appartienne!... Et puis ce n'est pas la faute aux houroûfis, si les autres, les profanes, n'ont pas pu bien comprendre le vrai sens du Kor'ân.

Ceci est une des graves questions qui a de tout temps divisé les musulmans en deux camps adverses.

De cette discussion naquit une théorie de la science; nous allons l'envisager d'un point de vue exclusivement houroûfi.

V. L'EXÉGÈSE: TA'WÎL.

Les docteurs exotériques علمای ظاہر ⁽¹⁾, qui jugent selon l'apparence, selon le texte du Kor'ân, cherchent Dieu en dehors de l'homme. Dieu, qui tire toute la création du néant, est indépendant d'elle. Pour eux الله et ما سوى الله sont deux choses distinctes qui n'ont aucun rapport essentiel entre elles, si ce n'est que l'une est le créateur *ex nihilo* [على سبيل الابداع] de l'autre. La création est pour eux une existence, une quantité surajoutée à l'essence divine [ذات]. Il n'en est pas de même pour les gens de l'ésotérisme [اهل باطن], pour les gens qui sont partisans de l'interprétation allégorique [اهل تأویل: اهل رموز]. Pour ceux-ci Dieu et création c'est la même chose; avec cette seule dif-

(1) Cette locution est un terme technique chez les goufis. Les gens de la tradition et les hanéfites ayant formulé leur opinion sur cette question par cette phrase: نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْخَفَايَا, les ésotériques leur ont donné cette dénomination; mais, par extension, le mot ظاهر s'applique à tous ceux qui ne sont pas de la secte.

(1) سن حقیقت کعبه سی سک ای کوکل ! * کعبه دائم گیزی سیرانک در.
 (2) دستکه گیرمش بوکون چوکان حق * گوی عشقی اور که میدانک در
 اون سکر بیک عالم ایچره هرنه وار * [حَقَّیَا] شاد اول که عرفانک در.

Un autre poète nommé سَیِّد a un *ğزل* bien long conçu dans le même sens. Je ne cite que les deux premiers béits pour être bref:

کیم دیلرسه گورمکه تحقیق رحمن صورتن
 کلسون اول، کورسون برکون جان ایله، جانان صورتن !
 مُنکر اولمه بو سوزه !... وارغیل کلامُ اللهه باق !...
 احسن تقویم ایله کوستردی انسان صورتن !...

C'est bien assez pour prouver la divinité de l'homme; je pourrais dire qu'il n'y pas, dans le *çoufisme*, de thème auquel les poètes et les auteurs mystiques de tout genre aient consacré autant de pages qu'à celui-ci. Nous avons dû remarquer qu'ils prétendent que cette conception est l'esprit même du Kor'an! Mais alors — dira-t-on — pourquoi ce malentendu qui a divisé les musulmans en 72 sectes qui s'entr'égorgent, pourquoi ce malheureux schisme?... Ne devrait-on pas s'accorder une fois pour toutes pour bien com-

(1) *سیران* qui signifie contemplation paraît être d'origine hindoue; ici il doit être pris dans le sens d'introspection, pour se connaître afin de connaître son Dieu. *سیران* est la forme la plus idéale et parfaite de la prière aux yeux du *çoufi*.

(2) Allusion à un jeu sportif d'origine persane: *کوی و چوکان*; c'était un jeu comme le polo. Les poètes font toujours allusion aux péripéties de l'amour où l'amoureux perd souvent la tête. Les *çoufis* se servent également de cette métaphore pour dire qu'une fois que l'on se détermine à mettre le pied dans ce *میدان عشقِ الهی*, il ne faut pas oublier que d'un moment à l'autre on peut y perdre la tête (la balle *کوی*) comme Hallâdj et Nessîmy, etc. etc.

Car en effet les quatre livres sacrés [انجیل، زبور، انجیل، قرآن] ne font que proclamer et commenter la divinité de l'homme :

درد كتابك شرع ابتداوكی، هان آدمدر آدمدر
 اول، آخر، باطن، ظاهر، هان آدمدر آدمدر!
 سر ایچند نهان اولان، جمله شید عیان اولان
 هر نسته ده نشان اولان، هان آدمدر آدمدر!
 کوکلر ده حاضر اولان، هر ایشله قادر اولان
 غائبلره ظاهر اولان، هان آدمدر آدمدر!
 قو اشیانك آیاتی حقیقت ذات و صفاتی
 جناب حقك مرآت هان آدمدر آدمدر
 چرخ فلکك دور ایدن هر کورونند سیر ایدن
 بو ابراهیمك ذکر ایدن هان آدمدر آدمدر

Ce quatrain est également remarquable :

مَظْهَرِ ذات اولش انسان، کل بری حقانه باق
 وجهی اوستند بازلش (سوره رحمانه) باق!
 جبهه سند سوره (اِنَّا فَتَحْنَا) آشکار
 (قُلْ هُوَ اللَّهُ) نقش اولونش صورت سُبْحَانَهُ باق!

Un poète nommé حَقِّی dit la même chose :

- (1) [عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ] سنك شانكك در * [جَنَّةُ الْمَأْوَى] سنك جانكك در
 (2) قلب پاكك عینی بیت الله در * عرش وكرسى جمله یا نكك در.

inédites, elles sont de très grande valeur. Ce jeune homme de vingt ans eut une influence tellement considérable qu'on fut obligé de le décapiter avec ses cinq derviches, par le فتوا du fameux کمال ابن et par ordre de Suleiman le Magnifique; il est mort à 22 ans.

(1) Allusion à un passage du Kor'ân. Voyez un peu plus haut.

(2) Nous allons voir très prochainement l'explication de toutes ces énigmes.

- (1) حَقِّكَ فِیضِ عَالَمِ دَویدوز دُرُرِ اَكَلارِ اِسهَكْ
 بو کورونن موجودات، بر بوز درر اَكَلارِ اِسهَكْ
 (2) اَنِیَا نَكْ كَلدوَكی، دَرْت كَنابَكْ اِندوَكی
 هِرلَسَانَكْ دِیدوَكی بَر سوز درر اَكَلارِ اِسهَكْ
 (3) حَقِّ وَجْهِی گورْمَكْ گوزگو دوشمش آدَمَه
 عَالَمِ بَر آئِنَه در بَر بوز درر اَكَلارِ اِسهَكْ
 (4) عَارِفَه بو سوز عِیَانِ بوزِیلور بو دِیْرِیلان
 دُوسْت ایلَه باقی قَالان بَر کوز درر اَكَلارِ اِسهَكْ
 (5) اِبْرَاهِیْمَكْ بوزندن آدَمِ کِیْمَدِر یِیلْمَكْ
 بو مُعْمَا بَر اوزْگَه رَمُوز درر اَكَلارِ اِسهَكْ

(1) Allusion à un fameux âyet du Kor'an: **فَإِنَّمَا تُوَلُّوْا فَاقْبَلْهُ وَجْهَ اللَّهِ** "Partout où vous vous tournez, le visage de Dieu apparaît à vos yeux"; ici ce visage est celui de l'homme.

(2) Tout n'est qu'un Verbe.

(3) Dieu, dont la manifestation macrocosmique est la Nature, se mire dans le visage de l'homme qui est le microcosme et le miroir de la Divinité.

(4) Le gnostique sait très bien que tout ce qui vit se décompose; et celui qui reste avec l'ami (Dieu) éternellement, c'est un œil: c'est-à-dire l'homme qui est **عَالَمِ چِشْمِ مَرْدَمَكْ** ! Il est bien temps de citer ces six vers du fameux poète mystique **محمود شبستری** qui dit dans son **راز** :

1

عَدَمِ آئِنَه؛ عَالَمِ عَكْس؛ وَانْسَان * چو چِشْمِ عَكْس، دُرُوءِ شَخْصِ بَنَهَان

2

چو چِشْمِ عَكْس را، او نور دِیدِ است * بَدِیدِ دِیدُ را دِیدِ دِیدِ است

3

جِهَانِ انْسَانِ شَد وَانْسَانِ جِهَانِ * اَزِینِ پَاکِزَه تر نَبُودِ یَسَانِ

Le second Bêit (بیئت) me rappelle Aristote: **νόησις νοήσεως νόησις**, et même Hegel.

(5) Scheïkh **افندی ابراهیم**, mieux connu sous le sobriquet de Jeune scheïkh **[اوغلان شیخ]** est un homme considérable; je possède ses œuvres

la faculté de se diriger soi-même, de toutes les formes [vêtements] de l'univers, a choisi celle de l'homme; et rien que pour cette perfection il fut adoré. Satan qui ne l'a pas adoré fut banni et damné." Scheïkh Aboul-Hassan el Aliy-ul-A'lâ proclame cette vérité dans ces beaux vers que j'emprunte à son *قیامتنامه*:

این نورِ قدیمِ کبریا ئی * کوراست بذاتِ رهنمای
از دلق و لباسِ جمله عالم * پوشید لباس و دلقِ آدم
نا گشت ازین کمال، مسجود * شیطان که نکرد، گشت مردود.
چون مُنکرِ صورتِ خدا شد * در فسق و فساد رهنا شد
این رمز، خدا ز دیو بُنْهَت * با انکه (خلقتی) ش ی گنت (1)
از صورت حق چو روی بر نافت * در نار، منامِ سرمدی یافت!

اے کافرِ آیتِ الهی * روشن شوَدَت که روسپاهی!
خواهی که وراءِ وجهِ آدم * عرشی بود از خدا مُعْظَم؟
ای ظاهری مُقْلَدِ خَر! * در چاهِ کمانِ فتاده یکسر!

* * * * *

مسجود، که بود در دو عالم * جز صورتِ وجهِ پالکِ آدم؟
از بهرِ ملائکِ سماوات * - ای بیخبر از بیانِ آیات! -
جبریلِ امین گُندِ سُجودش * زان روی که اوستاد بودش!
عرشی به ازین برای رحمان * کئی جُسْت کسی بغیرِ شیطان؟

Voici encore quelques poésies turques qui proclament la divinité de l'homme; elles nous apprennent que nous devons tout chercher en lui: le paradis, aussi bien que l'enfer, les hoûris et les Ghilmân [حوری و غلمان].

(1) Allusion à un passage du Kor'ân relatif à cette question. L'orgueilleux Eblîs, pour s'excuser, avait rappelé à Dieu qu'il l'avait créé de lumière tandis qu'Adam été créé de terre.

du Messie-Mahdî, la théorie du macro-microcosme reposent sur cette question.

IV. ANTHROPOLOGIE: L'HOMME PARFAIT.

L'homme est un **جامع كَوْن**, un univers qui résume tout en lui; il est le **نسخة كُبْرَى**, **بَرْزَخ كُبْرَى**. C'est de l'homme qu'il faut chercher un passage à Dieu. Il est dit dans le Kor'ân que Dieu l'a créé à sa propre image: **خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ**; **على صورته و على صورة الرحمن**; par conséquent, il n'y a pas de doute qu'il ne soit créé dans la plus belle forme et la plus parfaite harmonie possible: **وَخَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ**. Voilà pourquoi, il est le vicaire de Dieu sur la terre: — **خليفة الله في الارض**. Le Kor'ân ne raconte-t-il pas que Dieu s'adressa aux anges en leur disant qu'il avait l'intention de créer un vicaire sur la terre?... **وَ اذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّىْ جَاعِدٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيفَةً**, et avait créé Adam malgré l'opposition des anges? Et puis, ayant créé l'homme à son image, ne lui avait-il pas appris les noms de toute chose? **وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ**. D'après les houroufis, c'était bien Dieu lui-même qui s'était manifesté sous les traits d'Adam; et la preuve certaine que le Créateur s'était incarné en lui, c'est le témoignage même du Kor'ân, qui dit: **وَ اذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِآدَمَ**; **فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِيسَ اَنّٰى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِيْنَ**.

On le voit bien; Dieu c'est l'homme même; ou pour mieux dire l'homme c'est Dieu, puisqu'il en est la personnification exacte, puisqu'il fut l'objet d'adoration des anges!... "Cette lumière éternelle de grandeur et d'immensité, qui possède

qu'on devient l'absolu, l'indéterminé]; chacun de tes habits [c'est-à-dire: chaque forme que tu revêts en passant par les étapes du devenir] est une vague, qui s'anéantit et s'efface dans la mer de l'éternité. Ô Ghaïbî! Celui qui goûte ce plaisir [de l'anéantissement dans l'être absolu], se détache de son existence individuelle, comme la peau se détacherait du corps ⁽⁵⁾."

C'est entendu: nous sommes issus du Verbe, et toutes les choses y rentreront avec nous; finalement nous nous y anéantirons tous, comme il est dit dans le Koran: *الْيَوْمَ تَرْجَعُ إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ*. *الْأُمُورُ*، وَاِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ. Mais il faut tout d'abord sortir pour rentrer; de là nécessité d'un devenir [دَوْر].

Mais comme dans le cycle du devenir, la manifestation de l'éternel Verbe arrive à son apogée dans l'homme, les deux extrémités se touchent!..... Nous voici arrivés à la question de l'épiphanie [*تَجَلَّى ذَاتِ الْهَيْدِ*]. Question de première importance dans l'enseignement des çoufis!.... Toute l'anthropologie du çoufisme, ainsi que l'eschatologie, la venue

Cet âyet interprété dans le sens panthéiste, veut dire que Dieu revêt chaque jour un habit nouveau qu'il se manifeste toujours sous une autre forme; il va sans dire que l'homme parfait en se détachant de toutes ces formes sensibles, ces vêtements que l'être absolu change chaque jour, et en s'absorbant en Dieu, goûtera cette béatitude ineffable et aura une connaissance intuitive, un sentiment de cet état d'existence dépourvue de tout vêtement de toute forme: Il sera l'être absolu!

(5) Ici le poète fait allusion au fameux mystique *سَيِّد نَسِيمِي* qui est mort à Alep dans les mains des dogmatiques par un affreux supplice qu'il a supporté sereinement: on lui avait détaché la peau de son corps. Gibb a consacré une note biographique à ce martyr du fanatisme, dans son histoire de la poésie ottomane. D'un autre côté le mot *أَنْسَلَخَ* étant déjà bien connu dans la terminologie des çoufis, les poètes mystiques successeurs de Nessîmy ont pris l'habitude de faire allusion au martyr quand ils parlent métaphoriquement du renoncement [*تَرَكَّ*].

کلور کیدر هان انسان اولورسک * نهایت هر لباسک غیرے سزیلور
سنگ هر بر لباسک بر موجد * قدم بجرند بویلهجه بوزیلور
بودوقه ایریشیجه کشی [غیبی]! * وجودندن دری کبی بوزیلور

“Toutes ces formes une à une se gâtent (se décomposent !)

(¹) De nouveau elles s'arrangent (se composent) dans la mer de l'esprit

(²) La forme de caractère que tu as acquise ici-bas.

Jusqu'à ce que cette forme soit accomplie, on se promène (on continue le voyage !)

Pour que tu deviennes homme (parfait) en allant et en venant, tout se détache de toi excepté le Verbe.

Et cette fois-ci tu deviens un verbe immortel; (³) l'humanité s'étend dans le domaine de l'éternité.

En allant et en venant tu ne deviens qu'un homme [dans le sens subjectif du terme]. A la fin on comprend, on sent quel est cet état d'existence qui est en dehors de tous les habits [c'est-à-dire les formes sensibles (⁴)] [il veut dire

(¹) Ici le mot معنی signifie l'âme universelle [ψυχὴ ὑπερκόσμιος]; voyez plus haut.

(²) C'est-à-dire qu'il y a un cycle évolutif [devenir دَور] et qu'on doit continuer le voyage pour pouvoir accomplir ce cycle et acquérir la forme parfaite de caractère ici-bas. On doit avoir fait ce voyage pour acquérir cette perfection ici-bas.

(³) Le mot یازیلور signifie “s'écrit” dans le dialecte Osmanli moderne; mais dans le vieux turc il signifie “s'étend”; de là le mot یاز épanouissement, printemps; یازی “écriture” est de même, l'épanouissement de l'idée sur le papier. Les mots یایق étendre, یایلان plaines, viennent de la même origine par différenciation. Ici, j'ai dû préférer le rendre par “s'étend”; c'est la traduction la plus adéquate à l'esprit du soufisme, qui, malgré l'anéantissement de l'individu, considère l'humanité comme immortelle.

(⁴) Ici l'idée est claire; je remarquerai seulement que le poète fait allusion à un verset du Koran, souvent cité par les houroufis: [كُلُّ يَوْمٍ فِي لَبِيسٍ جَدِيدٍ].

est le point de départ [مَبْدَأً] de la création ; par conséquent il doit être également le dernier refuge de toutes les choses [مَعَاد]. C'est de lui que commencent et procèdent les créatures, et c'est encore à lui qu'elles doivent retourner finalement, comme il est dit dans le Kor'an [مِنْهُ بَدَاءٌ وَ إِلَيْهِ يَعُودُ] et la tradition du prophète [كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ] : حديث. Donc tous les objets de l'Univers ainsi que l'homme passeront par toutes les péripéties d'une existence instable et éphémère, existence plus apparente que réelle, et après avoir parcouru les étapes d'un devenir [دَوْر] finiront par être absorbés et anéantis dans le Verbe éternel infini et immuable. C'est le Nirvânâ des houroûfis. Je dois seulement faire remarquer ici que ce que les çoufis appellent دَوْر n'est pas la métempsychose [تناسخ], quoique ces deux termes aient été souvent confondus. Je dirai quelques mots sur ces termes au cours de notre étude.

Il est temps de citer ici une pièce très remarquable ; nous pourrions bien saisir maintenant le vrai sens de cette poésie dans laquelle un poète houroûfi nommé حسين غيبى بابا nous apprend cette importante vérité : que nous serons finalement verbe pur ⁽¹⁾.

بوصورتلر قمو بربر بوزيلور * كيرو معنى دكزنك دوزيلور
نه صورت خوي كسب ايتدكسه بوند * تام اولونجه دورى هب گزيلور
كله كين اولاسك چونكه انسان * بوسوزدن غيريسى سندن اوزيلور
بوكر برسوز اولورسك اوله سى يوق * ابد ملكك انسانلى بازيلور

(1) Je possède la copie d'un manuscrit inédit de Ghaïbî sur le devenir [دور], intitulé الكشف الغطاء, et un autre sur la même thèse sous le nom de هاشم بابا دوريه فرشيه ; on n'a jamais parlé de ces deux ouvrages.

صورت ایشان دلیلِ راهِ نُست * زانکه انسانرا وجود از سی و دو ست
چونکه علمِ حکمت و معقولِ تو * گشت پیدا جُمْلکی از سی و دو^۱ etc.

Il ne faut pas, comme les philosophes, tomber dans un dilemme et se demander si Dieu est essence [جوهر] ou accident [عرض]. Il n'est ni l'un, ni l'autre; et le philosophe qui pousse les houroufis dans cette impasse est un infidèle; un chien vaut mieux que lui; il a beaucoup plus de capacité qu'un philosophe:

نورِ حق نه جوهرست و نه عرض * بُشنو از من، کر نهئی اهلِ غرض
چون سخنِ حقِ تعالی گفت نور * فلسفی را فکر ازو افتاد دور
(۱) از سخن، گو چون سخن مُتفک نبُود * فلسفی را زین عَرَض گفتن چه سود
کافرست وی خبر از جسم و جان * زان تصوّر، گشته سود او، زیان
(۲) گر کلامِ الله آید باورت * نور بر نورست نطق و مظهرت
حق بخود کرده ست این معنی بیان * از خدا می آرم از هر یک نشان.
سَلَكُ بِهِ است از فلسفی در راهِ دین * زانکه با اصحابِ کهنست هم نشین.
رَه چو با خَلقت نَبُود آن فلسفی * صورتِ حق بُود چون سَلَك زو خنی.
با وجود قابلیت، کَم ز سَلَك * هست پیش حق ... نباشد هیچ شک.

Ainsi, sans entrer dans ces dilemmes de la philosophie ou de la scholastique, on peut prouver le panthéisme, car:

چون نفس و نفوس بود يك ذات * توحید ازین جهت شد اثبات.

Nous avons vu que le Verbe, qui est Fadhl, actuellement,

(۱) Dans ce vers, le premier سخن c'est l'homme considéré comme verbe, et le second سخن c'est la parole humaine qui ne se sépare jamais de l'homme. Alors, puisqu'il en est ainsi, quelle utilité y a-t-il à soutenir que la parole de l'homme est un accident? ... Nous avons fait voir dans le chapitre de la théologie que l'essence divine et ses attributs étaient une même chose envisagée de plusieurs points de vue.

(۲) Il veut nous rappeler un passage du Kor'ân qui renferme cette locution: نور علی نور^۵ "lumière sur lumière". Les houroufis disent que cette lumière est le Verbe.

مظهر ونطق، آمدند هر دو قدم * پیش فضلِ ربِّ آن عرشِ عظیم⁽¹⁾
 گر بدانی علمِ فضلِ کردگار * نطق بی مظهر ندانی هیچ بار.
 نیست معنی را چو بی صورت وجود * ناکی ای شیطان نی آری سجود ؟ etc.

C'est bien assez pour nous donner une idée exacte; continuons.

Cette force éternelle-verbe est sans doute la cause première [علت اولی], le premier des premiers, c'est-à-dire l'Archée [مُسَبِّبُ الْأَسْبَابِ]. Sans doute! Ali-ul A'lâ reproche aux philosophes de parler de la cause première sans connaître ce que cette cause est en soi:

علت اولی که می گوید حکیم * بود نطق ربِّ ذو العرش العظیم
 ای حکیم از علت و معلول، نو * چند گویی بی خبر از سی و دو؟
 آن که از چشمِ شما در پرده است، * خلق اشیا از ارادت کرده است.
 صورتِ خود چون در اشیا و انمود * هر کجا شد، غیر از او جایی نبود
 چون برابر شد بظاهر جسمها * بر مثالِ سی و دو نطق خدا

قلم یاراندی یارادان جهانی * بشرده لغیبه وار فیلور بیانی
 فلکلرده ملکدر وار حقیقت * دماغ آدمیده علم و حکمت
 مُمَائِلِ ایستسَمَکِ دارِ جنانه * نظر قیل ذات انسانده جنانه
 اولوسدر جتنه رضوان، خازن * جَنَانِ آدمه رحمن خازن
 فلکده کرچه کیم شمس و قمر وار * بنی آدمده عقل ابله نظر وار.
 سَماَدِ نخم وار آدمده عرفان * فلکده دور وار آدمده سیران
 جهانده معدنِ لعل و گهر وار * بنی آدمده ده درلو هتر وار

(¹) C'est que les deux sont également coéternelles; voyez plus haut la dissertation consacrée à cette question théologique. مظهر est un terme très connu dans le dialecte des çoufis; il a un strict rapport avec la doctrine de l'émanation; chaque objet est le مظهر d'un nom ou d'un attribut de Dieu. Ainsi les çoufis disent: هر شی ذاتِ حَقِّکِ پر اسمنه، بر صفتنه مظهرِ دوشمش در:

Dans ce sens, les termes صفات و اسماء équivalent justement aux λόγος de Philon. La question des noms et des attributs constitue un des thèmes les plus importants du çoufisme.

شد سی و دو نطق ظرف اِشیا * هر چیز که هست نهان و پیدا.
از سی و دو نیست هیچ بیرون * گر دیو ندید، هست و ارون.

Dans ce cas-là c'est dans le discours de l'éternel Fadhl-oullah que nous devons chercher la Syrie, aussi bien que l'Irâk :

در سی و دو نطق فضل باقی * شامی نو بجوی هر عراقی

Alî-ul A'lâ (l'excellent Scheïkh) nous donne un résumé raisonné de ce panthéisme dans son second ouvrage, le توحید نامه، ainsi conçu :

راه اگر از سی و دو بابی یقین * خانه را دانی هُداً للعالمین⁽¹⁾
اختلافِ آلسن و آلوان ازوست * آشکارا جمله و پنهان ازوست
کاه ظاهری شود در آسمان * سی و دو نطقِ خدای غیب دان.
کاه در عنصر، خصوص از روی خاک * احسن صورت بکبرد نطقِ پاک
در سموات و زمین دانشِ اِلَه * گر بکشف انبیا بُردی تو راه !

(1) Dans ce vers خانه [maison] est le corps humain, auquel on entre par 32 (lettres) portes. C'est une métaphore dont la doctrine du microcosme a dû augmenter la valeur. Chez les حروفی، le fameux معبور، c'est le corps humain. Voici quelques vers du قیامتنامه :

قَصْرِ که بر اوست سی و دو دَر * جایست بیرون ز هفت کشور
زان قصر ظهورِ نور دانست * زان سی و دو، ذات را صفاتست.
وان خانه که وَصَفِ اوست معبور * زانجاست ظهورِ سی و دو نور ! etc.

J'ai trouvé dans le تذکرة لطیفی cette pièce curieuse; elle est l'œuvre d'un مهران خان غازی، قریه مانلی فتحآر،

مکر بر خانه معمری عافل * قبلو بدر جسم انسانه مماثل
مشاهده دماغه غُرفه دار * دخی دهلیز در حلقوم ای یاسر !
دَر، انک بینه آغز بدر مُرتب * ایکی قاناد قیوسیدر ایکی لب
اولک سفنک باشه بگزندی استاد * یوزینه صَدَر دیدی اهل بنیاد.
مگر گوزلر درر اول آوده منظر * اولور تن خانه سی اندن منور
فلنکه عرش وار، آدیده همت * ساده علو وار آدیده قامت
خدا خلق ایلو بدر لوح محفوظ * کوکل وار آدیده حقه ملحوظ

Ce que Marie a enfanté (Jésus) par un souffle, c'est le même souffle :

آنرا که بدم بَراد مَرَم * زان روی دمنده دم شد او هم.

* * * * *

تا مَرَم بِکَر کشت حامل * از روح خدا بنطق کامل
آمد چو مسیح سوره کشته * با ذاتِ خدایِ خود سِرشته

etc. etc.

Le Kawthar [کوثر] aussi :

(1) کوثر که عطای احمد آمد * این صورتِ نطقِ سرمد آمد

Tout ce que nous pouvons nous imaginer est, ou bien les 28 lettres arabes, ou les 32 lettres persanes :

این خیال و وهم نو با هر چه کشت * نیست غیر از سی و دو ویست و هشت

La terrible دَابَّةُ الارض qui, par son apparition, annoncera la fin du monde, est un pur Verbe; sachez-le positivement :

دابه، که خروج او ز خاکست * ی دان به یقین که نطق پاکست

Le لوح محفوظ, la table préservée n'est en réalité que le visage de Fadhl qui porte les inscriptions divines (32 lettres) :

لوحی که صفات اوست محفوظ * این صورتِ روست نطقِ ملفوظ

Enfin tout ce qui existe dans les cieux et la terre, et nous mêmes, (puisque nous sommes tous des formes différentes d'un même Verbe!) nous sommes en dehors de tout calcul (c'est-à-dire infinis en nombre, et incommensurables!) :

چون مطلق، نطقِ کردگاریم * بیرون ز حساب و از شماریم
ظاهر ز وجود کلّ اشیا * جز سی و دو نیست؛ زیر و بالا.

(1) Encore une allusion à cet Ayet qui s'adresse au prophète pour le consoler de ce que ses ennemis lui avaient donné le sobriquet de اَبْتَر à l'occasion de la mort de ses fils : (etc. اَنَا اَعْطَيْنَاكَ الْكَدَّةَ).

pour ainsi dire!... c'est alors qu'il revêt les formes délimitées et déterminées des lettres; l'absolu devient contingent, l'indéterminé se détermine.

Ceux qui ont étudié l'œuvre magistrale de feu M. Ad. Franck, reconnaîtront non seulement une lointaine parenté entre ces idées et celles du Sêpher ietzirâh, mais une similitude allant même jusqu'à l'identité. En effet, le houroufisme dans son ontologie n'est qu'un pâle reflet de Plotin, tandis que pour la théologie et tout le reste il est le cabbalisme même, comme nous allons le voir au cours de notre étude.

C'est là la quintessence de toute l'ontologie et de la théologie des hourouûfis; voyons maintenant comment ils envisagent le panthéisme et comment ils arrivent à la fameuse conception de l'homme parfait [انسان کامل], l'Übermensch des çoufis.

III. PANTHÉISME.

Puisque le monde objectif et subjectif, la matière et l'esprit ne sont en dernière analyse que les innombrables combinaisons des 32 lettres issues du Verbe absolu et éternel, il n'y a pas une molécule [ذرة] qui puisse rester en dehors du Logos omniprésent et omnipotent. Ainsi les quatre éléments sont des combinaisons des lettres; ces quatre éléments se sont combinés à leur tour pour insuffler l'âme de Dieu au corps de l'homme :

(1) از چار عناصر مجرّم • کردید وجود ما مکرم
این چار عناصر مجرّم • کین اصل و اساس ازوست محکم
با هم چو موافقت گزیدند • این روح خدا دراو دیدند
زین آب و هوا وجود هر شی • کردید ز نطق فضل حق حی

(1) Allusion à un passage du Kor'ân: [وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ etc.]

était autrement [si elles provenaient de la face superficielle des choses], il devrait falloir que les créatures émissent incessamment des sons et des cris comme des tambours ⁽¹⁾ et des cymbales. Et pourtant tant que les objets ne sont pas choqués par d'autres, il ne peuvent émettre un son. Mais tant qu'ils ne s'entrechoquent pas, ce son existe in virtute en eux, c'est-à-dire dans leur intérieur, et tant que deux choses ne se touchent pas le verbe divin est englouti, submergé en elles.

“Bref, il a été prouvé que le verbe vient de l'intérieur des choses [il est immanent en elles] et la force éternelle, l'être absolu est l'intérieur des choses.”

Ici, je m'arrête, inutile d'aller plus loin: c'est toujours la même chose.

On le voit bien: cette curieuse façon de concevoir l'être absolu comme un verbe résidant virtuellement dans l'intérieur des objets, dont les conditions de la manifestation actuelle me rappellent la fausse hypothèse selon laquelle un fluide électrique ou magnétique résiderait dans l'intérieur des choses et se manifesterait sons des conditions analogues, est la conséquence d'une fausse induction basée sur une analogie également fausse, analogie pourtant si chère aux çoufis. Nous allons nous en occuper un peu dans le chapitre final de notre étude qui sera consacré à la genèse de cette religion. Résumons donc ce que nous avons pu apprendre jusqu'à présent.

Le Dieu des houroûfis, l'être absolu pour eux est le verbe immanent en toute chose, et ce logos abstrait est une force éternelle en soi; donc c'est la force qui vivifie et soutient le Tout, c'est-à-dire le *δύναμις τῶν παντῶν* des néoplatoniciens. Ce verbe in virtute donne naissance aux trente-deux lettres, en vertu d'une actualisation, d'une extériorisation

(1) Ici ce n'est pas le tambour européen, mais un instrument à cordes dont l'invention est attribuée aux Arabes.

و باطنی غیر محسوسدر. ذات مطلق اشیانک باطنی در که غیر مرئی در
و غیر محسوسدر؛ و بی زوال پادشاه لا یزال بلا انتقالدرد. قوه ازلی که
عبارت در ذات مطلقدن، موجودانک باطنی در ظاهری دکادر. ای طالب
خرده بین!... دین فهم و دقت ایله نظر آیه که تنس امرده بو اوتوز ایکی
کلمه اشیانک باطنندن کلور. ذات، خود بیان الی ده آندن عبارت
ایدی که اوتوز ایکی کلمه آندن ظاهر اولوردی. بو اوتوز ایکی کلمه اشیانک
ظاهرندن کلمز؛ و اگر بو صوت و صدا اشیانک ظاهری ایش ایسه شویله
کرکردر که جمیع موجودات متصل الاوقات چنک و طنبور کبی ظاهراً
آواز لر ویر ایدی! مع هذا بویله دکل! بلکه بر شیئ بر شیئه طوقونما یجیه
اول صوت و صدا آنلردن کلمز و بربرینه طوقونمادیغی حاله اول صدا
انلرده بالقوه موجود در یعنی ایکی شیئ بربرینه طوقونمادیغی حاله کلام حق
اندک مستغرقدر. پس ثابت اولدی که کلمه اشیانک باطنندن کلور و قوه
ازلیه و ذات مطلق اشیانک باطنی در.

“Il faut bien savoir que les choses ont un extérieur et un intérieur. Leur extérieur peut être perçu par nos sens, tandis que leur intérieur ne peut tomber sous nos sens. L'être absolu qui est invisible est l'intérieur [la nature intime, l'âme imperceptible et invisible] des choses; et comme tel, il ne peut tomber sous nos sens. C'est le roi indestructible, immuable. La force éternelle qui est l'être absolu même, est l'intérieur [le principe caché] des existences [contingentes] et non pas leur extérieur [c'est-à-dire leur apparence]. Ô disciple scrupuleux et subtil!... regarde avec l'œil de l'entendement et avec attention: en soi, ces trente-deux lettres proviennent [par émanation] de l'intérieur des choses. L'être [l'essence] dans le discours divin [de فضل الله] n'était que cela [c'est-à-dire la force éternelle] et les trente-deux lettres émanaient de lui [de son intérieur]. Ainsi ces trente-deux lettres ne proviennent pas de l'extérieur des choses. S'il en

les soutiennent, puisqu'elles sont les substrata de toutes les apparences.

Voilà pourquoi l'auteur du Livre de la vérité a dû côtoyer la question de la priorité temporelle et essentielle pour entrer définitivement dans le domaine de la scholastique et y discuter les universaux. Il avait besoin de trouver enfin un compromis, un moyen terme pour se tirer d'embarras. Suivons-le encore un peu pour clore ce chapitre.

Réfutant les Scheïkhs qui voient dans les objets sensibles l'essence et dans le Verbe l'attribut, il continue ainsi :

وَبَرَدَخِي بُطْلَانِي بُو دَرَكِه (قُوَّة) اَصْطِلَاحًا بِالْفِعْلِ اَوْلِيَانِه دِيرَلَر. مُحْسُوسَات
خُود بِالْفِعْلِ. پَس بِالْفِعْلِه بِالْقُوَّة دِيمَك نِجِه صَادِق اُولُور؟ وَقُوَّة بُو مُحْسُوسَات
اُولُونِجِه يَا بِالْفِعْلِ نِه اُولُور؟ بُو قُوَّة اَزَلِي عَالَمِ بِالْقُوَّة دِن عِبَارَتِ دَرَكِه اَزَلِي
وَأَبَدِي دَر.

“Il y a encore une preuve de plus pour l'absurdité (d'une pareille supposition!) : le mot قُوَّة signifie dans la terminologie quelque chose qui n'est pas actuel [c'est-à-dire quelque chose qui n'existe que virtuellement!]. Or comment serait-ce juste d'appeler virtuel les objets qui existent actuellement? Quand cette force [lisez virtualité ici] se réduit à n'être plus que les objets sensibles, qui serait l'actuel alors? Cette force éternelle n'est que le monde en tant que virtuel, qui est également éternel dans le passé et dans l'avenir!”

Ce monde virtuel de l'auteur, c'est tout simplement l'équivalent du امر [علم قضا =] du çoufisme classique et orthodoxe.

Maintenant l'auteur émet son opinion personnelle sur cette importante question. Il trouve également l'occasion favorable pour rectifier l'erreur de ceux qui croient que le son صَوْت provient de l'extérieur des objets choqués; il prétend, lui, que c'est de leur intérieur qu'il émane :

اَيْدِي مَعْلُوم اُولَه كِه اَشْيَانِك ظَاهِرِي وَار، بَاطِنِي وَار. ظَاهِرِي مُحْسُوسِ دَر

tant qu'essence et non pas temporellement. Par conséquent il n'y a que *تَقَدَّمَ ذاتي*; par contre il est impossible de penser qu'il y ait eu un *تَقَدَّمَ زمانی*, puisque le rapport qui les unit inséparablement pourrait être comparé au rapport qui existe entre la substance et sa propriété inséparable; comme une matière radiante par exemple! On ne peut pas penser que la matière à elle seule soit précédente à la radiation, car ce serait contraire à notre supposition: alors ce ne serait pas une matière radiante! Nous ne pouvons pas supposer non plus que la radiation soit antérieure à la matière puisqu'elle n'en est qu'une propriété!.. Donc elles coexistent; dans ce cas il n'y a pas un *تَقَدَّمَ زمانی*. Mais comme il nous est impossible de penser à une propriété sans penser préalablement à une substance qui doit la supporter, nous sommes contraints d'admettre que la substance est antérieure à sa propriété non pas dans le temps, mais dans la cogitation, dans la pensée; et c'est ce que l'on entend par *تَقَدَّمَ ذاتي* ⁽¹⁾.

Il en est de même pour les prototypes-idées immuables, *[اعیان ثابتة]* et les trente-deux lettres des houroûfis qui jouent tout à fait le même rôle vis-à-vis de la réalité concrète et contingente. Elles ont — d'après ce que nous a tout à l'heure appris l'auteur — coexisté de toute éternité avec les objets sensibles, malgré qu'elles fussent les réalités abstraites et intimes de ceux-ci. Mais pour et par la même raison elles sont essentiellement antérieures aux objets qu'el-

(1) M. le professeur E. G. Browne, qui a très bien étudié le gôufisme classique, a reproduit cet argument dans son intéressant ouvrage intitulé: *A year amongst the Persians*; voyez Ch. VI, pag. 137. Feu Mr. Gibb a beaucoup emprunté à Mr. le Prof. Browne pour compléter son admirable *Histoire de la Poésie ottomane*. M. le Prof. Browne s'est également donné la peine d'étudier le houroûfisme, d'après le manuscrit du *جواداننامه* qui existe à Cambridge. Mais, faute de commentaires, il n'a pu donner de cette doctrine qu'une idée vague, néanmoins exacte; mais il n'a jamais pu entrer dans les détails et mettre à jour le caractère fondamental de cette doctrine.

faut toujours un démiurge pour faciliter l'œuvre de la création! Entre l'invisible et le visible, entre l'absolu et le relatif il y a un abîme, et un véritable abîme impossible à combler. Alors il faut jeter entre les deux un pont ingénieusement philosophique, un pont suspendu!.... Ce pont, c'est précisément le monde des entités ici, et ailleurs, l'amour (de l'Absolu pour se connaître soi-même), l'amour conçu et considéré comme la principale cause de la création [c'est-à-dire de l'émanation]. L'amour est aussi éternel que l'Être absolu, puisque dans le cas contraire, il faudrait expliquer son apparition soudaine, sa création ex nihilo, ce qui ne peut pas s'accorder avec la doctrine fondamentale de l'émanation çoufie qui est la négation même de la création dans le sens banal du mot.

Ainsi on voit bien que la doctrine de l'émanation aussi péchait par sa base: elle ne pouvait se passer de l'assistance d'une hypothèse démiurgique, qui tout en étant en flagrant délit de contradiction avec la rigoureuse conception de l'unité (qui constitue la pierre angulaire du panthéisme mystique), n'expliquait pas mieux non plus le mystère de l'émanation. Naturellement ce côté faible de la philosophie mystique a été remarqué par les philosophes rationalistes et les théologiens scholastiques qui s'accordaient à reconnaître l'erreur fondamentale qui supportait tout cet échafaudage. Par conséquent ils dirigèrent d'un commun accord leurs attaques sur ce point de «moindre résistance».

Les çoufis pour se tirer de l'embarras de coéternités [اثبات قديمين] inventèrent (ou, pour mieux dire, empruntèrent) deux termes techniques à la scholastique, et formulèrent une proposition ingénieuse, à savoir qu'ils prouvèrent la légitimité logique par une métaphore. Ils répondirent (par exemple) que l'Être absolu, et son amour de se connaître et de se manifester, sont inséparables et coéternels; néanmoins l'Être absolu précède son amour essentiellement, c'est-à-dire en

اعيان ثابتة, les prototypes immuables des choses, les entités. D'après la doctrine de l'émanation [ظهور] adoptée et célébrée par les çoufis, ces entités immatérielles proviennent de l'émanation immédiate de l'Être absolu [وجود مُطلق], et forment à elles seules un monde: le monde des entités (عالم اعيان ثابتة); c'est en d'autres termes ce que les çoufis appellent $\text{عالم فضا} = \text{عالم خَلْق}$ par opposition au عالم امر .

Le premier constitue le plan schématique du second; et il est aussi éternel que Dieu, puisqu'il n'est que la connaissance sommaire et schématique (علم اجمالي) de la Divinité, la prescience divine dans ses grands traits, détails non compris, et correspond à peu près aux lois immuables de la nature des écrivains modernes. Il est donc antérieur au monde de la création [عالم خلق], qui est le تفصيل de cet اجمال; donc antérieur (par son éternité même) à toute autre émanation, et a fortiori au monde spatial [عالم فضا] qui fait partie du monde visible [عالم شهود] qui est la dernière émanation de l'Être absolu.

Il faudra bien remarquer que cette conception d'un monde d'entités, des prototypes aussi éternels que l'Être absolu lui-même, est le tendon d'Achille de la philosophie mystique. C'est un point remarquablement vicieux; tout d'abord parce qu'elle ne peut jamais s'accorder, s'harmoniser avec cette conception rigoureuse de l'unité absolue qui est le pilier, la base du panthéisme mystique. En second lieu une telle conception ne diffère essentiellement pas beaucoup de celle des «çifatistes»; car en effet, c'est admettre la coéternité de deux choses [اثبات قديمين]. On voit bien que cette conception prête le flanc aux critiques des théologiens dogmatiques et scholastiques, aussi bien qu'aux attaques des philosophes.

Malheureusement c'est le dernier refuge du çoufisme. Il

Et, immédiatement après, il entre de pied ferme dans le domaine de la scholastique pour y discuter les universaux, ce qui nous rappelle les idées platoniciennes :

وَالْأَكْلَهُ مَوْجُودَانِدْنِ اَزْمَنَه اَيْلَه مُقَدَّم دَگْلَسَه ذَاتِي اَيْلَه وَ نَسِيْلَه مُقَدَّمَر.
و بَلَكَه هَر شَيْئُكَ اِفْرَادِيْنَه نَظَر اَيْتْسَهكَ اَنَلَرُكَ وَجُودَنْدَنْ اَوَّلْ زَمَانِي وَ
اَبَايْ يِلْوَرْسَك. وَ اَلَّا اَنْوَاعِنَكْ بُوْقَدَر؛ وَ اَنْوَاعِنَكْ تَقَدَّمْ بِنَانَه وَارَدَر. وَ
اِفْرَادِنَكْ تَقَدَّمْ بِنَانَه وَ زَمَانَه مَوْجُود دَر.

“Et si le Verbe n'est pas antérieur aux objets par le temps, du moins il l'est par l'essence. Ainsi, si tu envisages individuellement chaque objet, tu peux assigner un temps et des jours qui précèdent son existence; ce qui n'est pas possible pour les genres des objets [les universaux]. Les genres sont antérieurs par essence aux objets [qui entrent dans le cercle de leur compréhension], tandis qu'ils précèdent les individus essentiellement aussi bien que temporellement.”

Ici, il y a un point obscur que je crois devoir élucider par une brève dissertation pour faire voir beaucoup plus clairement sur quelle base tout cet échafaudage scholastique repose.

Les idées platoniciennes ont joué un grand rôle, non seulement dans le çoufisme, mais aussi dans le rationalisme. Les rationalistes les ont adoptées et traduites par ماهِيَّات, et ils ont longuement discuté sur la valeur de ces ‘idées’. Certains d’entre eux soutinrent qu’elles ne sont pas créées et par conséquent se prononcèrent pour leur préexistence aux objets. D’autres, comme Imâm Adhoud Al-Idji ⁽¹⁾, réfutèrent cette opinion.

Chez les çoufis les idées platoniciennes deviennent les

(1) Consultez le *مواقف* et le commentaire de Seyyid Chérif sur le chapitre qui commence ainsi: لا مَجْعُولَةٌ اَمْ لا: (Deuxième *Mevqef*).

créatures [c'est-à-dire: le contingent doit soutenir le contingent]. Or ce cercle vicieux est absurde et insoutenable."

Ici, l'auteur s'arrête un moment pour répondre à une question qui pourrait être posée par n'importe quel adversaire supposé ou réel; et il continue ainsi: ⁽¹⁾

اگر سائل ديسه كه موجودات اونوز ايكي كلمه به محتاجدر حصولنك و ظهورنك!... و الا بويله دگلدر كه بر زمان و بر آن بولونش اوله كه اونوز ايكي كلمه اوله و بو موجودات اوليه!... بلكه هر آنك و هر زمانك معيت ايله در.

و الا بو قدر واركه هر آنك و هر زمانك كه موجوداتك وجودى واردر، محتاجدر كلمه به!...

"Si quelqu'un me questionne [et m'attaque] en disant que les objets n'ont besoin de ces trente-deux lettres que pour leur manifestation, pour leur devenir et leur apparition; et cela ne veut pas dire qu'il y ait eu un temps où ces trente-deux lettres ont dû exister indépendamment des objets et avant eux; [je réponds que, non certes!] les lettres et les choses ont, de tout temps et en tout lieu, dû exister ensemble grâce à un lien de stricte et inséparable coexistence.

Il y a [à considérer seulement] ceci que n'importe quand, et n'importe où une chose existe, son existence dépend du mot [du Verbe]."

Il répond affirmativement par la phrase suivante, faisant ainsi profession de foi en vrai disciple de Fadhl [فصل]:

بلى بو دمك اعتقادمز بودر.

"Certes, oui! c'est bien notre croyance en ce moment-ci."

(1) C'est cette façon, ce procédé de discussion, que les dialecticiens de l'Orient entendent par la locution سؤال مقدره جواب, c'est-à-dire, formuler une question de la part d'un adversaire imaginaire mais possible et ensuite l'approuver ou la réfuter par une réponse.

Maître]: 'Ils [les attributs] sont comme la personne du Dieu suprême, immuables, impérissables. Ils sont permanents en Dieu et avec lui.'

Or une chose dont l'existence ne peut qu'être dépendre de celle d'une autre, en est dérivée [c.-à-d. qu'elle est contingente].

Il y a encore un autre argument: Il est dit dans le «Nouvel Exemple» (1) que les trente-deux lettres ont besoin [dépendent] de la force éternelle. Or, si la totalité des choses n'existait pas, alors d'où est-ce que ces trente-deux lettres pouvaient surgir? (2) ... Ces trente-deux lettres devraient dépendre [à leur tour] de la somme des choses!.... Cette [conception] est également absurde.

Il est dit encore dans le «Nouvel Exemple», que la totalité des existences [tous les objets] retourne au mot, à la lettre et au son, [c'est à dire qu'en dernière analyse toute chose se réduit à n'être plus qu'un son, et le son n'existe plus que par la force éternelle]. Le mot, la lettre, le son retournent [finalement] à la force éternelle; et la force éternelle n'existe [ne réside] qu'en Dieu. [Eh bien!] de tout ceci nous apprenons que les choses dépendent des trente-deux lettres et que celles-ci dépendent à leur tour de la force éternelle.

Si comme ils [certains derviches] le croient, la force éternelle est [vraiment] l'apparence des choses, il doit y avoir un cercle vicieux [à la base de ce raisonnement]; parce que [dans ce cas] les créatures doivent dépendre des

(1) Je n'ai pas pu trouver cet exemple, mais comme tous les auteurs se sont mutuellement copiés, ce n'est pas une perte irréparable. Je citerai les auteurs les plus originaux.

(2) Par cette phrase l'auteur fait allusion à l'hypothèse fondamentale, selon laquelle chaque objet possède le son [صَوْت] in virtute, et qu'il s'actualise et se manifeste par le choc, si minime soit-il; ce qui nécessite logiquement la préexistence des objets au son et aux lettres qu'ils produisent par leur choc. Mais il pense qu'il serait absurde de penser ainsi, parce que le Maître avait précisément dit le contraire!

des choses [l'Univers].... Il n'y a aucun moyen pour dire : les trente-deux lettres sont Dieu même, puisque le Maître [Fadhl] avait déjà dit qu'elles étaient des attributs. Alors il ne reste plus pour être Dieu [c'est-à-dire qu'il n'y a qu'une seule alternative possible] que les objets sensibles et extrinsèques. Et même un des saints a écrit une œuvre sur cette doctrine ; la quintessence de son livre est qu'il reconnaît la personnalité de Dieu dans l'apparence des objets sensibles extérieurs, et considère les trente-deux lettres comme ses attributs ⁽¹⁾. Mais cette croyance est également faible ; premièrement, parce que l'essence divine [pour que l'hypothèse soit vraisemblable] doit être transformée en attributs ; transformation implique différence [un *Alter*, c'est-à-dire la genèse de quelque autre chose]. Et puis il y a un autre point vicieux qui nous oblige à concevoir l'attribut comme la racine, le principe de Dieu ; ce qui revient à dire que le dérivé est supérieur à son principe. Or toutes ces deux suppositions sont [également] absurdes, par cela même que le principe est Dieu, et le dérivé c'est l'attribut ; comme il est dit dans ce couplet [du

(1) Ghaïbî professe cette croyance ; on peut en juger par ces quelques vers que j'ai recueillis dans un manuscrit :

حق بودرکیم واجب بالذات اولودر ممکنات * صورت ممکنه اظهار ابدی کدین عینله ذات
ممکناتدن هر بری آینه اولدے کدوبه * روی کترندن جمال کوسر برهر شش جهات
کترنی بو ممکناتک عین وجدندر شها... * بجز ذاتک عینی در قهم ايله... امواج صفات
عشق بازی باعث اولدی ذاتک امواجه * دور دائم تا تجلی اوزره اوله کائنات !

etc., etc. Dans son intéressant poème sur le *تَوَر*, intitulé : *کشف الغطاء*, il a exposé la même doctrine. Ce poème, composé de 198 vers [99 bēits *بین*], commence ainsi :

بر وجود در جمله اشیا؛ عین اشیا در خدا * هب هو بندر گورون بوق خدادن ماعدا..

etc., etc. Dans les pièces que j'ai citées, ci-dessus Ghaïbî paraît un goufi tout à fait classique et orthodoxe, comme *محمی الدین بن عربی* مولانا جلال و *المحی الدین* et leurs semblables.

پس نسنه که وجودی بر شیئی ایله دخی قائم اوله، اول فرع اولور. و بر دلیل دخی بو در که نُسخه نوده اونوز ایکی کلمه قوّه ازلیه به محتاجدر دینلش. پش مجموع اشیا اولسه اونوز ایکی کلمه فندن صادر اولوردی؟
اونوز ایکی کلمه دخی مجموع اشیا به محتاج اولش اولور! بو دخی باطلدر. ینه نسخه نوده گلهشدر که مجموع موجودانک رجوعی کلمه به و حرفه و صوته در؛ و کلمه ننگ و حرفک و صوتک رجوعی قوّت ازلیه به در. و قوّت ازلیه ذات حقله قائمدر. بو بیاندن معلوم اولدی که موجودات محتاجدر اونوز ایکی کلمه به اولنر دخی قوّت ازلیه به!
و اگر قوّت ازلیه آنلرک زعی اوزرینه ظاهر موجودات اولورسه دور لازم کلور؛ آنک ایچون که موجودات محتاج اولور ینه موجوداته!... پس دور اولدی دور خود باطلدر.

“Ainsi il a été prouvé par cet *âyet* ⁽¹⁾ que les attributs de Dieu sont invisibles.

Certains derviches ont penché à croire que les attributs de Dieu sont les trente-deux lettres prononcées et invisibles; tandis que la Personnalité divine, c'est la totalité de l'univers qui est visible; par cette [simple raison] que le Radiant ⁽²⁾ Fadhl a dit que ces trente-deux lettres ne sont que des attributs et non pas Dieu. [Ces derviches] voyant l'extrême union [l'identité de Dieu et de ses attributs], les ont confondus.

Or, en dehors de ces deux choses [alternatives], il n'y a rien au monde: l'une est invisible et constitue la somme des 32 lettres; l'autre est visible et constitue la totalité

(1) Chaque verset du Koran est un *âyet*, mot qui signifie «signe». Fadhl étant l'incarnation de Dieu — comme nous allons le voir — ses moindres paroles sont considérées comme des *âyets*.

(2) [جمیل] veut dire beau; ici je l'ai rendu par radiant.

Comme la personne divine elles sont immanentes en toutes choses :

Elles sont miséricordieuses, nobles et éternelles.

Chacune d'elle est invisible [cachée, immanente] dans l'Essence Divine.

J'ai ouvertement dit [la vérité] et le voile s'est levé de la face [du mystère] : ”

پس بو آیت کریمه دن معلوم اولدی که صفات حق غیر مرئی در و بعضی درویشلر آگا ذاهب اولمشلر که صفات حق اونوز ایکی کلمه ملفوظه در غیر مرئی در و ذات مجموع موجوداندر که مرئیدر، آنک ایچون که فضل جمیل کتابسه اونوز ایکی کلمه ذات دیماشدر و الا صفات دیمشدر؛ و غایت اتحادندن صفات ذاتک عینی در دیمشدر.

پس عالمه بو ایکی نسنه دن غیری شی یوقدر که بری غیر مرئی در و عبارتدر اونوز ایکی کلمه دن!... و بری محسوس مرئی در که عبارتدر مجموع اشیادن!...

اونوز ایکی کلمه خود ذات دیمکه مجال یوقدر؛ آنک ایچون که حضرت صفات دیمشدر. پس ذات اولغه نسنه قالمادی الا ظاهر موجودات که محسوساندر!... وحتی بو اعتقاد اوزرینه عزیزلردن بری بر رساله یاپیش؛ او رساله آنک حاصلی بوکه، ذات حق ظاهر محسوسات و صفات حق اونوز ایکی کلمه اولویور!

لکن بو اعتقاد ضعیف اولدیغی اوله بوکه ذات صفاته مبدل اولقی لازم گلور. یعنی ذات تبدیل اولومش اوله صفاته! تبدیل خود غیر معناسنه در. پس ذاته تغیر اولقی لازم گلور. و بر فساد دخی بو در که صفات ذاندن اصل اولقی لازم گلور. ایکسی دخی باطلدر؛ آنک ایچونکه اصل ذاندر فرع صفتدر. نته کیم بیورمشلر در؛ (بیّت)

همچو ذات حق تعالی بی زوال * دائم و قائم بذات ذو الجلال

Ils condamnent à mort ceux qui n'admettent pas leur doctrine. Deux ou trois auteurs, qui ont popularisé en prose l'œuvre capitale du Maître, le جوادان نامه کبیر, ont consacré, il est vrai, quelques pages à la discussion des principes, mais il n'y a rien d'extraordinaire dans ces pages!

Il n'y a seulement que l'auteur du "Livre de la Vérité" (حقیقت نامه) qui soit remarquable par son sens critique.

Il pose l'idée d'une force éternelle comme une question difficile à résoudre. Il fait preuve d'une certaine dignité intellectuelle; il veut penser par lui-même et voir si toutes les assertions relatives à ce problème peuvent être également plausibles, acceptables avant d'être élucidées par le raisonnement logique, et pesées à la balance de la critique.

Voici comment il s'adresse à ceux qui sont avides de connaître la Vérité!

Je donne le texte, avec la traduction aussi exacte que possible de ces quelques pages:

مَسْئَلَةٌ فِي قُوَّةِ الْإِزْلِيَّةِ،

ای طالبِ جویندۀ ذات و صفاتِ خدا وَ وحدانیّت بی همتا!... بیلمک گرکدر که ذات نه در و صفات نه در و قوت ازلی نه در؟... زیرا جمیع علومدن و معرفندن غرض الله تعالی ننگ ذاتین و صفاتین بیلمکدر؛ و بو معرفندن خدا اولدینی گبی مُطَّلَعِ اُولٰٓئِی خِیْلِ مُشْکِلِ آمِرِدِر. حتّٰی اهل حقدن بعضی عزیزلر اختلافه دوشمشلر؛ بعضیسی ذات اونوز ایکی کلمۀ ملفوظه در و صفات اونوز ایکی کلمۀ مکتوبه در، یعنی ذات حق الفبا حرفلرینک تلفظی، و صفات حق بو حروف هجانک مرکب ابله کاژد اوزرینه یازیلیشی در دیشلر.

Question de la force éternelle. (1)

Ô disciple, ô chercheur de l'essence [ipséité] et des attributs de Dieu! Il faut savoir [tout d'abord] ce qu'est l'essence,

(1) Les mots et les phrases entre crochets sont des idées sous-entendues que j'ai cru devoir ajouter au texte pour en faciliter l'intelligence.

pitres de cette monographie comment le بسملة est écrit sur le visage de l'homme.

بوکینه شویله ادرالک ایلدمکه انسان و آسمان و زمین و ما بینها و لوح
و قلم و عناصر اربع ایله شش جهات و حیوانات و مجموع نباتاتکه حضرت
عزت رب العالم قوه دن عالم فعله گنیروب اثبات ایلشدن، مجموع کلام و
کلمه الهی درکه «بسم الله الرحمن الرحيم» دن عبارتند؛ بی شک ولا شبهه
و بی ریب و گمان! اگر بسمله ما بینند رفع و قطع اولونسه جمله کائنات بر
آنه هالک اولوب اصلاً و قطعاً بر وجهله وجودی قالمیه! آخ...
(Préface du الغیب)

Voici un joli poème turc vraiment original dans lequel le poète houroufi (1) affirme la même thèse et très clairement.

[2]

بو دنیا بر آغادر
چکردگی اوزگدر
سوزسز بو آدم عالم،
بر آنه تاراج اوله

[4]

حق ده نیلن سوزگدر
سوزک دگل اوزگدر
غیبی اوزین بیلنه
ربوبیت تاج اوله!...

[1]

تاج معرفت تاجیدر
صائمه غیری تاج اوله!
تقلید ایله طوق اولان،
معرفت آج اوله!

[3]

سکا دنیا گورون
حقیقت الله در
الله بر در و الله!...
صائمه که بر قاج اوله!

Tous les houroufis répètent la même chose ; et presque tous sont éminemment dogmatiques. Ils ne discutent pas beaucoup !

(1) Ghaïbi est un des plus doux poètes houroufis ; c'est un vrai poète!... On peut en juger par cette charmante pièce d'une bonhomie exquise. Ce genre est vraiment turc et original et Ghaïbi excelle beaucoup dans ce genre.

Tout ceci est prouvé d'abord par le Korân d'une façon dogmatique par des versets comme ceux-ci: كُلُّ شَيْءٍ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ. وَيُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ; Zarfî Baba, un père Bektâchi-Houroûfi, a traduit en vers l'esprit de ces deux vers et dans son پندنامه⁽¹⁾:

برده گویند چو ابله انس و ملک * جمله حتی ذکر ایدوب قبولر دبلک!

Les houroufis rapportent aussi une tradition حدیث dans laquelle le prophète prétend entendre les louanges que les êtres inanimés adressent à Dieu, et que le commun des mortels ne peut entendre. Ils ont aussi un argument inductif, une preuve tirée des faits pour démontrer la même thèse. La force de cet argument réside (comme on verra tout à l'heure) en une grossière erreur: les houroufis conçoivent le son (صوت) objectivement, comme une chose extérieure à nous.

ایکی نسنه بی بر برینه اورسه ک بر آواز گلور که اونوز ایکی کلمه دن خارج
دگلدر کتابت حقدر آواز کلمه کلمه آلهیه آنلرده بالقوه موجود در آخ ...
(حقیقت نامه)

Donc tout objet est une formule éloquente du Verbe; mais celle qui est la plus parfaite d'entre toutes, celle qui résume toutes les autres, est le بَسْمَلَه. Tous les scheikhs houroufis s'accordent à nous proclamer que si cette phrase "qui est la quintessence de toute la création" بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ, pouvait être anéantie, l'univers serait en un clin d'œil anéanti avec elle. Nous allons voir dans un des cha-

Budapest. C'est un des plus notables houroufis. Son ouvrage intitulé "la Clef de l'Invisible" est très intéressant; mais il est mauvais poète et versificateur maladroit.

(¹) ظریفی بابا est un moraliste honnête; son œuvre est la seule qui soit digne parmi ses semblables.

et la conscience. Chaque objet — pour ainsi dire — est une forme déterminée par la concentration, l'agrégation et l'arrangement particulier de quelques lettres qui acquièrent ainsi une personnalité définie et contingente. Alors, il est une partie parlante (جَزْءٌ ناطق) de l'éternel Verbe.

Scheikh Aboul-Hassan Aliy-ul-A'la proclame cette vérité tout en se lamentant que l'aveugle (c.-à-d. le profane) ne puisse jamais voir clairement comment le tout est caché dans la partie.

کُلّ بین در جزء چون گنجد است * گرچه کوری روشنی کی دید است!...
هر یکی در دیگرے پیدا شود * تا ز [فضل] اشیا همه گویا شود.

Ces trente deux lettres sont les apparences du "Verbe en soi"; elles sont les attributs inséparables de son essence :

سی و دو اولدی صفات ذو الجلال
بر گونشدر کیم آگا یوقدر زوال!
کندوی کشف ایتمگه قیلدے ظهور
یوقسه بر در مطلق اوتوز ابکی نور
اونوز ابکی حرفدر اصل جهان
کاوش اول اشیا درونده نهان
لیک بونلارک قیامدر حروف
آکلر ایسهک حقدن اولدک فیلسوف!
آنلر ایله در قیام کائنات
کاولدُرُز ظاهر صفت، باطنه ذات
ذات حق واحد در ایسترسهک جواب
سوز بودر؛ الله أعلم بالصواب!....
(¹) (مفتاح الغیب - کُلّ بابا)

(¹) کُلّ بابا، le père Rose, est un vénérable Scheikh mort et enterré à

gations nous donnent l'illusion de la *forme* et de la *matière* du monde sensible. Mais les monades des *houroûfis* ne sont pas aussi parfaites que celles de Leibnitz par exemple⁽¹⁾. Car tant qu'elles sont isolées et séparées les unes des autres, ces lettres ne sont pas conscientes (مَذْرُكٌ); c'est-à-dire que par elles-mêmes elles n'ont aucune signification intelligible, et pour la même raison elles ne peuvent non plus être perçues par nous comme objets de conscience. En effet, la conscience est une propriété de l'agrégat; par conséquent le résultat de la combinaison des éléments simples, ou, pour mieux dire, la résultante de la combinaison de ces parcelles de "Force-Verbe" que nous appelons lettres. Le simple par lui même ne saurait être conscient⁽²⁾.

Quoique en elles mêmes ces lettres soient absolument égales [على التسوية] entre elles, néanmoins leur ensemble acquiert une importance d'autant plus grande qu'elle représente un objet plus parfait.

Par conséquent les diverses combinaisons des lettres produisent la matière et la forme, aussi bien que la sensibilité

(1) Je n'ai pas besoin de dire qu'il n'y a aucune parenté entre le *houroufisme* et la monadologie du grand philosophe allemand; mais c'est pour mieux me faire comprendre que j'ai dû emprunter ce terme.

(2) Tout d'abord j'avais pris au sérieux ce raisonnement; mais grâce à une patiente étude et une laborieuse revision des meilleurs textes, j'en ai pu saisir le vrai sens en me plaçant au même point de vue que les *houroûfis* eux mêmes, et j'ai été déconcerté. Tout le raisonnement roule sur le sens ambigu et indécis du mot مَعْنَى, qui signifie conscience quand il est opposé à صورت; il veut dire également signification lorsqu'on l'oppose au mot لَفْظ; on pourrait le traduire par ἡ ψυχὴ ὑπερκόσμος quand il est juxtaposé avec des termes tels que جِهَانِ، عِلْمِ etc., comme dans ces vers célèbres de Khâdjou-yi-Kirmâni:

که جهان صورتست و معنی دوست * و ر معنی نظر کنی همه اوست.

Donc, il n'y a pas lieu de chercher ici l'Inconscient.

II. ONTOLOGIE ET THÉOLOGIE.

Toutes les existences contingentes sont instables et éphémères, et s'écoulent dans un courant d'incessantes modifications. Le monde phénoménal n'existe pas par lui-même; ses changements doivent avoir pour cause une force, et cette force ne peut être qu'éternelle. Donc l'être absolu (وجود مُطلق) est une force éternelle dans le passé (قوت ازلیه). C'est elle qui est l'infinie causalité, la puissance première; bref, la fameuse *δύναμις πρώτη* de Plotin.

Cette force éternelle est une, simple, identique en elle-même lorsqu'elle se trouve à l'état de nébulosité (حال عما), lorsqu'elle n'est encore qu'un trésor caché (كنز مخفی). Mais sa première manifestation (ظهور), son émanation immédiate est le verbe en tant que verbe, c'est-à-dire in abstracto; et dans ce cas-là on l'appelle [كلام نفسي] le verbe en soi, le *λόγος ἐνδιᾷθετος* des néoplatoniciens. Le verbe abstrait revêt dans ses déterminations [تعیّنات] les formes des 28 lettres de l'alphabet arabe. C'est ce que les houroûfis (حُرُوفی) appellent *كلام ملفوظ* (*λόγος προφορικὸς*), le verbe réalisé par la prononciation, le verbe extériorisé. ⁽¹⁾

Ces lettres sont également simples, et constituent les premiers principes, ou les "racines" de toute existence concrète; tout à fait comme les éléments de la chimie moderne, ou, pour mieux dire, ce sont les monades du *Verbe Éternel et Immuable* [نطق قديم ولا يزال]; et leurs innombrables agré-

(1) Le mot *لفظ* signifie "jeter" en arabe; comme la phrase suivante le prouve: *أَكَلْتُ التَّمْرَةَ وَ لَفَظْتُ النِّوَاةَ*. Je l'ai traduit par "extériorisation" qui m'a paru plus adéquate à l'idée des houroufis.

le terrible Tamerlan le fit saisir, le jugea, puis le fit décapiter et l'on jeta son corps aux chiens, sa tête à l'égout. Tout ceci s'est passé dans la ville de **اچانه**. C'est tout ce que les biographes et les critiques nous disent à propos de Fadhl. N'ayant pas assez de place, je me dispense de les citer textuellement ici. [Voyez surtout le **نور الهدى لمن اهتدى** de **قره‌قلشی زاده** etc., page 19 et suivantes].

J'ai pu — grâce à des manuscrits inconnus du public — trouver quelques renseignements utiles sur la vie de cet homme et les circonstances de son exécution. J'ai appris qu'il a passé quelques années à Bakou. Son plus célèbre apôtre (le vrai saint Paul du houroufisme!), le scheïkh excellent **على الاعلى** nous l'apprend par ces vers :⁽¹⁾

آمد چو ندا ز راهِ باکو * بر خیز!.. دِلا و دست و پا کو
آن جای نشستِ دلبر ماست * با آنکه برفت، جاش بر جاست

C'est encore lui qui nous apprend que le bourreau de son Maître était l'Emir de **هرات** et se nommait **مارشه** qu'il qualifie de **ملعون**, et maudit Hérât. Il nous dit que cet Emir était ivre pendant qu'il a tué **فصل**; il avoue avec un serrement de cœur que lui-même était dans le même état, et ce fut son bavardage imprudent qui accéléra la catastrophe de la religion et causa le martyre de son Maître. Il nous dit aussi que **فصل** avait enseigné en Perse également, et que, ridiculisé à Tabriz, il fut obligé de quitter cette ville, etc.

C'est bien assez de Fadhl! Commençons par exposer ses principes; tâchons de nous initier aux secrets de sa religion.

(1) Je possède trois œuvres originales de ce scheïkh qui a propagé en Turquie la religion nouvelle. C'est lui qui a substitué le houroufisme au Bektachisme, qui par sa nature corrompue était déjà depuis bien longtemps prédisposé à la *fermentation spirituelle*!

CHAPITRE I. [فضل الله حروفی]

Fadhl est le nom du fondateur de cette religion secrète. Il est persan et éranien d'origine. Il est d'Esterâbâd, ainsi que le fameux سید شریف جرجانی, le savant commentateur d'Al-Idji. Il fut contemporain de Seyyid Chérif et du célèbre dogmatique سعد الدین تغتازانی qui est le commentateur du عقاید نسفی, le catéchisme des musulmans orthodoxes. Tous vécurent sous Timour-i-Leng. فضل الله qui était un de ces types si bien étudiés par le prof. Lombroso, proclama sa divinité en l'an 800 de l'hégire. J'ai recueilli une anecdote qui se rapporte à cette date et l'explique même un peu. Le prophète Mohammed avait dit: Je suis le premier homme qui a prononcé le dhad ض; et il a voulu dire par là que c'est lui qui en a précisé la prononciation exacte et Koraïchite, lui qui l'avait différencié de la lettre ذ etc. Mais Fadhl, qui était singulièrement visionnaire, y crut voir une prophétie justifiant sa mission divine, car il croyait lire son nom dans le Kor'ân chaque fois qu'il rencontrait des mots et des locutions comme celles-ci: ذلک حساب اجد ض. فضل الله. Il eut une idée: le ض d'après le اجد équivalait à 800, et c'était justement en l'an 800 de l'hégire qu'il eut cette merveilleuse conception. Alors il se proclama Dieu et fonda une religion cabalistique que nous étudierons dans tous ses détails.

Les prétentions de Fadhl ayant fait beaucoup de bruit,

minée par les rapports qu'elle présente avec les diverses doctrines que l'on peut considérer comme les piliers du houroûfisme. Ainsi j'ai cru pouvoir suivre les Houroûfis pas à pas dans leur marche dialectique.

Ayant basé mes investigations sur les données précises que j'ai recueillies dans une trentaine de manuscrits originaux et rares, j'y ai puisé de nombreux exemples et preuves, de sorte que je n'ai eu que l'embarras du choix pour citer des documents en faveur de ma thèse. C'est le chapitre final qui est la seule partie problématique de cette monographie, dans laquelle j'ai osé formuler (à posteriori) une hypothèse, sur la genèse, les causes, et les circonstances de ce phénomène psycho-social. On verra que les faits ne contredisent pas absolument mon hypothèse.

Étude sur une religion mystérieuse fondée en l'an 800 de l'hégire.

FADHL-OULLÂH-I-ESTERÂBÂDÎ

ET LA

SECTE DES HOUROÛFÎS [حُرُوفِي].

AVANT-PROPOS.

L'Orient est un milieu de culture très favorable pour les manifestations religieuses; mais ce qu'il y a de particulièrement intéressant, ce n'est pas l'étude des grands systèmes religieux qui sont très bien connus, ce sont les ramifications qui ont donné, par leurs combinaisons, naissance à des formes excessivement bizarres et grotesques. Celle que je me suis proposé la tâche d'étudier ici est une de celles-là.

Comme il est nécessaire de connaître une chose avant de la critiquer et de la juger, j'ai pensé qu'il serait plus logique d'exposer tout d'abord les principes de cette religion secrète, et de critiquer et discuter ensuite les idées qui en constituent — pour ainsi dire — la matière.

J'ai divisé cette monographie en quelques chapitres. Cette division n'est nullement arbitraire. J'ai dû suivre l'enchaînement logique des idées pour arriver à des conséquences nécessaires qui constituent dans leur ensemble la base de cette religion. Chacune de ces conceptions fondamentales forme l'objet d'un chapitre spécial dont la place est déter-

ÉTUDE SUR LA RELIGION
DES HOUROÛFÎS,

PAR

LE DOCTEUR RIẒĀ TEVFĪQ,

CONNU SOUS LE NOM DE

“FEYLESOUF RIẒĀ”.

- MOHAMMED (Le prophète), p. 3, 5, 9, 19, 22, 26, 27, 30, 55, 61, 79, 104, 112, 114, 125, 162, 168, 176, 178, 180, 183, 185 et suivantes. — Analyse de son nom, p. 15. — (Horoscope de), p. 71.
- MOÏSE, p. 79, 80, 81, 90, 167, 169, 178, 179. — (Tables de), p. 27.
- MONDE (Mouvement rotatoire du), p. 21.
- MO^tTAZILITES, p. 106.
- Mouttaqî, ce qu'il faut entendre par ce terme, p. 1, 11.
- Nahdj ul-bélâgha, cité, p. 5.
- NOÉ, p. 30, 56.
- NOMS des lettres, leur importance, p. 3.
- NOUBÎ, le Qorân, p. 154, note 1.
- OWÉÏS (Sultan), p. 69.
- PENTATEUQUE (Nombre de lettres employées par le), p. 2.
- PERSAN, p. 1, 2.
- PHARAON, p. 107.
- QAÏM (Le), p. 63, 70.
- QORÂN, nombre de lettres de son alphabet, p. 2. — Lettres isolées, p. 5. — Etymologie de ce nom, p. 5.
- RADJÎ ben Za^cîfi, copiste, p. 19.
- RÉÏS (Maḥmoud), p. 87.
- Résurrection (Grande), fin de chaque cycle, p. 31.
- RIDHWÂN (lisez Riẓwân), p. 12.
- SA^cD-ED-DÎN (Chéikh) de Ḥama, p. 71.
- SALOMON, p. 27 et suivantes, 75, 80, 81.
- SALSABÎL, source du paradis, p. 151, 175.
- SATAN, p. 28, 29, 39, 40, 41, 43, 44, 81, 82, 87, 89, 91, 104, 134, 158.
- SELMÂN, p. 60, 61, 86.
- SETH, p. 30.
- SÉYYID CHÉRÎF, p. 131.
- SÉYYID ISḤAQ, auteur du Livre des Confidences, p. 20.
- SINAI (Mont), p. 73 et suivantes, 134.
- SULTAN OWÉÏS, p. 69.
- SUNNITES, p. 106.
- TABLES de Moïse, p. 27.
- TADJ-ED-DÎN Kohnâi Béhiqî (Séyyid), p. 68, 69, 78, 85.
- TÂ-HÂ, nom donné à Moḥammed, p. 146.
- Taudjîh, p. 121.
- TURCS, p. 1.
- Waḡiyyèt-nâmè, p. 38.
- Wedjh (Valeur du mot), p. 108.
- YA-sîn, titre d'un chapitre du Qorân, p. 6. — Nom donné à Moḥammed, p. 146.
- Yed (Valeur du mot), p. 108.
- YÉZîd (le Khalife), p. 86.
- ZAMAKHCHARI, p. 140.
- ZÉÏN EL-^cABIDÎN, p. 63.

- Dje fr, p. 71.
- DJINN, sa signification, p. 28.
— Djinnés créés avant Adam, interprétation allégorique, p. 28.
- EMMANUEL, p. 70.
- EVANGILE, p. 118. — Nombre de lettres de son alphabet, p. 2.
- ÈVE, p. 31, 107.
- FATÏMA, p. 48, 49, 56, 57, 85, 86.
- FAZÏ-ULLAH, p. 19, 20 note, 24, 25, 39, 41, 43, 48, 51, 185, 187.
- foûl méidân, mot technique contenant toutes les lettres servant à la prononciation du nom des lettres de l'alphabet, p. 11.
- FOURMIS (Explication allégorique du mythe coranique des), p. 27.
- FUMÉE (Explication allégorique), p. 17 et suivantes.
- GABRIEL, p. 27, 104.
- HÂCHÉMÎ (El-), p. 87.
- HÂDÎ, surnom du Qorân, p. 149.
- HASAN, p. 34, 62, 179.
- HASAN ^cAskèri, p. 34, 63.
- HASAN Dâmégghânî, p. 69.
- Hidâyèt-nâmè, p. 1.
- Hîna'idhin, tête de veau rôtie, p. 18.
- Hîsâb-i djommèl, valeur numérique des lettres, p. 8.
- Hîtâ-Fa^cyâ, p. 69.
- HOROUFIS, p. 139.
- Horr-Riyâhîn, p. 86.
- HOSÈIN, p. 34, 56, 62, 86.
- IBLÎS, p. 9, 30, 39, 84.
- IDRÎS, p. 75.
- IMÂMIYYÉS (Livres des), p. 70.
- INDIENS, p. 1.
- JÉRUSALEM, p. 113.
- JÉSUS, p. 50, 55, 79, 90, 118, 155, 157, 185.
- JONAS, p. 134.
- JOSEPH, p. 28, 68, 71, 75, 76, 159, 177.
- JUIFS, p. 42.
- KA^cBA, p. 24, 113, 168.
- Kechchâf, cité, p. 140.
- KÉMÂL ED-DÏN Hâchimî, p. 68, 69.
- KHIZR, p. 152, 153, 165, 171, 185.
- KIYÂ, p. 87.
- Koursî, p. 48.
- Lâm-élif, sa valeur, p. 2, 3.
- LETTRES (valeur numérique des), p. 8. — Isolées, dans le Qorân, p. 5.
- Maçâbiḥ es-sonna, d'el-Baghawî, p. 56.
- Maḥabbet-nâmè, p. 40 et suivantes, 73, 83, 86, 93, 94.
- MAËMOUD Réis, p. 87.
- MARIE, p. 155.
- MECQUE (Vers sur le temple de la), p. 122.
- MEHDÎ (El-), p. 63.
- MESSIE, p. 80.
- MIROIR (L'homme est le) de Dieu, p. 32.
- MO^cAWIYA, p. 62.

TABLE ALPHABÉTIQUE.

- ^ʿABDALLAH, gouverneur d'une province peuplée de Kharédjites, p. 120.
 Abdjad, ordre numérique de l'alphabet arabe, p. 8, 9.
 ABOU-DHARR el-Ghifârî, p. 86.
 ABOU-SA'ID el-Khodrî, p. 126.
 ABOU-TOURÂB, p. 136.
 ABRAHAM, p. 30, 40.
 ADAM, p. 1, 2, 4, 9, 11, 12, 24, 25, 28 et suivantes, 35, 37, 39, 41, 42, 45, 46, 48, 49, 51 et suivantes, 58, 62, 73, 77, 80 et suivantes, 87, 91, 103, 106, 107, 109 et suivantes, 113, 134 et suivantes, 138, 140, 154, 156, 157, 165, 167, 174, 185 et suivantes.
 Ahli haqq, ahli faẓl, p. 140.
 ALEXANDRE, p. 151.
^ʿALÎ, p. 18, 19, 23, 34, 35, 47, 62, 63, 66, 68, 69, 105, 110, 116, 119, 120, 128, 129, 136, 183. — Apophtegmes cités, p. 3, 5, 18, 23.
^ʿALÎ (l'Émir) Dâmégghânî, p. 69.
 Allâh (Divers procédés d'analyse du nom d'), p. 13, 14.
^ʿallamâ, p. 26.
 ANAS, p. 125.
 ANGE, sa signification, p. 28.
 — Anges créés avant Adam : interprétation allégorique, p. 28.
 ANTÉCHRIST, p. 87.
 ARABES, p. 1, 2.
^ʿArch-nâmè, p. 42, 53, 82, 94.
 ARCHE d'alliance, p. 27.
 Arkân, p. 125.
 BÊTE (La) de la Terre, au jugement dernier, p. 81.
 ÇÂÏL, sigle qui désigne Faẓlullah, p. 12, 23, 27, 35, 37, 38, 42, 51, 57, 67 et suiv., 74, 92, 93.
 ÇIFFÎN (Combat de), p. 62.
 ÇIRÂṬ (Le pont), p. 52, 81.
 CYCLES (Mouvement du monde par), p. 21.
 DÂMEGHÂNÎ (Ḥasan et ^ʿAlî), p. 69.
 DAVID, p. 30, 80.
 Dérî Persan), p. 2.
 dherrè (atome), p. 115.
 DJÂMASP, p. 70.
 Djâvidân-nâmè, p. 24, 29, 31, 38, 80, 81, 83, 91, 94, 187.

P. 111, l. 19. Au lieu de: „Considérant tout ce qui a été rapporté....” lisez: „De quelque côté que l'on se tourne”.

P. 112, l. 3. Au lieu de: „12 paroles”, lisez: „28 paroles”.

P. 114, l. 4. Au lieu de: „Comme il a été prescrit à Moḥammed....” lisez: „Comme Moḥammed se tournait vers la même ville lorsqu'il reçut l'ordre de changer la direction de la *qibla*”.

P. 116, l. 16. Au lieu de: „et l'appellent métaphore très pénétrante, pourtant en réalité....” lisez: „Et disent que la métaphore est plus pénétrante que la réalité, pourtant, dans l'examen approfondi....”

P. 120, l. 19. Au lieu de: „Il comporte à....” lisez: „Il comporte plusieurs faces”.

P. 127, l. 11. Au lieu de: „Cela vient de ce qu'il y a....” lisez: „De là vient qu'il y a....”

ERRATA.

P. 2, note 1, se rapporte aux quatre lettres ajoutées à l'alphabet arabe; suppléer l'appel de note à la ligne 23.

P. 12, ligne 9, Ridhwân, lisez: Rizwân.

P. 23, l. 10, publiquement, lisez: publiquement.

P. 26, note 4, lisez note 1.

P. 61, l. 18. „Elle n'est point non plus parfaite dans la prédication. La nation (musulmane) jouit”, etc. Lisez: „Dans la prédication générale, le prophète et la nation (musulmane) sont égaux dans l'observation des règles, mais ils sont inégaux dans la prédication particulière; c'est ainsi que, etc.”

P. 88, l. 24. Au lieu de: „Qu'il ne fasse pas de mal à Dieu et à son prophète, etc.”, lire: „Qu'il ne fasse pas de mal à Dieu en présence de Dieu et de son vicaire”.

P. 90, l. 8. „Précédemment”, lisez „fréquemment”.

P. 91, l. 30. „Il n'y a pas une personne. „Le texte (p. 57, l. 4) a ميتان qui signifierait „Je puis”; peut-être faut-il lire هيتن et supprimer او.

P. 93, l. dernière. Au lieu de: „tu lises”, lire: „tu appelles”.

P. 96, l. 17. Au lieu de: „pour les philosophes” lire „pour le jugement”.

P. 108, l. 8. Au lieu de: „que c'est”, lire: „que le visage est”.

P. 109, l. 12. Au lieu de: „Lorsqu'il a voulu leur donner”, lisez: „Lorsqu'il a voulu se donner visibilité et personnalité, s'est montré, etc.”

VERBE.

La 1^{ère} personne singulier du verbe substantif est من, la troisième est ی, la troisième du pluriel اند. Ex.: من در جنگن „moi, je suis en guerre”; آون „je suis celui-là” glosé اَوم „il est celui-là” glosé اَنست. Au prétérit et à l'aoriste des verbes ordinaires, la 1^{ère} personne du singulier est également en ن: ainsi کین „j'ai fait” et نکران „je ne fais pas”, نیان „je ne suis pas”, اشنویں „je fais”, هیکران (شون) „je ne vais pas” (de شون), „j'entends”.

Les préfixes sont assez nombreux. On constate la présence de ه devant l'aoriste pour former le présent de l'indicatif: هرسنه „il fait parvenir”, هوینه „il voit”, هتاشه „il rase”, هاده „il donne”. Le b préfixe n'est pas inconnu: بَنهَوینه „nous ne disons pas” glosé بی گویم „il convient”. Le d est fréquent: دَکَریه „faites” glosé در کنید (les glossateurs persans prennent د pour 'un pré-verbe, le croyant l'abrégé de la préposition در, tandis que c'est un préfixe).

PROSODIE.

A signaler la particularité qu'il n'y a pas à compter, dans la scansion, d'izâfet métrique après است et اند; mais cette règle n'est pas absolument générale.

INDICATIONS GRAMMATICALES RELATIVES AU DIALECTE D'ASTÉRAD.

DÉCLINAISON.

On constate l'existence d'un cas oblique, servant pour le datif et l'accusatif, en *a*, *è*. Exemple: *بروچد* „aux constellations”, *خو* „à lui”. Ce suffixe est parfois transcrit *یا*; ex.: *ادميا* „à Adam”, *ابراهيميا* „à Abraham”, *فاطميا* „à Fâtima”, *هديريا* „l'un à l'autre”. — Il semble y avoir un autre cas oblique formé par le suffixe *in*, mais la plupart des exemples peuvent s'expliquer par un adjectif en *in* dont nous parlons plus loin; pourtant, dans le suivant, il semble bien y avoir trace d'une déclinaison: *رسولن پيش هيائي* (quand elle) venait en présence du prophète, (quand elle) se présentait devant lui. La préposition semble une postposition régissant un cas oblique en *in*. — Le locatif en *dè* est bien attesté par des exemples tels que *خانده* *khânèdè* „dans la maison” glosé *در خانه* et *انجيلده* *indjildé* „dans l'Evangile” glosé *در انجيل*.

ADJECTIF.

Le suffixe *in* sert à former de nombreux adjectifs: *روزن* „journalier”, par exemple: *در روزن گردش خودر آسه* „il entre dans sa rotation journalière”; *سالن* „annuel”, *رسولن حديث* „traditions prophétiques”, *انسانن خلقت* „la création de l'homme”. Il contribue également à former des pronoms et adjectifs possessifs: *منن* „mon, le mien”, *تونن* „ton, le tien”, *خوين* „son, le sien”, *امن* „notre, le nôtre” (de *آمه* „nous”); ex.: *دور دگرگون هبو* „il change à cause de sa rotation”.

دانس بوريز „fuis” (f° 30 v°; cf. p. گريز).

بوسا (gl. بگشا).

وشتا „il s'est tenu debout” (gl. بيا استاد); de اشتيان avec préf. v.

ون „toit” (gl. بام).

ونتي „il a placé” (gl. بنهاف).

ووا (gl. ميشو; lisez).

De (بر مياورد gl.) وبياره; (بر کرد gl.) ويكي; (بر gl.) prerverbe وی
même le mot suivant.

(بر می خيزد gl.) ويريزند au pl. (بر ميخيزد gl.) „il se lève”; ويرينه
aor. de ورشته?

de ce côté” et (ويسوی gl.) „il a envoyé” (فرستاد gl.) ويسويكي
de کين?

(gl. بويين impér. du v. دين „voir”, lui fournit son aoriste.

ببين); glosé aussi par erreur نگاه کردن, à moins que ce ne soit
une faute de copiste pour بدبين. — Aor. 3^e p. s. avec préf. b:
بوينه; بوييني (بييني gl.) بوييني 2^e p. s. (به بيند gl.) بوينه

(از ما می بيند gl.) „il voit de notre part” (امي بينه gl.) هوينه
pl. هوينند (f° 5 r°).

بر آيد (gl. بايد) „il faut” (تاره ms.) ياره.

(ميدهد gl.) „il donne” يارها.

(يا اند gl.) يا فتنه.

(gl. بايد) ياره; graphie défectueuse pour ياره qu. v.

(بر آوردن, آمدن gl.) يرادين dans بر graphie défectueuse pour ير.

(بر آيد gl.) يرسه (بر آمد gl.) يرافي.

ير, en bas”, prerverbe dans يراسه „il descend” (gl. فرود آيد). Si
cette leçon est exacte, il faudrait voir dans ce mot la particule ér
(= *adharya J. Darmesteter, *Ét. iran.* I, 108, 243) qui entre dans
la composition de la prép. zêr.

هَبُو (sic, lisez probablement هَبُو de هَبُو „il est, il devient” (gl. (می باش „Continue d'être” (gl. می شود).

هیوئی „il voyait” (gl. می دید).

هَبُو دِیْگَر „l'un dans l'autre” (gl. در یکدیگر).

1^o adj. „ouvert” (gl. باز); 2^o préverbe „de nouveau, re-” (gl. (وادیی (ms. وادیی „montre de nouveau” (gl. (باز نما „il l'avait refait” (gl. (می (ms. واکردنی, (باز داده بود (gl. „il avait été refait”); aussi explétif dans واکین (تا جدا کند (gl. „afin qu'il le sépare” (gl. (باز کردن (gl. (با (gl. وَا „avec” (ms. 3^o prép. „qu'il soit” (gl. (وا شود, باد (gl. (بدید آمد (gl. „il vient à la vue, il apparaît” (gl. وادی آتی).

واتنی (gl. (گفتن „dire” (gl. (واختن (pour واتنی (gl. (هواتند, هواتی (ms. avec préf. h: (گفتند (gl. واتند (pl. (گفت passé (gl. (گفته واتنه (gl. „dis-nous” (gl. (آمو وازی (بگو (gl. وازی (Impér. (گفته (gl. (واتنه (gl. (مارا بگو (gl. (گوید (gl. وازی 3^o p. s. (گویى (gl. وازی 2^o p. s. (Aor. (نگوید (gl. نوازه; nég. (گویند (gl. وازند).

1^o „vent” (gl. باد); 2^o 3^o p. s. aor. de واتنی qu. v.

lisez *vè-ân ki* „par cela que, par ce que”. (ازان (gl. وانکه

„sur cela”. (برآن (gl. ویره

هَبُو = هَبُو „en bas, dans l'humilité” (gl. (پستی; de هَبُو

هَبُو „il est, il serait” (gl. (می باشد; de هَبُو avec préf. v.

هَبُو „il a profité” (gl. (سود کرد).

هَبُو „sur cela” (gl. (بر آن. — Préverbe: هَبُو „il est monté” (gl. (بر آمد (gl. (بر آورد (gl. élève

هَبُو „à lui” (gl. (اورا).

هَبُو — (بر خواست (ms. (بر خاست (gl. „il s'est levé” (gl. (برخاسته [است] (gl. ویره et ویره (بر خاسته et ویره (بر خیزد (gl. „il se lève” (gl. ویره

* „dire”. — Aor. 3^e p. s. هوا (gl. می گوید), pl. هويند (gl. می گوید, erreur pour گویند, c'est encore une erreur).

هو n'est glosé dans le ms. que par erreur, à la suite d'un déplacement de mots.

ح préfixe verbal. — „il rase” (gl. بتراشد, ms. بسزاشد), هیشو (gl. میدهد), „il donne” (gl. میدهد), هیدمه (gl. میدهد), هیشوند (gl. می شویند), „ils lavent” (gl. هیشوریان, (می رود), „il va” (gl. می تواند), „il peut être” (gl. هیشینه بین, (می رفتند), „ils allaient” (gl. هیکرند, (میکنند, lisez میکرند), „il fait” (gl. هییکره, هیکره, (بودن), (می کشیدند), „ils tirent” (gl. هییکشیند, (میکنند, lisez میکنند), (sic) هیکن (gl. میگذار, ms. میگذار, (sic) هیکزار, „continue de faire” (gl. میکن), هیکر plutôt (gl. هیکو, (کردن), „il faut” (gl. می باید), هیکو, (یکبار), „il voit” (gl. می بیند). Voyez les verbes correspondants.

„d'un il faut prendre” از ح دین کو کتین — (یک, gl. „un”, (hê) هَی — (یک کار, gl. „une affaire”, (ازیک در می باید گرفتن, gl. „l'un qui est Adam”, (با یکی = وا یکی, gl. هیا, Dat.-acc. „une personne, personne (négativement)”, (هیتن, (هیتن, ms. هیتن — (یکی را که ادمی, gl. „une fois”, (هیچ کس, یک کس) — (یکبار, gl. „une seule manière”, (یکبار, (یکبار).

„une fois” (gl. یکبار).

vous qui êtes prophètes” dans هیانی انبیا هیاید (gl. مستانی, 2^e pl. du verbe subst.?). — Glosé aussi

„quelque chose, rien” (gl. (یک چیز, چیزی, هیجی, هیجی).

هیکازدن (gl. par erreur, glosé).

(نهاد کردن, gl. ح).

„celui-ci, ceci” (gl. این).

„ils sont”, 3^e p. pl. du verbe subst. (gl. هستند, ms. میند).

نَبَشْتِ „il a écrit” (gl. نبشت). — Voir نوشتن plus loin.

نَدَ „tu ne sais pas” (gl. ندانی).

نشان dans „place, plante”, impér.

نِشْتِ * „s'asseoir”, * نِشْتَنِ * نشتن. — Prét. 3^e p. s. avec préf. *b* :

(gl. بنشست). Pl. نِشْتَنَدِ (gl. نبشتند, lisez نشستند). — Part. passé (gl. بنشته). — Impér. بَشْتَا (gl. بنشین). — Aor. 3^e p. s. avec préf. *d* : دَنَشِیْنَه (gl. درمی نشیند).

نَمَانِ „montrer” (gl. نمودن). — Prét. 3^e p. s. avec préf. *h* + *b* : هَبْنَمَا (gl. نمود). — „semblable à محمد est glosé محمد مانند”, (gl. همنما). — „Mohammed”.

نِشْتِ „écrire” dans نِشْتِ (gl. بنوشت); voir نبشتی plus haut.

نِ négation + 3^e pers. s. du v. subst. „n'est pas”. آکُو مُو نِ „là

il n'y a pas de cheveu” (gl. آجَا مو نیست). شك نِ „il n'y a pas de doute” (Voc.).

نِیَانِ négation + 1^{ère} p. s. du verbe subst. + épenthèse de *y* pour éviter l'hiatus, „je ne suis pas” (gl. نیستم).

نِشَوَ „il envoie” (gl. بفرستد).

نِشْتِ * „être”. 1^e p. s. هستن (gl. هستم), 3^e p. s. هستی (gl. است), pl. هستن (gl. هستند), هسته (gl. هست).

نِشْتِ (impér. de هشتن) se retrouve dans دَنِیْلَه (gl. در نمی گذارد), هِلَ * (gl. نیگذارد).

نِشَانِ „de même, tout pareillement” (gl. هچنان).

نِشْتِ „l'un l'autre” (gl. هدیگر). Dat.-acc. هَدِیْرِیَا (mal vocalisé dans le ms., gl. هدیگر).

نِشَوَ dat.-acc. „tous, à tous” (gl. هَمَا).

نِشِیْشَه „il est toujours” (gl. جاودانی بود); c'est هِشِیْشَه plus la 3^e p. s. du v. subst. + *y* épenthétique.

نِشْتِ est glosé هِنْدِ „il voit, vera”.

کری (gl. کنی, 3^e p. کر), (gl. کند, pl. کنند (gl. کنند). — Avec préf. b: 2^e p. pl. بکرید (gl. بکنید). — Avec préf. d, di: در بکرید dans lisez در کند (gl. دکره; (gl. کند, باو در می کرد (gl. بخو دیکره (gl. هیکوی (ms. هیکری, (f^o 23 vo) هیکران (gl. در کنند). — Avec préf. hi: هیکران (gl. میبکند (gl. هیکره, (میکنی (gl. نمی کند, نکره (lisez نیکو (Nég. نکره (gl. در نمی کنی (gl. دزیکری (gl. نمی کنند (gl. نیکرند (gl. نکنند (gl. نکرند). — Avec préverbe va: تا جدا واکره (gl. (تا جدا کند (gl. Part. présent (خواهد کردن (gl. کلامه کین (gl. 3^e p. s. Futur, (کنند. gl. کردند. — Dans دمکرد (gl. درمکن (gl. il faut probablement voir l'impér. nég. dans la phrase دکین — بکنم lisez بکنان (gl. بکران (gl. دمکر (gl. دکیکی est mal doit être pour دکی (gl. (انجا رو کرد (gl. بآکو دکین (gl. در کردن بودم (gl. il faudrait بودم (gl. در گرفتن (gl. soit mauvaise.

(gl. خواهند بودن). — Ce verbe à l'aor., comme le person خواستن, sert à la formation du futur: از کلمه بیین "de cela il sera" (gl. (خواهد بود. — (ازان خواهد بود.

(ناقص کردن. gl. بکاهان — "diminuer." gl. کاهان.

کَجْ "table" (gl. لوح), c'est probablement un sigle; voir le suivant.

کَخْ "la parole de Dieu" (gl. کلمه خدا); sigle.

کَسْتَه (gl. کشته "tué"?).

کَسِی (gl. کسی "une personne").

(میگشد. gl. هیکشه — بکشد. gl. (sic) بکشوه "tirer." کشین *).

(کیان. gl. کهان).

1. "ici" (gl. اَیجا). — "là" (gl. اَکو). — (جا. gl. "lieu, endroit" کو.

اَوه کو — (ازینجاست. gl. "il est d'ici" (ازینکوی — (اینجا. gl.

"vers" (gl. بآکو — (از اینجا بزیاید. gl. "il entre (au monde) par là" (دراسه (کجا. gl. "où"? Interrog. — (باجا. gl. "là").

2. "il faut". — Avec préf. b: بکو (gl. باید); et n épenthétique: بینکو (ms. بتیکو. gl. می باید. ex.: "il faut que je

fasse" (gl. بینکو برسان, (بکنم. lis. می باید بکند. gl. "il faut faire parvenir" می باید. gl. "il faut savoir" (بینکو زنان; (می باید رسانیدن. gl. "il faut frapper" (می باید زدن. gl. بینکو چین, (دانستن

می. gl. "il faut partir de là" (بینکو شون از کو: dans بنکو aussi

"il faut" (gl. دکو کین dans دکو: Avec préf. d. — (باید رفتن از اینجا

در می. gl. "il faut venir" (دکو آهین, (در می باید کردن. gl. "il faut

دینکوی, (در می باید. gl. دینکو: dinco; et épenthèse de n: (باید آمدن

(gl. "il faut venir" (در می باید. gl. "il faut venir" (در می باید. gl. "il faut

در اینجا می. gl. "il faut venir" (در می باید. gl. "il faut venir" (در می باید. gl. "il faut

در اینجا می. gl. "il faut venir" (در می باید. gl. "il faut venir" (در می باید. gl. "il faut

در اینجا می. gl. "il faut venir" (در می باید. gl. "il faut venir" (در می باید. gl. "il faut

در اینجا می. gl. "il faut venir" (در می باید. gl. "il faut venir" (در می باید. gl. "il faut

برسینه (id.), برسئی (id.), (برساند gl.) برَسَنه Aor. 3^e p. s. :رسین
 (gl.) آکو هرسنه : avec préf. h: (برسانند gl., برستند ms.) برسند pl.
 (نرساند gl.) نبرسنه nég. (باجا می رساند).

Le ms. a دوچ „jour” (gl. روز).

3^e p. s. (دانی gl.) زانی Aor. 2^e p. s. — (دانستن gl.) „savoir” زانان
 (بدان gl.) بزبان Impér. — (دانند gl.) زانان, زانند pl., (داند gl.) زانه

— (ند انستند ms., بدانستند gl.) بزاینند : Avec préf. b:
 (gl.) „il aurait su” زاناو : Part. passé : هزانند, هزانه, هزانی h:
 (نرانا بند pl.) نزانیند : دانسته باشد c'est plutôt, دانا باشد ils
 نازانه (ندانی gl.) „tu ne sais pas” نیزانی Négl. — (نداند gl.) „il ne sait pas”

„de la langue” از زَوَان (gl. زبان) „langue” زَوَان

„en faisant, par le faire” بسانا (Voc.) „faire, construire” ساتن
 (بساخته gl.) بسائی : Préf. 3^e p. s. avec préf. b: (بساختن gl.)
 avec préf. h: هسائی (gl. ساخت, à l'imparf.). — Aor. 3^e p. s.
 avec préf. h: هساز (gl. می سازد).

Si la leçon est exacte, c'est un mot persan,
 3^e p. s. préf. de سَتَدَن „prendre” سَتَدَن glosé سَتَد

— (پرسر میگرد gl.) „il a achevé, mis à bout” (sér vi-kî) سر ویکی
 — (پسر آمده باشد gl.) „il est achevé, terminé” سر دکی
 ? سرش کرد lisez سرس کردن (gl.) „il a terminé” (sér dè-kî)

(که پسر gl.) „tête, bout, extrémité” سر cas obl. de سره

بسوزنن (بسوزانند) doit être lu بَشَوَرَنَن du Gl. — سوتن *
 (سوزش gl.) „brûlure” سوزمانی

(شما gl.) „vous” شمه

(gl.) هشنویی : Aor. 2^e p. s. avec préf. h: „entendre” شنوین *
 (بشنوی).

„nuit” شو

(رفت gl.) شوی : Préf. 3^e p. s. (رفتن gl.) „aller, devenir” شون

Participe passé : دا دابو „il aurait donné” (gl. داده باشد).

„il lui aurait donné” (gl. (باو داده باشد). — آوه هاده „il lui donne” (gl. (اورا بدهد).

زنان Voyez „savoir” (gl. دانستن).

* dans بدائی (gl. „sache” بدان).

„fille” (gl. دختر).

دَبُوسه (gl. morceau d'étoffe, mèche de lampe?).

„ils sont” (gl. هستند); c'est la prép. در suivie du verbe substantif; cf. دری.

درخوره „à sa porte”, mais il doit y avoir une erreur, car ce serait درخوه.

„dans ce chemin” (gl. دران ره).

„ils auraient cousu” (gl. دوخته باشند).

„entrer, naître” (de آسین avec préverbe). — Aor.

3^e p. s. : دراسه : „il entre, il naît par là” (gl. از اینجا بیاید).

„dans cet endroit” (gl. در اینجا).

„il est” (gl. هست); c'est la prép. در suivie du verbe substantif; cf. درند.

„souffler” (gl. دمیدن). — Avec préf. d : ددمان (gl. دردمیدن), ددمه (gl. دردمد).

„il n'est pas” (gl. نیو); c'est le verbe substantif précédé du préf. d et de la négation.

„celui-là est loin” „آن دور آدو glosé „loin” dans دور.

— suffixe du locatif. — خَاندِه „dans la maison” (gl. درخانه). — قلمده „dans la plume” (gl. در قلم).

„il a vu” (gl. دید). — 3^e p. s. prét. „il a vu là” (gl. اینجا دید). — Aussi substantivement, en composition dans دیکری „tu vois” (gl. دیدۀ pour دیدۀ au lieu de

— (در و نباشند gl.) „ils ne sont pas en lui” در خوینیا نبندی
 est خوندوبتی دِکَرَه — (gl.) „ils sont à lui?” (sic) اوبودن. —
 گلسه اورا اندوخته باشد glosé.

خَو. „soleil”: cas obl.

— (؟) میدهد et خواهد (gl.) „il veut, désire” (ms.) خوازه (gl.) خوازی
 — Avec préf. *h*, *hi*: „tu veux, désires” (gl.) خوازی. — (میخواهد gl.) هیخوازه,
 (هی خوازی gl.) هیخوازم (gl.) هیخواهیم. — (او آن لوحست gl.) خوطای
 „c'est cette écriture” (خط = ط).

— „il lit, récite” بخوانه. — Aor. avec préf. *b*: „lire, réciter” خوانین *
 (gl.) (میخواند gl.) هیخوانه. — Avec préf. *hi*: (خواند gl.)

خَو. „sommeil, songe” (gl.) خواب.

خوشتن را (gl.) „soi-même” à l'aco. خوستنه

د et دی préfixes. — Devant l'infinitif: دِکِن „faire” (gl.) (در کردن gl.)
 „souffler” دِمان (gl.) (در دمیدن gl.) (درشودن ms.) (در شدن gl.) „aller” دشون
 — Devant l'impér.: دِشو „va” (gl.) (دررو gl.) دِگیر „prends” (gl.)
 — Devant l'aor.: دِشینه „il s'assied” (gl.) (در می نشیند gl.)
 دیم یاره „nous apportons?” (gl.) (در میاریم gl.) — د + دِ
 „il apporte”. — Joint à la négation: دِنی „il n'entre pas” (gl.) (در نیاید gl.)
 „il n'y va pas” (gl.) (در نروند gl.) دِنبشوند „il n'y vont pas”
 (gl.) (در نباشد gl.) دِنبشوند „il n'existe pas” (gl.) (در نمی روند gl.)
 دِنبسته „lié” (gl.) (در بسته gl.)

— Prét. 3^e p. s. avec préf. *hâ*: دانی „donner” (gl.) (دادن gl.)
 „il a donné” (gl.) (داد gl.) — Aor. 3^e p. s. دِو „il donne” (gl.) (دهد gl.)
 avec préf. *h*, *hâ*: دِوَهَدَه هادو, دِوَهَدَه هادی (gl.) (می دهد gl.)
 2^e p. s. دِدی (gl.) (می دهد gl.) — Avec préf. *b*: دِوَدِو (gl.) (بدهد gl.)
 avec la négation: دِوَدِوَدِو (gl.) (نمی دهد gl.) (نداده باشد gl.)
 — (نداده باشد gl.) دِوَدِوَدِو (gl.) (نمی دهد gl.) (نداده باشد gl.)

تو „toi” acc. pron. pers. 2^e p. s.

تيا „à toi” (gl. باتو); dat. du pron. pers. de la 2^e p. s.

توان „pouvoir”. — Avec préf. b: بتيان „on peut” (gl. بتوان). —

تان. — „on peut être” (gl. می توان بودن). — Voyez تان.

* تين dans بتين „apporter” (gl. آوردن). — Pron. poss. 2^e p. s. „ton, le tien”. تين عمل مقبول خدا نبو „ton œuvre ne sera pas agréée par Dieu” (f^o 21 v^o).

جن „femme” (ms. جَسَن; gl. زن). — Pl. جنان (ms. جبان; gl. زنان); cas obl. جنانه (gl. زنان *sic!*)

* جين „frapper”. — Aor. avec préf. b: بَجِنَه „il frappe” (gl.

تيرى). — Avec préf. h: هَجِنَه „tu frappes” (gl. وِجِنِ). — Avec préf. h: هيجنه (f^o 11 v^o). — Voyez چين.

جو (gl. بجان?).

جَوَا „séparé” (gl. جدا). — تا جَوَا واکړه „afin qu'il sépare”

„il ne serait pas séparé” (gl. جَوَا واکى). — جَوَا نَا بُو „il ne serait pas séparé” (gl. جدا نهاده باشد: le glossateur n'a pas tenu compte de la négation).

زندۀ „vivant” (gl. چنده).

چِه „chose” (gl. چيز). — Acc. چِه.

چنه „il frappe” (gl. زندن). — Aor. 3^e p. s. چنه „il frappe”. — Avec préf. h: هچنه „il frappe”. — (می زند)

خدا „Dieu” (pers.). — خُدَايِن et خُدَيِن adj. „divin” sont glosés tous deux ازان خدا.

خلف „acc. pl. de خلقانه doit être مخلوقات (gl. خلقات).

خَوَا „lui” (gl. او). — Dat. خيا (gl. باد, ms. باو). — Acc. خَوَا „son, le sien” et ازان او خوين. — (ايشان gl. خان). — Pl. خَوَا „lui, à lui”. — (آنست gl. خوى). —

Avec la prép. b: بَخَوَا „à lui”; بَخَوَا دِيكړه „il le lui fait” (gl. بایشان gl. بهوختان). — (او در می کرد)

بودماند (sic) *glosé* بَبَنَدُ.

(بگذار. gl.) بَبِنَد.

— Aor. 3^e p. s. (پرسیدن. gl.) „interroger” (ms. پرسین). *
پرشه (پرسد. gl.).

— Prét. 3^e p. s. برشوی (lisez *l'envoi*, gl.) پَرِشَان. —
بفرستاد. gl. (پرشوی؟).

(عزیز. gl.) „puissant, illustre, cher” پزومند.

(پس. gl.) „après, ensuite, donc” پش.

(آن پهلو. gl.) „co côté-là” آِلُو. — (پهلو. gl.) „côté” پَلُو.

(پسر. gl.) „fils” پُور.

— Avec préf. *d*: (پوشانید. gl.) „il a revêtu, recouvert” پوشه.
(پپوشد. gl.) „il revêt” دپوشه.

Lisez *bavichâ, vichâ* correspondant à *guchâ(dan)*?
(بگشا. gl.) „ouvre” پوشا.

(پدر. gl.) „père” پیر.

(بیشتر از آن. gl.) „plutôt que cela” پیشنه یا.

(پیشته. gl.) پیشیه.

مان. Voyez sous *Voyez sous* پیمانده.

(بنمود. gl.) „il a montré” پیمو.

— Aor. avec préf. *b*: 3^e p. s. بتاشد (gl.) „raser”. *
سر هتاشد (بتراشید. gl.) — 2^e p. pl. (بتراشد). — Avec préf. *h*:
سر هتاشد (سر بتراشد. gl.) „il rase la tête”.

— (بتوان. gl.) „on peut” بتان. *
پتوان. (gl.) „on ne peut pas”. Le Voc. نتیان. Voir نتیان.

(می ترسند. gl.) „ils craignent” (ms. هیرسند). *
تر کردن. (gl.) „rendre humide, humecter” ترکین.

(طلب کنند. gl.) „qui demande, réclame” ترومند.

(مبارک باد گفتن. gl.) „félicitations!” تهنیت. cas obl. de تهنیت.

(? جمع پیر gl. „les vieillards” پیر).

٨ ,avec toi (?)” (gl. بانو?).

»tu as emporté" (gl. بېردى، بېردى بشو، بشو).

بلو „côté” (gl. يهلو). Voyez يلو.

بمين „montrer” (gl. نمودن). C'est l'inf. مین (?) avec le préfixe b.

بنشکيه „on ne peut pas faire” (gl. نمی توان کردن). Composó de *b* préfixe, *n* négation, *š* „pouvoir” (voyez شين) et *kiye* subj. du v. كيرن „faire”.

بنما (gl. ييمود „il a mesuré”; lisez بنمود „il a montré?”).

„cela lui aurait été caché” (gl. پنهان بيبيا — „caché, secret” (gl. پنهان بيبيا
 été caché” (gl. پنهان بيبيا — „caché, secret” (gl. پنهان بيبيا

بيرد، même signif. (pl. بيړد). — (gl. بيړد, lisez „il a été“). (بيړد, lisez).

(gl. بېرد, lisez également بېد?).

„il a emporté”, برد glosé (پچی ms.) پچی

اشتیان précédé „se tenir debout” (gl. باستاندان). Inf. du préfixe *b*; il faudrait بشتیان.

بَيْنَ „être” (gl. بَدِنَ). — Prét. 1^{ère} p. s. بَيْنَ (gl. بَدِمَ); 2^e p. s. بِنَ

(gl. باشی); 3^o p. بی (gl. بود); pl. بیند (gl. بودند). — Avec préfixe

b: بپی (gl. ببود). — Plus-que-parf. پیبیم (gl. شده است). — Aor.

3^e p. s. **بُو** (gl. **باشد**), pl. **بَند** (gl. **باشند**); avec préf. **b**: **بِمُو** (gl.

(بوده باشد) بویو، بییو. — Futur antérieur: (شود) پیّا، (گردد)

بَیْنَد (gl. بود^ه باشد, lisez بود^ه باشند). — Nég. 1^{ère} p. s. نَبَا (f^o 23 r^o);

(gl. نیند), (gl. نبود), (gl. نبی), (نمی, شود, gl. نبی بو), (gl. نباشد), (gl. نبُو 3

(نشود، ms. نَبِيُوْ، gl. نَبِيُوْ). — Avec le préf. d: (نَبِيُوْ، ms. نباشند; نباشند

وبیندی (gl. باشند). — Avec le préf. *v*: دبو (gl. بود).

(gl. بودندی).

suivi de la 3^e p. s. du verbe subst., ainsi que le montre la glose
ازان اوست.

آوینه „suspendre” (gl. آویخته).

آین کو زانه: آن composé de la prép. ا (= از) et du pr. dôm. آن (آن بودی gl. آيندى — (ازينجا داند gl. „c'est de là qu'il sait” semble être le même mot suivi du verbe subst.; mais la présence du *d* ne s'explique pas.

باتن „dire” (cf. واتن). — Impér. باز „dis” (gl. بگو). — Aor. 2^e p. s. بازى „tu dis”; 3^e p. s. باز „il dit” (Cf. Voc.). — Subj. 3^e p. s. بازيه „qu'il dise” (gl. بگويد).

باشند (= باشند) „ils sont, qu'ils soient” doit être pour باشنه (آجا باشند est glosé اکو باشنه).

بابت (pers.). — „espèce” (gl. نوع). — „c'est une espèce” (gl. نوعست); بابتى liser.

بزان کند „il le met là” (gl. بزان کند).

باين „après cela” (gl. بعد ازان).

ببرد „il a emporté” (gl. ببرد). (Ms. بچى).

بدانى „tu te repents” (gl. پشيمانى).

بدرآميا „il est sorti” (gl. بدر آمد); lisez probablement بدر اعياء.

et voyez آهين.

بدى „sache” (gl. بدان); peut-être „vois.”

بدرست glosé „il est à la porte.”

پرسين „interroger” (gl. پرسيدن). Voyez پرسين.

پرشوى „il a envoyé” (gl. بفرستاد). Voyez پرشوى et ارشوى.

برف „sourcil” (gl. ابرو).

برينه „sur lui” (gl. بخود).

بر آييد „vous montez, vous sortez” (gl. بر آييد).

disons pas (gl. ما نمی گوئیم). — nous, nous sommes meilleurs" (gl. (ما بهترانیم. — Dat. اُمُو (gl. مارا). — „dis-nous".

* آموتن „apprendre." — Impér. بَیامُوزَن „apprends cela" (gl. بیاموزَنه. — Aor. 3^e p. pl. (بیاموز آن.

آن en pr. dém. „celui-ci". — آنی „c'est celui-ci" (gl. (اینست. — آن et آن glosés tous les deux را این doivent être une faute de copiste.

* انداتن „jeter." — Prét. 2^e p. s. بنداقی „tu as jeté" (gl. (بینداختی. — Impér. بنداز „jette" (gl. (بینداز.

اَندِی „autant, de cette quantité" (gl. (این مقدار چندی. Sur and, voyer J. Darmesteter, *Etudes iraniennes*, I, 183. — „Existence" (gl. (هستی).

آهین „venir" (gl. (آمدن. — Prét. 3^e p. s. آئی „il vint"; pl. آهیند (gl. (آمدی. — Les mêmes formes servent pour l'aoriste: آئی (gl. (آید. — Prét. nég. آهیند „il ne vint pas" (gl. (نمی آمد. — Composés: وراغین „sortir"

بر آمد (gl. (بر آید. — Prét. وراید „il a sorti" (gl. (بر آمدن.

* اوآ „eu pr. pers. 3^e p. „lui". — Acc. اوآ „lui" (gl. (آی. Pl. اوها et اوئان.

آون *avin* „apporter" (gl. (آوردن; Voc. اوین *avîn*). — Prét. 3^e p. s. آوی (gl. (آوند. — Aor. 3^e p. s. آوی (Voc.; le glossaire donne آوی par erreur). — Avec préf. ب: بیاړه „il apporte", pl. بیارینه. Avec préf. ه: هیاړه „il a apporté" (gl. (می آورد. — Composés: وراوآن „faire monter, sortir" (gl. (بر آوردن. — Cf. آن. — „tu as fait sortir" (gl. (بر آوردی.

اوئان pl. de آو „eux" (gl. (ایشان. Acc. اوئانه.

اوها pl. de آو „eux". Acc. اوهاوه (gl. (این هارا).

آوی dans le glossaire, doit être lu آوی; c'est le pronom

اَسِيَه „blanc”. — اَسِيَهِي „il est blanc” (gl. سپيد است), et aussi „blancheur” (gl. سپيدى).

آَن نيك گَلسَ آَسَه.

آَسِينِ venir (gl. آمدن). — Aor. 3^e p. sing. آَسَه; 3^e p. pl. آَسند. — Avec préf. ب: بياسند; nég. بنياسه. 1^{ère} p. sing. بِيَاَسَانِ. — Avec préf. ب: دياسند, ديباسه: دى. — Avec préf. ب: دياسند, ديباسه: دى. — Composé: وراسيه, وراسَه (gl. برآيد).

اَشْتِيَانِ se tenir debout (gl. استادن). — Aor. 3^e p. s. اَشْتَه; nég. نِشْتَه. — Avec préf. ب: بيم اشته, glosé استد, بيم اشته, نِشْتَه. — Avec préf. ب: بيشته, بيشته: بى. — Avec préf. ب: بيشته; prét. 3^e p. s. بيشتنى.

* اَشْنَوِيَن entendre. Prét. sing. 1^{ère} p. اَشْنَوِيَن (f° 23 v°); 3^e p. اَشْنَوَا (gl. شنيد); pl. اَشْنَوِيَن ichnaviind et اَشْنَوِيَن ichnaviind. — Plus que parf.: اَشْنَوِيَن et اَشْنَوِيَن (gl. شنيد بودند); 3^e p. اَشْنَوِيَن (f° 23 v°). — Impér. اَشْنُو (Voc.)

اَفَرِيَنه „il a créé” (gl. آفريد); avec préf. ب: بيافريدى; nég. نيميافرينه (gl. آفريد). — Ces formes sont plutôt de l'aor. اَفْتَاب „soleil” à l'acc. (gl. آفتاب).

اَكُو „il l'a placé là”, composé de آ et de كُو. — اَكُو دَكِي „mettez-le là” (gl. باجا در كنيد). — اَكُو دَكِيَه „il l'y fait parvenir” (gl. باجا مى رساند).

اَلِهِي ilahin „divin” (gl. الهى).

اَلِيَك „briser” (gl. شكست كردن).

اَمَن رسول „notre prophète” (f° 33 v°) „notre, le nôtre”;

اَمَه pr. pers. 1^{ère} p. pl. „nous” (gl. ما). — اَمَه بَنَهَوِيَه „nous ne

DU DIALECTE D'ASTÉRABAD.

alors „آساكه — (اين زمان ظاهر مي توان كرد (gl. faire apparattre” (gl. „آن ساعت (gl. que” (Voc.). „à moins que”

عی = عیسی „Jésus”.

ف = فعل (P) „acte”.

فلج = فلك البروج „la sphère des constellations zodiacales”.

فه = هفده „dix-sept”.

قن = قرآن 1^o „le Qorân”, 2^o „conjonction des planètes”.

ق = حق „la Vérité, Dieu” (glosé par erreur قرآن „le Qorân”).

فه = دقیقه „minute”.

ك = كلمه „parole, Verbe”.

كب = ركعت „prosternation, rite de la prière”.

كلما = علم آدم الاسماء كلها „il enseigna à Adam tous les noms”.

ل = لوح „table”.

لر = گردد „il devient”.

لظ = لوح محفوظ „la table bien gardée”.

لر = قلم „roseau à écrire, pointe du compas”.

له = الهی „divin”.

لها = ملائکه „anges”.

م = 1^o „glabre, sans barbe”; 2^o „مقام وموضع”; 3^o محمد Moḥammed, nom du prophète; 4^o.

محبثنامه, titre d'un ouvrage de Fazl-ullah.

مبج = معراج „ascension”.

مقه = مقطعه „isolées (lettres)”.

ن = نقطه „point”.

نس = انسان „homme”.

و = حوا „Ève”.

و = وجه „face, visage”.

وم = والسلام „adieu”, c'est-à-dire cela suffit.

ی = یزدان „Dieu”.

ذ = „personne”.

س = عرش „trône de Dieu”.

سب = هفت „sept”.

سبطين عم = Hasan et Hoséin; désigne les successeurs
de Fazl-ullah (p. 38).

سدرۃ المنتهى = „buisson de la limite”.

سى كرسى = „escabeau du trône de Dieu”.

ش = عرشنامه „livre du Trône”, titre d'un poème de
Fazl-ullah.

شش و سیصد و شصت = „trois cent soixante”.

ص = صلوة „prière canonique”.

صف = مصكف „exemplaire du Qorân”.

صه = صورت „forme extérieure”.

ضه = رضى الله „que Dieu soit satisfait!”

ط = خط „écriture”.

طا = شیطان „Satan”.

طس = خط استوا „ligne d'équilibre”.

طف = طواف „tournées rituelles”.

طوط = خطوط „lignes d'écriture”.

ظ = ظاهر „évident, clair”.

ظآ = ظهور آدم „apparition d'Adam”.

ظم = اسم اعظم „le nom ineffable de Dieu”.

ع = 1^o. علم „science”, 2^o. على „Ali”, 3^o. عرشنامه „livre
du Trône”: voyez ش.

عه = كعبه „la Ka'ba”.

عب = ساعة „heure”.

علما voyez كلما.

عزت = gloire”.

SIGLES.

اله = „divinité”.

بود = „il a été”.

باشد = „il serait”.

بحکم = „en vertu de”.

بحم id.

بعدد = „au nombre de”.

پانزده = „quinze”.

جلّ عزه = „que sa gloire soit exaltée!”

جوادان الهی = „le *Djâvidân* divin”, le livre de Fazl-ullah, aussi نامه ج.

چهارده = „quatorze”.

ح = „sceau des anbiya خاتم 20. خدا 10. = „X” dans prophètes”, surnom de Mahomet.

جبرائیل = „Gabriel”.

حضرت = „Excellence”.

حضرة = „Excellence”.

حرف = „lettre”, pl. حروف.

خلقت = „création”.

جمعه = „vendredi”.

خلف الله تعالى آدم على صورته = „Dieu a créé Adam à son image”.

درجه = „degré”.

خواهد = „il désire”.

سجود = „prosternation”.

ادم = „Adam”.

lui-même à son vicaire (Adam). Lis ces mots: „Il lui a enseigné les noms” dans sa propre parole (le Qorân), pour que tu ne dises pas que c’est une métaphore. La nuit de l’ascension, cet Être éternel a parlé de la même manière à Moḥammed. Dieu a dit à celui qui clot la série des prophètes: „De quoi dispute l’assemblée suprême?”¹

Dans cet endroit dont Moḥammed a dit: „J’ai avec Dieu [des moments]...”, la Vérité lui parla en ces termes. Ces beaux attributs (je veux dire la parole) ont été et seront pour l’Être éternel à l’état durable. Ce verbe est dépouillé de toute forme, de toute apparence extérieure, mais chaque forme trouve en lui un démiurge. Dieu a donné cette forme à Adam pour l’honorer, de sorte qu’il a atteint le degré élevé de celui qui sait. La perfection, tu l’as trouvée comme héritage venant d’Adam, pour suivre au moyen d’elle la voie qui mène au Créateur. Si, au milieu de cette création, tu ne te guidais pas au moyen d’un discours dépourvu de forme apparente, d’où en aurais-tu connaissance? Le Verbe de Dieu est le guide et l’annonciateur des derniers jours, mais toutefois seulement dans les paroles de Faḏl-ullah. Si tu es bien persuadé qu’il possède la science du Livre, sache que c’est lui qui sera témoin pour tous au jour de la reddition des comptes. Tout est devenu visible grâce au *Djâvidân-nâmè*, tout ce qui était caché dans l’univers. Va, ô roi illustre, et cherche le but total de cette façon. Salut!

¹ Allusion à *Qor.*, XXXVIII, 69.

parole, et par l'ordre du Créateur, il est devenu son vicaire. Adam est devenu le porteur de cette parole, et voilà pourquoi les anges se sont prosternés devant lui. Dieu a pétri pendant quarante matins le limon de son corps, avec les mains de sa toute-puissance, ô salut ! Par cet honneur, Adam est devenu l'ancêtre, le père des hommes ; demande à ton père ce que signifie ce miracle. Moïammed l'Elu, qui connaît les secrets du Très-Haut, a dit : „Adam a la forme du Dieu miséricordieux.”

Si l'articulation et le discours n'existaient pas, personne n'aurait pu arriver à la connaissance de l'Être qu'aucun signe ne distingue. Ta forme, ta parole, ô mon fils ! tout cela, tu l'as hérité de ton père. Cet Être éternel et sans déclin n'est pas accessible aux sens, pour que tu puisses lui trouver un symbole dans les choses sensibles. Quand Dieu veut parler de lui-même, il ne peut le faire que par l'emploi du Verbe et de la parole. Sans ces trois lettres : A, L, H, comment pourrais-tu parvenir à former le nom d'Allah ? Dis-moi comment, sans l'existence du langage articulé, serait-il possible de comprendre l'idée de : „Je suis Dieu” émise par Dieu lui-même ? Sans l'alphabet, comment aurait-il pu communiquer avec les prophètes ? Si ce Verbe n'existait pas, de quoi Dieu aurait-il pu nous informer ? Sans le discours, comment comprendre la différence entre l'être et le non-être ? Sans cet intermédiaire, de quelle façon se serait manifestée cette règle ? Le Verbe a été cet intermédiaire, par le moyen duquel tu peux atteindre le séjour de la splendeur. Il faut que tu le comprennes ; ensuite tu sauras en quoi cela consiste.

Sache que le mystère de ces paroles vient de Dieu ; aucun atome des êtres n'en est privé ! Donc le mystère si redoutable n'est que les attributs de l'Être savant qui enseigne. Prends connaissance de toi-même grâce à sa parole, et par le moyen de celle-ci, sois le guide qui mène vers Dieu. De même, de l'avis unanime de tous les prophètes, Dieu a parlé

tous les deux, sans discussion, valent également soixante-dix. Sache aussi que T H, c'est quatorze, signe qui indique la sourate des *Sept doublées*¹. Ces deux expressions sont en particulier le nom de cet imam²; ils en sont la signification, et que cela te suffise! Les lettres du Qorân sont au nombre de vingt-huit; quatorze sont isolées; va, et vois. Vingt-neuf sourates sont ornées de lettres isolées; le tout fait soixante-quatorze. T H et Y S font aussi soixante-quatorze; compte l'isolé comme ce qui est joint. Y S, c'est le cœur du Qorân, c'est la miséricorde pour les mondes. Dans l'usage habituel de la langue, cœur signifie base; cette sourate, dans cette acception, est donc le Seigneur du Qorân. Le *yé* se tient au moyen du *yé*, et le *chîn* au moyen du *sîn*; ses preuves sont sous le *sîn*, vois-les. Moïammed est le Seigneur, le meilleur des hommes; fais que cette affirmation soit toujours la sincérité de la foi; pour arriver à savoir les mystères redoutables, ta voie royale doit être la *Voie droite*"³.

Le roi fut pleinement rassasié de cette eau de la vie, de cette vie qui ne connaît pas la mort. Bois l'eau de Khizr dans le souffle du sage, revêts, grâce à notre Fazl, un vêtement d'honneur royal, pour rester vivant dans ce monde et dans l'autre; ta récompense sera d'être vivant dans les deux demeures. Si tu sais ce que tu es réellement, tu sauras ce qu'est ta propre vie. La mort n'a rien à faire avec cette vérité; dis bien qu'il n'y a personne sans son existence à elle! La parole de Dieu est seule éternelle, le reste est périssable; sois rendu à la vie, comme Jésus, grâce à son Verbe! Celui-ci se manifeste dans tous les êtres; remercies-en Dieu et prosterne-toi! Si la parole de Dieu n'avait pas été ton guide, d'où aurais-tu pu nous conduire vers Dieu? Adam a connu ce Verbe, et c'est pourquoi il a été le professeur des anges, sache-le; par sa capacité, il a connu cette

¹ Nom énigmatique de la *Fâtiha*.

² Fazl-ullah.

³ Dont il est parlé dans le Qorân.

cipée; lorsqu'il parviendra à cette station de plaisir, il mettra tout en œuvre, selon les conditions posées. Sûrement il aura connaissance de ces conditions; en toute tranquillité, il trouvera cette pierre de confiance. S'il s'anéantit dès le premier stade, d'où viendraient donc alors les degrés qui ont été annoncés? Fais tes efforts, quand tu seras dans le temple de l'amour satisfait, pour rester en vie au milieu même des transports de l'extase. Marche comme un ascète, en vue d'atteindre les divers degrés, et sois informé des divers stades divins. C'est là un symbole qui représente le Qorân; sache le trouver dans l'exposition de ses sept *baṭn*. En premier lieu, il parvient au sens interne à travers les apparences extérieures, et par la voie de ce sens atteint le maître suprême. De même qu'une récompense t'est attribuée pour la lecture du livre sacré, la miséricorde de Dieu embrasse le mystère de la signification intime. Sois un pieux croyant au Qorân, et cherche dans ses *baṭn* un guide vers ses mystères. Tourne ton visage vers le Verbe, ô homme religieux! pour que de là la route te mène au jour du Jugement. Tout ce qui a été jusqu'à présent, est et sera, n'est point en dehors du Verbe divin. Le principe du Qorân, c'est-à-dire les mots isolés qui le composent, va, ouvre tes yeux, vois-le dans les êtres de l'Univers. Aucun atome n'est vide de ce Verbe, ni dans le ciel, ni sur la terre, ni dans les espaces intermédiaires. Trouve l'humide et le sec dans son Verbe; cherche là le sens de la *matrice du Livre* (surnom de la Fâtiḥa). Il est bien maintenant connu que ce Verbe, cet ordre divin, embrasse pour ce motif tous les êtres. La miséricorde de Dieu s'adresse à toutes les choses existantes, à toutes les choses possibles. Celui qui a confiance en TH et en YS, a pour nom: „Miséricorde aux mondes!”

„Tant que tu ne connaîtras pas les énigmes spirituelles, comment pourrais-tu arriver à savoir ce que signifient TH et YS? YS, c'est la représentation du mot *kon* „sois”, car,

religieux; c'est pour ces dépôts qu'on lui a donné le nom de fidèle dépositaire."

Lorsque le roi fut informé de ces règles, le directeur spirituel devint son intermédiaire dans la voie de Dieu. Il fut informé de la science des vérités; il comprit les énigmes des prophètes, et surtout celles du Qorân de Dieu, de celui qui a été révélé par le canal du plus récent des prophètes, celles des versets dits *moḥkam* et de leurs mystères, et ce que sont en réalité les versets *motéçhâbih*, le *ḥadîth-i qoudsî* du Seigneur très haut, les *ḥadîth* qui nous ont transmis les paroles de Moḥammed l'Elu, et les apophtegmes d'Alî; sur cette voie, il a trouvé un guide qui lui a expliqué tout.

Le prophète a dit que le Qorân se composait de sept *baṭn*; la raison la mieux douée est impuissante à en produire même une partie. Un *baṭn* se distingue d'un autre *baṭn*, mais il n'en est pas différent, il est fixé. Le premier *baṭn* est la récompense de la lecture; demande-le, dans la pensée, à l'Essence. Lorsque le prophète fit son voyage dans le ciel, son but général était de rencontrer le Seigneur. Cela ne lui arriva pas à partir du premier ciel, ni même jusqu'à ce qu'il parvînt au septième; mais à chaque station, il y avait une élévation, une ascension vers l'Essence. A travers les *baṭn* du mystère du Qorân évident, traverse ses stations jusqu'à la septième. A chaque station tu y trouveras un plaisir; tu seras guéri par lui de toute souffrance.

„Si quelqu'un se met en route sur le chemin de la Ka'ba, sincèrement, pour y trouver la sécurité, le destin peut faire qu'il meure dès le premier relais et qu'il n'achève pas la route espérée; celui-là aura une part aux récompenses de la Ka'ba, puisqu'il aura posé le pied sur la voie qui mène à l'Aimable. Toutefois, il te faut traverser ces stations avec un compagnon de voyage, de manière à t'approcher de ce vieux temple, un compagnon qui admette la condition de l'*iḥrâm* et du linceul sur la poitrine, et qui croie à la mort anti-

lettres, plus le *lâm-élif* qui, sans conteste, est tantôt une lettre et tantôt deux. En face de la lettre coranique, Dieu le très Haut a rendu obligatoire ce jeûne. Toutes ces bases de la religion sont conformes aux lettres de l'alphabet qui composent ce discours.

„Une fois encore, ô mon élève! mets-toi en route, et sois informé de ce que sont le pèlerinage et ses règles essentielles. Passe du côté de la maison de Dieu pour être délivré [du mal] par le Seigneur qui pardonne. Forme la résolution de revêtir l'*ihrâm*, enlève de ton corps les vêtements de l'existence, revêts alors le linceul; mets-toi en route entre les deux signes, prends connaissance de chacune de ces minuties. D'abord tu dois saluer la pierre noire, et la baiser par amour, puis tourner autour d'elle; souviens-toi que ta tournée vaut sept pèlerinages. Par le pèlerinage et la visite ordinaire de l'*ômra* [valant chacun sept], ta tournée vaut quatorze; tu es venu ainsi vis-à-vis de la face de l'Eternel. Il y a quatorze lettres isolées dans le discours; comprends-le bien d'après les lettres isolées du Qorân, car ces lettres isolées sont la base; cette tournée de quatorze est un devoir obligatoire. En face de ces quatorze lettres, il y en a quatorze autres; compte-les à ton arrivée et au moment de dire adieu. L'égorgement des victimes, se raser la tête, le jet des pierres, la course de Minâ, si tu sais ce que veulent dire ces choses, tu resteras étonné des mystères qui y sont contenus; sache bien que tout cela est renfermé dans la lettre du Qorân. Tous ces logogriphes viennent de Dieu et du texte sacré; comprends chacun d'eux, ô homme saint! Tourne ton visage vers la maison de Dieu; informe ton cœur de cet honneur. Ô toi pour qui mon existence et mon être sont prêts à se sacrifier! C'est de toi que tous ces mystères sont venus à l'existence. C'est là le mystère de l'expression: „Si ce n'était toi! . . .” ô homme

¹ „Si ce n'était toi, les sphères célestes n'auraient pas été créées.”

au nombre de soixante-dix-sept, en y comprenant les mots répétés ¹. Sache que dix-sept d'entre elles sont comme l'*adhân* de la prière de l'aurore; ses quatre moments sont, par cela, quinze, oui, quinze.

Lorsque tu sauras ce nombre, tu l'emporteras sur les autres, tu auras trouvé le chemin qui te conduira au trésor de la face de Dieu. Vois la prière, l'appel et la station debout en face de la lettre du *Qorân* évident! Ce discours qui est là pour le décrire, cet attribut s'applique toujours à l'Essence éternelle. Ô croyant! sache le mystère de la dîme aumônière que tu donnes, par l'information du Verbe céleste. Dieu avait d'abord imposé l'obligation de cinquante prières; mais par l'ordre de l'Essence, ce nombre de cinquante fut réduit à cinq. Sache que la récolte qui boit l'eau du ciel est devenue dix pour un, grâce à cette dîme aumônière qui vient de lui! Si tu as connaissance de ce redoutable mystère, l'Essence éternelle t'en donnera dix fois autant. Lorsque tu fais publiquement la profession de foi, lève la dixième partie de tes doigts ², car la récompense d'un bienfait sera dix fois autant, ce qui aura lieu si l'homme appartient à la véritable voie.

„Lorsque la lune du mois du jeûne montre sa face, le jeûne devient indispensable, ô homme parfait! Dans tes adorations, dis: „Sincèrement à Dieu!” afin d'être admis à te rapprocher de lui. Comprends ce qu'est le jeûne, ô homme saint! puisque Dieu a dit: „Le jeûne m'appartient”, et que ce Seigneur très haut a joint à lui-même, en tant que règles de l'Islam, le pèlerinage et le jeûne. Ce jeûne est de trente jours ou d'un jour en moins; il n'y a point de doute que ces deux variétés ne soient un devoir obligatoire pour toi. Il y a vingt-huit

¹ On trouve ce nombre en comptant toutes les lettres cabalistiques qui précèdent certaines sourates, sauf le *noân* de la sourate LXVIII.

² En prononçant la profession de foi, le musulman lève l'index en signe de l'unité de Dieu.

cette prière. Ces lettres, ce sont A, W, Y ¹; accomplis-les, sans aucun doute, quand tu es à la ville ². L'élif en face du Y ³: cette réduction est indispensable en voyage, sans crainte ni danger. Le vendredi, le nombre des prières est représenté par Y et H ⁴, si tu arrives à avoir connaissance de ces nombres. Ton ascension a eu lieu sûrement dans cette prière; par cette élévation, tu seras guidé vers le salut.

Cherche le mystère de la prière et de l'appel, afin de connaître le secret de ceci et de cela. L'appel à la prière est pour toi dix-sept et aussi quinze; ta station debout est onze, ô homme de la bonne voie! L'appel est soixante-dix-sept, jour et nuit; ta station debout, cinquante-cinq; cherche ce que cela veut dire! Si tu as un cœur sincère, ô jeune homme, sache que le mystère en vient de Moḥammed. Chacune de ces choses a un mystère redoutable; par l'ordre du Savant, ce ne sont même que mystères. Si tu prends connaissance de ces nombres divins, indubitablement tu seras initié aux vérités premières. L'Être dont nous ignorons le comment, et qui est éternel, a dit: „Il tient compte de toute chose par son nombre” ⁵. Ce nombre n'est pas en dehors des ordres de l'Essence, en dehors de la prière, du jeûne, du pèlerinage, de la dîme aumônière. S'il te vient un en plus ou en moins, c'est sans aucun doute une infidélité de ta part dans la religion. Trouve un chemin dans le compte du nombre des prophètes pour ne pas être couvert de confusion au jour du Jugement! Lorsque tu comptes l'*adhân* et sa station debout, tu poursuis ta route dans les chiffres mystérieux du Qorân. Depuis A L M jusqu'à „N. par la plume!” il y a, dans le Qorân respectable, 28 sourates ⁶. Ces sourates, si l'on ne compte pas les répétitions, sont au nombre de dix-sept; si tu ne le crois pas, compte-les. Elles sont, en tout,

¹ وى ا = 17.

² *Ḥaḍar*, le contraire de *safar*.

³ Cela fait 11.

⁴ Quinze.

⁵ *Qor.*, LXXII, 28.

⁶ Précédées de lettres cabalistiques; la dernière est exclue. Cf. p. 6.

vint à sa rencontre dès qu'il l'aperçut. Il demanda des nouvelles à l'envoyé de la Grandeur divine: „Dis-moi quelque chose des ordres que tu as reçus.” Il répondit à Moïse, à cause de son respect [pour un prophète antérieur]: „Les ordres que Dieu m'a donnés, à moi et à mon peuple, sont parfaits.” Comme Moïse, parmi les prophètes, est suivant l'ordre de Dieu, le maître de la *qibla* (puisque la prière est parfaite par la *qibla*), il devint un intermédiaire explicite, et dit: „Retourne auprès de Dieu pour ton peuple, auprès de cet Être dont tu viens de me parler, pour que le Maître miséricordieux allège le nombre énorme de prières qu'il a ordonné de faire.”

Moïammed retourna immédiatement; il y alla, et eut cette conversation à la suite de laquelle le nombre des prières fut réduit de cinquante à cinq. Maintenant, ô homme du mystère! cherche le secret de ce qui précède. Ô verbe de Dieu! ô chercheur de secrets! cherches-en le secret dans les lettres et les points diacritiques. Cinquante devenant cinq, sache que cela veut dire: „Ḥasan est venu.” Ces cinq prières journalières ont été prescrites comme devoir obligatoire, pour y trouver le salut; cela fait dix-sept génuflexions¹; or, en campagne, les génuflexions sont réduites à onze; les deux réunis font vingt-huit. En face de ces vingt-huit lettres du discours, lettres et points deviennent cinquante: que cela te suffise²!

„Va, et conduis-les aux nombres de la prière, afin que tu puisses guider vers ses mystères. La prière est l'ascension pour les croyants: le chemin du salut sera assuré par cet acte. C'est là une des principales bases de la religion, lorsque les actes se joignent à la science. Pour toi, cette prière perpétuelle est devenue de trois sortes; elle est venue sur les lettres,

¹ La prière de midi, de l'*açr* et de l'*ichâ* sont chacune de 4 *rik'a*, celle du matin de 2, et celle du coucher du soleil de 3. ² Voir page 7, sixième direction.

certains moments . . .”¹. L’histoire de l’ascension du roi des prophètes, lorsqu’il s’est rendu corporellement vers le ciel, est admise par les gens raisonnables, et après examen, par les hommes parfaits. L’ascension du prophète a eu lieu avec son corps et son âme; à cause de sa haute dignité, il a dépassé le ciel. Quand il arriva au buisson de la limite, il contempla la face de l’Essence sans pourquoi ni comment, qui montra son visage „sous la plus belle des formes”, à la distance de deux arcs, qui étaient la courbe de ses sourcils. Lorsqu’il fut honoré de la contemplation de cette splendide création, Dieu dit: „Demande-moi ce que tu veux.” Moḥammed répondit: „J’ai lié ma ceinture pour vous servir, pour obéir à l’ordre que me donnera le sage Justicier.” L’être qui n’a pas de comment dit à l’intrépide cavalier²: „Voici mon ordre, pour la nuit et pour le jour; je t’impose, à toi et à tes fidèles, cinquante prières, pour que tu y trouves le salut; prières accompagnées de génuflexions, de prosternations et de stations debout, pour qu’ils en trouvent la récompense au jour du jugement dernier.” Sauf Moḥammed l’Elu, aucun prophète n’a jamais approché si près de Dieu. Le résultat de l’ascension, ce fut cinquante prières; pour comprendre comment ce nombre a été réduit à cinq, cherche le mystère de la dîme aumônière! Le prophète reçut de Dieu un précieux vêtement d’honneur qu’il revêtit, et ce furent les signes de Dieu³. L’Être incomparable parla, et se manifesta également, pour que le prophète pût l’atteindre! Grâce à cette proximité de l’Être unique, Moḥammed trouva cent perfection; il se vit lui-même en communication intime avec l’Être aimé! Grâce à cette proximité et à l’allocution divine, le prophète fut honoré des instructions de Dieu.

„A son retour du siège de l’Unité, il rencontra Moïse, qui

¹ Cf. Sa‘di, *Gulistan*, liv. II, 9^e hist., traduction Defrémery, p. 109.

² Monté sur le Borâq.

³ Les versets du Qorân.

maître de la splendeur, tu croiras d'une façon parfaite. Tu croiras à la résurrection, qui est le jour des comptes, puisqu'elle est promise par Dieu; comprends bien! pour que sa puissance s'interpose entre le bien et le mal, qui proviennent de son agrément, ainsi que de l'homme. Ensuite on pourra dire que tu es des gens de la religion, lorsque tu auras avec certitude la croyance en Dieu, aux anges, aux livres révélés, aux prophètes, au jour de la résurrection. Lorsque tu auras ainsi une foi rigide, dirige-toi sur le paradis, car tu es délivré de l'enfer. Sans aucun doute, l'Être éternel est unique; il n'a point d'associé, et personne, si ce n'est lui, n'est Un. Tout ce que tu vois est son œuvre, et est destiné à manifester sa toute-puissance. Tourne-toi vers l'islamisme, ô mon cher! afin d'être comme Joseph le maître de l'Égypte, qui est l'âme. Si, par honneur, tu suis les pas du Père, en vérité tu deviendras à la fin un savant.

„Un autre ordre qui t'est donné comme indispensable par le Verbe, c'est la prière canonique. Hâte-toi d'abord, ô croyant, de procéder aux ablutions, afin que tes dévotions paraissent justes à Dieu. Lave tes cinq membres très nobles, les deux mains, les deux pieds, et ce qui est encore plus beau, ton visage. Commence d'abord par laver celui-ci; ensuite procède au lavage des mains et des pieds, puis frotte-toi la tête. Sache que le visage est le livre sublime; il a pour ornements les yeux, les oreilles, le discours, la beauté. Lave bien la main, le pied, le coude et les deux chevilles, afin d'en pénétrer le mystère. Si tu as connaissance du mystère que recèle cette prière, Dieu te donnera le salut en récompense. Cette prière, par l'ordre du Seigneur des mondes, est devenue la grande base de la religion. Si quelqu'un y renonce délibérément, il deviendra un infidèle, suivant l'ordre du prophète, que d'ailleurs il avait reçu de Dieu même pendant l'ascension. Cette prière, pour lui et ses coreligionnaires, elle occupe la place indiquée par ce *ḥadīth*: „J'ai avec Dieu

repu de cette eau de la vie; dans cette voie est l'espérance du salut. Lorsque tu dénoues chaque nœud, tu donnes la bonne nouvelle de la fortune et de la joie. Ce que tu m'as dit jusqu'ici appartient à l'interprétation allégorique, et est tout entier relatif à la signification de la Révélation divine; en tout cela, tu m'as informé de la science célesté; montre-moi dorénavant le profit de cette science en tant qu'acte. Montre-moi ce symbole dans les actes, pour que l'égarément et le dommage soient écartés. Quiconque voit clairement cette situation, quel est le chemin qu'il doit prendre pour devenir puissant, afin que nous atteignions le vrai sens intime à travers ces apparences, et que nous ne continuions plus à cheminer sur la voie fausse?

RÉPONSE.

„Ô roi pieux, lui répondit le directeur, que ta puissance soit toujours stable! Cette question a une existence au point de vue de la religion, pour que la science de la certitude devienne l'essence même de la certitude. Tout acte qui est conforme à l'ordre de Dieu, sache qu'il y a en lui la confirmation de la vérité. Si tu es obéissant aux ordres et aux interdictions de Dieu, le prophète sera ton intercesseur au jour de la résurrection; car Dieu acceptera cette intercession de la part de celui qui est le dernier des prophètes, c'est-à-dire Moḥammed. Si tes actes sont bienfaisants dans la voie de la religion, Moḥammed sera l'intercesseur des musulmans. Tout d'abord, crois en Dieu avec certitude; puis ouvre la bouche pour affirmer son unité. Je crois, en effet, en une personne sans pareille, dont l'essence est dépourvue de diminution et de déclin. Elle est unique, isolée, savante et sage; cette essence éternelle n'a rien qui lui ressemble. Je crois aussi aux anges, qui sont éternels, et qui tous profèrent les louanges du Vivant qui ne s'endort jamais; aux livres célestes de Dieu, révélés aux prophètes, aux envoyés de Dieu,

„Ces deux sortes de gens coexistent toujours dans le genre humain; et ce qu'il produisent de bien et de mal, ce sont les anges „nobles écrivains”¹ qui le dessinent, en bien et en mal, pour l'un et pour l'autre.

„Vois cette différence, ô roi auguste! c'est là leur semence et leur culture au jour du jugement. L'aperception de l'un vient du verbe de Dieu; celle de l'autre est absolument fausse. Une croyance pure, une aperception saine amènent la connaissance du Bienfaiteur sublime, et celui qui a obtenu cette connaissance de Dieu, se connaît lui-même en même temps que Dieu. Si, au lieu d'avoir cette connaissance, il reste marqué du caractère d'étranger, cette qualité sera pour lui la menace du feu infernal. Va donc, et entre dans la foule des purs de Dieu; bois le nectar éternel à la table divine! Ainsi tu auras bu l'eau de la rivière Salsabil, tu seras un des voyageurs qui parcourent la route divine. Cette voie que tu suis, c'est la route droite, qui mène aux jardins de délices. Lorsque la grâce² de Dieu te guide dans le chemin, cette faveur est tout ce qu'il faut pour t'accompagner. Tu as ainsi porté tes pas vers l'eau de la vie éternelle, cette vie qui ne disparaît jamais. Tu restes ainsi le vivant éternel à jamais, lorsque tu es devenu initié aux attributs de l'Être unique.

QUESTION.

Quand le roi entendit le vieillard faire cette exposition, tout ce qui lui était caché lui devint clair comme le jour. Il fut bien content d'avoir posé ces questions; il fut délivré du souci des traditions. Ce jeune roi appela les bénédictions de Dieu sur le directeur spirituel; il lui dit: „Ô guide des voyageurs! tout ce que tu as dit me plaît, les broussailles qui embarrassaient ma route ont été balayées. Je me suis

¹ *Qor.* LXXXII, II.

² Allusion au nom de Faẓl-ullah.

second descendra au plus bas des enfers. Dis-moi d'où provient cette différence; comment l'apparence extérieure et la signification intime de ces deux routes ne font-elles qu'un?

RÉPONSE.

„Ô ombre de la grâce divine, répondit le vieillard, tu te mets en marche dans la voie de la pensée. Ton intelligence pure t'éclaire tout; la miséricorde de Dieu exige cela. Quant à nous, nous sommes joyeux de tes questions; nous t'en remercions, et nous souhaitons à ta personne une durée éternelle; qu'elle dure à jamais dans le monde de la connaissance, et que cent vertus s'attachent à ton intellect! Ces deux routes dont tu viens de me parler, c'est la description du bien et du mal; cela se produit grâce aux aperceptions. Si l'homme fait une aperception juste, sache qu'il va vers le paradis éternel; mais si ce misérable fait une aperception fautive, sa demeure sera le feu de l'enfer. L'un obéira à l'ordre de Dieu; comme les anges, il prendra la prééminence venant d'Adam; l'autre, à cause de son envie, sera réprouvé et maudit à tout jamais par l'Unique. L'un sera dans la voie droite, l'autre s'en retournera à l'enfer.

„Tiens-toi éloigné des imaginations vaines; sois pardonné, par la grâce de la face de Dieu, afin que ton existence devienne parfaite grâce à la divinité aimable, qu'elle devienne comme la maison de Dieu. Lorsque tu sauras combien cette existence est respectable, tu obtiendras jour et nuit le regard de Dieu. Il y a trois cent soixante existences parfaites; trois cent soixante sont embrassées par ce regard. Il y a trois cent soixante degrés dans le ciel; voilà pourquoi ton séjour sera l'empyrée. L'aperception de l'ignorant est loin de ces paroles; l'œil de l'aveugle ne voit pas ces discours, il a pris pour guide Satan, et pour demeure le fond de l'enfer. A cause de son esprit de parti, il est toujours resté dans l'envie; il a dormi nuit et jour dans l'insouciance.

particulières; dis-nous ce qu'elle est en soi." Sache qu'il sera impuissant à résoudre ce problème, car personne ne peut fournir un signe exprimant la nature intime des êtres. Ô jeune homme, ce n'est rien autre que de l'eau; que tu l'appelles [en persan] *âb*, [en arabe] *mâ* [et en turc] *sou*, c'est toujours de l'eau. Sache qu'il en est ainsi pour la quiddité de tous les êtres dans l'univers, en vertu de l'ordre éternel exprimé par ces mots du Qorân: „Sois, et elle fut". Tu ne trouveras pas un seul atome des êtres sans qu'il soit doué de la parole; ainsi le nom n'est autre chose que l'essence même de la chose nommée; que cela te suffise!

QUESTION.

Quand le roi entendit le vieillard prononcer ce discours, il le couvrit de cent bénédictions et de cent salutations, et il ajouta: „A chaque instant des fruits frais, des primeurs conformes au désir de mon cœur m'arrivent du jardin de ta science. Cette question me paraissait difficile à comprendre; ta science a été le flambeau, la torche qui m'a éclairé. Tout ce que tu dis est un argument fort clair, qui brille comme le soleil qui illumine le monde. L'explication de la quiddité des êtres, tu me l'as fournie complète au moyen des trente-deux lettres de l'écriture divine. Donc l'existence de tous les êtres provient de l'alphabet; la chose nommée est identique en substance à son propre nom. Aucun être, en ses atomes constitutifs, n'en est privé; l'eau de ta grâce nous a vivifiés, ô directeur d'âmes! Tout l'univers est le produit de ces lettres; mais c'est dans l'homme qu'elles se manifestent. Grâce à elles, le trésor caché [= Moïammed] devient patent; la cause finale pour les êtres, c'est elles.

„Bien que chaque homme choisisse une route différente, que l'un prenne le chemin du bien, et l'autre celui du mal, le premier aura pour séjour l'empyrée, tandis que le

RÉPONSE.

„Ô roi aux regards élevés, répondit le directeur, guide-toi vers l'objet nommé au moyen des noms. Le nom de Dieu, c'est Allah, le Miséricordieux, le Clément; ce sont des noms que tu récites dans la prière canonique, dans tes invocations et dans l'*iqâmè*¹. Si ces noms n'étaient pas identiques à lui-même, tu invoquerais un autre que lui, quand tu pries. Si, en employant les noms, ton intention n'était pas de désigner la chose nommée, à quoi te servirait de mentionner Dieu par le moyen de ses noms?

L'identique d'un être est ce qui n'est pas loin de lui; comment peut-on séparer la lumière du soleil? Vois, dans tous les noms, l'objet nommé lui-même, et tu deviendras ainsi celui qui connaît et voit la véritable route. Ces noms sont devenus entièrement identiques à l'être lui-même, renfermés tous dans les 32 lettres du discours. Si tu retranches les lettres des êtres, comment pourrais-tu, sans leur nom, avoir quelque connaissance des choses? Si tu admetts que le nom est identique à l'être nommé, tu comprendras ce que tu es toi-même, tu comprendras Dieu. Ô mon fils, le nom est l'identique même de la chose nommée; considère l'alphabet: A, B, T, Th! Du moment que le mot *élif* est toujours le nom de la lettre l, comment la chose nommée pourrait-elle être séparée de son nom? Cette parole éternelle est devenue son essence même: sache que ces noms sont la quiddité même des êtres! Sache que l'eau est aussi un des êtres, celui qui coule dans le lit de la rivière; si quelqu'un te demande: „Qu'est-ce que c'est?" tu lui répondras: „C'est de l'eau". Mais il répliquera: „Ma question ne porte pas sur le nom de cette chose; montre-moi ce qu'est l'eau en soi. C'est une chose subtile et fluide, qui nous donne la vie éternelle. Ne parle pas, ajoutera-t-il, de son nom et de ses qualités

¹ Sur cette expression, voir Hughes, *Dictionary of Islām*, p. 215.

tête, et c'est pour cela qu'il a été dit qu'il n'y avait là ni orient, ni occident. Cet arbre est toujours vert et joyeux : les qualités de la lumière y sont installées. Cet arbre est exactement la représentation de la forme de l'homme, car il est le corps, et sa lumière, c'est la parole. Comprends bien clairement, et parle de cette lumière ; cherche-la dans les cieux et sur la terre. Cette parole est dépourvue de longueur, de largeur, de limite et de couleur, elle échappe aux questions d'orientation, à celle même d'existence. Tout cela provient de la lumière de Dieu ; va, jeune homme, et sache que c'est „Lumière sur lumière”¹.

QUESTION.

Lorsque le roi vit la conduite du vieillard, il prononça des formules de bénédiction à l'égard de ses paroles, sous cette forme : „Ô toi qui connais les mystères divins, nous n'avons d'autre refuge que toi dans l'univers. La grâce de tes faveurs nous arrive à chaque instant en hâte ; la source de Khizr coule de ton souffle. La vie est produite par cette eau ; l'homme devient parfait dans cette voie. Tout d'abord je vais te poser une autre question, pour que la certitude que nous avons soit vraiment juste. Sans aucun doute, tu es la clef du trésor de la pensée ; tu es notre directeur spirituel, et nous sommes tes disciples. D'après tes paroles, nous sommes informés que rien n'existe en dehors du Verbe divin, qui passe en réalité à travers tous les êtres et se manifeste dans l'âme humaine. C'est là sûrement le miroir qui reflète le visage de Dieu, si tu examines bien sa création. Tous les noms sont renfermés dans le chiffre 32² ; tu nous en as donné la description, ô vieillard ! Maintenant apprends-moi quel est l'objet nommé ainsi, afin d'être délivré de tout discussion et dispute.

¹ *Qor., ibid.*

² Nombre de lettres de l'alphabet arabe-persan.

lumière que nous avons fait descendre vers toi :”¹ Le maître de la grandeur suprême a appelé le Qorân „lumière” en plusieurs endroits de sa propre parole. Lorsque tu sais avec certitude ce qu’est la lumière du Qorân, tu la connais dans les cieux et sur la terre; la lumière du Qorân brille dans tout être; celui-ci a trouvé en elle l’humide et le sec. Tout ce qui existe dans l’univers se manifeste dans l’âme de l’homme; il faut aussi entendre cette pensée subtile. Il y a une proximité de l’un à l’autre de ces deux rapports; quand tu les connais, tu deviens respectable. La lumière du Qorân a pénétré tous les êtres; en réalité, elle est venue par la voie du ciel. La lumière du Qorân, c’est l’alphabet: A, B, T, Th, que tu liras ainsi et que tu pousseras jusqu’à Y. Celui qui niera une lettre de ce discours, sera infidèle à l’égard du Vivant qui ne dort jamais.

Sans ces lettres, rien n’existerait dans le monde, quand même, en manière d’épreuve, tu prendrais un atome [au hasard]. Du moment que tu sais que la lumière du Qorân, sur la terre et dans le ciel, provient de la parole secourable, cherches-y l’humide et le sec, toi qui cherches les mystères dans la réalité! L’univers tout entier est le secret du Seigneur; cherche-le dans l’âme de l’homme. Si tu connaissais celle-ci, tu y trouverais le monde entier. La parole et l’esprit, c’est cette âme noble: sois initié à cette connaissance, ô roi gracieux! Tout ce qui se cache dans les êtres devient visible à sa parole. Sache que c’est elle le mystère de la lampe et de la niche, pour que ton flambeau brille éternellement. La lampe c’est la tête, la niche c’est la bouche, et la mèche qui l’alimente, c’est la langue au milieu [de celle-ci]. La lumière de Dieu brille grâce à cette mèche, c’est-à-dire ce qui se trouve dans tout le Qorân. Dans le globe de verre est le soleil sans déclin, qui montre diverses couleurs dans toute représentation. Cette langue est dans la

¹ Allusion à *Qor.* IV, 174.

de Dieu répandue sur la terre et le ciel. Le Qorân symbolise cette lumière grandiose, car il dit qu'elle est comme la niche d'une lampe illustre¹. Il y a une étoile éclatante renfermée dans le verre; il n'y a, ô Raison! ni orient, ni occident. Puis le Qorân parle ensuite d'un arbre qu'ici-bas on appelle l'olivier." Le roi dit: „C'est une lumière d'entre celles [de Dieu], qui montre la route par sa propre clarté. Montre-moi le chemin grâce à l'olivier et à l'arbre, pour que je sois initié au symbole de la Divinité. De cet arbre-ci, la lumière divine a paru; de cet arbre-là Moïse a entendu la voix qui disait: Je suis Dieu. Cet arbre a une illustre parenté; la signification en est dans le cœur du sage."

RÉPONSE DU DIRECTEUR SPIRITUEL.

„Ô roi auguste, dit le vieillard, continue d'être parmi les sectateurs du meilleur des hommes [Moïammed]. C'est là le symbole du Seigneur des mondes, mais chacun l'a expliqué d'une manière différente. Sais-tu d'où provient cette divergence d'opinions? C'est que la véritable signification en était cachée à chacun, car il n'est pas donné à tout le monde de pénétrer ce mystère; les initiés de la vraie science en savent seuls la véritable explication. Personne ne connaît le mystère de l'interprétation allégorique de la parole de Dieu, si ce n'est la personne qui connaît les mystères [Dieu] et les initiés. Cet appel est venu du monde mystérieux jusqu'à mon cœur; la grâce de Dieu m'a guidé dans cette voie. La solution de cette pensée, je la tiens de l'efficace de sa science; l'ami peut seul être le guide de l'ami. Il a dit, dans sa parole incréée [le Qorân] (sache d'abord ce que signifie „sa lumière"), il a adressé la parole à Moïammed dans le Qorân; trouves-y le passage où il est dit: „Une

¹ Allusion à *Qor.* XXIV, 35.

En face des vingt-huit lettres sur qui repose tout le discours, se trouve celui qui est, a été, et sera éternellement. Il a posé la main de sa toute-puissance sur tous les êtres, mais cette idée s'applique à l'homme encore plus qu'aux autres. La main de Dieu, ce sont les vingt-huit lettres de l'alphabet; voilà pourquoi on a dit: „Au-dessus de leurs mains”¹, et que cela te suffise!

Mohammed l'Elu, le meilleur des envoyés divins, a dit: „Ses deux mains valent chacune une main droite”; il a ajouté: „Au jour de la résurrection, je me lèverai à la droite de Dieu, par l'ordre de Celui qui ne dort jamais!” La droite de Dieu, c'est le nom de cette pierre [noire] qui est incrustée dans l'angle de la Ka'ba. Si tu es initié à la parole de Dieu, tu sais également ce que veut dire la droite de Dieu.

Vieillard, dis-moi ce que signifient les quarante matins; par ton explication, donne des ailes à la pensée. Le matin comprend à la fois la nuit et le jour; tout atôme apparaît visible à la lueur de cette lumière. Le matin de l'Orient s'est levé à la parole de Dieu, personne n'osera prononcer de discours contre ce sens. Lorsque son visage, comme un soleil, s'élève au dessus des montagnes, lève-toi et éteins ce flambeau solitaire. Continue de redoubler de précautions à l'endroit de toute œuvre vaine, du moment que la grâce de Dieu est ton guide.

QUESTION.

Quand le roi eut pris connaissance de ces commentaires, il se mit en marche, poussé par le désir de partir à la recherche de la vérité. „Ô toi qui guides, s'écria-t-il, dans la voie des chercheurs, les difficultés que j'éprouvais, je les vois grâce à tes paroles. Tu m'as révélé ce qui me restait caché; que ta personne pure soit durable à jamais!” — „Dans le noble Qorân, répondit le vieillard, il y a un guide, c'est la lumière

¹ *Qor.* XLVIII, 10: „La main de Dieu est au-dessus de leurs mains.”

Créateur; le *k* et le *n* du mot *koun* gardent la mémoire de cet ordre. Si tu en retranches trente-deux, il restera quarante, un nom d'entre les attributs de la Majesté divine ¹. Tu honores quarante noms, ô très cher! fais une distinction entre tous ces noms. Son nom, c'est ABTTh; l'objet dénommé, c'est la série qui s'étend de A et de B jusqu'à Y ². Ô mon fils, le nom est identique à la chose nommée; considère A, B, T, Th! Du moment que *Élif* est toujours le nom de A, comment l'objet nommé pourrait-il être séparé de son nom?

Le roi des prophètes, le souverain de la religion a dit: „Si pendant quarante matins tu pratiques la sincérité avec certitude, la source de la sagesse se mettra à couler, à chaque moment, de ton cœur vers ta langue.” La promesse de Moïse à Dieu est également de quarante; celui qui atteint ce nœud est un homme d'esprit. Si tu parviens à la connaissance du mystère caché sous le nombre quarante, tu seras un ascète pur dans la voie de la religion. Sache que quarante matins, [cela signifie] la nature de l'homme ³, des noms de la chose nommée, ô jeune homme!

Recherche, grâce aux lumières de la sagesse, ce que peut être la main de la Toute-Puissance; dis-moi enfin ce que tu entends par l'expression *yadî* „ma main”. Dieu pétrit de ses deux mains le limon d'Adam pendant quarante jours; pourtant il est dépourvu de mains, de pieds, de tête; va donc! et mène-nous vers le mystère contenu dans l'expression „ses deux mains”. Le mot *yad*, en tant que nom et figure, représente le nombre quatorze ⁴; quand on dit „ses deux mains”, cela signifie donc vingt-huit, ô homme de la [bonne] voie!

¹ Arabe جَل = persan چل „quarante”.

² L'alphabet arabe.

³ Parce que le limon a été pétri par Dieu pendant quarante matins, ou parce qu'il le considéra pendant quarante ans avant de lui insuffler la vie. Cf. *Livre de la création*, t. II, p. 74.

⁴ Valeur numérique des lettres: ی = 10 et د = 4.

dis-moi quelle est la raison profonde qui se cache dans ces expressions de „quarante jours” et „six jours”. „Quarante matins”, les deux mains de sa puissance, „en six jours”, montre-moi ce que cela veut dire, pour que je connaisse la raison qui demeure en ses mystères, que je sache le logogryphe qui se cache sous ce nombre de jours. Montre-moi aisément la clef de cette situation, ô toi qui es notre directeur spirituel dans la voie de la vérité!”

RÉPONSE.

„Ô roi intelligent et glorieux! dit le directeur, ô toi dont les questions méritent toujours d'être prises en considération! Si tu prends connaissance de la science de l'au-delà, [sache que] la durée et la quantité proviennent de l'impératif *koun*. Tout est sorti de l'ordre qui a été donné; c'est par son moyen que l'essence de Dieu a eu le pouvoir de tout créer. Vois [le compte des] heures des jours de l'expression „en six jours”, cela devient évident en soixante-douze heures¹. Les lettres *kâf* et *noûn* [qui consistent le mot *koun* „sois”], cela fait aussi six², analyse-le bien; cela fait aussi soixante-dix³, cet impératif *koun*. En compte, cela fait soixante-dix, et pourtant ce ne sont que deux figures; comprends bien ce que je veux dire. Ces deux lettres, et l'impératif *koun*, sont adéquats l'un à l'autre; va, comprends-en le compte d'après le Qorân.

„Le Qorân renferme les vingt-huit lettres de Dieu⁴; il est le témoin qui proclame cette idée, oui, le témoin! Lorsque tu analyses ce mot du discours, cela fait exactement soixante-douze. Le Qorân est tout entier l'expression des ordres du

¹ Six jours de 12 heures.

² Les noms de ces lettres sont composés chacun de trois lettres.

³ D'après la valeur numérique de ces deux lettres.

⁴ De l'alphabet arabe.

vaines. Le corps est le miroir où se reflète le visage du roi suprême; l'âme est également une exhalaison du souffle de Dieu. Si les points d'émission étaient tous réunis en un seul endroit, il n'y aurait qu'un seul phonème d'articulé: qu'en pourrait-on comprendre? Si tous les mots qui composent la langue sortaient d'un seul point d'émission, vous ne pourriez que croasser comme le corbeau. S'il y a, dans le discours, différents points d'émission, c'est afin de pouvoir en comprendre totalement le sens. Si tu es sans information au sujet de la parole de Dieu, tes prétentions seront vaines à l'égard du bien et du mal. Quand l'homme commet une trahison à l'égard du bien de son ami, c'est alors que les épithètes d'injuste et de sot s'appliquent à lui. Le premier est plein de félicité par sa fidélité; le second est réprouvé à cause de sa trahison.

QUESTION.

Quand le roi entendit la description de cette pensée, il se disait, à propos de l'objet de ses recherches: „Peut-on y ajouter?” Il dit alors: „Ô directeur dans la voie de la certitude, tu es Khizr qui nous guide dans le chemin de la religion. Tout ce que tu as dit à propos du Verbe est conforme à la vérité et s'y applique bien, ô notre Chef! J'ai néanmoins à t'adresser une question bien étrange, mais il n'y aura rien d'étonnant à ce que tu y répondes. Ma question est à propos de la parole de Dieu, celle qui a été révélée par le canal du dernier des prophètes [Mohammed]. Les cieux, la terre, enfin tout ce qu'il a voulu, il l'a créé en totalité dans l'espace de six jours. Le limon qui a servi à former le corps d'Adam fut pétri par la main du Tout-puissant pendant quarante matins. Par un effet de sa volonté, c'est la parole de Dieu, exprimée par le *kâf* de l'impératif *koun*, qui a produit tous les êtres. Son essence a le pouvoir de créer les êtres;

suis le Raḥmân"; cet attribut ne peut se séparer de son essence. „Allah" est le nom de l'Être durable, et ce mot contient tous les noms. Si tu comprends bien le nom qui renferme tous les autres, tu sauras ceux-ci au moyen de lui. Tous ces mystères sont renfermés dans l'impératif *koun* „sois!"; prends garde, ne t'en vas pas nier ces lettres! Connais Allah par l'impératif *koun*, afin de connaître le pouvoir mystérieux de la parole! Laisse-toi guider par les noms vers les choses nommées, afin de porter tes pas vers l'empire de l'Idée. Quand tu sauras parfaitement le mystère des noms, tu trouveras la route qui te conduira à l'être nommé, et cela suffira.

„C'est à cause de ce dépôt que le fidèle dépositaire a été pardonné, et qu'il s'est éloigné de la tyrannie et de la sottise. S'il trahit le dépôt confié, cela indique sa tyrannie et sa sottise. Lorsque la position de toute chose n'est pas dans son milieu, un acte de ce genre est la tyrannie et la sottise. Donc, n'interprète pas cela selon ta propre opinion; laisse le sens du Qorân dans sa situation.

QUESTION.

„Puisque, dit le roi, la parole de l'Être bienfaisant a été mise en dépôt dans le corps, de qui provient cette trahison à l'égard de son verbe? Dis-moi enfin d'où proviennent la tyrannie et la sottise? L'homme prétend que la parole est sa propriété, qu'elle se manifeste, et que le lieu où elle s'articule est la gorge et la bouche. A cause de cela il y a une différence dans les endroits d'articulation: chaque parole se produit dans un lieu différent. Il faut, dit-il, qu'elle soit toujours dans mon corps; l'eau qu'elle boit provient de celle qui coule dans mon corps. Il s'ensuit donc nécessairement que c'est ma propriété; l'une est l'âme, et l'autre le corps." Mais cet homme n'a pas continué son chemin vers le corps et l'âme, et à cause de cela ses prétentions sont

„A cause de cela, tu seras honoré au-dessus de tous les Êtres ; va, et sache bien les qualités de ce dépôt ; car il a la forme des attributs de la grandeur suprême, il n'a rien à faire avec celle de l'apparence extérieure.

„Il se manifeste dans tous les êtres, dans les attributs de la forme des noms, éclatant comme la lumière. Quand tu sauras complètement le mystère des noms, tu verras que l'être nommé est identique à son propre nom, dans tous les cas. Ce langage se trouve dans tous les êtres, par leurs qualités et leurs noms, mais ce n'est que dans l'homme qu'il se manifeste entièrement. Les attributs de l'Être suprême sont devenus ce dépôt ; le retour en aura lieu vers l'Être suprême lui-même, du moment que tu sais que ce dépôt vient de lui, puisque „tout être retourne à son principe". Du moment que tu a remis à Dieu le dépôt qui t'avait été confié, tu es son homme de confiance, et tu l'emportes sur l'Univers entier !

„Ce dépôt est dépourvu de toute apparence extérieure ; c'est au contraire toi qui, par lui, donnes à l'univers entier une apparence objective [qu'il n'a pas en réalité]. Ce dépôt est affranchi des conditions de longueur et de largeur, ainsi que de celle de l'accident ; c'est lui que, dans les deux mondes, l'on entend par cause finale. S'il n'avait pas été question de ce discours, personne n'aurait pu être conduit auprès du Créateur du monde.

„Sache que cette parole, éternelle dans l'avenir, l'est aussi dans le passé, et qu'à jamais elle prononcera ces mots ; *Tâ-hâ* et *Yâ-sîn* ¹ ! Avant que le Seigneur des mondes eût créé les cieux et la terre et leur eût donné un nom, ce Verbe a été l'attribut de l'essence éternelle ² ; forcément il a été et sera toujours éternel. Dieu a dit : „Je suis Allah, et je

¹ Mots cabalistiques du Qorân.

² Le Verbe est forcément antérieur à la création du monde, puisque celle-ci a eu lieu au moyen de l'impératif *koun* „sois".

considérable pour nous, accepte nos excuses." Il envoie alors un maître à son esclave, avec des milliers d'espèces monnayées et de marchandises provenant de son capital. L'esclave dit, en excipant de sa faiblesse et sur ses gardes: „Cette affaire ne rentre pas dans mon pouvoir."

Cela représente la terre et aussi le ciel; l'homme seul est digne de recevoir ce dépôt. En conséquence, il remet ce dépôt à l'homme, à cause de sa supériorité, et celui-ci devint l'homme de confiance du Tout-Savant. Il avait la capacité de recevoir ce dépôt; il en devint le porteur, par une décision de Celui qui connaît les mystères. D'où lui vient donc sa tyrannie et sa sottise? Ces défauts sont-ils vraiment constants, ou bien en est-il affranchi? Comment la sagesse de Dieu peut-elle admettre qu'il ait confié un dépôt à un sot? Si l'homme est un conservateur fidèle du dépôt qui lui a été confié, comment se fait-il qu'il soit, réfléchis-y bien, tyran et sot? Montre-moi quelle est la situation de l'être dans son milieu, afin que je sois délivré de ces préoccupations.

RÉPONSE.

„Ô roi éloquent, lui répondit le directeur, ta question est bien juste. Tout d'abord sache en quoi consiste le dépôt, afin de connaître les mystères cachés. Quand tu sauras ce qu'est ce dépôt, tu verras avec certitude de qui viennent la tyrannie et la justice. Quiconque est assez sûr pour recevoir le dépôt, celui-là est juste et parfait dans la voie de la religion. Quand l'homme devient fidèle, il n'existe plus de mal en lui, il se revêt alors des qualités qui distinguent le prophète Moïse. Il a remis son dépôt entre les mains du Seigneur des mondes; voilà pourquoi le prophète Moïse est devenu l'homme de confiance par excellence. Quel est donc ce dépôt? C'est la parole stable que le Créateur a donnée en dépôt à l'homme pour être le fidèle dépositaire du Seigneur des mondes, et grâce à cet honneur, être mis au nombre des gens de la Droite [les élus].

de manière à voir face à face la coupe de Djemchid ¹. L'univers est le lieu de la manifestation de ses signes; l'âme de l'homme est le miroir qui le reflète. Lorsque tu connaîtras à ce degré ta propre âme, tu connaîtras Dieu avec certitude. Tout cela, c'est la trace de sa création; tout ce qui vient du Bien, est bon. L'essence éternelle, stable, unique et isolée, embrasse tout les êtres et les connaît. Sa miséricorde s'étend à tous; elle s'est montrée visiblement dans ce miroir. Ô homme généreux, deviens, dans cette voie, connaisseur de la Divinité, de manière à poursuivre ta route vers le Tout-Savant.

QUESTION.

Quand le roi entendit les paraboles du maître, il estima qu'il était dans le vrai; de nouveau ce potentat voulut questionner pour que la vérité lui parvînt éclatante. Devenu l'élève du maître ès-sciences de l'esprit, le roi se rappela la formule: „Est-il possible d'y ajouter ?” Quand toutes ces délicates pensées lui furent devenues visibles, il lui disait à chaque instant: „Encore plus de détails!” Il poussa plus loin ses recherches dans la voie mystique, pour arriver au but qu'il souhaitait d'atteindre; il interrogea de nouveau le directeur spirituel: „Ô toi qui es parfait dans toutes les sciences, ce dépôt que l'on a offert à la terre, au ciel, que dis-je! à tous les êtres intermédiaires, ils n'en ont pas voulu; donne-nous d'abord la raison de ce refus. Redis-moi d'où vient qu'ils n'acceptèrent pas, de façon que j'en sache le mystère et le secret. Puisqu'ils n'étaient pas dignes de cette capacité, comment se peut-il que Dieu ait ordonné quelque chose à un indigne? Ils n'avaient pas la capacité de recevoir ce dépôt; ils s'en sont excusés en ces termes: „O Seigneur aimable! ô maître miséricordieux! puisque c'est là une affaire trop

¹ Image du monde.

² *Qor.*, I., 29.

lèverai certainement à la droite de Dieu." O jeune homme, en prononçant la formule du témoignage¹ et dans tes dévotions, sache quel est le mystère du doigt qui égrène le chapelet. Comme le jour du jugement sera celui de la résurrection, Dieu donnera de nombreuses écritures dans la main droite. Le pied de celui qui fut l'être créé en dernier lieu, a aussi également cette qualité [celle du doigt]; considère bien [ce que je viens de dire]. O sage, sois ferme dans sa voie, pour ne pas glisser hors du chemin droit ! Selon la loi canonique, lave ta main, ton pied, ton visage ; ensuite tourne ton visage vers celui de Dieu ; dis : „Je tourne mon visage vers celui qui, etc." ² pour que ton acte de piété soit agréé, ô saint !

Tu as trois cent soixante articulations dans le corps³ ; la main et le pied proclament que ton visage est beau. Vois, enfin, la main et le pied portent témoignage que le jour du jugement se montre dans l'homme même. Compte trois cent soixante âmes différentes⁴ ; cela fait douze, vingt-huit et trente-deux. Il [le corps de l'homme] se partage comme la sphère céleste, de la façon suivante : trois cent soixante [degrés] forment les douze constellations zodiacales de la Vérité suprême. Tout ce qui existe dans l'univers, cherche-le dans les individus, que ce soit du ciel, de la terre, ou de l'espace intermédiaire. L'individu est le résumé de l'univers, par la voie de la création, ordonnée par le Verbe éternel.

Sa parole, son esprit lui viennent du Vivant qui ne mourra jamais ; son corps est un modèle incomparable qui le représente. Cherche, dans cette forme, la source de la majesté,

¹ Profession de foi musulmane, accompagnée du geste qui consiste à lever l'index de la main droite.

² Sur cette formule abrégée, tirée de *Qor.*, VI, 79, comparez Cl. Huart, *La prière canonique musulmane*, dans le *Journal Asiatique*, 1895, p. 27, note 2 du tirage à part.

³ Comparez ci-dessus, p. 132, l. 23.

⁴ Chaque articulation ayant son âme propre.

[que tu vois devant toi] et qui ne peuvent échapper à ce dilemme [d'être à la fois l'un et l'autre]. Sache quelles sont l'apparence extérieure et la véritable signification de l'un et de l'autre, afin d'atteindre au sens réel des deux mondes [le monde présent et celui de la vie future]. Son apparence extérieure est le miroir où se reflète la création du Dieu bienfaisant; sa véritable signification, c'est d'être le directeur dans la voie droite. Si tu connais son apparence, ô mon cher interlocuteur, sois Joseph, ministre de Pharaon, dans l'Egypte de l'âme, ô roi! L'essence éternelle a montré la plus belle forme dans cette forme ¹; celui qui est éternel l'a toujours été. C'est ainsi qu'il a pétri le limon dont il est formé; il a tracé sur sa joue trente-deux lignes d'écriture ². Son visage est la copie de la création divine; de chacun de ses cheveux éclate une lumière dans les ténèbres. Compte trente-deux dents dans sa bouche; visiblement, c'est de là que vient le Verbe du Créateur. Cette bouche est devenue vingt-huit ³ et trente-deux; compte également, allons donc! la langue dans cette catégorie. La lèvre est également trente-deux ⁴; sache qu'elle est l'endroit où s'articulent [les phonèmes qui forment] le mystère du Verbe éternel.

Ta poitrine, ton dos sont le lieu de la science et de la force; la goutte de sperme, et aussi le cœur sont la base de la création. Sois le guide du cœur grâce au concours de la parole, de façon que la place d'honneur du paradis devienne ta demeure. Si tu deviens informé grâce à tes efforts, tu l'emporteras sur tous, et tu seras initié. Tes deux mains sont devenues le lieu de la manifestation du mystère du Verbe; continue de bien regarder l'alphabet. Le roi des prophètes [Mahomet] a dit: „Au jour du jugement, je me

¹ Celle de l'homme.

² Les trente-deux dents, comparées aux trente-deux caractères de l'alphabet persan.

³ Les vingt-huit lettres de l'alphabet arabe.

⁴ Valeur numérique des lettres composant le mot *lib*.

connaîtras toi-même en réalité. Tu seras le souverain des deux mondes; tu seras à l'abri des atteintes de Satan et de l'enfer. Il faut que tu t'acquittes du devoir de remercier Dieu pour ce bienfait, puisque tu as obtenu la félicité dans ce monde et dans l'autre."

Le roi se prosterna devant Dieu pour le remercier, et en réalité il devint l'ombre même du Seigneur.

DEMANDE.

"O directeur, dit le roi, tu es devenu, dans la science de la certitude, notre conducteur sur la route de la véritable religion; tout ce que tu as dit s'est imprimé dans notre cœur; la source de cette fontaine s'y est également logée. Étant devenu le guide de la source de la vie, j'ai trouvé pour moi-même la fontaine de Jouvence. Si dorénavant je rencontre quelque difficulté, les nœuds s'en dénoueront grâce à ton esprit. Fais-moi connaître les miracles de Dieu, afin que je sache les énigmes divines. J'ai une demande à t'adresser, ô brave homme! Réponds-moi, pour que le doute soit écarté. Qu'est-ce que la connaissance dans l'âme, ô sage! pour que tu arrives à connaître ce Seigneur miséricordieux? Quel est le rapport de cette âme avec l'essence divine? Dis-nous-en la raison profonde. Lorsque le cœur de l'initié parvient à connaître Dieu, il arrive à la connaissance de Dieu; dis-moi en quoi cela consiste. Montre-nous-en clairement les rapports, puisque tu es notre directeur, notre guide."

RÉPONSE.

"O homme intelligent et bien avisé, dit le directeur spirituel, cette question était indispensable de la part d'un roi. Sache d'abord ce que sont le nom et la manière d'être de l'âme; ensuite tu pourras chercher quel en est la véritable signification. Dans l'usage habituel de la langue, l'âme, c'est l'esprit et le corps, comme le flambeau et ce bassin

l'intermédiaire de ce phénomène, puisque tu es le miroir où la Divinité se reflète dans tous ses attributs. L'Eau de la vie, c'est ta coupe où se voit le monde; si tu la trouves, cette pensée sera juste. L'une possède la vie perpétuelle, l'autre manifeste en soi la totalité des êtres.

QUESTION.

Le roi lui dit: „Ceci est une preuve claire; tout ce que tu as dit est bien la description de ton âme et de ton corps. Le mystère contenu dans ces mots: „Nous avons traité généreusement les fils d'Adam”¹ est aussi devenu clair par là, grâce au Maître des mondes. Cependant je voudrais voir maintenant ce qui est durable, ce qui reste éternellement. D'où vient la vie éternelle? Notre directeur spirituel est comme un guide dans la voie de Dieu, pour trouver, grâce à toi, une vie maintenant, pour que je reste vivant, grâce à ton souffle, éternellement.”

RÉPONSE.

Le directeur de conscience répondit: „J'ai prononcé des paroles, j'ai déblayé le chemin des broussailles de l'insouciance. Si tu savais ce que tu es, tu comprendrais, grâce à cette description, ce qu'est la vie. C'est par allusion à cela que le roi des saints² a dit: „Je suis le Verbe qui parle de la grandeur divine.” Jésus est pour la même raison devenu le Verbe et la parole de Dieu, et il vit dans l'empire éternel. Cette description n'est autre que celle du lieu où se manifeste Dieu³; la mort n'a point d'accès à cette vérité.

La parole du prophète au sujet des vrais croyants: „Ils ne mourront point”, c'est le roi élu² qui l'a dite. Tous les attributs de Dieu, c'est la vie, si tu deviens décrit avec cette stabilité. Lorsque tu auras obtenu ces attributs divins, tu te

¹ Qor. XVII, 72.

² Ali.

³ L'homme.

que tu atteignes la fontaine de la vie éternelle; tu deviendras identique à lui, là où tu mourras. Lorsque tu connaîtras la signification de ses mystères, cherche ici-bas l'Être éternel des deux mondes. Son eau coule dans la fontaine de ta vie; il est le Verbe et l'âme. Ce Verbe, c'est le Vivant, le stable; il vit éternellement. Adieu!

NOUS LEUR MONTRERONS NOS SIGNES DANS LES HORIZONS
ET EN EUX-MÊMES ¹.

„Va, cherche cette vérité dans les âmes, de manière à atteindre la face du Seigneur! Cette existence ² est la forme même du Miséricordieux; voilà pourquoi les anges se sont prosternés devant elle! C'est le miroir où se reflète l'image du monde ³; la Divinité y croît et y pousse. Tout le monde existe par les signes de Dieu, mais Adam est sûrement le miroir où il se reflète. Continue de chercher dans ce corps le chemin de la fontaine; l'eau de cette source, c'est le Verbe de Dieu. La source de cette fontaine est le cœur du croyant; l'endroit où il séjourne est bien ténébreux. Son eau coule dans le canal de l'Unité, pour entrer dans le bassin que forme la bouche de l'homme. Il y a, dans ce bassin, un poisson ⁴ étonnant; à cause de lui, l'eau s'écoule à l'orient et à l'occident. Ce poisson parle éloquemment dans le bassin; il appelle bien clairement les hommes, et leur dit: „C'est moi qui suis l'Eau de la vie éternelle, car je ne mourrai jamais. La source existe dans ta propre demeure, et pourtant tu vas la chercher de porte en porte". O roi, sache bien ce point délicat, de manière à t'emparer du monde spirituel. Toutes ces paraboles, c'est ta propre description; tout ce qui est caché est entre tes épaules. Le Créateur a dit: „J'étais un trésor [caché], j'ai voulu devenir visible." La création de l'homme a été

¹ *Qor.* XLII, 53.

² Le corps de l'homme.

³ Le microcosme.

⁴ La langue.

coule depuis la source jusqu'à cette bouche [que tu connais]. C'est ce bassin gracieux couleur de rubis; il y a un fil qui l'entoure complètement. Un poisson nage dans ce bassin; il connaît l'Eau de la vie. L'eau en coule de toutes parts; va, et demande à ce ruisseau l'Eau de la vie éternelle. Sûrement, son nom est *Eau de la vie*; va, et fais connaissance avec cette fontaine de Jouvence. Le mystère des deux mondes sera pleinement éclairci par elle; c'est elle qui sera ton guide vers Dieu. Elle est la parole et le Verbe de Dieu; elle est éternellement vivante et stable. Lorsqu'elle a exhalé le Verbe de son Esprit, vers Maric, pour que Jésus apparaisse, elle est comme l'Esprit du Verbe qui sait les mystères; sache qu'elle est vivante dans le ciel."

Lorsque le roi reçut communication de ces mystères, il se rendit en réalité vers ce marché pour y chercher, au milieu de toutes les âmes, ce qu'il voit perpétuellement dans les horizons. Vois le sec et l'humide dans le Verbe de Dieu; écoute cette information qui te vient du Seigneur même des mondes. La source de la Vie n'est point hors de ces deux (termes¹); dis: „Enfin, cette vérité, d'où vient-elle?" Cherche le sec et l'humide dans la parole de Dieu², pour avoir connaissance de ses mystères. Demande à cette parole la source de Vie, pour apprendre à connaître parfaitement ses secrets. Cette parole, qui est un attribut de l'Essence, est sûrement la fontaine de la Vie éternelle. Si cette parole n'avait pas existé de toute éternité, personne n'aurait pu atteindre l'empire éternel.

„Si tu demandes quelle est la cause de la vie, recherche ici-bas la vie éternelle, car ces choses sont les attributs de l'essence de la Divinité; sois le guide vers cette source, à cause des signes de Dieu. Mets la main sur cet imam des gens pieux, car il est le directeur de la voie des croyants, afin

¹ L'humide et le sec.

² Le Qorân, interprété ésotériquement.

que] puisque la raison vient en perfection à la recherche, il est indispensable d'enquêter à ce sujet, pour se conformer à l'ordre donné". Il commença donc par parler d'Adam, et dire comment Dieu en fit le professeur des anges: „La personne de Dieu devint le professeur de ce prophète; lisez ce qu'en dit le Qorân ¹: „Il lui enseigna tous les noms." Elle le pétrit de sa propre main pendant quarante matins, cette Essence pure et bienfaisante; puis, pour l'honorer, elle prescrivit aux anges de se prosterner devant l'homme, ce qu'ils firent, en vertu de l'ordre indiqué par ces mots: „Ne crains pas ²". Elle façonna sa forme de la manière la plus parfaite, car elle lui donna la figure même du Miséricordieux. Sais-tu pourquoi tous ces honneurs? C'est pour que ce qui est caché devienne manifeste. Cet honneur est dissimulé dans la formule: „J'étais un trésor [caché ³]"; le mystère contenu dans les mots: „J'ai voulu être connu" en est une explication suffisante.

Cet honneur, c'est afin que cette beauté sans pareille montrât sa perfection dans le miroir de l'homme. Si tu vois son visage dans ce miroir, tu iras de cette source vers lui à chaque instant. Si tu bois une gorgée de cette source, tu deviendras éternellement vivant, ô confident! L'eau s'est mise à couler dans le canal de l'Unité, par l'effet de la grâce du Maître du monde. L'eau est dans ta propre demeure, mais tu n'en sais rien; tu cours de porte en porte pour en avoir. La source de cette eau est la poitrine, dans le corps humain; elle

¹ نَبِيّ *noubî*, nom donné au Qorân par les mystiques. Cf. Maḥmoud Chèbistéri, *Gulchèn-i Râz*, éd. Whinfield, v. 538, pp. 32 et 54 (cité par Edw. G. Browne, *A literary history of Persia*, I, p. 282):

هر آن کسرا که مذهب غیر جبرست، نبی فرمود کو مانند گبرست

„Toute personne dont la doctrine est autre que la prédestination, le Qorân (non „le prophète" *nèbî*, comme l'a traduit Browne) la considère comme un infidèle". Djélâl-eddin Roumî, *Mèthnèwî*, *passim*; *Ferhèng-i Nâçirî*, s. v.^o

² Qor., XI, 73 et *passim*; cette expression revient à propos des diverses versions de l'histoire de Loth et de celle de Moïse.

³ *Ḥadîth* célèbre du Prophète.

miroir où se reflète le visage d'un roi¹; regarde attentivement ce miroir, regarde-le. L'homme est le résumé de l'univers entier; sache bien que la source de la vie est cachée en lui, elle est célée par les ténèbres de ta propre âme; c'est par ignorance que tu la crois invisible. Tu t'imaginais une source dans les ténèbres hyperboréennes, tandis que tu l'amoncelais dans ta propre maison. Il y a, dans les ténèbres, une lumière bien brillante, ô toi qui es prisonnier dans l'obscurité de l'existence! Ce pays de ténèbres où Dieu paraît, c'est pure lumière; mais „l'ami seul connaît la valeur de l'ami”². L'écriture de la majesté divine est une lumière au milieu des ténèbres, si tu as de l'intelligence! L'eau de cette fontaine est venue de la source de l'Unité; Khizr en a bu et est devenu éternellement vivant. A cause d'elle, les croyants seront toujours vivants; sache bien ce que veut dire „vivant dans les deux demeures”.

Ensuite le ministre se présenta devant le roi, et ce vieillard lui transmet les explications du directeur d'âmes. Quand le roi l'entendit raconter ces histoires, il se tourna alors vers lui: „Ce qui ressort de ce discours, dit-il, c'est que l'eau de la vie éternelle n'existe pas dans le monde. Notre but, en la buvant, était d'obtenir la vie éternelle dans ce monde; si le même résultat est obtenu par cette interprétation, nous atteindrons parfaitement notre but; mais si ni ceci, ni cela n'existe, alors il sera clair que tes propos sont vains.”

La Raison retourna auprès du directeur d'âmes et lui dit: „On ne peut te cacher le discours du roi. L'intention formelle du roi est d'obtenir la vie éternelle”. Le directeur lui répondit: „Du moment que le roi éprouve de l'inclination pour l'interprétation de ceci, afin d'en avoir la certitude, [sache donc

¹ Les Bâbis et les Béhâïs comparent volontiers le Bâb et Béhâ à un miroir dans lequel se reflète la lumière divine.

² Vers déjà cité comme ayant pour auteur Fazl-ullah, ci-dessus, p. 104 (cf. p. 65 du texte).

qui es le maître d'un monde dans le monde, tout un univers se sent en sécurité sous ton ombre. L'eau de la fortune coule dans ton ruisseau ; que vas-tu rouler dans le monde à la poursuite d'une autre eau ? „—„O Raison bavarde, répondit le roi, redis-moi la base et les appendices de ces raisons ! Est-ce possible ou non, d'après toi ? Dis-moi quelle est ta croyance à ce sujet. „—„Donne-moi un répit, dit la Raison, pour qu'en y réfléchissant, je t'en fasse un compte-rendu.”

La Raison alla converser avec un vieillard ; c'était le Khizr ¹ de sa voie, et aussi son maître. „O directeur d'âmes, vieillard chargé d'années, dit la Raison, quelles sont les subtilités de ce discours, qui prétend que dans les ténèbres hyperboréennes, il se trouve une source d'où provient la vie parfaite, quand on boit de son eau ? Je n'en ai point connaissance par la voie rationnelle ; montre-moi un chemin par manière d'examen mystique. „—„O sage Raison, dit le vieillard savant, sache que dans cette parabole, si tu es d'un cœur simple, l'explication des images dépend de la grâce divine. Si tu parviens à voir cette source, tu sauras avec certitude ce qu'est sa vie ; mais il faut franchir de nombreuses stations avant d'arriver à la source, but de tes peines. La première station est de renoncer à Satan ; lorsque tu auras remporté cette victoire, tu pourras te croire aidé par l'assistance divine. Ensuite, prends la voie de l'imitation de la coutume des prophètes, marches-y pour atteindre la pureté, afin d'être en sûreté, dans ce chemin, contre les calamités du voyage et toute espèce de danger. Quel est le viatique à emporter sur cette route ? La lumière de la connaissance, afin de devenir connaisseur de l'essence et de l'attribut. Procure-toi d'abord en toi-même la connaissance ; ensuite tu atteindras la science de la voie de la Toute puissance. Les êtres sont tous ses signes ; il se manifeste clairement dans l'homme, poil à poil. Celui-ci est comme le

¹ Personnage mythique, identifié plus tard à Elie et à St. Georges. Voir *Livre de la Création*, de ma traduction, t. III, p. 7, note 1.

LE LIVRE D'ALEXANDRE.

AU NOM DE DIEU, CLÉMENT, MISÉRICORDIEUX !

Je débute par mentionner le nom du Maître de la splendeur, le Vivant, le Stable, l'Eternel sans déclin ! Tous les êtres vivent grâce à l'eau bienfaisante de sa grâce ; il est le seul durable, tous les autres êtres sont périssables. Son essence embrasse tous les êtres, elle se manifeste dans tous ses signes. Dans le paradis éternel, il a créé une fontaine ; la source qui l'alimente se nomme Salsabil¹ ; quiconque a bu une gorgée d'eau de son ruisseau, reste éternellement dans la rue où il habite. Si tu donnes à ton serviteur un peu de cette boisson, ce sera un don généreux de ta part.

L'histoire d'Alexandre et de l'eau de la vie éternelle est une parabole qui s'applique à cette essence et à ces attributs. On prétend que le roi entendit dire un jour qu'il y avait, dans les ténèbres hyperborécennes, une eau agréable au goût, que l'on nommait, paraît-il, l'eau de la vie éternelle ; qui en buvait ne mourait plus. Il y a de nombreux relais pour arriver à cet endroit ; il y a bien des peines à supporter pour l'atteindre. Alexandre dit : „Le monde entier est soumis à notre pouvoir, mais tout est vain du moment que la mort est la fin de tout. Pour me procurer la vie éternelle, je vais me mettre à la recherche de cette source ; je n'abandonnerai pas un seul instant la poursuite de l'objet cherché, afin de boire une gorgée de l'eau de cette fontaine.”

La résolution du roi fut prise de faire ce voyage. La Raison se présenta devant lui et prononça ces paroles : „Toi

¹ Qor., LXXVI, 19.

s'ils étaient différents de cette essence, il s'ensuivrait que Dieu n'a pas eu de noms dans l'éternité passée, ce qui est impossible, car tout attribut établi à son égard dans l'éternité passée le sera également en toute circonstance.

Dans les expressions „Adorez Dieu”, „adorez votre Seigneur”¹, les mots *Dieu* et *Seigneur* sont des noms; si le nom n'était pas identique à l'être dénommé, il s'en suivrait que Dieu aurait ordonné d'adorer un autre que lui, ce qui est impossible, parce qu'adorer un autre que Dieu, c'est du polythéisme.

En outre, on voit, par l'apparence extérieure de certains versets, que les noms sont identiques aux choses nommées; c'est ainsi que Dieu a dit: „Chante les louanges du nom de ton Seigneur.”² Il est fixé et établi qu'on ne peut chanter les louanges que des noms de Dieu, parce que le mot *tasbîḥ* est une expression qui veut dire: „Mentionner Dieu en toute pureté.” Si le nom n'était pas identique à la chose nommée, il ne serait pas nécessaire que la glorification de l'Être nommé découlât de celle du nom. Salut!

¹ *Qor. passim.*

² *Qor. LXXXVII, 1.*

peut se séparer d'une chose, et le différent, ce qu'on peut imaginer se séparer de cette chose, ou mieux, ce qui a une existence indépendante, comme *homme, cheval, noirceur, blancheur*, et autres noms qui définissent, c'est-à-dire qui font connaître ce que sont les objets dénommés par eux; c'est ainsi que pour définir l'homme, on dit: un animal raisonnable, de sorte que l'expression „animal raisonnable” définit l'homme, qui est l'objet défini. Il est établi que l'objet défini est identique à la définition, car si l'on renonce à se servir de l'expression „animal raisonnable”, l'homme ne peut plus être défini. Donc, les noms sont identiques aux objets qu'ils servent à désigner.

Certains ont dit: Les noms indiquent la chose nommée; or celui qui indique est différent de l'objet indiqué, comme, par exemple, la fumée qui indique l'existence du feu; et il est établi que le feu et la fumée ne sont point identiques l'un à l'autre. Voici la réponse: Nous n'admettons pas que la fumée soit différente du feu, parce que, si elle était différente, il faudrait qu'elle fût séparée du feu; or le fait est qu'ils s'accompagnent constamment l'un l'autre. Voici encore une autre réponse: Si elle était différente, il faudrait que l'éternité dans le passé et dans l'avenir soit constante pour un autre que Dieu, ce qui est impossible.

La preuve de ce que le Qorân est un indicateur, c'est que l'un de ses noms est *hâdi* „directeur”; or le sens de directeur et d'indicateur est le même. La démonstration de ce que l'un des noms du Qorân est *hâdi* est fourni par ce verset: „Ce Qorân dirige vers le plus droit chemin”¹; et un *hadîth* du Prophète dit ceci: „Sachez que ce Qorân est le directeur qui n'égare pas, le récitateur qui ne ment pas.”

Notre but est de montrer que les noms de Dieu indiquent l'être dénommé et qu'ils sont identiques à son essence, car,

¹ Qor. XVII, 9.

pose l'objet de la compréhension, que reste-t-il pour indiquer cet objet? Donc, faites bien attention à ce que sont les choses dont on a besoin, et arrêtez-vous là.

Dieu a encore dit: „Dis: Invoquez Allah ou invoquez ar-Rahmân; de quel nom que vous l'invoquiez, les plus beaux noms lui appartiennent ¹. Servez-vous en pour l'invoquer” ². Ce qui veut dire [en persan]: A sa majesté appartiennent les beaux noms; donc, invoquez-le au moyen de ces noms, qui sont les beaux noms. Si les noms n'étaient pas identiques à l'objet dénommé, il faudrait que, quand on invoque Dieu au moyen des noms qu'on emploie pour le désigner, on invoque un être différent de lui; or Dieu ne saurait exaucer une prière qui serait faite par quelqu'un qui invoquerait un autre que lui, puisque le texte du Qorân porte: „Invoquez-moi, pour que je vous exauce” ³. Donc il faudrait admettre qu'aucun être parmi tous ceux qui existent, n'aurait invoqué Dieu, et que par conséquent ne saurait être agréé ni exaucé par lui, du moment que c'est par le moyen de noms qu'on l'invoque, en vertu du texte clair et péremptoire qui vient d'être cité.

Une autre preuve de l'identité du nom et de la chose dénommée, c'est que les 28 et 32 mots sont des noms, ainsi qu'il a été dit plus haut; les articulations au moyen desquelles on épelle, sont ces noms. Donc les 32 mots qui sont des noms, sont identiques à l'objet qu'ils dénomment. Par exemple, *élif* est un nom qui désigne ا, *bé* un autre qui désigne ب; cette signification est déterminée chez les grammairiens. Si on enlève *é* du mot *élif*, il reste *lif*; or *lif* n'indique plus l'*élif*; de même pour les 32 mots [de l'alphabet]. Donc, ni l'*é* du mot *élif*, ni le *b* du mot *bé* ne peuvent en être séparés; forcément le nom est identique à la chose nommée; car on appelle justement l'identique, ce qui ne

¹ Qor. XVII, 110.

² Qor. VII, 179.

³ Qor. XL, 62.

n'y a de dieu que Dieu, etc." Si le sens contenu dans ce *hadîth* ne consiste pas dans ces mots, mais dans l'idée qu'ils renferment, il faudrait donc que, si l'on se contente d'articuler les mots qui le composent, l'ordre de mettre à mort n'en ressorte pas; le fait est que celui qui l'articule, la mise à mort lui serait interdite uniquement parce qu'il l'articule.

En outre, toutes les prescriptions de la loi religieuse, celles qui autorisent comme celles qui prohibent, reposent sur l'articulation de la formule; de plus, l'idée est un des résultats de la parole, elle en est comme une dépendance; ce n'est pas du tout qu'elle ait une existence indépendante du mot prononcé; bien au contraire, son existence est une branche [c'est-à-dire une dépendance] du mot articulé.

Quant à cette parole d'*ana 'llâh* dite par Dieu, si le sens d'*ana* est ce qui ressort de la parole de Dieu ¹, il faut que, dans les pensées et les idées, la considération du sens soit la condition indispensable de celui qui mentionne et réfléchit; en réalité, personne n'a jamais dit cela dans la mention, par la voie de l'enseignement appuyé sur le prophète.

De plus, si le sens était ce qui est compris par rapport, il faudrait que les paroles de Dieu ne soient pas intelligibles, comme l'est la personne même du Dieu très Haut; or le fait est qu'elles le sont; c'est ainsi que le prophète a dit: „Je me réfugie dans les paroles parfaites de Dieu contre le mal causé par ses créatures". Comme les passages suivants du *Qorân*: „Dis: Je cherche un asile auprès de Dieu dès l'aube du jour, contre la méchanceté des êtres qu'il a créés", et „Dis: Je cherche un asile auprès du Seigneur des hommes, roi des hommes, Dieu des hommes" ² nous enseignent que les paroles de Dieu sont le Seigneur, le roi et le Dieu des hommes, en vertu de l'identité, les deux, à ce point de vue, sont accessibles à l'intelligence.

Si l'on détourne la vue des quelques lettres dont se com-

¹ Ou: du mot „Dieu".

² *Qor.* CXIII, 1—2 et CXIV, 1—3.

l'éternité passée aucun nom n'ait été appliqué à Dieu.

Comme il est constant, dans le *hadîth* du Prophète, qu'avant le temps (le mot temps étant pris dans le sens de mouvements et durée du mouvement de la grande sphère céleste, selon les philosophes), Dieu a donné à son ami [Mo-hammed] les noms de *Tâ-hâ* et de *Yâ-sîn*, d'après la tradition la plus sûre, à savoir: „Dieu le très Haut l'a appelé *Tâ-hâ* et *Yâ-sîn* mille ans avant de créer les cieux et la terre”, et du moment qu'il a donné les noms de *Tâ-hâ* et de *Yâ-sîn*, qui ne sont point des noms de Dieu, et qu'à cette période il n'était pas impossible de donner des noms, il est donc établi que dès le commencement Dieu a été nommé *Allâh* et *ar-Rahmân*, et que la qualité d'éternel dans le passé, appliquée à l'Être suprême, est certaine. Cette qualité d'éternité étant certaine également pour le nom, il est clair qu'il est identique à l'Être nommé, sinon il serait sûr qu'un autre que Dieu pourrait être éternel, ce qui est impossible.

En outre, ce mot qui est l'objet de la compréhension, comme c'est par l'articulation qu'on le comprend, cette articulation est à considérer et préférable pour le mentionner; par exemple, de ce mot articulé, nous extrayons un mot isolé qui est *élif* [nom de la 1^{re} lettre du mot *Allâh*]. Ce mot n'indiquera en rien le sens du mot total.

De plus, si l'objet entendu par ce mot est existant, il ne peut être en dehors de la parole; même si nous supposons qu'il est inexistant, il n'en sera pas davantage en dehors de la parole.

Enfin, si l'objet entendu par cette articulation est identique à ce mot articulé, c'est là ce qu'il fallait démontrer, à savoir que le nom est identique à l'objet nommé. S'il ne lui était pas identique, nous dirions qu'aucun mot n'indique une idée qui serait différente de lui.

Le prophète de la loi religieuse a dit: „J'ai reçu l'ordre de combattre les hommes jusqu'à ce qu'ils témoignent qu'il

monde rationnel, il est constant qu'aucun être ne peut reposer que sur lui-même. Donc les mots *Dieu* et *ar-Rahmân*, qui sont des noms, sont, d'un commun accord, identiques à l'être dénommé, qui est une personne rassemblant tous les attributs de la perfection, beauté et grandeur¹; et s'ils ne lui étaient pas identiques, il faudrait que le Dieu très-Haut n'eût pas été véridique dans la phrase citée (Dieu soit-il exalté au-dessus d'une pareille idée!). Dieu s'est nommé lui-même de tous les noms, par le moyen du pronom *ana* „moi”, et il les a tous fait reposer sur ce mot; or il est le plus véridique des orateurs². Quand ces noms ne sont pas identiques à lui, il faut donc qu'ils soient différents, car il n'y a pas d'intermédiaire entre l'identité et la non-identité, suivant l'opinion la plus sûre, pour le motif que les gens raisonnables considèrent comme étrange et à rejeter l'opinion qu'il y ait un être qui ne soit ni l'identique, ni son contraire, puisque il y a là un embarras de la raison entre l'être et le non-être. Nous avons dit que dans la voie rationnelle il ne peut y avoir d'être qui s'appuie sur un autre que lui-même; il faut donc qu'il soit identique (à lui-même). C. Q. F. D.

Si un questionneur dit: Par *anâ 'llâh* il faut entendre, non cette parole en soi, mais le sens qui y est enfermé, nous lui répondrons: Il s'en suivrait que ces mots articulés n'ont pas de sens [puisque le sens ne réside que dans l'idée y contenue, non dans le mot lui-même], que c'est une chose contingente et récente, et que l'idée d'éternité ne s'y attache pas; or du moment que l'idée d'éternité ne s'y attache pas, il faut donc que le Dieu très Haut, dans l'éternité passée, n'ait été nommé d'aucun nom, et en particulier n'ait pas été nommé du nom d'*Allâh*; puis tout ce qui n'est pas constant à son endroit dans l'éternité passée ne peut lui être appliqué dans l'éternité future. Or personne ne prétend que dans

¹ Cette phrase est incorrecte dans le texte.

² Allusion à *Qor.* IV, 121.

l'impossible, qui a cru à de niaises paroles de cet acabit!

Votre serviteur a soutenu la discussion de la question du nom et de la chose dénommée, spécialement en Turquie, avec de nombreux élèves qui se considéraient comme préparés à cet exercice, et cela de la façon susdite; ils répondirent immédiatement: „Nous pouvons ne rien nommer au moyen de ces 32 mots et cependant les choses n'en existent pas moins!" Ils suivirent la voie de la rivalité dans le tumulte et de l'obstination. Dieu nous garde des fautes et des imperfections de la langue!

En résumé, du moment qu'en aucune manière ces 32 mots ne peuvent être séparés des choses, et qu'en les niant on serait obligé de nier l'existence des choses; du moment aussi qu'on appelle identité d'un être une qualité inséparable de cet être qui, si elle était niée, entraînerait la négation de cet être, cette question, à savoir si le nom est identique à la chose nommée, est réduite à ce que nous venons de dire, ainsi qu'à l'idée exprimée par cette sainte pensée contenue dans ces vers persans:

„Si vous abstrayez la parole de Dieu de la chose qu'elle désigne, il n'en restera plus rien" ¹.

Voici un autre procédé pour démontrer l'identité du nom et de la chose dénommée. Dieu le très-Haut a dit: „Je suis Dieu", et „Je suis le miséricordieux" ²; dans des phrases de ce genre, la composition repose sur le mot *ana* „moi", en d'autres termes, *ana* est le sujet, *Allâh* et *ar-Rahmân* l'attribut; c'est comme *ana* employé pour soutenir la phrase: *howa howa* „il est Lui", c'est-à-dire que l'attribut est identique au sujet; en effet, la règle de la langue arabe exige que, quand le sujet et l'attribut sont tous les deux déterminés, il se produise la plus grande hyperbole dans l'identité du sujet et de l'attribut. De même, dans les règles du

¹ Mètre *ramal*; déjà cité p. 129.

² *Qor. passim.*

pas moins d'exister"; nous répondrons: Il n'est pas possible de trouver les choses existantes du moment qu'on en aura abstrait ces 32 mots, parce que si elles existent, il faut forcément que tout objet dénommé ait un nom correspondant; si même on n'emploie aucun nom pour désigner un être, cet être ne peut être dépouillé de la qualité d'être; cette qualité est la même que le nom, et ne peut pas ne pas entrer dans le nombre des 32 mots.

Il y a encore une objection, c'est celle du savant et connaisseur qui dit: „Je ne parlerai pas au moyen de ces 32 mots, je ne proférerai le nom d'aucun être; néanmoins les êtres existeront tout de même, sans l'emploi de ces 32 mots." C'est impossible. Toutefois, supposons que nous admettions cette affirmation impossible; nous dirons à ce savant: La parole a lieu au moyen de ces 32 mots; si vous même ne parlez point, ils ne parleront point à toutes les créatures. Si vous dites à toutes les créatures de renoncer [à parler], il s'ensuivra le silence absolu de toutes les créatures, chose à laquelle il n'y a point d'utilité. Il ne voit pas que dans ce cas toutes les créatures seront „sourdes et muettes" ¹, parce que sa supposition est impossible et son idée inadmissible. Dans la supposition où nous admettrions que toutes les créatures humaines renonceraient à parler et se tiendraient silencieuses, il arriverait naturellement que ces 32 mots disparaîtraient absolument, tandis que les choses continueraient d'exister; si tout se taisait, quelle serait alors la situation de tous les livres célestes, et celle de tous les anges, occupés à chanter les louanges et à proclamer l'unité de Dieu? Comment ce passage du Qorân: „Les sept cieux et leurs habitants proclament les louanges de Dieu" ² conserverait-il sa valeur? Comment les êtres n'auraient-ils plus de nom ni de désignation auprès de Dieu? Vive l'adorateur de

¹ Qor. II, 17, 166.

² Qor. XVII, 46.

entraînée par la négation de l'objet; par exemple, ces 32 mots sont les noms de tous les êtres; nous supposons maintenant qu'ils sont en dehors de tous les êtres; ces êtres existeront-ils, ou non? Il est certain et positif que [dans ce cas] ces êtres n'existeront pas, parce que s'ils existaient, ils ne pourraient être en dehors de ces 32 mots, attendu qu'il faut absolument que l'objet dénommé ait un nom [qui lui corresponde]. Nous avons dit également que les noms de tous les êtres sont [contenus dans] ces 32 mots; donc, la supposition est nécessaire, parce que la supposition que nous avons faite était de placer ces 32 mots en dehors; bien plus, la personne qui fait cette supposition ne peut elle-même se mettre dehors [de ces 32 mots]; donc, il est impossible qu'elle puisse les mettre en dehors des êtres, pour le motif qu'elle est elle-même un de ces êtres, et ne peut d'elle-même se mettre en dehors.

Nous appelons identité d'une chose ce qui fait que, lorsqu'on détourne son regard de cette chose, elle cesse d'exister. Considérez donc maintenant les choses dénommées au moyen de ces 32 mots, et réfléchissez comment pour ces 32 mots, qui sont les noms des choses, se vérifie la définition de l'identité. Cette preuve, au sujet de l'identité du nom et de la chose nommée, a énormément de force et de consistance; c'est un argument et une démonstration décisifs. Comprenez qui pourra!

Si on pose la question suivante: „Nous pouvons détacher nos regards de ces 32 mots et trouver les choses existantes, en d'autres termes, nous pouvons abstraire des choses ces 32 mots qui sont les noms de tous les êtres, et trouver les choses existantes néanmoins; c'est ainsi que beaucoup de savants du sens exotérique, sans réfléchir d'une façon suffisante, se mettent à disputer et disent: Nous pouvons ne pas employer ces 32 mots pour parler et détacher les yeux de leur existence, et cependant les choses n'en continueront

quand on l'épelle; de même *râ* et *bâ* sont deux noms, par exemple, *raba* [dans le même mot] ¹.” Ce qui veut dire [en persan] que les mots au moyen desquels on épelle les lettres de l'alphabet, sont des noms, et les objets désignés par ces noms sont les quelques lettres isolées et étendues qui servent à composer les mots; par exemple, *qâd* est un nom désignant la lettre *ص*, *râ* un autre désignant *ر*, *bâ* un troisième indiquant la lettre *ب*, ce qui forme l'épellation du mot *qârabâ* „il a frappé”. Donc, du moment que les savants donnent une interprétation de ce genre et que les grammairiens arabes analysent ainsi les articulations isolées, cela fournit aux gens de la vérité un point d'appui pour prouver le résultat auquel ils sont arrivés, à savoir que les 32 mots [lettres de l'alphabet] sont des noms.

Maintenant, tout le monde est d'accord, non seulement toutes les classes de savants et de gens de science, mais même toute personne qui sait lire l'écriture, que ces 32 mots renferment les noms de tous les êtres; c'est parce que ce sont des noms que ces caractères isolés des paroles divines sont devenus les noms de tous les êtres et sont parvenus à [exprimer] tout; car les sphères célestes, les étoiles, la totalité des corps du monde supérieur et de l'inférieur, tout ce qui peut s'imaginer et se concevoir, soit dans le sommeil, soit en état de veille, la vie future, le monde de l'essence et des attributs, l'indispensable et le contingent, que dis-je! les choses mêmes impossibles et inexistantes, peuvent être traduites par ces 32 mots. Personne ne peut contredire cette affirmation.

Ces 32 mots étant les noms de tous les êtres, tous les êtres de leur côté sont, par rapport à eux, des objets dénommés par eux. Il n'y a point de doute [non plus] que l'on appelle identité d'un objet ce dont la négation est forcément

¹ Zamakhcharî, *Kechchâf*, éd. de Boulaq, t. I, p. 8.

douté aussi, en approfondissant la question de l'identité et de la non-identité, quel pourrait être le sens voulu par l'expression d'identité et de non-identité de l'être.

Commençons donc à exposer ce sens, d'après la règle des gens de la vérité (*ahl-i haqq*), que l'on appelle aussi les gens de mérite (*ahl-i faẓl*)¹, et écrivons ce que l'on sait au sujet de ce principe, afin que cela serve de modèle à l'homme intelligent et équitable. Ceux qui ont été doués par Dieu d'une nature saine, et qui se tiennent sur le siège de l'équité, comprendront la véritable nature de cette question, s'ils mettent en œuvre une réflexion juste et des moyens d'action fidèles, et s'ils ne suivent pas la voie de la révolte et de l'obstination à propos des lois et des preuves de cette proposition :

„Comment pourras-tu parvenir à la connaissance de l'essence du Dieu très Haut, mon fils,

„Tant que tu ne sauras pas que le nom est identique à la chose nommée, ô mon fils ?”

Sachez que les noms génériques, enseignés par Dieu à Adam, et par la connaissance desquels Adam est devenu à son tour le maître et le professeur des anges et l'objet de l'adoration des âmes saintes de l'Empyrée, sont les 32 paroles divines. Les commentateurs du Qorân et les grammairiens arabes reconnaissent également que ces 32 paroles sont des noms : c'est ainsi qu'au début du *Kechchâf* cette question se présente à propos de ce passage du Qorân : „A. L. M. Ce livre, etc.”, et l'auteur [Zamakhchari] dit ceci : „Sachez que les paroles au moyen desquelles on épelle, sont des noms, qui servent à désigner les lettres étendues qui ont servi à composer les mots, par exemple : *dâd* est le nom qui sert à nommer la lettre ص du mot ضرب *dâraba* „il a frappé”

¹ *Ahl-i haqq* est le nom que les mystiques se donnent à eux-mêmes ; *ahli faẓl* renferme une allusion au nom de Faẓl-ullah, et désigne les Iḥoroufis.

² Mètre *ramal*.

sur cet objet du simple et du composé des noms qui est devenu l'être nommé TH et YS au point de vue de sa réceptivité des perfections des paroles divines, et l'aspect du simple et du composé des êtres, au point de vue de la science des versets certains ou amphibologiques du livre infini (le Qorân); ainsi que sur sa famille et ses compagnons, dont le nom et la personne nommée sont devenus le signe des trésors qui répandent les perles du souverain de l'éternité passée et à venir.

Sache (que le Dieu très Haut t'aide par sa grâce et sa faveur!), au sujet de l'explication du nom et de la chose nommée, qu'ils peuvent être identiques ou différents ou bien ne pas être identiques ni différents; il y a une grande divergence entre ces termes. Parmi toutes les questions qui passent par la bouche de tout homme du commun et de tout savant, au sujet de l'approfondissement de la connaissance et de la fixation des opinions de la secte, qui jettent le doute l'un sur l'autre, et par là expérimentent l'esprit et la vue de la perception de la nature percevante l'un de l'autre, se trouve cette question du nom et de la chose nommée. Si cette question est approfondie comme elle le mérite, elle sera délivrée de tous les doutes et soupçons.

S'il s'est produit des difficultés à propos de cette question, c'est par suite de l'insuffisance des connaissances que peut acquérir un individu au sujet de l'approfondissement du nom et de la chose nommée. La clef de la porte de cette question est la règle de la science des lettres. De nombreux hommes du commun, des savants et des mystiques disputent et discutent avec les adeptes de la secte des Horoufis, sans la moindre utilité, parce que le point de départ de la divergence provient d'une erreur qu'ils ont commise dans la détermination des noms; en d'autres termes, ils n'ont point su ce que représentent les noms, ni d'où vient qu'auprès de Dieu les noms sont identiques à la chose nommée; ils ont

TRAITÉ HOROÛFÎ.

AU NOM DE DIEU, CLÉMENT, MISÉRICORDIEUX,
DONT LA GRÂCE EST NOTRE AIDE!

Louange à la perfection de la prodigalité d'une essence qui a rendu ses noms, au point de vue de l'unité de l'essence, identiques à la personne nommée, et plus encore, au point de vue de l'unité de l'existence, est devenue identique à tous les êtres, car elle a dit: „Il est avec vous partout où vous vous trouvez” (Qor. LVII, 4); qui a fait des noms, aux divers degrés de l'apparition, les principes des désignations du monde existant et les bases des règles des preuves de tous les êtres supérieurs et inférieurs; qui, dans le lieu de l'appréciation des différences, a fait d'Adam, le père du genre humain, un éducateur grâce au lien de l'information et à la règle de la connaissance certaine qu'il avait des noms généraux, et qui a fait se prosterner devant lui l'assemblée supérieure et les âmes saintes des êtres supérieurs abstraits. Ce savant qui a rendu chacun connaissant le *quid* du nom et de l'objet nommé, et informé de la réalité des choses, est en personne le but de la création, il en est la cause finale, au degré de la science et de la vue.

Bénédiction avec honneur et gloire sur la foule des bijoux des noms essentiels qui ont été les gardiens de la formule: „J'étais un trésor caché”, en vertu de la connaissance de l'identité des noms et des choses nommées parmi les êtres, et de l'identité de l'essence et des attributs (bénédiction et miséricorde de leur Seigneur soient sur eux ¹!), et en particulier

¹ Qor., II, 152.

atteint ce degré. Sache que le prophétisme et la sainteté ne sont qu'un; la sainteté est l'ésotérisme du prophétisme, ainsi que [Fazl-ullah?] l'a formulé:

„Il faut que la sainteté reste voilée chez le saint, mais qu'elle apparaisse dans le prophète”.¹

L'homme parfait obtient ces perfections et ces mérites. Le prophète a dit: „ ”.²

C'est-à-dire que le prophète dit ceci: Je laisse deux choses au milieu de vous, l'une est la parole divine, l'autre mes enfants. Si vous voulez être en sécurité sur la route de la vérité, attachez-vous au pan de la robe du prince des croyants [‘Ali] et soyez les amis de ses enfants. C'est ainsi que Dieu a dit dans sa parole glorieuse: „Il aura saisi une anse solide à l'abri de toute brisure; Dieu entend et connaît tout”³. Le prophète a dit: „Il y a trois sortes de morts: la mort dans l'amour de la vie présente, la mort dans l'amour de la vie future, et la mort dans l'amour du Seigneur. Celui qui meurt sans avoir connu l'imam de son époque, meurt d'une mort païenne.” Le prophète, l'ami de Dieu a bien raison!

Écrit comme dessus par celui qui espère le pauvre le 4 ramazân

¹ Mètre *hazadj*.

² Le texte arabe cité est tellement mutilé que je renonce à le reconstituer; cela n'a pas grande importance, puisque l'auteur en donne la traduction en persan.

³ *Qor.* II, 257.

est la dévotion, le second la crainte de Dieu, le troisième l'abstinence, le quatrième la servitude, le cinquième la dîme aumônière, le sixième le jeûne, le septième le pèlerinage, le huitième la visite de l'*omra*, le neuvième le quint, le dixième la guerre sainte. Ces dix degrés, dont les noms viennent d'être énumérés, proviennent de l'âme qui s'accuse elle-même.

Les mystiques ont comparé l'âme inspirée à l'eau, qui est froide et humide; Dieu a dit: „Il lui a inspiré sa méchanceté et sa piété!"¹ Quant aux dix degrés qui proviennent de cette âme, le premier s'appelle raison, le second sagesse, le troisième science, le quatrième révélation, le cinquième inspiration, le sixième patience, le septième extase, le huitième mérite, le neuvième générosité, le dixième libéralité. Ces dix degrés qui viennent d'être mentionnés proviennent de l'âme inspirée.

L'âme tranquillisée est la terre, qui est un élément froid et sec. Dieu a dit: „Ô âme rassurée, retourne auprès de Dieu, satisfaite et agréable à Dieu; entre au nombre de mes serviteurs, entre dans mon paradis"², car elle agit selon l'ordre de Dieu, elle ne refuse pas de lui obéir; le paradis est son trône. On l'a attribuée à l'homme spirituel, car tel est le but de ces personnes, ainsi que Dieu l'a dit dans le Qorân: „Il a enseigné à Adam tous les noms." C'est l'âme des prophètes et des saints, car les perfections sont obtenues par cette vallée de terre. Les gens de raison ont aussi donné dix degrés à l'âme tranquillisée: le premier est la pauvreté, le second la patience, le troisième la justice, le quatrième l'équité, le cinquième la satisfaction, le sixième la science, le septième l'examen approfondi³. Ces degrés que nous venons d'énumérer proviennent de la terre, par la porte d'*Ali*; le comment est Abou-Tourâb, ainsi que tout initié qui

¹ Qor. XCI, 8.

² Qor. LXXXIX, 27—30.

³ Les autres manquent.

il a voulu se faire connaître, se faire devenir existant, et s'amener de l'invisibilité du néant à la visibilité, passer de l'état d'unité à l'état d'unification, et produire l'apparition de son achèvement au moyen des noms de ses attributs et de ses buts. Après les esprits, Dieu a créé le feu, l'eau, la terre, et a établi le monde dans ce degré [où nous le voyons]; puis il a pétri le limon d'Adam : „J'ai pétri quarante matins le limon d'Adam de mes propres mains,”¹ c'est-à-dire, j'ai pétri quarante matins le limon d'Adam avec les mains de la toute puissance, j'ai créé son moule au moyen des quatre éléments, et j'y ai insufflé le souffle. Sachez, ô derviche ! que Dieu a formé le moule de l'homme au moyen du feu, de l'air, de l'eau et de la terre, et qu'il a donné à ces éléments dix degrés. Maintenant, l'un des dix degrés qui proviennent de l'âme concupiscente, est l'âme d'un tyran ; tout ce qu'il fait est mal ; or le feu est chaud et sec ; Dieu a dit : „L'âme est pleine de désirs pour le mal”². Quant aux dix degrés qui proviennent de l'âme concupiscente, le premier s'appelle l'ignorance, le second la colère, le troisième la haine, le quatrième la violence, le cinquième l'orgueil, le sixième la vengeance, le septième l'envie, le huitième l'avarice, le neuvième l'infidélité, le dixième l'hypocrisie ; ce sont là les qualités particulières de l'âme concupiscente, et Dieu est bien loin d'elle : „Nous nous réfugions en Dieu contre le mal de l'âme concupiscente !”

Les dix degrés qui proviennent de l'âme qui blâme, se rattachent à l'air, qui est froid et sec ; à celle-là aussi on a donné dix degrés, qui sont créateurs de bien et de mal. Dieu a dit : „Je ne jure pas par le jour de la résurrection, ni par l'âme qui s'accuse elle-même”³. De ces dix degrés qui proviennent de l'âme qui s'accuse elle-même, le premier

¹ Ces mots sont donnés dans le texte comme étant tirés du Qorân, mais il ne peut être question que d'un *hadith goudsi*.

² Qor. XII, 53.

³ Qor. LXXV, 1—2.

l'homme, celle de l'homme est l'homme parfait; le but de l'homme parfait est Adam, dont la quintessence est le visage, et celle du visage la lumière. Dieu a dit: „Par le mont Sinaï, par le livre écrit sur un rouleau déployé”¹; il est aussi le résumé des 32 paroles divines, car le Qorân a dit: „Toute chose périra, sauf son visage.” Donc il faut que l'homme connaisse sa vraie nature afin d'atteindre son but. Celui qui a détourné son visage d'Adam et ne s'est pas prosterné devant lui, a été maudit; c'est pourquoi Satan, qui ne s'est pas prosterné devant Adam, a été maudit.

„Cet être de mauvaise vie ne s'est pas prosterné devant Adam; c'est pourquoi sa malédiction est devenue célèbre dans les deux mondes”².

Mon cher ami, le corps de l'homme parfait est le trône de Dieu, et son visage est la table bien gardée; Adam est le temple des vérités, et le buisson de la limite; il est le vicaire de Dieu, et son visage est la table bien gardée.

„Lis pour être sauvé, ô mon élève”³.

On rapporte cette histoire qu'un jour, un derviche, en manière de repentance, demanda: „Le prophète Jonas a séjourné quarante jours dans le ventre du poisson; qu'est-il arrivé? Qu'est-ce que le corps de l'homme, puisque Dieu a dit dans le Livre glorieux: „Nous leurs montrerons nos signes dans les divers horizons et en eux-mêmes, jusqu'à ce qu'il leur paraisse clair qu'il est la vérité”.

„Comme Jonas, elle est restée cachée dans le poisson; quand la direction lui est venue, celle-ci lui a accordé sa délivrance”.

Sachez cependant qu'en réalité ce qu'on entend par Jonas, c'est l'esprit; le poisson est le corps, et la mer est l'ensemble des êtres.

A un autre endroit, il a dit: „La première chose que Dieu créa fut l'esprit, et la dernière fut la raison.” Il est donc connu que Dieu a créé l'esprit de l'homme avant le corps;

¹ Qor. LII, 1—3.

² Mètre *ramal*.

³ Mètre *hazadi*.

os les montagnes, les poils sont comme la verdure et les arbres; les dents sont les bêtes qui mordent et qui déchirent; ton visage est comme un palais bien entretenu; la défécation est comme un fou¹; le monde de tes tendons est semblable à la nuit, celui de ta parole au jour. Les membres, c'est-à-dire la saison de la vie de l'homme, sont comme les saisons du printemps, de l'été, de l'automne et de l'hiver; le printemps est l'enfance, l'été la jeunesse, l'automne l'âge mûr, l'hiver la vieillesse:

„L'homme est comme un talisman, ô adolescent! Connais bien ce talisman qui ouvre les trésors.

„A l'entrée de ce trésor un dragon est endormi; il a dit cette parole au point de vue du sens [ésotérique]:

„Si tu tues ce dragon, tu seras sauvé, sinon toujours tu l'auras blessé depuis sa mère.

„Va, tue ce dragon, enlève le trésor, afin de rester l'estomac vide de peine”².

Sache, ô toi qui recherches les mystères des pensées, que ta bonne nature est le paradis, ta tyrannie est l'enfer. En outre, l'oreille tire son humidité de la bile, et pour cela elle est amère; l'œil la tire du foie, pour cela il est doux; les fosses nasales la tirent du poumon, et voilà pourquoi elles sont fétides.

La raison gît dans le cerveau, la pudeur dans l'œil, la compréhension dans l'oreille, la science dans la poitrine, la réflexion dans le cœur. Les sept sphères célestes ont créé la totalité du monde: la sphère de Saturne, la sphère de Jupiter, celle de Mars, celles du Soleil, de Vénus, de Mercure et de la Lune. La quintessence de la sphère des éléments est la terre, celle de la terre est les plantes; l'œuvre et la quintessence des plantes est l'animal, celle des animaux est

¹ Je ne saisis pas très bien l'idée de l'auteur. Peut-être faut-il lire *wirānè* „décombres“, ce qui rendrait la comparaison plus adéquate et ferait antithèse avec l'expression *ma'mour* qui précède.

² Mètre *ramal*.

raison, l'amour, l'âme animale; cette dernière se divise en quatre sortes: *ammârè* (celle qui incite), *lawwâmè* (celle qui blâme), *moulhimè* (instinctive), *mouïma'innè* (tranquille); de sorte que l'air correspond à l'esprit, l'eau à la raison, le feu à l'amour, et la terre à l'âme animale; et quant à l'âme concupiscente, elle a rapport au feu, celle qui blâme à l'air, l'instinctive à l'eau, la tranquille à la terre.

En outre, tout ce que le Dieu très haut a créé dans les divers horizons, il l'a aussi créé dans l'âme, car le Qorân nous dit: „Nous leur ferons voir nos signes dans les divers horizons et dans leurs âmes, jusqu'à ce qu'il devienne évident pour eux qu'il est la Vérité”¹.

Les douze constellations zodiacales, qui sont dans les sept cieux, sont aussi en toi; comprends bien, ô mon élève, que tes deux yeux sont le Bélier, ton oreille est le Taureau, ton cou est les Gémeaux, ton membre viril est le Sagittaire, ta cuisse est le Capricorne, ton genou le Cancer, ton pied les Poissons. Quant aux sept planètes qui circulent parmi les douze signes zodiacaux, c'est un miracle que leur existence; le cœur est le Soleil, le foie est Jupiter, le dos est la Lune, la rate est Mars, le rein est Saturne, le cerveau est Mercure; comme l'année [civile des Persans sans épagomènes], le corps se compose de trois cent soixante fragments, os, muscles, veines et peau.

„Celui qui se connaît lui-même”, ce qui est la perfection de l'état adulte, „connaît son Seigneur”, ce qui est atteindre la perfection. Toutes les fois que vous vous connaîtrez vous-mêmes, votre perfection atteindra son état adulte; et lorsque vous connaîtrez votre Créateur, votre état adulte arrivera à la perfection.

De plus, les sept climats, comprenez qu'ils se trouvent dans votre corps, car les veines représentent les fleuves, les

¹ Qor. XLI, 53.

TRAITÉ HOROUFÎ.

AU NOM DE DIEU, CLÉMENT, MISÉRICORDIEUX !

Louange à Dieu, Seigneur des mondes ¹ ! La fin heureuse appartient à ceux qui le craignent ² ! Bénédiction et prière sur son envoyé, Moïammed, et sur tous les membres de sa famille !

Sachez que ces quelques paroles sont empruntées aux discours du Pôle des gens de bien, du Seigneur des hommes pieux, le fils du Lion de Dieu qui charge l'ennemi (que la prière soit sur lui !), le Séyyid Chérif (que Dieu l'ait en sa miséricorde !), qui a dit, au sujet de la connaissance de l'âme et de l'esprit du Père nourricier des mortels (que sa gloire soit exaltée, que ses bienfaits soient universels, que sa dignité soit illustre !):

Sache, ô mon élève, que Dieu a créé ton existence au moyen des quatre éléments qui règnent sur l'air, la terre, l'eau et le feu. Il t'a donné six côtés: la droite, la gauche, le haut, le bas, le sud, le nord. Il t'a conféré dix qualités particulières, dont cinq visibles et cinq invisibles: les premières sont l'odorat, le toucher, l'articulation de la parole, l'ouïe, la vue; les secondes sont l'imagination, la réflexion, la supposition, la compréhension et la mémoire. Il t'a pourvu de sept membres: 1^o la tête, 2^o les deux mains, 3^o le pied, 4^o la poitrine, 5^o le dos, 6^o le ventre, 7^o le membre viril, c'est-à-dire les parties honteuses. Il t'a donné l'esprit, la

¹ *Qor.* I, 4.

² *Qor.* VII, 125, et XXVIII, 83.

„Ta face s'est dévoilée dans le cœur de chaque atome, de sorte que le cri: Certes, je suis Dieu! a été poussé par chacun d'eux" ¹.

„Entends clairement le cri: „Je suis la Vérité"! qui sort des cordes de la mandoline, ainsi que celui de: „C'est moi qui suis Dieu"! qui s'entend dans la ritournelle du luth" ².

[Et cela], pour toute personne initiée à qui la demeure mystérieuse a par grâce ouvert la porte de la révélation acoustique, puisque la promesse des prophètes est celle-ci: Le jour où Dieu viendra „dans les ténèbres d'épais nuages, accompagné de ses anges; alors tout sera consommé" ³. En effet, les créatures:

„Verront seulement Dieu dans toute chose; personne ne verra que Dieu dans les êtres.

„L'empire est venu de ce Dieu très haut; cet empire, Dieu l'a enlevé aux démons.

„Il a battu la timbale de la divinité au milieu du monde, tant au point de vue de son essence qu'à celui de ses attributs.

„Les trente-deux lumières de Dieu n'étaient qu'une seule et même lumière, celle qui s'est manifestée dans chaque lieu d'apparition.

La lumière a guidé vers sa propre lumière; son unité a effacé le polythéisme des deux mondes.

„Trouve le mystère de l'unité et de tous les êtres, en le cherchant dans la formule: *C'est auprès de lui qu'est la science du livre*" ⁴.

Ecrit comme dessus, le 13 chewwâl 1141 (12 Avril 1729).

¹ Mètre *hazadj*..

² Mètre *modjtathth*.

³ *Qor.* II, 206.

⁴ Mètre *ramal*.

de la terre manifestent l'existence de sa lumière. Voilà pour-quoi, dans les termes techniques des mystiques, on dit que l'auteur de la manifestation et le lieu de la divulgation sont identiques, parce qu'on appelle identité d'une chose ce qui, s'il est nié, entraîne la négation de cette chose elle-même. La situation est la même pour la parole de Dieu par rapport à tous les atomes.

„Si tu retires d'un être la parole de Dieu très haut, il n'en reste plus rien" ¹.

Une tradition d'Alî nous rapporte qu'il a dit, au sujet de l'unité de Dieu: „Il est avec tout être, mais non uni avec lui; il est différent de tout être, mais non jusqu'à en être séparé".

Les parties isolées du discours sont dans le même état avec tous les êtres qu'avec tous les composés, par voie d'union, car le mot *mouqârenè* indique une union entre deux personnes dont l'indépendance de l'existence est néanmoins conservée. Le composé n'est pas différent du simple; ces mêmes simples sont [néanmoins] différents des composés, non pas dans le sens qu'ils en soient éloignés et qu'il y ait séparation et éloignement entre eux, mais bien plutôt une différence au point de vue du sens et de l'intention, ce qui ne détruit pas l'idée d'identité.

Au moyen de ce même vers, diverses questions disputées s'éclairent et deviennent évidentes. L'une d'entre elles est de savoir si le nom est identique à l'objet dénommé, ou différent et autre que lui; une autre question, c'est celle de l'éternité ou de la nouveauté de la parole divine, ainsi qu'il en a été question.

Si quelqu'un demande en quoi consiste la voix qui vient de chaque atome dans le dernier hémistiche de ce vers: „Afin qu'il sache quelle voix vient de chaque atome", [on répondra ceci:]

„Il est un initié et a suivi sa route jusqu'à la vérité" ¹.

¹ Mètre *ramâl*.

Par rapport à chacun des atomes, la situation des parties isolées de la parole divine est la même que par rapport à une seule langue. Donc, en vertu de la qualité de nom commun, la situation des parties isolées de la parole divine, et l'objet dénommé par le mot *langue*, qui est ce muscle particulier dont nous venons parler, étant composés des quatre éléments, leur situation, par rapport à chacun des éléments, est la même qui vient d'être mentionnée; c'est-à-dire, ils sont nommés de noms différents dans les diverses langues, tellement que les principes et les prototypes des livres divins sont formulés au moyen d'eux. Lorsque ces quatre éléments s'entrechoquent et se frappent l'un l'autre, il en sort assurément une voix et un son; quand même ils ne s'entrechoqueraient pas, cette voix n'en existerait pas moins en puissance.

„Si tu frappes l'un contre l'autre la terre, l'eau, l'air, le feu, il en sort un mot du Qorân, la même chose que vous trouvez dans le bruit des conversations.

„Comment peut-on, par l'ordre de Dieu, séparer des êtres ce mot? Dieu ne trouvera pas de trace d'atomes dans les êtres, car, ô mon fils! ils sont le Verbe éternel”.¹

Donc, la circonstance, qui est la parole, et le lieu, qui est la langue, sont tous deux identiques l'un à l'autre, de la manière que nous venons de montrer. Le résultat de cette circonstance et la véritable nature de la langue sont cette même parole qui en sort; c'est-à-dire que les êtres composés sont les mêmes que les êtres simples; la composition d'un être réel ou imaginaire est une expression qui extérieurement n'a d'autre existence indépendante que les parties simples [qui servent à la former], de même que les atomes n'ont pas par eux-mêmes d'existence et de manifestation; bien plus, les rayons du soleil qui tombent sur la surface

² Mètre *ramâl*.

investigateur contempera la parole divine dans les êtres et trouvera qu'ils sont tous le lieu de la manifestation de ce discours et de cette parole, alors l'heure [du jugement dernier] se lèvera, ainsi que le vers en question proclame cette vérité: „Tous les atomes sont des langues, mais il n'y a pas d'oreille [pour les entendre]”. En effet, comme tous les êtres sont des langues, il ne peut y avoir d'oreilles; or la parole dépend de l'oreille et de la langue, et dans les deux cas, la parole est dépouillée de tout caractère matériel, au contraire de la vue; qui a jamais vu la parole se montrer? Assurément, sans la matière, rien ne prend forme. Cela vient de ce qu'il y a des avis différents au sujet de la vue de Dieu, tandis qu'on est d'accord sur l'audition de sa parole.

Si on objecte que le vers en question implique que tous les êtres sont le lieu de la manifestation de la parole et l'endroit même de cette parole, non la parole elle-même, parce que la langue n'est pas la parole, il y aura lieu de répondre que la langue, qui est [à proprement parler] un muscle particulier, il n'y a pas de discussion en ce qu'elle est le lieu où se produit, se manifeste et se montre la parole. Maintenant, l'examen approfondi de cette pensée nous mène à la conclusion que la circonstance, qui est la parole, et le lieu, qui est la langue, sont tous deux identiques à eux-mêmes; cela a besoin d'une explication, que voici: Ce même muscle particulier s'appelle en persan *zabân* et en arabe *lisân*; chaque classe des créatures de Dieu le nomme de noms différents, de sorte que les parties isolées de la parole, qui sont les lettres de l'alphabet, se trouvent employées en totalité pour le désigner. „Parmi ses miracles, il y a la création des cieux et de la terre, ainsi que la diversité de vos langues et de vos couleurs”¹. C'est là l'utilité de la diversité des langues.

¹ Qor. XXX, 21.

pagnons, le savent mieux. — „Ses nouvelles, reprit le prophète, c'est qu'elle témoignera contre tout homme et toute femme en racontant ce que ceux-ci auront fait; elle dira: Il a fait à ma surface telle chose, tel jour”¹.

Notre intention, en citant ces deux traditions, est de montrer qu'un discours peut être prononcé par les *arkân*, mot qui peut, d'une certaine manière, signifier les quatre éléments, dans la phrase: „Parle, et elle parla de ses actes”; ces éléments se mettront donc à parler. Or Dieu ne peut ordonner que ce qui est possible, en vertu de ce verset: „Dieu n'impose à une âme que ce qu'elle peut accomplir”². Dans le second *ḥadīth*, ce que fera la terre, c'est de montrer ce que toute âme responsable aura fait à sa surface. Cette même signification ressort de cet autre passage: „Ce jour-là, nous scellerons leurs bouches, et ce seront leurs mains qui nous parleront, et leurs pieds qui témoigneront de ce qu'ils se seront acquis”³. Donc le langage des mains, des pieds et des divers membres [ou des éléments] est bien établi par des versets du Qorân et des *ḥadīth*; ceux-ci sont, en conséquence, l'endroit de la manifestation de la parole.

Une tradition rapportée par Abou-Sa'īd el-Khodrī nous apprend que le prophète a dit: „Par celui qui tient mon âme entre ses mains, l'heure [du jugement dernier] ne se lèvera pas avant que les bêtes sauvages parlent aux hommes et avant que la courroie du fouet parle à l'homme et lui apprenne ce qui est arrivé à sa famille⁴.” La parole des bêtes adressée à l'homme n'aura aucune utilité, c'est-à-dire, ce n'est point que les bêtes parleront à l'homme pour lui être utiles ou en tirer quelque avantage, ou l'entretenir du passé et du futur, mais au contraire, le sens est que quand l'initié

¹ Tradition remontant à Abou-Horéira. Cf. *id. op.* p. 56.

² Qor. II, 286.

³ Qor. XXXVI, 65.

⁴ Cha'rānī, Abrégé de la *Qorṭobīyya*, p. 137.

„Dieu, qui fait parler toute chose, nous a fait parler” proclame la même idée.

„Tu ne verras rien de stable et de durable en dehors de la parole de Dieu, d'où se manifestent les essences des généralités et des particularités” ¹.

„Du moment que nous sommes devenus l'essence de la parole et du discours de Dieu, la durée de notre existence est autant que celle de l'Être indispensable” ².

Donc, en vertu du texte précis qui vient d'être indiqué, il est nécessaire que le discours n'ait pas de spécialisation par rapport à l'homme, c'est-à-dire que le discours ne soit pas particulier à l'homme. Un hadîth *ṣaḥîḥ* ³ nous rapporte d'après Anas, que celui-ci a dit: „Nous étions auprès du prophète de Dieu, qui se mit à rire et nous demanda si nous savions le motif de son hilarité. Dieu et son prophète le savent mieux, répliquâmes-nous. Cela, nous dit-il, vient d'une conversation du serviteur avec son maître; le premier dit: Est-ce que tu ne m'a pas protégé contre la tyrannie? Mais si, répond le maître. Quant à moi, reprit le premier, je n'admets contre moi qu'un témoin de ma part. Il suffit aujourd'hui de ton âme pour témoin, reprit le Seigneur, ainsi que les anges nobles qui écrivent ⁴. Alors il scella sa bouche et dit aux membres: Parlez, et ceux-ci racontèrent ses actes”, etc. jusqu'à la fin du *ḥadîth* ⁵.

Une autre tradition du Prophète rapporte que Moḥammed récita ce verset: „Alors la terre racontera ses nouvelles” ⁶ et ajouta: Savez vous ce que veulent dire ces mots: „Ses nouvelles?” — „Dieu et son prophète, répliquèrent ses com-

¹ Mètre *ḥazadj*.

² Mètre *moḡârî*.

³ Sur la définition de la tradition dite *saine*, voir M. Marçais, *le Taqrîb de En-Nawawî*, dans le *Journal Asiatique*, 9^e sér. t. XVI, 1900, p. 480.

⁴ Anges gardiens, ainsi nommés par le Qorân, LXXXII, 11.

⁵ Tradition rapportée par Moslem. Voir l'Abrégé de la *Tedhkirat el-Qorṭo-biyya*, par 'Abd-el-Wahhâb ech-Cha'rânî, éd. du Caire, 1303, p. 55.

⁶ Qor. XCIX, 4.

existants doivent rentrer dans ces deux catégories et se manifestent partout, chacun d'une manière particulière.

Quand le poète a dit: „Tous les atomes sont des langues”, il a voulu dire que comme la langue a été instituée pour le langage et est l'endroit où se produit la parole, il s'est servi d'un terme désignant l'endroit pour indiquer la circonstance, ainsi que nous l'avons dit¹, mais il n'y a point d'oreille [pour l'entendre], parce que les gens ne sont point arrivés au degré de la connaissance, et que l'œil de leur appréciation s'est arrêté à la barrière des coutumes et des habitudes; leur oreille est atteinte de surdité et ne peut entendre le verbe divin, qui est l'essence même des êtres, parce qu'elle est bouchée avec le mercure des traditions. „Ils disent: Nos cœurs sont fermés à la croyance vers laquelle vous nous appelez; la dureté bouche nos oreilles”². — „Il en est parmi eux qui viennent t'écouter; mais nous avons mis plus d'une enveloppe sur leurs cœurs, afin qu'ils ne comprennent rien, et de la pesanteur dans leurs oreilles”³. C'est ce que dira indubitablement un Unitaire intelligent à ceux qui profitent du seuil de sa bonne direction, au sujet de leur état renversé: „Ne soyez pas comme ceux qui ont dit: Nous écoutons, et qui n'en font rien”. Grâce à ce que l'enlèvement du voile et la disparition de l'obscurcissement ont eu lieu par l'ouïe, il fera de cette pensée subtile la litanie de sa langue: „Tous les atomes sont des langues, mais il n'y a point d'oreilles [pour les entendre]”.

Comme nous l'avons dit, la langue est instituée pour la manifestation et la publication du langage, et le lieu où se produit la parole. Donc, on comprend par le vers en question que tous les êtres sont le lieu de l'apparition de la parole; et il en est en effet ainsi, car le texte formel de ce verset:

¹ P. 116.

² *Qor.* XLI, 4.

³ *Qor.* VI, 25; comparer XVII, 48 et XVIII, 55.

des attributs essentiels de Dieu, en vertu de ce passage : „Dis: Je me réfugie auprès du Seigneur des hommes, roi des hommes, Dieu des hommes”¹. Le lieu de la manifestation complète de la parole divine n'est autre que l'homme, parce que, en tant que forme extérieure, il est le lieu de la proclamation et de l'exemple de la parole divine, et qu'en tant que parole, cela est bien évident.

„Son visage est les 32 caractères de la parole éternelle; son langage est celui du Dieu grand”².

Toutes les règles de ses lois, qui sont les prémisses de la connaissance de Dieu, il les a bâties sur le Verbe et la parole de Dieu, et en vertu de la qualité de nom commun possédée par ces 32 paroles, il a atteint toutes choses.

„Si Dieu enlevait aux êtres les 32 [lettres qui servent à les distinguer], Dieu ne verrait plus la trace d'aucun être”³.

Cette pensée, que les 32 paroles sont devenues les noms de la totalité des êtres, est évidente; elle s'est manifestée dans tout, en vertu de son essence; elle est devenue l'identité de tout:

„Si tu frappes deux objets l'un contre l'autre, il en sort un bruit et une voix”³.

Donc, le sens du vers en question, d'après les prémisses qui viennent d'être exposées, est ceci que tous les êtres composés sont l'essence même du discours, ils sont la parole divine; car ce qu'on entend par atomes, c'est les parties constituantes des êtres: en termes techniques, on dit composés et simples; les simples sont les lettres de l'alphabet et les lettres isolées du Qorân; les composés sont ce qui est composé et existe au moyen des premières. La thèse adoptée par la secte des *Horoûfis*, c'est que tous les êtres

¹ *Qor.* CXIV, 1—3.

² Mètre *khafif*.

³ Mètre *ramal*.

„Dans l'espoir d'être agréés par toi, les bienheureux sont joyeux; qui-conque devient ton serviteur, bénie soit la [véritable] liberté [qu'il acquiert ainsi]!”¹

[Fazl-ullah] a dit (que Dieu étende son ombre!):

„Tous les atomes sont des langues, mais il n'y a point d'oreilles pour entendre les paroles prononcées par chaque atome”.

Dieu a dit, en parlant des infidèles: „Ils diront à leurs peaux: Pourquoi témoignez-vous contre nous? Et celles-ci répondront: c'est Dieu qui nous fait parler, lui qui fait parler toute chose”².

Tous les êtres parlent et prononcent des paroles, mais dans la langue de celui qui n'a pas cet organe”³.

Voici un vers agréable qui décrit le temple de la Mecque:

„Chacune de ses pierres, chacune de ses briques, suivant le mode indiqué par ces mots „c'est Dieu qui nous fait parler”,

„Proclament le mystère de ces paroles: „Je suis Dieu”, et „Je suis le Verbe”⁴.

D'après les maîtres de cette science, il est établi que tous les êtres, célestes ou terrestres, tout ce qui est accessible à la raison et à l'imagination dans ces deux catégories, tout ce que l'on peut prendre en considération, soit dans le sommeil, soit dans l'état de veille, tout cela n'est que manifestation des paroles et du Verbe divins; l'intérieur et l'extérieur [l'apparence et la véritable nature] des êtres ne sont rien autre que la parole et le Verbe de Dieu. La valeur et la sublimité de cette parole sont à un tel degré que le prophète y a cherché des formules d'exorcisme et de secours, car il a dit: „Je me réfugie dans les paroles parfaites de Dieu contre le mal de ses créatures”. Or, aucun être ne peut être pris comme secours, on ne peut s'en servir comme d'exorcisme, à l'exception de la personne et

¹ Mètre *hazadj*.

² *Qor. XII, 20.*

³ Mètre *hazadj*.

⁴ Même mètre.

apprécier est qu'il y ait en lui une certaine obscurité, la possibilité de l'expliquer de deux manières, même contradictoires, et d'autres beautés semblables.

Maintenant ce vers chef-d'œuvre qui est le vers dominant de l'ode des articles de foi de la doctrine de l'approfondissement, et qui est une des conséquences de la nature pénétrante et de l'aperception pure de son Excellence le Khalife de l'empire formulées ainsi: „Je suis le temple de la vérité”, est un argument décisif et une preuve éclatante de la beauté du tempérament de la croyance en l'Unité, et le terme de la manifestation de son goût sain:

Hémistiche. „Quiconque l'a entendu s'est écrié: Bravo! poète”¹.

On peut baser sur cela beaucoup des règles de la doctrine de l'approfondissement et du *taudjîh*², et en particulier celle de la science des lettres; on peut appliquer à cela la généralité des termes techniques employés par la secte des Ho-roûfis. En conséquence, il a paru indispensable à l'auteur de s'attacher à ce vers chef-d'œuvre, et d'aplanir dans sa rédaction certaines obscurités de ce vers qui s'appliquent aux pensées qui y sont exprimées, bien que le haut pavillon des pensées élevées et de l'exposition brillante en soit trop haut et trop inaccessible pour que tout homme, noble ou d'humble condition, puisse être conduit sur les hautes galeries de ses intentions, par la transcendance de sa compréhension ou par l'ascension de sa raison. Toutefois, en vertu de l'idée exprimée dans ce vers:

„Nul cœur n'est rejeté devant lui, parce qu'en achetant, son but n'est point de faire un profit”³,

il est fermement à espérer que la prière de ses serviteurs sera agréée par la Divinité:

¹ Mètre *mozârî*.

² Mot technique, désignant la doctrine du visage humain fait à la ressemblance de Dieu.

³ Mètre *ramal*.

ment qu'un seul cri, ainsi que le rapporte cette tradition d'«Ali: „Je suis, au jour de la sortie [des tombeaux], le cri qui proclame la vérité”, on peut appeler une pareille oreille „oreille de souris” ¹.

„Lorsque le bourgeois retire de son oreille le coton de l'insouciance, il entend de tous les êtres le cri que nous poussons: „Je suis Dieu” ².

Comme, en vertu des exigences de la rhétorique du discours et de l'élégance des paroles et des phrases, l'une de celles-là est qu'il y ait beaucoup de manières d'exprimer les pensées et les arguments et qu'il y ait beaucoup de possibles en matière de procédés plaisants et gracieux, de même qu'un *ḥadīth* relatif au Qorân nous apprend ceci: „Le Qorân peut se présenter sous diverses faces; apprenez-le par cœur selon la meilleure façon;” une tradition d'«Ali, qui se trouve dans le *Nehdj ul-bélâgha* ³, a été dite à l'occasion d'«Abdallah ⁴, lorsqu'il fut nommé gouverneur d'une province peuplée de Khâridjites: „Ne dispute pas avec eux sur le Qorân, car il comporte à plusieurs faces: tu dirais [quelque chose] et ils diraient [le contraire]; mais plutôt cherche à les convaincre au moyen de la *sonna* (coutume du prophète), car ils ne trouveront pas de personne qui en soit châtrée. Dieu a dit: Ceux qui écoutent la parole, qui suivent la meilleure, ceux-là sont ceux que Dieu a dirigés; ce sont des gens intelligents” ⁵.

Cela veut dire que l'un des signes d'élégance et de sincérité dans la rhétorique, pour un discours qui se pique d'être élégant et d'une saine composition, c'est que chaque peuple en comprenne une parcelle subtile, en proportion de son propre tempérament, car l'un des modes qui le font

¹ A cause de sa finesse.

² Mètre *monsariḥ*.

³ Recueil de traditions d'«Ali, déjà cité plus haut, p. 5, n. 1.

⁴ «Abdallah ben Ijobâh, gouverneur de Madâin, victime des Khâridjites.

⁵ *Qor.* XXXIX, 19.

ce qui t'est révélé" ¹. Tout ce qui est communiqué par Dieu aux prophètes, l'est également par la parole, qui correspond à l'audition [chez l'individu récepteur]; c'est ainsi que l'on rapporte qu'au début de l'Évangile, Dieu (que son nom soit honoré!) dit, par la bouche de Jésus (que le salut soit sur lui!): „La première chose qui vint du ciel, fut le Verbe; Dieu était par cette parole, et moi je suis ce verbe" ². Dans un *hadîth* sacré ³, il est dit ceci: „Mon don est mon discours, mon châtiment est mon discours. Ma parole, lorsqu'elle veut quelque chose, n'a qu'à dire: Sois! et cette chose est." C'est-à-dire, mon don est ma parole, et mon châtiment est aussi ma parole; le souffle bon ou mauvais, l'âme de l'homme et de la femme sont la parole.

Ne dites pas que la parole sort de la bouche, car la gorge, le palais, la langue, les lèvres, la bouche, sont tout paroles. ⁴

Voilà pourquoi, en droit canon, il n'y a eu de différend au sujet de l'éternité ou du caractère contingent de rien, si ce n'est de la parole de Dieu, qui provient précisément de source orale, ainsi que l'indique ce verset: „Si un polythéiste te demande un asile, accorde-le lui, afin qu'il entende la parole de Dieu" ⁵.

De plus, ces choses perçues par l'oreille sont dépourvues de ces qualités naturelles et de ces éléments qui forment les sons et les lettres; car les paroles articulées n'ont ni longueur, ni largeur, ni profondeur; par exemple, l'*élif*, au moment où on le prononce, est dépourvu et dépouillé de ces qualités qui viennent d'être décrites. Donc, si l'oreille sait quels rapports existent entre les sons et les lettres qu'elle a perçues, et l'Être qui le phonateur et le parleur réel et véritable, et de quelle façon ces sons et ces lettres ne for-

¹ *Qor.* XX, 13.

² Cf. Évang. selon St. Jean, I, 1.

³ *Qoudsi* se dit des traditions où Dieu prend lui-même la parole.

⁴ Mètre *modjtathth*.

⁵ *Qor.* IX, 6.

Quand il a dit (que Dieu étende son ombre!): „Mais il n'y a pas d'oreilles”, cela veut dire que les créatures sont entourées par les divers voiles des opinions diverses et des restrictions; par rapport à chaque atome qui dépend directement du soleil de l'unité, elles sont extrêmement voilées et incertaines. Ces multiplicités imaginaires, ces jeux de l'imagination les empêchent de contempler la beauté de l'unité. Comme l'oreille a une importance considérable pour entendre les preuves de l'unité divine et les témoignages des œuvres de cette unité mises en pleine lumière par les prophètes, l'auteur a dit, pour ce motif: „Tous les atomes sont une langue, mais il n'y a pas d'oreille [pour les entendre]”, c'est-à-dire, „ils sont privés d'ouïe ¹; celui qui voudra écouter maintenant trouvera une flamme en embuscade ²; nous avons entendu, nous avons obéi et désobéi ³.” Cette [dernière] formule fait connaître que l'obéissance et la désobéissance dépendent toutes deux de l'audition, et voilà pourquoi, dans la parole divine, l'ouïe est placée avant la vue.

Il y a une divergence d'opinions entre les philosophes naturalistes au sujet de la prééminence relative de l'ouïe et de la vue; lequel de ces deux sens est le plus important, le plus parfait? En théologie, l'explication la plus vraie est que l'importance de l'ouïe est supérieure, parce que les prophètes et les envoyés, qui sont chargés de faire parvenir à destination les messages et les demandes ⁴ des créatures, ont adopté la voie de l'audition, à juste titre, à l'égard de toute personne qui leur demande les preuves de l'existence de Dieu et de la connaissance de l'Être indispensable. Les lois instituées par les prophètes sont toutes, sans exception, orales, en vertu du précepte sacré: „Ecoute

¹ Qor. XXVI, 212 (il est question des démons dans le texte).

² Qor. LXXII, 9.

³ Allusion à plusieurs passages du Qorân.

⁴ *Sayâ'il*, pl. forgé de *su'âl*.

sur lui!) en ces termes: „Décris-nous l'homme raisonnable”. Il répondit: „C'est celui qui place chaque chose à sa place.” „Décris-nous, reprit-on, le sot.” „Je viens de le faire, répondit-il”.

„La justice consiste à attacher le sens propre à sa place, et l'injustice, à l'attacher à ce qui n'est point sa place”.

Maintenant, l'auteur a dit, dans le vers cité plus haut, que tous les atomes sont des langues, c'est-à-dire des discours, par une métonymie dans le genre de celle qui a été indiquée: „Interroge la bourgade”, ou encore des possesseurs de discours, ce qui rentrera dans la catégorie des genres de phrase comme جُنَّ عَدْلٍ, «un homme justice», c'est-à-dire un homme juste. Au moins, dans les deux cas, cette expression atteint le *summum* de la rhétorique, et embrasse à la fois les figures nommées *tèèkîd* (énergie) et *mobâlagha* (hyperbole)¹, car, en réalité,

„Les choses ne parlent point, elles sont muettes; toute articulation des informateurs n'est point un discours”².

Un autre avantage à parler de la langue, c'est qu'on l'a mentionnée lorsque l'oreille a dû l'être, à cause du rapport de convenance³. Dieu le très Haut, pour blâmer les infidèles et indiquer combien leur situation est inférieure, a dit: „Sourds, muets, aveugles, ils ne reviendront point”⁴, c'est-à-dire qu'il a mis les uns à la suite des autres les sourds et les muets, car l'oreille et la langue ont une grande importance quand il s'agit de recevoir une parole et d'en confesser la vérité. Voilà pourquoi des personnes qui sont sourdes de nature, sont aussi muettes, parce qu'elles dépendent de deux qualités qui n'en font qu'une.

„O toi qui as perdu ta route par ton ignorance, jusqu'à quand seras-tu sourd, muet et aveugle?”⁵.

¹ Garcin de Tassy, *Rhétorique et prosodie*, 2^e éd. p. 101 et 108.

² Mètre *ṭawîl*.

³ G. de Tassy, *id. op.* p. 84.

⁴ *Qor.* II, 17.

⁵ Mètre *ramâl*.

lumineux ou ténébreux, parlent pour manifester, faire connaître, faire voir et publier une existence réelle, et pour cela font entendre leur voix; comme c'est l'ouïe qui rend possible la perception des sons et leur transmission à l'intellect, c'est pour cela que le poète a dit qu'il n'y avait pas d'oreille [pour entendre cette voix]. Une règle de la rhétorique, c'est qu'il y a des cas où l'on parle d'un endroit, tandis qu'on a en vue la circonstance ¹, comme par exemple: „Demande à la bourgade” ², c'est-à-dire, demande aux gens de la bourgade; et d'autres cas où c'est le contraire, comme par exemple: „Quant à ceux dont le visage est blanc, ils sont dans la miséricorde de Dieu, où ils séjourneront éternellement” ³, alors que par miséricorde, c'est le paradis qui est entendu.

Bien que les savants considèrent cette manière de parler comme faisant partie de la métaphore et l'appellent métaphore très pénétrante, pourtant en réalité c'est une allusion à ceci que la circonstance et la localité ne sont essentiellement qu'une seule et même chose, et qu'il y a une intime union entre elles; c'est pour cela qu'elles peuvent se suppléer l'une l'autre; je dirai même qu'en réalité il n'y a pas de métaphores dans le Qorân, car la métaphore consiste à passer du sens propre d'un mot et de son emploi habituel à un sens figuré ⁴. La même définition s'applique à l'injustice, à telles enseignes que certains savants ont admis cette opinion; or il est impossible que l'injustice soit commise par un être sage et savant; c'est parce que la chose a été placée ailleurs qu'à sa place; cela vient ou d'ignorance ou d'impuissance, et les deux sont également impossibles pour Dieu. C'est ainsi qu'on interrogea 'Alî (que le salut soit

¹ Garcin de Tassy, *Rhétorique et prosodie*, 2^e éd. p. 67.

² Qor. XII, 82.

³ Qor. III, 103.

⁴ G. de Tassy, *op. laud.* p. 40.

DE LA DÉFINITION DE L'ATOME.

AU NOM DE DIEU, CLÉMENT, MISÉRICORDIEUX !

On a dit : „Le mot *dherrè* (atome) signifie [originellement] une petite fourmi, ou bien, selon d'autres, les particules que l'on aperçoit dans un rayon de soleil.” Dans le langage adopté par certains solitaires, cette expression désigne toute idée dans laquelle, par l'effet des rayons du soleil de l'Essence indispensable, il se manifeste un mouvement et une agitation, par rapport à l'existence, et dont l'apparition aux sens, sous la forme d'un mouvement circulaire, a lieu par l'intermédiaire du soleil récl. Par conséquent le sens de ce vers :

„Tous les atomes sont des langues, mais il n'y a pas d'oreille pour savoir quelle voix sort de chaque atome”

est établi sur cette base et construit sur ces principes. C'est-à-dire que tous les individus sont des manifestations d'une existence absolue, et la niche où brûle la lampe de la lumière divine. En parlant de voix, le poète a voulu parler des informations et des demandes qui se produisent chez l'être parlant, par rapport à autrui, relativement à ce qu'il a dans l'esprit et aux intentions et aux prétentions qui y sont attachées. Chaque soutien de l'homme absolument et de la plupart des animaux en cas de nécessité, se produit par l'association de personnes du même genre et le secours les uns des autres. Le rôle de la voix pour avertir, être averti, se rejoindre, donner une description est très considérable; c'est-à-dire, tous les individus supérieurs et inférieurs,

est le lieu de la science et de la connaissance, et le dos celui de la génération des prophètes et des saints, et le lieu de rassemblement de toutes les existences¹; aussi a-t-il été ordonné aux prophètes de se tourner vers cette ville, comme il a été prescrit à Moḥammed (que Dieu le bénisse et le salue!) de se tourner vers la même ville lorsque a eu lieu le changement de direction pour la prière. Salut!

Copie achevée comme précédemment, par le pauvre qui espère en Dieu,
Mourtézâ ben Z'a'îfi Mourtézâ, le 20 cha'bân 1141 (21 mars 1729).

¹ Tous les hommes sont contenus en puissance dans les reins de leur premier père; allusion à un passage du Qorân, VII, 171. Voir le développement bien connu de cette légende dans Mirkhond, *Rauzat-eṣ-Ṣ'afâ*, t. I, p. 12.

celui qui se tourne, de quelque côté qu'il le fasse, se trouve dans la bonne direction; pourquoi, en ce cas, a-t-il été ordonné [de choisir une direction déterminée] par ce passage de la parole divine: „Nous t'avons vu tourner incertain ton visage de tous les côtés du ciel; nous voulons que tu le tournes vers une région dans laquelle tu te complairas; tourne-le donc vers la plage de l'oratoire sacré,”¹ ce qui veut dire la Ka'ba? On répondra: Pour comprendre cela, il faut se reporter à des prémisses expliquées par la tradition suivante du prophète: „Dieu a créé Adam d'une poignée de limon prise à toute la terre, de sorte que les fils d'Adam sont devenus selon les parties de terre entrant dans cette poignée; les uns blancs, les autres rouges ou noirs, ou de couleur intermédiaire entre celles-là; il y en a de méchants, de bons, d'accommodants et de mélancoliques.” L'expression „prise à toute la terre” est abrégée; la tradition l'explique en détail de la façon suivante: Dieu le très Haut a créé la tête et le visage d'Adam de la terre de la Ka'ba, sa poitrine et son dos de celle de Jérusalem, sa main droite de celle de l'Orient, sa main gauche de celle de l'Occident, etc. jusqu'à la fin du *hadith* qui attribue pareillement chaque membre à une localité, par rapport à la création.

Le résumé de tous les êtres est l'homme; le résumé de son corps est la tête.

„La tête est la base de l'existence de tout homme; c'est le lieu de la parole, de la pensée, de l'intellect, du regard.”

Donc sur la terre, la localité dont aurait été créé le visage d'Adam, a les mêmes honneur et supériorité par rapport aux autres localités, que la tête par rapport aux autres membres. Jérusalem, en vertu du même *hadith*, est le lieu qui a donné la poitrine et le dos d'Adam; c'est pour cela que la poitrine

¹ *Qor.* II, 139.

„L'être a été nommé du nom de son lieu". En un certain sens, maintenant, ce verset indique ceci que, comme les 12 paroles embrassent [le monde entier] et se sont étendues sur tous les êtres par leur dénomination et conformément à leur essence, et s'y trouvent en puissance, donc celui qui tourne son visage, de quelque côté qu'il le fasse, se tourne vers les 28 paroles et par conséquent il a été vrai de dire: „Partout où vous vous tournerez, là est la face de Dieu". Ou bien disons que les côtés des choses sont au nombre de six; les sept nychthyméries, qui servent à composer les mois, les années, les siècles, les myriades, et sur lesquelles reposent le bonheur et le malheur, le bien et le mal, la mort et la vie que l'on peut considérer, et qui servent à fixer le temps du Qorân et celui où il a été révélé, sont six fois 28, suivant le compte des heures¹. Comme les êtres existants doivent leur existence aux six lettres qu'il y a dans les [noms du] *kâf* et du *noûn* [du mot *kon* „sois"], donc tout être qui existe, ainsi qu'il vient d'être déterminé, a six côtés: et chaque côté qu'il présente, comme ce côté se divise en douze heures entre lesquelles se partage la longueur de la parole de Moḥammed, ainsi que l'explique ce *ḥadîth*: „J'ai été envoyé à l'heure même", les 28 mots sont en réalité la face de Dieu; donc le sens de ce passage: „Où que vous vous tourniez, là est la face de Dieu" se vérifie d'après cette proposition, et non point l'explication donnée par certains exégètes qui prétendent que le sens de „face de Dieu" est la *qibla* de Dieu, le côté vers lequel vous vous tournez pour l'adorer, parce que l'expression „face de Dieu" ne comporte nullement d'indications vers une *qibla*.

Si l'on pose la question suivante: Le verset „où que vous vous tourniez, là est le visage de Dieu" indique que

¹ 6 fois 28 ou 7 fois 24 font également 168.

termes de guide, de clarté, de miséricorde, de lueur, et autres expressions, lui ont été appliquées.

On trouve aussi, au sujet de la description du visage, qu'il a été dit: „La face de ton Seigneur restera environnée de majesté et de gloire.”¹ Le fait est que, dans la description de la parole de son Altesse le Glorieux, quand on dit: „Que sa parole soit glorieuse!” sa parole est glorieuse; il est le maître de la majesté, c'est-à-dire majestueux. On a dit, pour le décrire: „C'est une lecture noble dans un livre caché.”² On lui applique l'attribut de la durée éternelle, puisqu'il a été dit: „Les paroles de Dieu ne disparaîtront pas”;³ or ce qui ne disparaît pas et ne s'écroule pas, est éternel.

En outre, au sujet de l'espace occupé par la face de Dieu, il y a ce passage: „Où que vous vous tourniez, là est la face de Dieu”,⁴ c'est-à-dire qu'il prouve l'espace occupé par lui au moyen des côtés des choses; la même contenance s'applique à la description de ses paroles; ce terme est visible et sensible, parce que, considérant tout ce qui a été rapporté, ce mot et la parole divine sont arrivés à ce point en vertu de leur dénomination; bien plus, tous les êtres, de tous les côtés, sont les lieux de la manifestation de ces paroles divines: „Partout où vous vous tournez, là est la face de Dieu.” La vérification de ce verset, d'après cette règle, est que, comme nous avons dit que la face de Dieu représente les 28 paroles, ainsi que l'a dit le maître de l'explication (que sa gloire soit exaltée):

„Tout ce que tu vois, c'est ABC; rien n'existe au dehors de la face du Dieu très haut”,⁵

et comme ces 28 mots sont fixés dans le visage d'Adam, et qu'ils sont les premiers êtres [créés], on dit à ce propos:

¹ *Qor.* LV, 27.

² *Qor.* LVI, 76—77.

³ *Qor.* XXXI, 26.

⁴ *Qor.* II, 109.

⁵ Vers déjà cité dans le traité précédent, p. 102.

tence dans l'inaccessible. Ils n'ont pas davantage d'existence imaginaire. Par le moyen de cette fine pensée auguste, un certain nombre de mots seront prononcés sur cette base, de sorte que l'homme intelligent et éclairé y prenne un plaisir extrême, à savoir que le prince des croyants [‘Ali] a prononcé cet apophtegme : „Je suis la parole articulée de Dieu.” Le fait est que le langage inarticulé se présente dans les cent quatorze sourates, et est répété dans les 29 sourates des lettres isolées. Si nous faisons abstraction de la répétition des lettres isolées, il reste quatorze lettres, savoir ALR, KHY‘Ç, TS, HM, Q, N, qui [par voie d’anagramme] donnent la disposition suivante : „‘Ali est la voie de Dieu que nous tenons ferme”.

Le mot *wedjh* „visage” se rencontre aussi avec le sens de „personne”, et avec celui de „premier”; par exemple, *wedjh un-nahâr* signifie la réalité d’une chose; c’est ainsi que le contenu du verset indique réellement cette signification. *Wedjh-ullâh* „face de Dieu” est une expression qui désigne la parole divine; la preuve en est que dans le corps de l’homme, le visage est le plus noble des membres; c’est ainsi que le poète a dit :

„L’œil, l’oreille, la parole, la compréhension, la perfection, la gloire,
l’ornement, la splendeur, la beauté, l’élégance,

„Dieu le très haut les a donnés à ce visage. Ecoute, ô mon fils, cette
interprétation que je te donne.

„Dieu les a tous placés dans le visage d’Adam; la main de la toute-
puissance a montré son savoir-faire sur sa face.”²

En outre, si l’on veut reconnaître quelqu’un qui s’est égaré, cela ne se produit complètement d’aucune façon si ce n’est par le visage. L’élégance et la perfection, l’ouïe et la vue sont dans le visage; la grandeur et la majesté de Dieu [y sont également]. La connaissance par où tout doute est enlevé est facilitée par la parole de Dieu; comme en réalité, les

¹ Cité p. 107 et 109 : „Tout périra, sauf sa face”.

² Mètre *ramal*.

c'était la volonté de Dieu qu'il leur fit apparaître une ressemblance et un signe, il créa pour Adam les quatorze lignes du visage, savoir: les quatre rangées de cils, les sourcils, plus les cheveux de la tête qui correspondent à sept écritures sur sept endroits, de telle sorte que l'expression „les sept doublés”¹ est une allusion à ces lignes du visage; c'est comme la représentation des quatorze lettres fermement établies. Les deux mains également sont figurées par quatorze articulations².

En résumé, les expressions „visage de Dieu” et „main de Dieu” répondent aux 28 mots invisibles qui tiennent la place de l'essence de Dieu qui, lorsqu'il a voulu leur donner visibilité et personnalité, les a fait figurer, sous le revêtement terrestre d'Adam, dans sa figure telle qu'elle vient d'être décrite, parce que, dans leur essence, ils sont invisibles et échappent aux regards. Comme ils sont dépouillés des éléments et des forces naturelles, ils sont en réalité identiques à eux-mêmes.

La preuve de notre affirmation, à savoir que le visage représente les mots isolés de la parole divine, c'est qu'on rencontre, parmi les traditions provenant d'°Ali, celle-ci: „Je suis la face de Dieu dans les cieux et sur la terre”, car, ainsi que Dieu l'a dit, „tout périra, sauf sa face”. A un autre degré, °Ali a dit aussi: „Je suis la parole articulée de Dieu”. Malgré cela, il a dit aussi: „Je suis KHY°Ç”; or il est bien établi que KHY°Ç est un des mots isolés qui font partie de la parole divine.

C'est dire que tous les êtres, puisqu'ils tirent leur existence de ces mots isolés, sont périssables et condamnés à la ruine à côté de son existence, parce que les compositions, abstraction faite des mots isolés, n'ont aucune exis-

¹ Expression coranique.

² Les quatorze phalanges de chaque main.

Toute décision qui est prise à l'égard des êtres, c'est la parole qui en est le juge, de telle sorte que la manifestation de toute chose dépend de la parole. Aucun acte, bon ou mauvais, tant que la parole n'agit pas sur un individu et que l'empire de l'existence n'entre pas sous le pouvoir de cette parole, ne peut émaner de cette personne.

D'après la règle de l'examen approfondi qui est le lien de la science des lettres, dans ce verset il y a ceci que c'est une manière d'exprimer les quatorze mots qui se rencontrent au commencement des chapitres du Qorân, et qui sont en réalité les versets intangibles dont il est question dans ce verset: „C'est lui qui t'a révélé le Livre, dans lequel il y a des versets intangibles qui sont le prototype du Livre, et d'autres qui prêtent à diverses interprétations”¹. Autrement dit le livre révélé au prophète l'a été sous deux formes, la première, celle des versets fermement établis qui sont la base du livre, et la seconde celle des versets incertains, qui sont une suite et une dépendance des premiers. Or les premiers sont les groupes ALR, KHY^cÇ, TS, HM, Q, N, et les seconds sont [les autres lettres de l'alphabet, non comprises dans ces groupes, savoir] ش, ذ, ذ, ح, ج, ث, ت, ب, ص, غ, ظ, و, ف, غ, ظ, ص. Tout ce qui existe, et est entré dans le cercle de la composition et la matière de l'existence, est périssable et anéanti à côté de ces mots isolés du discours et spécialement de ces groupes fermement établis, parce que, si l'on cesse de considérer ces groupes isolés, les compositions n'ont plus d'existence.

Le mot *wedjh* (visage), dans le comput de la valeur numérique des lettres admis et considéré dans toutes les sectes, vaut 14, de même que le mot *yed* (main). Ces mots isolés, avant d'apparaître sous une forme scripturale, sont dépouillés du vêtement de l'apparence et de la figure. Comme

¹ Qor. III, 5.

Dieu aurait-il pu donner l'ordre à Adam et à Ève de l'habiter? Un autre verset qui dit: „Il a été préparé pour les hommes pieux” et „pour les infidèles”¹ et qui s'applique aux élus et aux damnés, indique également que le paradis et l'enfer sont actuellement créés et existent, parce que le mot *ou'iddat* est un prétérit. Le passage qui s'applique au peuple de Pharaon: „Ils seront amenés devant le feu chaque soir et chaque matin”² est également une preuve péremptoire de l'existence de l'enfer et de ce qu'il est actuellement créé; mieux encore, c'est une preuve de l'existence du châtiment du tombeau.

Sachez que la base de l'existence de tous les êtres est le mot *kon* (sois), et que tous tirent de lui leur existence; car le Qorân a dit: „Lorsque Dieu veut qu'une chose existe, il lui dit: Sois! et elle est”³ et en vertu de cet autre passage: „Toute chose revient à son principe”, tout lui revient. Comme ce mot est le principe de tout, de là vient que dans le passage où Dieu a dit: „Tout périra sauf sa face”, c'est une allusion à cet autre passage: »A lui il appartient de juger, et c'est vers lui que vous serez ramenés”⁴, parce qu'il a été dit, comme qualification du Qorân: „Y. S. Par le Qorân sage”!⁵ c'est-à-dire, qui juge entre les hommes; par conséquent, la qualification indiquée par ces mots: „A lui appartient de juger” est bien établie en ce qui le concerne.

Quant à ce que nous avons dit, que c'est ce mot le principe de tout, c'est parce que la définition du mot *base* est: „Ce sur quoi on construit quelque chose”. Il est en effet établi que si l'on cesse de songer à ces principes tirés de la parole de Dieu, il n'y a rien qui puisse être jugé comme principal ou accessoire; voilà pourquoi Dieu a dit: „Tout périra, sauf sa face.”

¹ Qor. III, 127 et 126.

² Qor. XL, 49.

³ Qor. XXXVI, 82.

⁴ Qor. XXVIII, 70, 88.

⁵ Qor. XXXVI, 1.

essence, est périssable. Ce qui le prouve, c'est que les attributs de Dieu sont en dehors de Dieu, bien que la survenance du néant ne puisse pas les atteindre, tandis que si, dans le verset allégué, le sens de *périr* était la production et la survenance de l'anéantissement, les attributs de Dieu devraient périr, ce que personne ne prétend. Mais que les attributs soient en dehors de Dieu, c'est que le sens du mot „essence” et celui du mot „attributs” ont une certaine différence extérieure entre eux, sinon, les attributs seraient identiques à l'essence, puisque le mot „essence” est une expression qui désigne ce dont on donne un rapport vrai sans acception d'autrui, tandis que le mot „attributs” indique ce qu'on sait bien et dont on donne un rapport avec acception d'autrui, qui est cette essence. Donc, en résumé, il y a une légère différence entre la définition de l'essence et celle des attributs; c'est ce qu'on appelle *mâ sarvâ*, avec cette acception.

Lorsque les Mo'tazilites réfléchirent à la signification de ce verset: „Toute chose périra, sauf sa face”, ils dirent que le paradis et l'enfer ne sont pas encore créés actuellement; leur argument était le même que celui du verset: „les aliments y seront inépuisables”, parce que, si le paradis était créé, il faudrait qu'il soit soumis à la disparition; or le sens implicitement contenu dans l'idée de pérennité des aliments empêcherait d'admettre qu'il est périssable; c'est pourquoi ils ont adopté l'opinion qu'il n'est pas encore créé, et de là vient que les Sunnites ont admis la croyance suivante: „Le paradis et l'enfer sont tous deux créés [actuellement], contrairement à l'opinion des Mo'tazilites”. A cause du doute provoqué par les Mo'tazilites, Dieu a dit à Adam: „Ô Adam, habitez, toi et ton épouse, le paradis”¹. Donc, si comme [il a été dit²] le paradis n'est pas actuellement créé, comment

¹ Qor. II, 33; VII, 18.

² Mots omis par le copiste.

PETITS TRAITÉS.

AU NOM DE DIEU, CLÉMENT, MISÉRICORDIEUX!
QUE SA GRÂCE NOUS SOIT EN AIDE!

On demande, à propos du sens de ce verset: »Toute chose périra, sauf sa face”¹, s’il faut entendre que le paradis et l’enfer disparaîtront aussi, alors que tout ce dont l’éternité future est certaine ne saurait périr, et que l’expression: „Ses aliments sont inépuisables” a été employée pour les qualifier. L’une des paroles du prince des croyants, ‘Alî (que le salut soit sur lui!), qui traite du paradis, dit ceci: „Il aura des degrés qui se dépassent les uns les autres, des demeures superposées; ses délices seront ininterrompues, celui qui y habitera ne le quittera plus, celui qui y séjournera éternellement n’éprouvera pas de décrépitude, celui qui y demeurera ne sera pas désespéré”; or tout cela indique la pérennité et l’absence de disparition du paradis. Voici la réponse: Le sens de périr, dans le verset du Qorân allégué ci-dessus, n’est point la venue du néant et l’entrée en scène de l’ancantissement, ni que la disparition et l’ancantissement se produisent pour lui, mais bien que tout ce qui est en dehors de Dieu est périssable, parce que son existence est seulement possible; et tout être dont l’existence est seulement possible est celui qui la doit à un autre, dont l’existence est indispensable; donc, sans s’occuper de l’existence de cet autre, le possible, dans la limite de son

¹ Qor. XIII, 35.

seulement la terre [qui l'a], ainsi que l'a dit [Fazl-ullah] (que sa grâce soit exaltée!):

„Ce palais de ténèbres d'où se montre la Vérité suprême, n'est que lumière: l'ami connaît la valeur de l'ami" ¹.

Si tous les cercles supérieurs entourent par leur gyration et tous les cercles inférieurs par la position de la nature, et si la terre est entourée, en tant qu'apparence extérieure, cela a lieu par l'entremise de ceci que toutes les grâces qui y sont fixées sont l'éparpillement du point de la terre, qui forme la plus grande partie du vicaire de Dieu et est capable de recevoir sa figure: „Tu verras les anges tournant autour du trône" ². Ce passage indique justement que les anges, en entourant le trône, le font en dépit de Satan rebelle et maudit et de ses sectateurs immondes et obstinés. Gabriel, l'ange de confiance, en conformité du meilleur des envoyés [Mohammed] (que Dieu le bénisse et le salue!), ayant tourné le visage vers cette demeure de limon qui est le siège de la tête et du front d'Adam, en vertu du *hadith*, s'est prosterné dans la prière, car il ne possède ni ouïe, ni vue; c'est afin que tu saches que la maison de Dieu et la mosquée sainte peuvent être de terre, et cela suffit; que par imitation de Satan tu ne détournes pas ta face du limon et de ce qui est poussière.

Salut sur ceux qui suivent la bonne direction! La copie en été achevée comme dessus par la main dudit copiste.

¹ Mètre *ramal*. Contrairement aux règles, است dans le 2^e hémistiche n'est pas suivi d'un *izâfât* métrique.

² *Qor.* XXXIX, 75.

et de distinction, en fait de substances et d'accidents, qui montrent les degrés, l'apparition de la personne et les noms de leur Créateur, au point de vue de l'existence absolue et de la détermination liée, sont un intermédiaire après l'aperception de la vérité absolue unique, qui n'est plus voilée par les différenciations des distinctions par rapport à la raison troublée.

„Tout ce que tu vois, c'est l'ABC; il n'y a rien en dehors de la face du Dieu très haut”¹.

„Toute chose périra, sauf sa face; à lui appartient de juger, c'est vers lui que vous serez ramenés”².

Ainsi qu'il a été établi, la face de Dieu signifie les 32 paroles personnelles, par l'apparition desquelles a eu lieu le mérite d'Adam qui a été son vicaire et adoré par les anges, dans sa manifestation, en tant que forme extérieure et visible, discours et exposition. En vertu de ce passage du Qorân: „Tu n'y auras point faim (c'est-à-dire dans le paradis) et tu n'y seras point nu”³ et par suite de l'adage: „La pauvreté est la noirceur du visage dans les deux demeures”, ce vêtement royal du vicariat qui est la forme externe héritée d'Adam et de ses successeurs, l'homme n'en sera jamais dépouillé, sauf selon ce que prétendent les anciens philosophes et les hérétiques modernes, qui, dans l'absence de la connaissance de l'esprit et faute de savoir qu'il est revêtu d'un vêtement convenable à sa situation et à sa conduite, au point de vue de l'acquisition en compréhension et en acte, après la destruction du corps par la mort naturelle, sont sectateurs de la honteuse compréhension diabolique, et qui ne savent pas qu'honorer et glorifier le corps de poussière d'Adam vient de ce qu'il est créé selon la forme de Dieu et celle du Clément; en réalité il ne change pas; il en est le signe et le remplaçant. Cette capacité qu'il devienne le signe de la face de Dieu, c'est

¹ Mètre *ramal*.

² Qor. XXVIII, 88.

³ Qor. XX, 116.

or une contradiction n'est pas admissible dans la teneur d'un texte formel; il ne reste donc qu'une alternative d'admissible, c'est que la contradiction, dans ce cas, provienne de ce qu'on prend les mots dans leur sens littéral et non dans le sens de l'esprit. Il n'y a point de doute que la transformation de toute chose peut être en réalité telle qu'elle soit changée en tant que quiddité et que forme.

Si elle est changée dans sa forme et que la quiddité reste telle quelle, elle n'est pas transformée en réalité, parce que la forme est subordonnée à la quiddité, comme l'accident l'est à la substance et l'attribut à l'essence, non le contraire. Donc, toutes les fois que la terre, qui représente les êtres inférieurs, est changée en autre chose, qui ne peut être que les êtres supérieurs, cela signifie que sa forme inférieure est changée en forme supérieure, au point de vue de l'élévation physique ou bien de l'élévation morale. Toutes les fois que les êtres inférieurs sont changés en êtres supérieurs (les êtres ne pouvant être que de l'une de ces deux classes) et que les êtres supérieurs sont roulés par la main droite de Dieu, le résultat en est que tous les êtres, inférieurs ou supérieurs, seront roulés par la main droite de Dieu.

La main droite de Dieu est, en vertu de l'axiome: „Chacune de ses deux mains est sa droite”¹, équivalente à 12 mots; et quant au sens, l'analyse de l'expression „roulés par sa main”, c'est-à-dire les cieux ou les êtres supérieurs, mène à la même signification, de la manière suivante: M, T, W, Y, A, T, B, Y, M, Y, N, H [soit 12 lettres], ce qui indique les 32 mots, ainsi qu'il a été établi que le nombre 12 contenait les 32 [lettres]. En réalité, par honneur, ornement et prééminence, les 12 mots sont les 32 qui sont [à leur tour] le visage et les mains de Dieu; si l'on comprend le mystère de ces paroles, les multiplicités de détermination

¹ Composé de 12 lettres.

accidents, parce qu'aucune réalité n'existe, n'a existé et n'existera sans une forme.

Un argument décisif qui prouve cette explication, c'est que tous les théologiens et les unitaires disent d'un commun accord que le Créateur (que son nom soit exalté!) sera vu, le jour de la résurrection, dans la forme qu'il voudra; les maîtres de la science et de la spéculation philosophique auront l'honneur de voir son visage. Dieu nous garde de cet individu qui s'est dévoilé à sa personne (qu'elle soit exaltée et sanctifiée loin des contradictions du possible, des nécessités essentielles et des changements d'accidents!); mais bien plus, sa manifestation peut avoir lieu sous une forme, des attributs et des noms personnels, du rang de primauté et d'invisibilité au rang de finalité et de visibilité. Quoique les quatre rangs soient différents par leurs noms et leurs significations lexicographiques, toutefois le maître des rangs est de toutes façons unique, ainsi que Dieu l'a dit: „Il est le premier et le dernier, le patent et le latent”¹.

CONCLUSION.

Sache, ô toi qui recherches la rencontre de la Divinité (que le Dieu très haut illumine ton œil des lumières de sa beauté, loin du réseau des déterminations, sous la forme des lignes assemblées et des caractères d'écriture composés, sur les pages des possibilités des corps simples et composés!) qu'en vertu de cet adage: „Il n'y a point de changement pour la création de Dieu”² et par suite de cet autre passage: „Le jour où la terre sera changée en autre chose,³ et où les cieux seront roulés par sa main droite”⁴, il ne peut y avoir de changement dans la création, et cependant des changements se produisent continuellement sur la terre;

¹ *Qor.* LVII, 3.

² *Qor.* XXX, 29.

³ *Qor.* XIV, 49.

⁴ *Qor.* XXXIX, 67.

côté ils sont tous les moyens et les organes de son apparition et de sa manifestation, d'un autre côté ils sont une de ses parties constitutives, et de l'autre enfin ils lui sont identiques, et tous ont le visage dirigé vers lui. Par exemple, les sphères célestes qui tournent autour du globe terrestre dans une orbite circulaire, si elles n'étaient pas des amantes à la recherche d'un but et d'un objet aimé, leur mouvement serait vain; et si leur moteur est différent d'elles-mêmes, et si ce moteur n'avait pas en vue, en les mettant en mouvement, un but et un objet cherché, cela serait aussi inadmissible. Il ne reste donc qu'une alternative, c'est que le but de la gyration et de l'influence des sphères célestes et des planètes sur les substances simples inférieures et sur le mélange de leurs natures contraires, est l'apparition de l'existence de l'homme complété. Le prophète a dit: „J'étais un trésor caché; je voulus être connu, et je créai la création pour être connu”.

Assurément l'agent a, pendant l'acte, un regard sur la cause finale; et si un regard tombe juste, ce qui est accident et pouvant être séparé des substances et des essences, est en considération de l'apparition et non de l'état latent; par exemple, l'homme, qui est écrivain en puissance, n'est pas cessant (ne cesse pas de continuer d'exister); donc l'écriture en acte est la manifestation de l'écriture en puissance, phénomène qui se produit par la volonté et la puissance de l'homme qui lui permettent de produire ce phénomène par l'emploi de moyens et d'organes qui étaient latents chez le premier moteur qui est également l'homme, pour apparaître [ensuite].

La conclusion de ce discours préliminaire, c'est que, soit en puissance, soit en parole, aucun accident ne cesse d'être attaché aux substances. Ce qui ajoute encore de la force à cette discussion, c'est qu'au point de vue absolu et en résumé, jamais les substances n'existent et ne peuvent exister sans

exalté!); il est spécial à l'homme parfait complété, qui comprend un être parfait non complété, plus la force du perfectionnement, les capacités et le mérite qu'il en retire.

Des arguments tirés de la raison et de l'aide fournie par l'examen, il devient clair, au moyen de cette règle fixe que chacune de ces espèces se compose de ce qui la formait précédemment, plus une qualité qui s'y ajoute, que tout ce qui se trouve dans l'homme, se trouvait et se trouve dans l'animal, plus une qualité à ajouter, comme nous venons de le dire; mais il faut se guider par analogie d'après les essences isolées spirituelles et les substances corporelles simples et composées, et il faut savoir que l'homme, étant donné qu'il est un animal raisonnable, est vivant, à l'esprit éveillé, doué de discernement et d'un esprit organisateur; il n'est point désigné par une allusion sensible; il n'est point une partie d'un corps; étant donné aussi qu'il est une forme et une figure, il est un corps composé des quatre éléments, et pour ce motif également, il est matière et forme; étant matière et forme, il est un corps supérieur. Donc, en réalité, l'homme, c'est-à-dire l'homme complété, qui embrasse tous les degrés, est une forme rationnelle et sensible composée d'essences et de substances isolées simples, spirituelles, composées, illuminées, douées de discernement, et pouvant organiser les corps simples, et d'essences composées corporelles assemblées et constituées. Tout attribut quelconque, tout accident qui en puissance et en acte a été et est d'entre les essences et les substances supérieures et inférieures, est indiqué par l'assemblage de sa composition; en réalité, d'un

dance; car *izâfa* désigne, en philosophie, la relation qui existe entre deux choses dites telles par rapport l'une à l'autre, comme, par exemple, plus grand et plus petit, père et fils, maître et esclave. Voir Munk, *Maimonide, Guide des égarés*, t. I, p. 200, note 1. De là vient qu'on a traduit le français *âme damnée* par *rouh-i izâfi*. Mais ici cette expression s'applique au Créateur, dont l'esprit est avec celui des hommes dans la relation de maître à esclave.

l'âme raisonnable contient la raison, plus son attachement aux corps par les dispositions qu'elle prend et l'usage qu'elle en fait; la raison embrasse les substances et les essences isolées, plus le discernement entre l'utilité et la nocivité. Ces substances isolées spirituelles embrassent la fixité, la durée, et la continuité de l'existence dans le passé et dans l'avenir (c'est ainsi que Dieu a dit: „Et je soufflai en lui un peu de mon souffle” ¹), plus une numération simple qui entraîne l'apparition et la manifestation.

Chacun des corps supérieurs se compose de matière et de forme co-associées, plus de mouvement et d'une qualité qui lui est particulière. Les quatre éléments se composent en résumé de matière et de forme corporelle sur les sphères célestes, plus leur propre nature. Le minéral se compose d'éléments et d'une force qui conserve ceux-ci dans la forme de minéral. Le végétal se compose de tout ce qui forme le minéral, plus sa propre force. L'animal se compose de tout ce qui entre dans la composition du végétal, plus la force de la sensation et du mouvement libre. L'animal raisonnable se compose de tout ce qui fait l'animal non raisonnable, plus la force de comprendre isolément les essences des êtres isolés spirituels, et la possibilité de composer ceux-ci, par l'intellect et la parole, au moyen du discernement et des dispositions qu'il prend. En réalité, chaque composition de ces êtres isolés spirituels est un esprit si l'on considère son illumination, une raison si l'on tient compte de son discernement, une âme si l'on regarde les plans qu'elle forme. Ce qu'on entend par esprit composé, c'est cet esprit auquel s'applique absolument le nom de création (c'est ainsi que le Prophète a dit: „Il a créé les âmes, etc.”), et non l'esprit joint ², qui est l'attribut éternel de Dieu (qu'il soit

¹ *Qor.* XV, 29 et XXXVIII, 72.

² *Roûh-i izâfi* est l'esprit qui se rattache à un autre par voie de dépen-

cune étoile, s'appelle sphère glabre et unie; la huitième, qui est le lieu des étoiles fixes et possède les figures des constellations zodiacales, s'appelle zodiaque et sphère des étoiles fixes. Les sept autres sphères, dont chacune n'a pas plus d'une planète, portent le nom de la planète qui y est installée.

Les corps inférieurs s'appellent éléments; ce sont, de haut en bas, le feu, l'air, l'eau, la terre.

Le corps composé est celui qui est le lieu de forces différentes et dont les parties constitutives sont contraires les unes aux autres; il se divise en trois règnes, le minéral, le végétal et l'animal; chacun de ces règnes se subdivise en deux; ainsi, le minéral peut être précieux ou non, le végétal portant des fruits ou non, l'animal raisonnable ou non. Chacune de ces subdivisions se partage encore en parties diverses; ainsi le raisonnable peut être parfait ou imparfait, le non raisonnable peut être noble ou ignoble. Il serait trop long d'expliquer en détail ces diverses sortes, tandis que nous sommes tenus d'être courts.

Ce qui n'existe pas par soi-même quand on le sépare de son essence et de sa substance, comme la chaleur du feu et l'humidité de l'eau, c'est parce que, au point de vue des maîtres de l'examen approfondi, les attributs sont identiques à l'essence même; car s'il en était autrement, il faudrait que la chaleur pût être séparée du feu, l'humidité de l'eau, et qu'ainsi on puisse trouver du feu [sans chaleur] et de l'eau [sans humidité], ce qui est impossible.

Deuxième discours préliminaire.

Par suite de l'accord de la raison et de l'examen, chaque espèce de celles qui viennent d'être mentionnées, essences et substances isolées spirituelles et leurs combinaisons, corps simples, leurs parties constitutives et leurs combinaisons, embrasse ce que précédemment elle embrassait en apparence, plus quelque chose qui se manifeste en elle. Par exemple,

par soi, ou non. S'il existe par soi, ou l'appelle essence de la personne; s'il ne l'est pas, on le nomme attribut et accident.

L'essence de la personne est de deux genres, en tant qu'elle peut recevoir une indication sensible, ou non; si elle peut recevoir une indication sensible, on l'appelle corps, et possédant un libre arbitre; si elle ne le peut, c'est une partie du corps qu'en langage philosophique on appelle matière et forme.

On dit: La matière est le lieu de la forme. La matière et la forme sont chacune de deux espèces, en tant que la forme sort de la matière, ou non, et qu'elle est associée [à la matière], ou non. Si elle cesse, tout en étant associée à la matière, on l'appelle matière des éléments et forme des corps; sinon, on la nomme matière des sphères célestes et forme de l'espèce.

Si elle ne peut pas recevoir d'indication et n'est pas une partie du corps, elle est, pour les philosophes, de deux sortes, selon qu'elle dépend des corps par une disposition, préméditée, ou non. Si elle dépend des corps par une disposition préméditée, on l'appelle âme raisonnable; sinon, c'est la raison. Néanmoins, certains maîtres du monde rationnel la considèrent comme divisée en trois parties; ils appellent la première „essences des personnes isolées spirituelles”; les âmes raisonnables et les raisons sont composées au moyen de ces essences, par rapport au corps; cette analogie est la plus rapprochée de l'examen approfondi, ainsi que ce sera dévoilé dans le second discours préliminaire.

Les corps sont ou simples, ou composés. Le corps simple est celui qui n'est pas le lieu de forces différentes et n'a pas de parties constitutives contraires les unes aux autres. Il peut être ou supérieur, ou inférieur. On appelle les corps supérieurs sphères célestes, au nombre de neuf, parce que leurs mouvements, qui indiquent leur existence, sont au nombre de neuf. La neuvième sphère, qui n'est le lieu d'au-

LE LIVRE DES FINS.

AU NOM DE DIEU, CLÉMENT, MISÉRICORDIEUX. NOUS
CHERCHONS SECOURS EN SA GRÂCE! ¹

Après les préliminaires, on dictera ici quelques paroles très concises, destinées à représenter la fin et la restriction des êtres existants, et cela en abrégé et d'une manière générale et non en détail et d'une façon particulière, car alors on ne pourrait pas s'imaginer ce qu'est la fin. Le rapport de la spéculation est pour faire comprendre ce sujet à celui qui a un cœur ² simple. Ce traité porte le titre de *Nihâyèt-nâmè* (livre des fins) et comprend deux discours préliminaires et une conclusion.

Premier discours préliminaire.

Par le raisonnement, la raison et les arguments fournis par la spéculation philosophique, les êtres existants sont de deux sortes, en ce que, pour exister, ils ont ou non besoin d'un autre être. S'ils n'en ont pas besoin, cet être est celui dont l'existence est indispensable (qu'il soit exalté et sanctifié!); il est dépouillé et affranchi, au point de vue de sa personne, des contradictions de l'essence et des attributs de l'accident. S'ils en ont besoin, c'est l'être dont l'existence est possible; cet être est de deux sortes en tant qu'il existe

¹ Allusion au nom de Faḡl-ullah.

² Allusion à *Qor.* I, 36.

la nature mauvaise, tu ne te reconnais pas comme l'être adorable, sage et éternel. L'amant de ce visage est celui qui n'agit pas, ne sait pas et ne voit pas contrairement à cela et à ce que le maître du visage a ordonné. Si non, il est un prétentieux menteur: „Malheur à ceux qui te traiteront de menteur”! ¹ Si tu agis selon cette parole, tu agiras entièrement selon les paroles du *Djâvidân-nâmè*, du *Maḥabbet-nâmè* et de l'*Arch-nâmè*; tu seras alors dirigé dans la voie droite. „C'est là la grâce de Dieu, qu'il accorde à qui il veut. Dieu est le grand dispensateur des grâces” ².

Fin du traité intitulé „Livre des confidences”, par l'aide de Dieu et son concours favorable. [Écrit par] le pauvre qui espère [en la miséricorde de Dieu] Ḍa'îfî. . . . le 7 cha'bân 1141 (9 Mars 1799).

¹ *Qor.* XLVIII, 10.

² *Qor.* LVII, 21 et LXII, 4.

Bref, il y a de nombreux discours sur ce sujet. Chaque personne, dans le monde de la compréhension, éprouve de l'attraction ou de la répulsion pour une autre personne. Suivre et être suivi, en parlant des hommes par rapport aux autres hommes, est une attraction. Ceux qui changent les mœurs par leur conseils et leurs exhortations, sont ceux dont il a été dit dans le Qorân: „Rare est la reconnaissance de mes serviteurs”.

Jamais ce n'a été l'essence de l'amour, et ne le sera jamais, qu'il n'ait pas l'objet aimé désigné et personnifié, et de même pour l'amant. Mais certains se présentent revêtus du vêtement de la politesse, du discernement, de la pureté, qui est le moyen par lequel sont créées les âmes bonnes dans le paradis; ils sortent de ces vêtements qui étaient dans ce monde-ci; d'autres se présentent revêtus du voile de la passion, du non-discernement et de la concupiscence charnelle, ce qui est la cause de la création des images malfaisantes et honteuses de ces vêtements.

„Le jour où les visages seront blancs”¹, ce jour-là sera blanc le visage de cette personne qui, ainsi qu'il a été dit dans le Maḥabbet-nâmè divin, obéira à la parole: „Je suis le plus beau”, et qui fera l'amoureux; et celui qui ne le fera pas, sera ainsi que le dit Çâil: „Quiconque n'est pas un amoureux de ce genre, n'est pas même amoureux; c'est une pierre insensible, il ne connaît pas la voie de l'amour et les qualités de l'amant: „Dis: si vous aimez Dieu, suivez-moi”². Ceux qui te prêtent serment de fidélité, le prêtent à Dieu”³. Que sa parole soit exaltée!

O étudiant simple de cœur, en tous cas, sache que la prudence et la précaution sont un devoir, jusqu'à ce que tu lises le passion au nom de Dieu, et que, par rapport à

¹ Allusion à *Qor.* III, 102.

² *Qor.* III, 29.

³ *Qor.* XLVIII, 10.

la connaissance de Dieu et de la création des choses ne peut être en dehors de celle du rationnel" [(Que sa parole soit glorifiée!).

Donc, cette chose qu'il faut éviter et qu'il faut considérer comme honteuse au point de vue de la raison, ne sera pas une inclination vers lui et sa pureté selon la règle du rationnel; ce sera contraire à l'ordre, car Çâil a dit: „Il y a plusieurs discours composés dont la composition se produit d'elle-même; agir contrairement à ces discours, c'est devenir un impie absolu et corrompre les êtres. La parole de Dieu, représentée par le Qorân, qui explique la promesse de la science de l'éternité passée et future, est ou bien cette composition qui est formée des 36 mots, de sorte qu'il voit sa compréhension, sa puissance et sa force en toute chose; il voit son opposé comme un infidèle; ou bien cette composition telle que la manière de vivre, la justice et l'équité, je les polirai de telle manière qu'elles soient mues par des questions antérieures qui ont été mentionnées". Ici s'arrête son discours; que son excellence soit glorifiée!

La seconde catégorie des choses interdites et prohibées, c'est celles qui ne sont pas nécessaires à l'âme de leur auteur et qui de lui ne se communiquent pas à autrui; il faut qu'elles soient conditionnelles; ce qui est nécessaire dans les choses prohibées, c'est la paresse et la négligence dans la pratique de la prière, du jeûne et des autres bases de la religion, à l'exception de la dîme aumônière et de la guerre sainte, qui appartiennent à la catégorie des péchés qui se communiquent aux autres; l'observation des conditions et des définitions est pareille.

Ce qui est une condition indispensable dans les choses interdites, c'est que leur essence n'ait pas été et ne soit pas illicite, mais que ce soit l'acte d'un homme à l'égard d'un autre homme qui la rende illicite; elle est licite par rapport à un autre que celui qui la commet.

au vin, parce que toute chose déclarée illicite doit d'abord avoir été licite, tandis que le Qorân dit que le vin est une turpitude, une œuvre de Satan ; il ne dit pas qu'en boire est une œuvre satanique ; l'ange tient son essence pour une œuvre satanique ; tous les prophètes ont reçu l'ordre d'éviter les œuvres de Satan, et de se réfugier en Dieu contre lui et ses œuvres ; c'est ainsi qu'il a dit : „O fils d'Adam ! n'adorez pas le Diable”¹ Jacob, qui est le même qu'Israël et dont Moïse et Jésus sont les descendants, a dit à Joseph : „Ne raconte pas ton songe à tes frères, qui te tendraient des embûches, car Satan est un ennemi évident pour l'homme”². En vertu de ce verset, c'est un devoir pour les humains, qui sont de la religion et de la nation d'Adam, de s'opposer à Satan et à ses œuvres.

Le Qorân dit que le vin est incomplet, et que le péché d'en boire est plus considérable que l'utilité qu'on peut en tirer, car son utilité s'applique au corps, tandis que le dommage qu'il cause s'applique à la raison ; or le corps a la même valeur que la raison, qui est la compréhension ; la différence des enfants d'Adam dans la perfection de la vertu est dans la raison et la compréhension, non dans le corps ; c'est ainsi que le prophète a dit : „Je suis un homme comme vous qui reçoit des révélations”³. Et dans le Dj[âvidân-nâmè] divin, [Fazl-ullah] a dit : „Parmi eux il n'y a pas la règle des choses rationnelles, et il n'y a pas de règle qui à l'origine ne repose sur le rationnel ; par exemple, la loi religieuse repose en partie sur des déductions rationnelles et en partie sur les traditions ; mais le traditionnel, qui vient du fondateur de la loi, est la vérité de Dieu même ; il n'est pas établi par une preuve péremptoire tirée de la raison. Il n'y a pas une personne qui accepte qu'il soit rationnel. Donc la règle de

¹ Qor. XXXVI, 60.

² Qor. XII, 5.

³ Qor. XVIII, 110 et XLI, 5.

vu la dévotion et les vérités de la science dans le résultat de l'humilité et de l'abaissement, par rapport à elle ou à une autre, ce qui est suffisant. „Ils seront doux envers les vrais croyants”¹. „Grand Dieu! pardonne-nous, remets-nous nos mauvaises actions, *et dirige-nous sur la voie droite, voie de ceux auxquels tu as accordé tes bienfaits, non ceux contre qui tu es fâché, ni les égarés”².

Ensuite, ce qui a été promis précédemment, c'est qu'à la fin je montrerais quelques minuties relatives à la prohibition des choses. Sache que ce qui est interdit et prohibé, est de deux sortes; la première, c'est que ce qui est interdit, c'est ce dont le mal et le dommage se propagent de son âme à celle des autres, comme le mensonge, la ruse, l'envie, l'avarice, les attentats aux biens et à l'honneur d'autrui; et que ce qui est prohibé, cette prohibition n'est pas une condition absolue, comme le vin, le jeu du *méisir*³, l'adoration des idoles et le mariage aux degrés prohibés, comme le détail en est donné dans le Qorân. D'après la règle de Çâil, s'appuyer sur le contraire de cela est une ruse absolue et la corruption des êtres.

Dans cette catégorie où figurent les choses interdites qui s'attaquent à autrui et les prohibitions non conditionnelles, il n'y aucune contradiction ni suppression dans les règles des tempéraments des prophètes au moyen des grands envoyés et des saints véridiques; ce que certains disent que le vin est licite dans la religion de Jésus et de Moïse (que le salut soit sur eux!) n'est pas exact; cette idée ne provient que des déformations du texte opérées par leurs sectes, parce qu'ils(?) avaient du vin. La preuve en est fournie par ceci que, dans le Qorân, le mot „illicite” n'est pas appliqué

¹ Qor. V, 59.

² Qor. I, 5—7.

³ Voir, sur ce jeu, la monographie d'Anton Huber, *Ueber das „Meisir” genannte Spiel*, 1883.

on agit contrairement à un ordre : c'est ainsi que le prophète a dit qu'il faut éviter de commettre même une petite faute, parce qu'il se peut que le châtiment et la colère de Dieu y soient attachés ; et qu'il faut mettre son espoir dans une obéissance, même petite, car il se peut qu'elle soit la cause d'une grande miséricorde ; c'est de même qu'il a dit : „Le peu est beaucoup auprès de Dieu”.

Il faut savoir qu'aucun éloignement n'est plus loin de Dieu que l'égoïsme, aucun rapprochement plus proche que de lui obéir, sans que l'égoïsme vienne nous séparer de lui ; c'est ainsi que le prophète a dit : „Mourez [spirituellement] avant de mourir [corporellement]”. C'est une expression qui veut dire que les membres, les parties du corps, les forces externes et internes sont privés de leur action ; le retour de ces forces provient de Dieu. C'est ainsi qu'il a dit : „Il n'y a de force et de puissance qu'en Dieu ; nous lui appartenons ; c'est vers lui que nous retournerons”¹.

Donc toutes les fois que le serviteur fait de sa propre nature le vicaire de Dieu, à tel point que par son visage, sa main, son pied, son œil, sa langue, son oreille, en vertu de la tradition, il voit, entend et parle par Dieu (c'est-à-dire que sa nature, sa main, son pied, son œil ainsi que ses autres membres, sa volonté même ne sont pas contraires au vicaire du Dieu très-Haut, mais au contraire lui sont conformes en tout cas), il le suit dans ses paroles et ses actes ; il prononce l'abandon (de soi-même) et du désir de sa propre passion. Ensuite, cela n'a pas eu lieu ; il est séparé de sa propre vie et existence par la vie du maître de l'ordre (Dieu nous garde de cette science et dévotion dont le résultat est l'orgueil !); c'est ainsi que la science et les actes de Satan, qui était d'abord un ange, ont été la cause de sa réprobation. Sauvée et élue est cette personne qui a

¹ *Qor.* II, 151.

prophète lui parvint, il répondit: „Je me suis retiré du monde, et je ne puis me rendre à l'invitation que dans quelques jours; si quelque autre acte méritoire pouvait être accepté à sa place"? Le prophète répliqua par cette déclaration: „Il n'y a pas de *rahbàniyya* dans l'islamisme", et en arabe, on appelle *ruhbàn* ceux qui se retirent du monde.

Cette pensée est une preuve manifeste que la dévotion et l'obéissance, c'est ce qui est conforme à la satisfaction du Parfait, car bien que se retirer du monde et s'occuper continuellement de jeûner, de prier et de ce qui se rapporte à la dévotion, soient une des marques extérieures de l'islamisme, cependant, comme le Maître de l'ordre a attribué la personne qu'il a convoquée pour la guerre sainte et qui a répondu: „Que l'on m'ordonne quelque autre chose à la place, parce que j'ai l'intention de me retirer du monde et de me livrer à la pratique de la dévotion", l'a attribuée, disons-nous, au retirement du monde, et l'accomplissement de son obéissance à sa qualité d'ascète, et comme ce que le prophète lui a répondu: „Il n'y a point de *rahbàniyya* dans l'islamisme", est comme ce qu'on a dit: „Il n'y a point d'ascétisme et de retirement dans l'islamisme", le retirement et la vie de solitude ne seront absolument pas récompensés dans l'islamisme par l'accomplissement de l'obéissance et des actes de mortification. Le résumé du discours est qu'il ne fasse pas de mal à Dieu et à son prophète et les tourmente pas, c'est-à-dire n'agisse pas contrairement à ses ordres.

La luxure et la réprobation, c'est quand on recherche leur satisfaction et qu'[en même temps] on les maltraite. Cette position est une position étonnante, car il arrive fréquemment que l'on croit savoir que la satisfaction est attachée à un ordre et qu'en réalité il n'en est rien, ou bien qu'on s'imagine qu'un ordre est de peu de conséquence au point de vue de la satisfaction de Dieu tandis qu'il en a beaucoup pour lui et son vicaire; il en est de même quand

serait néanmoins, en vertu de la parole divine et au point de vue de la compréhension, un prétendant menteur. „Malheur en ce jour là à ceux qui me traitent de menteurs!” En tout cas, il est prépondérant, soit dans l'impiété absolue, soit dans le polythéisme secret. J'ai entendu, selon ce passage : „La parole de Dieu est la plus haute” (qu'elle soit le salut pour nous!), et aussi d'El-Hâchémi, du Réis, dont le nom propre est Maḥmoûd, et de Kiyâ, que sa majesté grandiose a dit : „ que l'Antéchrist est une table couverte de pain blanc et de la honte de la personne; mes amis, mes disciples mangent du pain de cette table; moi je les empêche, et ils ne l'acceptent pas, à l'exception de deux ou trois personnes qui manifestent de l'inclination.” „Seigneur! n'égare pas nos cœurs après nous avoir dirigés, et accorde-nous une miséricorde venant de ta part, car tu es le généreux”! ² Fais passer ensemble la générosité sans refus; mais c'est un endroit dangereux. „Dieu aime ceux qui se repentent” ³. C'est de même qu'il [Fazl-ullah] a dit (que sa gloire soit exaltée!): „Est un être humain la personne qui, comme son père, s'il commet une faute, s'en repent, comme Adam l'a fait; sinon, il est damné comme Satan, et ne se repent pas, de sorte que son principe est le feu.” Ici s'arrête son discours (que son excellence soit illustre!)

D'après ces prémisses, il faut savoir et connaître que tout ce que l'homme fait, il le verra lors du retour; tout ce qu'il dit, si ce n'est pas contraire à la satisfaction de l'être parfait incarné et désigné qui est l'aimé et l'élu de Dieu, peut être attribué à l'obéissance; ce qui est contraire à sa satisfaction, est un péché.

On rencontre dans la tradition que notre prophète convoqua quelqu'un pour la guerre sainte; cet individu s'était retiré du monde et vivait dans la solitude. Lorsque le message du

¹ Qor. IX, 40.

² Qor. III, 6.

³ Qor. II, 226.

fera à moi-même”, et [pourtant] ils ont maltraité Fâṭima et Ḥoséïn, son fils. La tradition rapporte cette parole du prophète: „Je suis de Ḥoséïn, et Ḥoséïn est de moi; je ferai la guerre à qui le combattra”, c’est-à-dire je ne ferai jamais la paix avec lui; [néanmoins] ils l’ont mis à mort; pourtant ils lisaient le Qorân, accomplissaient les rites de la prière et s’imaginaient être dans la voie de la loi religieuse.

Comme la conformité de l’ordre avec le principe d’autorité de Dieu, dans toutes les circonstances, a une considération complète selon la règle de l’interprétation allégorique, entre les musulmans par l’interprétation allégorique, et entre les lecteurs des lettres isolées sur les figures des êtres, par le détail, il faut que le pareil de cela se produise et se soit produit. „Considérez donc, ô gens intelligents”! ¹. „Il en égare beaucoup par ce moyen”, ² par exemple le Khalife Yézîd et ses sectateurs; c’est ainsi qu’il a dit: „Que de lecteurs du Qorân que le Qorân maudit”; „il en dirige beaucoup aussi”, tels que Selmân, Abou-Dharr [el-Ghifârî], Ḥorr Riyâḥîn et d’autres semblables.

Une situation étonnante, c’est, en vertu de la formule: „Peu nombreux sont ceux de mes serviteurs qui se montrent reconnaissants” ³ et par suite de ce qu’exige ce passage: „Nous en avons créé beaucoup pour la géhenne” ⁴, le tempérament des adversaires de la voie éternelle et du chemin droit, qui, sous la forme humaine, est la ligne d’équilibre du visage et en réalité signifie l’obéissance au maître du visage, dont les règles sont instituées sur la base de l’équilibre du visage; c’est ainsi qu’il a dit: „Adorez-moi, c’est là la voie droite” ⁵; c’est de même que dans le Mahabbet-nâmè divin il est mentionné que celui qui refuse d’obéir aux ordres donnés par le maître du visage, quand même il se soumettrait au visage,

¹ Qor. LIX, 2.

² Qor. II, 24.

³ Qor. XXXIV, 12.

⁴ Qor. VII, 178.

⁵ Qor. XXXVI, 61.

non troublée à cette pensée, n'est pas une preuve juste, parce qu'il n'est pas et ne sera pas une compréhension, bonne ou mauvaise, à laquelle certaines compréhensions ne seront naturellement pas conformes; et quand elles seraient conformes et obéissantes, naturellement aussi cette conformité ne serait pas une preuve de sa sincérité. Bref, le prétendant se trouve en présence de ce dilemme: Ou il est caché, ou il n'est pas caché. Il ne peut sortir de ces deux termes; ou bien il sait, par sa propre âme et compréhension, qu'il n'est pas digne du Khalifat, qui c'est l'amour des dignités, l'orgueil de l'âme, le désir de surpasser ses égaux, et autres motifs qui l'y poussent, car il n'y a pas d'erreur dans ses propres rang et état, ainsi que je l'ai dit du songe de Séyyid Tâdj-ed-din Béhiqî; l'accord et le *consensus* de certains qui ne sont pas conformes à son tempérament, sont la cause qu'il insiste sur cette prétention. Bref, dans les attributs et les signes que tous connaissent comme sûrs ou non, le bassin est arrivé sur le bord ¹, c'est la parole de celui qui a dit:

„Ne fais pas ce qui est inutile” ².

Sans aucun doute, toute personne à qui Dieu montre le chemin, sera égarée par tout autre, tandis que personne ne peut guider celui qu'il égare, car il a dit (que sa majesté soit exaltée!): „Ce n'est pas toi qui dirigeras ceux que tu voudras, c'est Dieu qui dirige ceux qu'il lui plaît” ³. Car la conduite d'une personne à l'endroit d'une autre personne est en raison de sa ressemblance d'espèce et de sa conformité de tempérament; c'est ainsi que le prophète a dit: „Les âmes sont des troupes réglées”. C'est du prophète lui-même que la nation musulmane avait entendu ce *hadîth*: „Fâtîma est une partie de moi-même; quiconque lui fera du mal, m'en

¹ Incompréhensible; je n'en puis tirer aucun sens admissible.

² Mètre *hazaaj*.

³ *Qor.* XXVIII, 56.

bien que la qualité de vicaire attribuée à Adam (que le salut soit sur lui!) soit marquée en résumé, par allusion et par son mérite, cependant ce n'est pas un motif de tranquillité parfaite; forcément, ce que Dieu savait et que les anges ne savaient pas, il l'a montré dans la création d'Adam, dans sa capacité et dans la qualité de vicaire qui lui était attribuée, pour le mettre au dessus des autres créatures; il lui a enseigné la totalité de ses propres noms et ceux également de tous les êtres; „Puis il les présenta aux anges et leur dit: Si vous êtes sincères, dites-moi les noms de ces êtres ¹.” C'est une chose claire et bien connue que dans l'acte de magnifier et de sanctifier Dieu, la personne qui est sincère est celle qui invoque Dieu au moyen de ses noms fondamentaux, qui sont les particules isolées, car les anges ne le magnifient et ne le sanctifient pas au moyen de dérivés. Comprenez cela, ainsi que notre récit, malgré sa longueur. Comme les anges, à raison de leur propre impuissance, ne connaissaient pas la totalité des noms, „Ils dirent: Sois-tu exalté! Nous ne savons que ce que tu nous as appris, car tu es le savant, le sage” ², et ils se sont prosternés, sauf Iblis, qui avait fait un faux syllogisme, et qui était insouciant par rapport à la signification de cette parole: „Je sais ce que vous ne savez pas”.

D'après ces prémisses, lorsque le prétendant est un enfant d'Adam, il se peut qu'il soit le Khalife de son époque, et que le rang de Khalife lui ait été transmis, par un texte authentique et explicite, par un curateur tirant lui-même ses pouvoirs du curateur du curateur; pourquoi ne serait-il pas admis qu'il y a droit, lorsque la curatelle de certains a été et est placée sous le voile du mystère? Donc, quelle sera la preuve décisive qui en sera fournie, s'il s'attache au *consensus* partiel? Le droit de châtier auprès d'une raison

¹ Qor. II, 29.

² Qor. II, 30.

de la petite résurrection, sera en sûreté contre toute douleur et peine.

Si une négligence se produit dans un acte, il faut qu'il se reconnaisse lui-même coupable et ne croie pas qu'accomplir et ne pas accomplir soient égaux, mais au contraire, qu'il sache qu'il faut faire ce qu'il n'a pas accompli. Il y aura un temps pour préparer l'accomplissement de l'effort. Si (ce dont Dieu nous garde!) il ne le faisait pas, sachant qu'il ne le fera pas, et se contente de l'unique aperception de la science, c'est comme s'il préférerait l'impur au pur; il serait un prétentieux menteur, en vertu du Maḥabbet-nâmè divin. „Malheur ce jour-là à ceux qui t'accusent d'imposture!"¹.

CONCLUSION.

La générosité sans cause déterminante [de Dieu] exige qu'aucun ordre ne soit donné par principe d'autorité et ne soit pas en dehors de la règle de la raison, ainsi que cela est dit dans le Dj[âvidân-nâmè divin], à moins que cela ne provienne de la raison brouillée et confuse d'autres que les prophètes, les exécuteurs testamentaires, ainsi que ceux qui les suivent dans le monde en paroles, en actes et en croyance. C'est ainsi que dans les objections des anges à la création d'Adam et à la qualité de vicaire qui lui était donnée, ils dirent: „Veux-tu établir un être qui commette des désordres et répande le sang"?². Si l'ordre donné l'avait été suivant le principe d'autorité, le discours adressé aux anges aurait été le même que lorsqu'on vous ordonne, comme un devoir absolu, d'obéir à un ordre; mais du moment qu'il n'est pas donné en vertu de ce principe, Dieu a dit: „Je sais ce que vous ne savez pas"³. Dans ce discours,

¹ Refrain du Ch. LXXVII, 15 sqq. du Qorân.

² Qor. II, 28.

³ Même verset.

goûteront point la mort, si ce n'est la première fois" ¹. [Fazl-ullah] a dit :

„Dieu a créé une balance faite d'un cheveu; il tirera, par ce cheveu, l'empire des deux existences" ².

„Celui dont le plateau sera le plus lourd mènera une existence satisfaite" ³. En effet, Satan, qui est de feu, n'arrive pas à comprendre le mystère des lignes et des écritures d'Adam, qui est de terre et pesant; c'est-à-dire, il ne comprend pas ces lignes terrestres de la science de la parole de Dieu, au moyen desquelles Dieu a parlé. Il ne restera pas, car Dieu placera sa parole dans cette balance et le pèsera; sa balance sera légère et vide: „Quant à celui dont le plateau sera léger, il aura pour demeure le fossé". Mais quant à ce qui se trouve dans le *ʿAl[rch-nâmè]* (que sa gloire soit exaltée!):

„Lorsque tu pèseras, pèse juste et pèse purement, afin de ne pas éprouver, au jour du jugement, de la douleur et de la peine" ².

Celui qui pèse purement les actes est différent de celui qui pèse juste. Toutes les fois qu'un homme, par la grâce de Dieu, comprend, au moyen de la science de la parole, ce que c'est que les lignes du visage et des autres membres du corps, il pèse juste au point de vue de la compréhension; et toutes les fois qu'il agit conformément à ces écritures, à ces lignes et à cette ligne d'équilibre, il pèse purement, car l'institution des actes et de la coutume des prophètes repose sur ces écritures et ces lignes, et en particulier les rites du culte musulman, qui est la religion même de Dieu: „La [vraie] religion, auprès de Dieu, est la résignation à sa volonté, et que vous m'adoriez: telle est la voie droite" ⁴. Les rites de sa religion sur la voie droite sont la ligne d'équilibre de la montagne d'Adam. Cette personne, au jour de la grande et

¹ *Qor.* XLIV, 56.

³ *Qor.* CI, 5—6.

² Même mètre que ci-dessus.

⁴ *Qor.* III, 17 et XXXVI, 61.

prendre le mystère de sa face et se prosternent devant lui, c'est-à-dire s'abandonnent à lui.

Celui qui n'y arrive pas et ne se prosterne pas, est le diable et le réprouvé; c'est ainsi qu'il [Fazl-ullah] a dit:

„Lorsque Dieu le Très Haut révéla son Livre, le voile tomba de dessus la face d'Adam.

„Le *Djâvidân-namè* de Dieu s'est manifesté; comment l'oreille de Satan entendit-elle cette histoire"? ¹

Celui qui partage les élus et les réprouvés, c'est encore lui-même; c'est le même qui se rencontre dans la tradition relative à la Bête de la terre, où se trouve la mention de son apparition, à savoir qu'il aurait le bâton de Moïse et l'anneau de Salomon. Sur le front de quiconque il place son bâton, si cet individu est un croyant, il se montre un point blanc sur son front, sur lequel il écrit: „Celui-ci est un croyant". Si c'est un infidèle, un point noir apparaît sur son front, sur lequel il écrit: „Celui-ci est un infidèle". [Fazl-ullah] a dit:

„Vois ce que fait la Bête de la part de Dieu; elle partage les élus et les réprouvés" ².

Le jour de la traversée du pont Çirât, de l'établissement de la balance et du registre des comptes, ainsi que de la venue des prophètes, comme il est dit: „On établira le registre et l'on amènera les prophètes" ³, cela veut dire son existence et son apparition. Celui qui, ce jour-là, grâce à la ligne d'équilibre qui se produit sur le visage, passera le pont, qui comprendra que son visage et celui de tous les êtres sont la science de la parole de Dieu, qui pèsera ses actes dans la balance des lignes et des écritures de la face, sera sauvé et entrera dans le paradis de l'intelligence „dans lequel ils ne

¹ Mètre *ramal*. Au 1^{er} hémistiche du 1^{er} vers, lire et scander *id-â* [*id*].

² Même mètre.

³ *Qor.* XXXIX, 69.

Seigneur comme vous voyez la lune quand elle est pleine; vous ne serez pas privés de le voir". Ici, la nuit de la pleine lune désigne métaphoriquement les lignes du visage d'Adam, le père du genre humain, l'explication des conditions de l'heure dernière et la manière dont il faut comprendre son humanisme, ésotériquement et exotériquement. Le témoin de sa situation, c'est lui-même; c'est ainsi qu'il a dit: „Moïse a fait sortir sa main (éclatante de blancheur); l'interprétation allégorique est moi; c'est un visage, parce que son composé sera une branche de la souche de cette parole, qui vient de sortir dans un lieu où elle s'est fendue; en même temps aura lieu la fente de ceci qui est Zhâ¹, et de même le buisson ardent et le bâton; Salomon qui commandait à tous les êtres, de même; la connaissance acquise par David de la formule *sobhân-allâh* de même²; de même la venue du Messie, qui est le Maître du Messie(?)"; et ainsi de suite.

[Fazl-ullah] a dit (que sa supériorité et sa gloire soient exaltées!): Ce coup de trompette sera mon souffle dans le monde, ou bien la force qui fait comprendre les 32 paroles et qui connaît les 32 paroles, et exposera le sens de „la création de Dieu d'après laquelle il a modelé les hommes"³. Dans toute manifestation qui s'élève des lieux de la manifestation des êtres, est notre empire: et tout ce qui est, est mon souffle. Dans les objets de la manifestation du Djâvidân-nâmè, forcément l'existence de sa personne est le territoire de la résurrection, et ce qu'il a vu, c'est-à-dire ce qui est arrivé par le mystère de sa face et de ses lignes, c'est Dieu: „Vous ne serez pas frustrés de sa vue". Le sens de: „Prosternez-vous devant Adam"⁴ est ceci que les âmes des êtres saints parviennent à com-

¹ ظهور آدم „apparition d'Adam"?

² Allusion à *Qor.* XXI, 79.

³ *Qor.* XXX, 29.

⁴ *Qor.* II, 32 et *passim*.

même; c'est aussi lui-même qui explique son rang, qu'aucune autre personne ne connaît comme lui, à l'exception de celle qui est semblable à lui; or, de son temps, personne n'est semblable à lui; ce n'est qu'avant et après lui que l'on donne information de son rang, de même que Moïse et Jésus (que le salut soit sur eux deux!) ont parlé de notre prophète; en parlant de la situation du prophète qui devait venir après eux, ils ont donné information de leur situation et de leur rang. Il n'y a point de doute que c'est un témoin venant de la science de la certitude.

La personne qui, du temps du Maître du Sinâï, connaît le rang et l'état de celui-ci comme il y a droit, est semblable à lui; et cela est vrai, ainsi qu'il a été dit.

Donc, forcément, le témoin de son propre rang est lui-même, de même que notre prophète a vu un témoignage et a dit: »Je témoigne qu'il n'y a d'autre dieu que Dieu, je témoigne que Moïammed est l'envoyé de Dieu", et son peuple l'a imité en portant témoignage de l'unité de Dieu et du caractère prophétique de Moïammed, à l'exception de celui qui possède la science du Livre et qui, après lui, porte témoignage du rang qu'il a acquis et explique le degré qu'il a atteint, qui fournit la preuve péremptoire qu'il est le dernier des prophètes, et qui dit: „Si un autre prophète venait, il faudrait qu'il en vienne 28 ou 32 autres, ce qui est impossible, en vertu des conditions de l'heure dernière et de la résurrection". (Ici s'arrête son discours). C'est ainsi que Dieu (que sa gloire soit exaltée!) a dit: „L'heure s'est approchée et la lune s'est fendue en deux" ¹.

La fin du temps du prophétisme est comme le commencement du temps de la sainteté, et la terminaison de celle-ci est le commencement de la manifestation de la divinité; c'est ainsi que le prophète a dit: „Bientôt vous verrez votre

¹ *Qor.* LIV, 1.

deux cruches ou autre chose que deux cruches; la différence entre les deux n'est que d'un *riḡl* d'eau ¹.

Cela suffit afin que vous ne fassiez pas d'erreur, car il peut y avoir conformité et ressemblance, dans la science et les actes, avec l'homme parfait, suivi par le peuple de son époque; mais cette position est pâteuse et beaucoup de fortes capacités se perdent dans ce gouffre; elles se croient elles-mêmes parfaites et chefs de secte; elles se reconnaissent dans ce degré où elles se font parvenir elles-mêmes; elles se voient en rêve de grands personnages en rapport avec leur propre croyance, ainsi qu'on le sait par [l'histoire du] songe de Séyyid Tâdj-eddin Béhîqî.

Une portion de leur erreur est ceci que, s'il y a équité, nous n'avons pas d'esprit de parti contre lui. La pierre de touche de l'essayeur des monnaies, qui montre par son jugement la vraie situation du sectateur et du maître, a toujours été évidente et l'est toujours, car la nature simple et excusable de l'homme parfait évite ce qui ne lui est pas nuisible mais l'est pour les autres, parce que les natures, à son époque, sont toutes comprises dans sa propre nature, qu'il est un médecin habile, et que, de la part du Maître du Sinaï, le soin de guérir les cœurs malades a été confié à son traitement. Quand même de cette chose il y aurait un mal, le bien lui en reviendrait, mais ce serait une cause de diminution et de rébellion pour son inférieur. C'est là l'alternative préférable. Salut!

Vingt-unième Discours.

Le témoin de la situation du Maître du Sinaï est lui-

¹ Allusion à un *ḥadīth*: „Le prophète a dit: Quand la quantité d'eau atteint deux *goulla* (cruches), elle n'est pas souillée.” *Lisân el-ʿArab*, XIV, 83; *Tâdj el-ʿAroûs*, VIII, 85. La question canonique qui se pose, est la suivante: Quelle différence y a-t-il entre la quantité représentée par deux *goulla* ou toute autre quantité? Le texte répond: Il n'y a qu'un *riḡl* d'eau, quantité minimum requise.

les natures parfaites existent au milieu du peuple en vertu des exigences du temps; or ce temps se transporte de celles-ci à l'homme parfait qui est l'exécuteur testamentaire, ou l'exécuteur de l'exécuteur, par un signe patent, du Maître du Sinaï, selon la parole saine. Il a gagné sa perfection en suivant le Maître du Sinaï. L'erreur et l'oubli sont permis au maître de cette sorte, dans les petites choses, non dans les grandes. Mais, au point de vue de l'équilibre du tempérament, la pureté de l'esprit, les mœurs louables, l'art de dénouer les difficultés dans les règles de la religion de son père, qui est Adam, seront plus puissants que ceux de ses frères qui existent à son époque; assurément il est indispensable que le peuple de son époque suive la voie tracée par sa raison. Le lien de la raison, il faut qu'il existe, parce qu'il se peut que sa nature grandiose ait de l'inclination pour une chose par rapport à son propre rang, à la condition qu'elle ne soit pas du nombre des choses interdites et en dehors des conditions requises, et qu'il soit, pour cette même chose, plein de répulsion par rapport à la situation et au rang de son adepte. Cette répulsion est exigée par sa raison, car il sait que cette même chose vers laquelle penche son esprit, si son sectateur et son inférieur avaient de l'inclination pour elle, ce serait une cause de désobéissance et de dommage pour eux; c'est pour cela qu'un médecin intelligent, dans une situation où sa nature a de l'inclination pour le miel, empêche le malade de manger du miel; et s'il ne le faisait pas, il ne serait pas un médecin habile. Si le malade n'acceptait pas la parole du médecin, ne lui obéissait pas et se disait: „Puisque le miel ne nuit pas à sa nature, et que ma nature est la même que la sienne, il ne peut pas me faire de mal”, sûrement il mourrait. La nature du médecin habile conçoit de la répulsion à propos de la même chose dont il est préoccupé et qu'il interdit à son patient.

L'exemple de l'homme parfait et de l'imparfait est comme

de l'interprétation allégorique, ainsi que le porte le texte même du Qorân; cette science a été promise par Dieu à ses créatures au temps de la fin du prophétisme, car le Qorân dit: „Au jour où son interprétation se produira”¹.

C'est la même science que Dieu a enseignée à Joseph (sur lui soient les bénédictions et le salut!); son père, sa mère, ses frères se sont prosternés devant lui, avant même qu'il connût cette science; et comme il était dans la volonté de Dieu qu'il dût connaître cette science, les étoiles des cieux se prosternèrent aussi devant lui, dans le monde du songe qu'il eut.

Les personnes qui, sans avoir mérité l'appui divin, se manifestent dans l'interprétation allégorique des traditions au moyen des preuves tirées des rapports rationnels, et qui s'immiscent dans cette interprétation appliquée au Qorân et aux *hadith* du prophète, [sont stigmatisées par ce passage du Qorân]: „Ceux qui ont du penchant à l'erreur dans leurs cœurs s'attachent aux allégories par amour du schisme et par le désir de les interpréter”².

Le Maître du Sinaï jouit du libre arbitre le plus absolu de la part de Dieu. Chaque chose qu'il institue comme règle a lieu au moyen de la grâce, car [à cause de] sa raison et sa nature grandioses (puisqu'il choisit ses propres sectateurs librement), il est indispensable qu'ils le suivent de gré ou de force; celui qui ne le suit pas et dont la compréhension est l'opposé de la sienne, est rebelle; les images de ses compréhensions le châtieront dans le monde de la vie future.

La cause de l'autorisation et de l'interdiction de certaines choses, dans les lois religieuses, provient de sa raison parfaite et de sa nature droite. L'explication du caractère licite ou illicite des choses dans les religions vient de ceci que

¹ Qor. VII, 51.

² Qor. III, 5.

acquérir les connaissances préliminaires et dire: „Par intuition, je connais les mystères du monde supérieur”. Le miracle et le prodige réels sont ceux qui ne se produisent pas, pour le Maître du Sinaï, d'après son instruction, ses recherches, ses raisonnements selon les paroles d'une autre personne qui serait de son espèce; c'est ainsi que la science des cieux et des particularités des planètes a été donnée à Idrîs, l'interprétation allégorique des traditions à Joseph, la connaissance du langage des oiseaux à Salomon (que les bénédictions et le salut soient sur lui!).

La mention de la volonté mystérieuse est une révélation dont la découverte repose sur la purification de la pensée. Toutes les fois que cette purification n'existe pas, et que l'inquiétude et la préoccupation apparaissent, cette porte reste fermée quand bien même [ces défauts] n'appartiendraient pas à la catégorie des actes interdits.

Entre cette manière et la science des vérités générales, ainsi que l'interprétation allégorique des traditions, il y a une généralisation et une spécialisation absolues. Forcément un autre que le Maître du Sinaï [n']a [pas] connaissance de cette manière et n'a pas à s'immiscer dans la science des vérités générales et l'interprétation des traditions. S'il s'y immisce, il ne sera pas à l'abri de l'erreur et de la faute.

Bref, la plus noble, la plus subtile des sciences accessoires est la science de l'interprétation allégorique des traditions; c'est pour cela que la Vérité suprême¹ (soit-elle exaltée!) dit qu'elle sait la science de l'interprétation de Dieu.

Toute personne qui est ferme dans la science, c'est-à-dire qui reçoit son instruction directement de Dieu, ainsi que le prouve ce passage du Qorân: „Nous lui avons enseigné une science venant d'auprès de nous”², cette science est celle

¹ Incarnée dans la personne de Fazl-ullah.

² Qor. XVIII, 64.

procurer les plaisirs passionels: „Les portes des vérités de l'interprétation allégorique des traditions sont ouvertes pour moi”. Çâil (que sa gloire soit exaltée!) a dit:

„Attache le coursier de la passion en vue du contentement de peu, car il y a, dans la tête de ce poulain, le caractère d'un cheval de race et rétif.

„Tu renonceras à l'intention de croître dans le monde éternel, si, comme un grain, tu pourris sous l'eau et l'herbe.

„Comment t'ouvrirait-on le chemin sur le champ de bataille des luttes, si tu es toujours sans fard ni parfum, [et non] comme une jeune mariée”? ¹.

Vingtième Discours.

La manière dont les sciences se dessinent sur les pages des cœurs est de deux sortes; la première est par le moyen de la grâce divine, qui représente la révélation faite aux prophètes et les intuitions des saints; dans cet ordre d'idées, il n'y a absolument pas à considérer la raisonnement, le syllogisme, la lecture, la spéculation philosophique, l'arrangement des prémisses rationnelles et la recherche de la conclusion. La seconde manière est par l'emploi du syllogisme et du raisonnement. Dans la première manière, la science se produit avant tout argument et preuve, et est garantie contre toute erreur et faute; dans la seconde, c'est l'argument et la preuve qui tiennent la première place et sont joints (à leurs déductions); ils ne sont pas exempts d'erreur et de faute. Une marque extérieure en est que le Maître du Sinaï, c'est-à-dire la personne aidée par la grâce divine, est forcément, assurément, certainement maître des miracles et des prodiges, ainsi qu'on l'a dit: mais le miracle et le prodige ne sont pas ce qui le commun s'imagine et ce qui se dit dans les récits de choses impossibles. S'il n'en était pas ainsi, tout profane pourrait

¹ Mètre *modjtathth*.

„C'est du nombre des récits mystérieux que nous te révélons”¹, de même que Joseph le Véridique l'a été, ainsi que les autres prophètes, les saints, les imams impeccables et leurs successeurs. Puisqu'il en est ainsi, il est indispensable de les honorer et de les suivre, car leur cœur n'est pas un dépôt d'erreurs.

Si, par le moyen de la divination tirée d'une parole et de la lecture d'un livre, ou par le raisonnement, il donne quelque nouvelle du monde mystérieux, et s'il orne la jeune mariée de son discours avec la parure des expressions métaphoriques et métonymiques, fuis-le pour ne pas tomber dans le gouffre de la perdition, s'il prétend qu'il est le maître du Sinaï; mais si tu le vois prétendre qu'il n'est que le sectateur du maître du Sinaï, et le lieu où se manifeste la compréhension des vérités du maître du Sinaï, s'il admet l'erreur pour lui-même, s'il est orné des vertus des mœurs, s'il évite les pensées passionnelles, les inclinations des passions naturelles, la perdition des concupiscences charnelles, sache qu'il est nécessaire de le suivre; sa qualité de Khalife est admise par tout le monde. Une preuve décisive de ce que se livrer à la passion naturelle et donner cours aux concupiscences corporelles amène le chagrin, c'est que la capacité au terme de la perfection et l'excuse innée qu'avait Adam, ne l'ont pas empêché de se livrer à la passion honteuse malgré l'interruption des rapports et la diminution, et de continuer les exercices de piété des divers genres de compréhension, car les pensées et les vérités de l'interprétation allégorique ne sont pas dévoilées à son âme pure; c'est ainsi que dans le Maḥabbet-nâmè divin (que sa gloire soit exaltée!), l'auteur ordonne à l'élève de renoncer aux attaches apparentes et réelles. Lorsque l'aptitude existe pour eux, la possibilité de choses honteuses ne peut être découverte. Bravo pour l'inaptitude qui lui fera dire, malgré qu'il soit occupé à se

¹ *Qor.* III, 39 et XII, 103. Le passage est cité de mémoire; l'ordre des mots y est interverti.

sonnement, et que la chose qui est l'objet de sa thèse, étant donné qu'il est possesseur d'une balance ¹, et qu'on pèse sur cette balance chaque grain en vue de l'examen ésotérique et exotérique, soit juste et dépourvue d'erreurs. Il sera sincère dans cette prétention, du moment que, dans les choses spéciales et les informations partielles, il aura une balance et une preuve de sa propre sincérité, jusqu'à ce qu'il dise, par la sincérité des parties constituantes, ce qu'il y a dans les généralités et les événements qui doivent avoir lieu longtemps après; il en donnera des informations qu'on acceptera, et on le considérera comme un informateur sincère et véridique. O mon cher!

„Interroge-moi, qui suis usé par le temps et qui, à table, dévore les chagrins et garde le jeûne" ².

Prenez garde mille et mille fois que l'homme qui se guide sur le raisonnement et est maître du syllogisme ne se laisse séduire par des paroles forgées et paraissant dignes de crédit, et par des énigmes délicates, et qu'il ne leur accorde sa confiance, car ces sortes de paroles ne sont transcrites que dans des poésies ou des épîtres où le poète et le rédacteur les observe en vue de montrer son pouvoir et sa capacité; cela ne sert pas à autre chose, et n'indique pas, pour ceux qui vont au fond des choses, la perfection spirituelle de l'auteur et du rédacteur. Mais cette sorte de gens est rendue présomptueuse et égare les autres par son aptitude naturelle: c'est ainsi que du temps du prophète ils égalaient et opposaient leurs poésies au Qorân.

La preuve de la perfection spirituelle, après les bonnes mœurs, c'est que le cœur pur soit le lieu de la descente des lumières; au moyen de ces lumières éclatantes, il est informé des mystères annoncés dans ce passage du Qorân:

¹ Son jugement.

² Mètre *motaqârib*.

arriva à l'année 826 (1423) et que la conjonction des astres supérieurs était près de venir dans le triangle du Verseau, tout d'un coup les astronomes se mirent à lancer cet appel que le temps était venu où apparaîtrait une personne qui aurait le même horoscope que Moḥammed¹, l'Élu de Dieu, ainsi que des histoires du même acabit. Certains dirent, comme étant tiré du *Djeḡr*², que ce recueil annonçait que la seconde terminaison aurait lieu en 828 (1424—25). Pour eux, la science du *Djeḡr* ne comporte aucun doute.

Le contenu du poème sacré du grand chéikh Saʿd-eddin de Hama³ (que le salut de Dieu soit sur lui!), qui est écrit sur la marge, bien qu'il ait une indication suivie, cependant cette secte en a fait une révélation de la même date et fait sortir le même sens des prédictions tirées des chronogrammes provenant des paroles du Qorân et des hadîth du prophète. Finalement on a dû renoncer à la conjonction des astres supérieurs dans le triangle du Verseau. Maintenant que [l'auteur] met ces paroles dans la filière de l'écriture, c'est la date de 831 (1427—28), et le monde est toujours le même. Bref, l'intention qu'on a eue en mentionnant ces paroles, c'est celle qu'indique l'adage: „La science est un gibier dont l'écriture est le lacs”, puisque les documents et les informations qui ne sont pas fixées par l'écriture disparaissent promptement du milieu des grands et des petits, se transforment en récits de toute nature et deviennent la cause d'erreurs pour les hommes et de croyances non réelles; mais il faut que l'homme raisonnable réfléchisse et sache qu'il ne faut pas mettre sa confiance dans une parole qui repose sur le rai-

¹ Comparez Mirkhond, II, 23; *Livre de la Création*, t. IV, p. 124.

² Voir, sur cet ouvrage, Ibn-Khaldoûn dans S. de-Sacy, *Chrestom. arabe*, t. II, p. 300.

³ Hâdji-Khalfa connaît deux ouvrages de Saʿd-eddin Moḥammed ben Moʿayyad, le *Sadjandjal el-arwâḡ* écrit à Homs en 630 (1233), et le *Ḥaḡâiq el-ḡorouf* (*Lex. bibl.* III, 78, 582).

Dix-neuvième Discours.

Hélas! hélas! il y a bien longtemps que la totalité des peuples, et en particulier celui du dernier des prophètes, disent des paroles de toute nature au sujet de la manifestation du *Qâim* de sa famille, qui doit être le maître de la seconde terminaison, de l'indication et de la fixation de son nom et du lieu de son apparition; que ce soient des directeurs spirituels, ou des astronomes. Dans les livres des prophètes, on ne trouve que l'indication de circonstances et de descriptions relatives à lui. C'est ainsi que dans le livre des Psaumes on rencontre ce passage: „Une vierge enfantera un fils dont le nom sera Emmanuel, c'est-à-dire, Dieu est avec nous ¹”. Dans les histoires des Prophètes, on rencontre encore ceci: „Il ajoutera quatre degrés à l'escalier du Paradis”. Il y a de nombreux exemples du même genre.

Depuis le temps de la naissance de celui qui trace ces lignes, 771 de l'hégire (1369—70), jusqu'au moment actuel, l'ensemble de la nation musulmane proclame que l'apparition de la résurrection aura lieu en 700 et quelques années; et pour confirmer leur propre dire, ils rapportent des paroles et des récits tirés des livres des anciens, ainsi qu'il est sûr qu'on en trouve de tels dans les livres des Imâmiyyés²; on rapporte des paroles de ce genre, en prose et en vers, de Djâmâsp³. Lorsque le temps arriva à l'année 800 (1397—98) de l'hégire, ils changèrent de discours et prétendirent que la manifestation de la résurrection était certaine au début du IX^e siècle de l'hégire. Quand le temps se prolongea et qu'on

¹ Isaïe, VII, 14; VIII, 8.

² Chi'ites partisans des douze imams; Chahrastâni, p. 122; trad. Haarbriicker, I, 184.

³ Frère et ministre de Gochtâsp, auquel on attribue un livre qui existe déjà dans une rédaction pehlevie. Cf. West, dans le *Grundriss d. iran. Phil.* II, 110, 124; Schefer, *Chrest. persane*, I, 71.

„Tu as entendu ce que ce malheureux a vu en songe!” — „Ce discours, avec qui a-t-il eu lieu?” demanda le maître. Il répondit: »Avec le Séyyid Tâdj-eddin, qui se crée, sans y avoir droit, des imaginations vaines relativement à lui-même; il se voit lui-même en songe dans la personne d’^cAlî, en vertu de la compréhension qu’il se sait être au rang d’^cAlî”. Le maître reprit: „Cette imagination vaine est la même que celle de la personne qui te l’a dit”. — „Quelque temps avant d’exposer les détails de ce songe, dit Kémâl-eddin, l’Emir ^cAlî Dâmégghâni, qui est le père de Ḥasan Dâmégghâni¹ et occupa quelque temps les fonctions de gouverneur de la province du Khorasan, était tout d’abord l’un des courtisans habituels du Sultan Owéis²; ayant abandonné son service, il entra à celui de Çâil (que sa majesté soit exaltée!). Étant ensemble il me dit: Il se forma dans mon esprit que le grand maître a noué de lui-même le seigneur de Hitâ-Fa’yâ en songe; dire ce discours est un autre amendement que tu fais paraître, afin que tu saches son tempérament”. Lorsqu’il eut produit cette anecdote, moi je lui dis: Il est bien connu que cette compréhension et cette imagination sont le rapport mutuel de circonstances nuisibles, et qu’il faut expulser cette pensée de toi-même. Donc forcément, je t’indique le chemin droit: dans l’endroit où [il y a] la crainte et le danger, tu ne peux pas imiter, en paroles et en acte, un plus grand que toi. Tu reconnaîtras comme indispensable d’expulser les pensées de syllogisme et de raisonnement, soit qu’elles proviennent des images des rêves, soit de la compréhension scientifique. Salut!

¹ Surnommé Pehlêwân, un des chefs Serbédârs, qui régna quatre ans et quatre mois depuis 762—1361; cf. Daulet-Châh, éd. Browne, p. 285; Mir-khond, V, 186; Khondémîr III, 2, 66 = B. Dorn, *Geschichte Tabaristan’s*, p. 178.

² Deuxième prince de la dynastie des Ilékaniens ou Djélaïrides, mort en 776 (1372). Voyez Schefer, *Chrestomathie persane*, t. II, p. 251.

est arrivé, comme l'a fait Joseph (sur lui le salut et la bénédiction !) qui est devenu le ministre d'Égypte, tout ce que cette personne dira au sujet de la fixation de son propre degré, de sa situation dans le monde de la vie future, des avantages et des désavantages de soi et des autres, il faut l'admettre; la personne qui ne l'admettra pas commettra une faute. Donc on sait que la réalité des images du monde de la vie future pour ses actes et ses pensées, celui qui les comprend et les fait en est revêtu chacun par rapport à son propre rang. Et quand il est revêtu d'images belles et laides pour ses actes et ses pensées, il est préférable qu'il soit revêtu de celles d'autrui.

Il arrive fréquemment de la même façon que certains, en vertu des actes et de la compréhension qu'ils ont, se créent, au moyen des belles images qu'ils voient, de hautes infatuations, et se font des imaginations élevées à l'égard d'eux-mêmes, sans y avoir droit par leur mérite. Sur le modèle de ces imaginations il s'est produit des images qui sont agréées par leur âme, et qu'ils voient dans le monde du songe, et qui ne sont pour Dieu qu'une vaine imagination; ces images, ces formes apparentes ne sont point agréées de Dieu.

Le songe de Séyyid Tâdj-eddin Kohnâi Béhîqî, l'un des fidèles assidus aux séances de Çâil, est de cette espèce. Voici en quoi consistait ce songe. Il vit en rêve qu'il était le prince des croyants, 'Alî (que Dieu ennoblisse son visage!) et que les hommes, le reconnaissant comme étant 'Alî, s'étaient rassemblés en foule innombrable autour de lui et lui obéissaient. Il exposa les quatre points cardinaux du songe.

Les assistants, troublés et en colère, firent savoir cela à Çâil, mais il ne l'interpréta pas, en guise de blâme, et lorsqu'il sortit de la séance publique pour se retirer en comité secret, il manda notre maître Kémâl-eddin Hâchimî et lui dit :

d'ablution totale, tandis que les autres n'y étaient pas autorisés. Il faut juger par analogie sur cette base et fixer son propre degré par soi-même, et bien savoir qu'à chaque époque il y a une personne qui connaît son propre degré, et connaît aussi les autres. Il n'est pas possible que, à une seule et même époque, il y ait deux personnes égales dans ce même degré, et cela pour que les troubles soient évités.

Dix-huitième Discours.

La connaissance et l'information des hommes, après la destruction du corps, restent inébranlables, ainsi qu'il est connu; la vue de ces figures dans ce monde [provient] des perceptions et des actes des hommes, suivant ce qu'a dit [Fazl-ullah] (que sa supériorité soit exaltée et sa gloire surélevée!): „Au nom de Dieu, clément, miséricordieux. Comme il est constant que la véritable nature de l'homme consiste en aperceptions, que l'aperception est un acte composé, et que chaque composé dans le monde [a une fin], sauf cette qualité imaginative qui ne s'efface pas et ne s'anéantit pas, cet homme est donc stable par le moyen de son âme. Lorsqu'il sortira du corps, il verra ces images qu'il a acquises dans ce monde, et il sera la même chose qu'il était auparavant” (Ici s'arrête son discours).

La manière dont l'aperception et les actes de chaque personne, par rapport à elle, aboutissent à telles formes et images, n'est sue en détail d'aucun des serviteurs de Dieu; mais ce détail, Çâil le connaît aussi. Donc aucun homme n'arrive à ceci que la compréhension de la science de l'interprétation allégorique, il l'obtienne de la parole de son maître. En secret et en public, il confesse l'unité de Dieu. Il dit: Je n'ai pas lieu de commettre les péchés prévus par la loi canonique. Celui qui fait cette prédication, s'il interprète un songe de lui ou d'une autre personne, ainsi qu'il

plupart des circonstances; l'ascétisme, la piété de l'esclave n'empêchent pas le pouvoir du maître de s'exercer à son endroit, parce que le maître considérera que cet ascétisme, cette piété sont un manque à son égard, tant que vous ne saurez pas, d'après cette prescription de la prédication générale, qu'il y a une autre règle, dans la particulière, à l'égard de chaque personne. Les différences qui existent dans les actes d'obédience, le licite, l'illicite, dans la prédication générale, sont pareilles; par exemple, [l'obligation] du jeûne et de la prière pour celui qui est résidant est autre que pour celui qui voyage.

Qu'on n'aille pas penser que l'arrivée de certaines circonstances est pour la facilité et la commodité. Si, dans la saison de l'été, le jeûneur et l'orant se trouvent dans le désert et que la soif l'emporte (mais non à un tel degré qu'il y ait danger de mort, car alors la question du jeûne est traitée de tout autre façon), et si, par supposition, ils arrivent à une distance de ce désert où il sera permis de raccourcir la prière et de rompre le jeûne, les règles du jeûne et de la prière applicables aux citadins conserveront leur valeur pour eux. Si un voyageur se trouve dans une localité et que les moyens de s'y reposer soient préparés, de même ces règles lui seront applicables, en vertu de la loi du raccourcissement de la prière et de la rupture du jeûne. De même la prière des hommes et celle des femmes ont une différence; de même l'esclave et l'homme libre; pour l'initié, le respect de certaines choses est le contraire de ce qu'il est pour le profane, tandis qu'elles deviennent licites après l'accomplissement du pèlerinage; il en est de même de la permission de certaines choses pour les femmes, prises absolument, et de l'interdiction des mêmes pour les hommes pris absolument.

C'est pour cela que l'Emir ('Ali) [que Dieu ennoblisse son visage!] était [autorisé] par le maître de la loi religieuse (le prophète) à entrer même dans la mosquée en cas de nécessité

maîtresse de la prédication; elle invite aussi les autres à suivre sa propre méthode, jusqu'à ce qu'elle arrive à un lieu où les hommes éprouvent de la répulsion les uns pour les autres sans être néanmoins malintentionnés.

Lorsqu'ils disent que chaque personne qui arrive à notre situation n'est pas obligée de suivre la loi d'autrui, cette compréhension amène à ceci que chacun d'eux se sait autorisé à désirer posséder la femme, les enfants et les biens l'un de l'autre; et en outre, par la vertu de leur qualité innée, nécessairement la nature de chacun d'eux devient répulsive, et ne veut pas qu'une autre personne possède ce qu'il a en mains. Quand la force de la nature est prépondérante et la croyance fausse, forcément ils ouvrent les uns pour les autres les portes de la ruse, du vol et de la tromperie: ce qu'ils n'approuvent pas pour eux-mêmes, ils l'approuvent pour leurs frères. Dieu nous garde du mal que nous causeraient leurs passions!

Dix-septième Discours.

La prescription de la prédication générale est de même que le mariage de l'esclave qui est à la volonté ¹ de son maître; l'esclave ne possède rien, si ce n'est par un don de son maître. Tout esclave qui travaille, le profit et le fruit en reviennent au maître, à ce point que si, de son propre gain, il se compose un vêtement, et qu'il ne soit pas autorisé par son maître à le revêtir, la prière canonique de l'esclave ne peut avoir lieu non plus dans ce vêtement; car il est au pouvoir du péché. Néanmoins, le maître et l'esclave sont égaux, au point de vue des obligations légales, dans la

¹ Littér. „sur la langue”.

² اغاضيب, pl. de اغصوبة, manque aux dictionn. arabes, mais est formé par analogie.

rempli de croyances analogiques sans objet réel, et dont l'installation dans le cœur, qui n'est pas leur place, est auprès de Dieu injustice et oppression, est vide de son interprétation allégorique et de son explication; il s'appuie sur des croyances effectives, telle que le commencement et le retour, l'essence et les attributs, et toutes les vérités qui sont justice et équité, et rendent tranquilles et reposés les esprits sains et les natures droites des gens distingués de la nation; mais il se peut qu'après sa manifestation par la plume, il emploie l'instrument de guerre à l'égard de ceux qui ignorent l'exposition et l'interprétation des souverains de l'époque, l'organisation du monde et des mortels, en général et en particulier, ne pouvant se maintenir sans qu'ils aient recours au sabre; il renforce les particuliers qui forment son édifice et ses ministres, et qui font des efforts, dans la voie de la vérité, pour qu'on se souvienne de son interprétation et de son explication. Grand Dieu! Aide-les, aie pitié d'eux, et n'égare pas leurs cœurs après que tu les as dirigés!

Il y a encore ceci que dans le Djâvidân divin on trouve ce passage (que sa parole soit exaltée!): „Lorsqu'un homme établit sur les hommes la religion avec le sabre et des efforts entiers, il est avec cette religion; en quel endroit lui est-il associé?” C'est une preuve claire et manifeste que le maître de la prédication particulière n'est pas l'homme du sabre.

De même que l'ébranlement dans les lois de la prédication générale est un motif de gêne, de destruction, de difficulté, de perte de toute la création, de trouble pour les esprits sains des particuliers, l'ébranlement et le grand trouble consistent en ceci que toute âme faible, avec le peu de force qu'elle aperçoit dans sa propre compréhension, au point de vue de la connaissance et par rapport à autrui, construit son édifice au moyen de l'abstinence et du renoncement à la négligence; elle se sait être d'une compréhension saine et

Zéïn el-‘Abidîn jusqu’à [Ḥasan] ‘Askérî (que Dieu ennoblisse leurs visages!).

Le prophète a dit: „Moi j’ai combattu au moyen de la révélation littérale, et ‘Alî au moyen de l’interprétation allégorique”. Du moment que le combat au moyen de la révélation littérale est seulement pour faire accepter l’extérieur de l’islamisme, saisir l’instrument de combat, qui est extérieurement le sabre, est une condition [indispensable], tandis que pour le combat au moyen de l’interprétation allégorique, qui est destiné à faire accepter la signification ésotérique, le sabre, qui est un instrument d’ordre exotérique, n’est plus une condition [indispensable]; la preuve en est donnée par ce passage du Djâvidân divin, qui dit: „Le *mihrâb* (niche indiquant la direction de la *qibla*) est l’instrument de la guerre (*ḥarb*), et ‘Alî combat avec l’interprétation allégorique”. Donc on sait que, en combattant pour la vérité, l’instrument apparent, qui est le sabre, n’est pas indispensable; l’action de verser le sang de l’âme animale, est l’action d’égorger, en vérité et en réalité, au moyen de l’instrument apparent de la guerre; mais l’ordre de verser le sang apparent de l’âme animale, qui est la brebis [du sacrifice rituel], montre l’instrument apparent.

Certains, par esprit de secte, depuis les temps reculés jusqu’à aujourd’hui, attendent le Qâ’im des imâms, qui a encore un autre nom dans la tradition, c’est El-Mehdî; ils disent qu’il est le maître du sabre et qu’il est désigné dans le *ḥadîth* suivant: „Il remplira la terre de justice et d’équité après qu’elle aura été remplie d’iniquité et d’injustice”. Leur croyance est qu’il fera disparaître l’injustice, qui est la tyrannie des humains les uns à l’égard des autres, au moyen du sabre. Cette imagination dans la croyance n’est absolument pas réelle; c’est une erreur, parce que le Mehdî doit être le maître de la plume; le sens des mots: „Il remplira la terre” est que le terrain des cœurs de la nation, qui est

Le résultat de cette pensée, par rapport aux particuliers, est ceci que tout ce que le maître de la prédication de la voie et de la vérité, qui est, sous le rapport de la sainteté, le Khalife de l'époque, désire, cela doit être illicite pour les personnes qui sont ses sectateurs, jusqu'au moment où cela devient licite par sa permission.

Cette prescription, il n'est pas possible qu'à un même moment elle existe entre particuliers et le peuple d'Adam [en général], et cela, afin que les troubles ne deviennent pas nécessaires; forcément, de même que l'organisation du monde consiste dans l'obéissance aux lois de la voie légale, l'organisation des esprits et des états des particuliers consiste dans la promulgation des lois de la voie et de la vérité instituées par le maître de la prédication particulière.

La personne qui se détourne de cette prédication, c'est comme si elle ne voulait pas de la prédication générale. C'est ainsi qu'il est arrivé, au combat de Çiffin, que pour répondre aux compagnons de Mo'âwiya qui s'étaient servis d'exemplaires du Qorân, c'est-à-dire de son écriture apparente, 'Alî s'écria: „C'est moi qui suis le Livre de Dieu parlant”. Par le chemin préférable, la personne qui agit contrairement aux ordres du Livre parlant, le fait également à ceux du Livre silencieux (écrit). Les explications de cette pensée sont nombreuses.

Maintenant les quelques paroles que j'ai dites par allusion, à savoir que le maître de la prédication particulière est maître de la plume et non du sabre, et l'action d'Alî (que Dieu ennoblit son visage!) de se saisir du sabre après le [vrai] maître du sabre qui est le prophète, [s'expliquent ainsi]: l'imitation qu'il a faite de son acte est pour vulgariser et vérifier sa loi, car la voie et la vérité y sont contenues. Après lui, la prise du sabre par les deux imâms [Ḥasan et Ḥoséin] provenait de la nécessité; et ensuite cette même règle appliquée à la prédication a été retirée aux descendants impeccables des deux imâms, depuis

le rapportèrent au prophète en ces termes: „Selmân dit qu'il ne s'endort pas avant d'avoir récité le Qorân en entier; or certaines personnes ont entendu qu'il ne récitait que le chapitre *Ikhlâç*". Moḥammed fit venir Selmân [et lui dit]: „Mes compagnons disent que tu prétends réciter chaque nuit, avant de dormir, la totalité du Qorân". — „C'est vous, répliqua Selmân, qui avez dit que quiconque réciterait trois fois en entier le chapitre *Ikhlâç*, c'est comme s'il avait récité le Qorân en entier; et à partir du moment où j'ai entendu ces mots, chaque nuit, avant de m'endormir, je récite entièrement le chapitre *Ikhlâç*, à trois reprises". — „Selmân dit vrai, répondit le prophète; chaque nuit il récite entièrement le Qorân".

Cette pensée n'a pas une application générale. La désignation du chapitre *Ikhlâç* (sincérité) indique la pureté de l'intention et la sincérité du lecteur; or la généralité des créatures n'ont point cette qualité; car il a été dit: „Que de récitants du Qorân, que le Qorân maudit! „Elle n'est point non plus parfaite dans la prédication.

La nation (musulmane) jouit de l'égalité dans l'observation des règles, mais il y a une différence pour les personnes distinguées: c'est ainsi que le prophète a pu contracter mariage en même temps avec neuf femmes légitimes, tandis que le reste de la nation ne le peut qu'avec quatre.

Dans la prédication générale, tout ce qui est légalement en la possession d'une personne, ne sort pas de sa propriété pleine et entière sur le désir d'autrui, excepté avec l'autorisation du propriétaire, par voie de vente ou de don, ou par des moyens analogues; tandis que dans la prédication particulière, c'est sûrement le contraire; c'est ainsi pour la rupture du contrat de mariage de la nation. L'inclination de l'esprit et la manière de voir du prophète de Dieu, jusqu'au moment où Dieu a ordonné que ce soit licite, ont été le point de vue de la prédication particulière.

Ces prémisses ont une conséquence nécessaire, à savoir le manque de repos et la fatigue de l'esprit, l'oubli et la négligence à accomplir des actes de dévotion et d'obéissance; car s'il en a [l'intention] et n'a pas la force de les accomplir, et qu'il lui serait difficile de les accomplir d'une manière licite, forcément l'homme tend du côté des crimes et des péchés.

L'organisation du monde, dans la seconde espèce qui est la règle de la voie et de la vérité, est l'organisation des esprits simples des particuliers, c'est-à-dire, le rang de cette espèce est en conformité de la capacité de réceptivité des cœurs simples et des natures droites. On appelle cette espèce, espèce particulière, parce qu'il se peut qu'une chose, par rapport aux qualités particulières et à leurs natures, soit rattachée à une règle et loi telles que le maître de la prédication particulière l'institue; en vertu de cette parole du Dieu très Haut: „Certes, Dieu ne veut que vous faciliter les choses”¹, etc., c'est la cause de la facilité et de la suppression des difficultés pour eux, de telle manière que ce soit le résultat de leur salut et de leur bonne direction. Par rapport aux tempéraments des gens du commun et à leur sottise nature, elle est dangereuse. C'est ainsi que le Prophète de Dieu a dit à Selmân: „Quiconque récitera complètement trois fois le chapitre *Ikhlāṣ* (CXII), c'est comme s'il avait récité le Qorân en entier”. Chaque nuit, Selmân ne s'endormait pas avant d'avoir récité trois fois ce chapitre. Quelques-uns d'entre les compagnons du prophète avaient entendu dire à Selmân: „Chaque nuit, je ne m'occupe pas de m'endormir avant d'avoir récité entièrement le Qorân”; il se rendirent derrière sa cellule pour savoir comment il pouvait psalmodier le Qorân en si peu de temps; quand ils se furent assurés qu'il ne récitait que le chapitre *Ikhlāṣ*, ils

¹ Allusion à *Qor.* II, 181; la citation n'est pas textuelle.

l'autre vie dépend de cette organisation. Or le monde organisé est de deux sortes, la générale et la particulière. Ce qui est général dépend de l'observation des prescriptions de la loi religieuse, et ce qui est particulier se rattache à la volonté de la voie et de la vérité. L'organisation du monde, dans la première espèce qui est [l'observation] des prescriptions de la loi religieuse, consiste en ceci que toutes les créatures aient une connaissance et soient tranquilles; que la conservation de la fortune et de l'honneur, l'égalité dans les rapports, l'interdiction de la violence et de la tyrannie du fort sur le faible, contrairement à l'ordre du Dieu très haut, la protection de la femme, des enfants, de la famille contre tout étranger, la distinction entre le beau et le laid soient observées. Ces songes se produisent dans le monde par l'intermédiaire de l'ébranlement des lois religieuses dont les musulmans font leur règle de conduite; ils font des excès en trop ou trop peu; ils se sont détournés de cette loi; le mot de „loi” pour des raisons lexicographiques, signifie la peine d'eux et d'autrui ¹.

Ce défaut est de deux espèces; la première sorte, en apparence, est la faiblesse, car tout le monde sait que ce défaut est la même chose que le dommage apporté par le fort au faible et l'institution d'innovations blâmables, comme d'extorquer de l'argent, hors de la règle de la dîme aumônière, et autres semblables; la seconde espèce est ceci que tout le monde sait, à savoir que ce dommage consiste dans les dépenses à l'occasion de la conclusion du mariage et la fixation du montant du don nuptial *ultrà vires*, les dépenses dans la pieuse visite rendue aux tombeaux, dans la construction des maisons d'habitation et la confection des vêtements, et leur recherche.

¹ Comme si *qânoûn*, au lieu d'être emprunté au grec, était dérivé de *qann* qui signifie „scruter attentivement”.

son jugement repose sur l'extérieur; c'est ainsi que le prophète a dit: „Nous, nous jugeons sur l'extérieur". Le comble de la perfection de la prédication est cette sorte, qui embrasse aussi la prédication particulière et a la valeur de la généralité. Ce qui se trouve dans le Djâvidân divin, à savoir que „jamais la femme n'atteint la perfection de la prédication, parce qu'elle est incomplète dans la création de la science de la parole" (ici s'arrête son discours, que sa gloire soit exaltée!), et ce que le prophète a dit: „Les femmes sont incomplètes en tant que raison et religion" ont ce sens que la raison est un lien, et toute science qui est mise par écrit est un lien pour toute parole qui est articulée. Le lieu de l'accomplissement de ces raisons, au point de vue de l'apparition, est le visage d'Adam et non celui d'Ève; c'est ainsi que Dieu a dit: „Quand tous les arbres qui sont sur la terre deviendraient des qalams, quand sept mers alimenteraient l'océan, les paroles de Dieu ne seraient point épuisées" ¹. L'institution de la religion repose sur les marques du visage d'Adam, qui est parfait, au point de vue de la manifestation. De là vient que la prière du vendredi n'est pas un devoir obligatoire pour les femmes, et il n'est pas indispensable qu'elles accomplissent la prière, qui est sans valeur pendant leurs moments d'excuse [légale]. Mais, en vertu de l'adage: „Le meilleur discours est celui qui est bref et qui guide", une telle perfection spirituelle est renfermée dans l'intérieur de cette imperfection apparente. Ces marques qui sont sur leur visage, qui est la forme extérieure primitive, Dieu les appelle l'ornement de la vie de ce monde ², et elles ont, dans l'autre monde, la valeur de la suppression.

La seconde espèce est la sainteté; sa valeur repose [toute] sur l'interprétation ésotérique. Dieu a placé le rang de toutes les deux sur l'organisation du monde, car le salut dans

¹ *Qor.* XXXI, 26.

² Allusion à *Qor.* XVIII, 44.

La preuve de cette discussion est fournie par l'histoire de Noé telle qu'elle est racontée dans le Qorân; c'est là que Dieu dit: „Il n'est point de ta famille”, lorsque (le fils de ce prophète) ne suivit pas son père¹. Et de la parole très haute de Dieu et d'où vient le salut, n'avez vous pas entendu ce qu'il a dit, touchant l'existence de Çâil (que sa gloire soit exaltée!)? Il se trouve dans le *hadîth* que le prophète a dit à Fâtîma: „Tout à coup ne t'imagines pas en te disant: mon père est le prophète de Dieu; car si tu fais une faute dans une œuvre pieuse, et que ton acte ne soit pas agréé par Dieu, moi et toi ne sommes pas la même chose l'un que l'autre, ma ligne est la première; on te châtierà, et je n'en aurai pas de nouvelles. Ce sera la même chose. Tu diras: c'est mon père, et tu ne t'imagineras pas en disant: mon père a la même chose; dans les œuvres et l'obéissance à l'ordre de Dieu, tu feras une faute; si tes paroles et tes actes ne sont pas agréés, on te châtierà pour cela, dont je n'aurai aucune connaissance”. Dieu a raison ainsi que son prophète!

Toute œuvre corporelle qui n'est pas conforme à la croyance est fêtu et vétille, bien qu'en apparence elle paraisse appartenir à la catégorie des œuvres pieuses; c'est ainsi que le jeûne le jour de fête, bien qu'en apparence ce soit une œuvre saine, néanmoins comme sa base n'est pas établie sur une croyance saine, il ne peut être considéré comme un acte de [vraie] dévotion². Salut!

Seizième Discours.

La prédication est de deux sortes, la générale et la particulière. La première s'appelle prophétisme; le degré de

¹ Qor. XI, 48. Allusion au fils de Noé resté incrédule et qui fut submergé par le déluge, d'après le Qorân.

² Pour comprendre à quel point la question du jeûne des jours de fête préoccupe les Musulmans, on peut se reporter à mes *Inscriptions arabes et persanes des mosquées chinoises*, dans le *T'oung-Pao*, série II, vol. VI, p. 307 et suivantes.

pas Dieu, car le Qorân a dit: „Dis: Si vous aimez Dieu suivez-moi, pour que Dieu vous aime”¹.

La personne qui n'aime pas son bien-aimé, celui-ci ne l'aime pas. Cette amitié, cette sujétion indiquent une confiance décidée en lui et en son bien-aimé, ce qui est la cause de l'entremise de la croyance dans les bonnes images du monde de la vie future. C'est pour cela que le prophète de Dieu a dit: „Fâtîma (que le salut soit sur elle!) est une partie de moi-même; quiconque la moleste, me moleste moi-même”. Il a également dit (et c'est rapporté dans le *Maçâbiḥ*²); „Ḥoséîn est une partie de moi, et moi je suis Ḥoséîn; je suis en guerre avec quiconque fait la guerre à Ḥoséîn”. Il n'y a pas de doute que son discours, dans cette tradition, ne s'adresse à une personne qui, extérieurement du moins, est musulmane. D'après cette analogie, quiconque fâche une personne qui est de Fâtîma, fâche celle-ci; quiconque fait la guerre à une personne qui est de Ḥoséîn, Ḥoséîn lui fait la guerre. Le prophète a dit: Je fais la guerre à quiconque lui fait la guerre, il n'a pas dit: Je fais la guerre à celui qui fait la paix avec lui. C'est une preuve claire que cette personne qui fait la guerre à Ḥoséîn, jamais le prophète du Dieu très Haut ne fera la paix avec elle; car la guerre ne peut jamais être la paix; mais il est possible que celui qui fait la guerre fasse la paix. Être du prophète, être de Fâtîma, cela veut dire ceux qui les suivent en paroles et actes; mais la personne qui extérieurement est de leur lignée et leur obéit, son mérite et son honneur sont plus grands que ceux de la personne qui ne fait que leur obéir et qui n'est pas extérieurement de leur lignée. La personne qui est de leur lignée et ne les suit pas, sa désobéissance et son obstination sont plus grands que ceux de la personne qui, sans être de leur lignée, ne les suit pas.

¹ Qor. III, 29.

² *Maçâbiḥ es-sounna*, célèbre recueil de traditions d'el-Baghawî.

prennes; par exemple, que l'une est chaude et l'autre est humide, et si c'est le contraire, la croyance est fausse. Or tout édifice dont la base est mauvaise ne vaut rien. C'est-à-dire que vous connaîtrez Dieu par sa divinité, le prophète par le prophétisme, le saint par la sainteté: et vous ne dépasserez pas la manière du croyant, comme l'on fait les chrétiens, qui dans leur croyance à l'égard de Jésus (sur lui la bénédiction et le salut!) ont dépassé la mesure à son égard et sont devenus des infidèles; néanmoins, bien que Jésus soit un prophète, il n'atteint pas dans le prophétisme la perfection du prophète de confiance, Moïse; comment donc pourrait-il atteindre le rang de la divinité? Toute personne qui croit à l'égard de Jésus le contraire de ce qui nous venons de dire, a une croyance fausse.

Il faut savoir que la perfection de chaque prophète ou saint a lieu par le moyen de la vertu de sa capacité à recevoir une des sciences divines, et de ce qu'il est dépouillé des qualités de tout autre que lui. Aucune infériorité n'est à cette personne dans sa propre manière.

Donc du moment que le temps n'est jamais privé d'un homme parfait, voyez qui est le maître du Sinaï, des miracles de prophètes ou de saints; ou bien son vicaire et exécuter testamentaire; ou bien le vicaire de son vicaire. Cette règle existe toujours, jusqu'à ce que la tournée se termine au possesseur du Sinaï, comme je l'ai dit plus haut.

Forcément on doit l'aimer, ainsi que son vicaire, qui est son exécuter testamentaire, ainsi que le vicaire et l'exécuter testamentaire de son vicaire, et ainsi de suite; c'est la glorification de son ordre, et la compassion pour ses créatures, car ses créatures sont représentées par ses déterminations de la part de Dieu, en faits et paroles; et la croyance en ses vicaires, qui ne dépasseront pas les limites de leur état, est indispensable. Tant que quelqu'un ne l'aime pas et ne magnifie pas son ordre, Dieu ne l'aime pas et il n'aime

à celui des démons, tantôt à celui d'hommes, ainsi qu'il a été dit plus haut.

La personne qui ne connaît pas cette signification d'après le Djâvidân divin et qui ne l'aura pas comprise, il est certain qu'elle ne connaît pas le Djâvidân-nâmè, ces questions et ces règles, ainsi que c'est juste, et elle ne les comprendra pas. Tant qu'une personne ne saura pas et ne comprendra pas ainsi sa venue, son départ, son existence et son mouvement, elle ne connaîtra pas son commencement et sa fin au point de vue de la réalité et de l'apparence et elle ne sera pas sur le terrain de cette compréhension, parce que toute compréhension qui se produit, tant qu'une personne capable de compréhension ne comprend pas le chapitre de la connaissance de l'essence du Créateur et du comment des créations, et ne paraît pas dans le lieu de la manifestation de celui qui en est capable, elle se trouve derrière le voile et le rideau, éloignée de sa propre perfection, de la quantité de cette compréhension; lorsqu'elle s'en aperçoit, elle est délivrée du lien et du voile [qui l'empêchaient d'atteindre la perfection]. Adieu!

Quinzième Discours.

Les actes sont de deux sortes; les uns sont [les actes] du cœur, ce sont cette compréhension et cette croyance [dont nous venons de parler]; les autres sont les actes corporels, ce sont les faits et les paroles qui sont produits par les différents membres et parties du corps, tels que la prière canonique, le jeûne, le pèlerinage, la récitation du Qorân, la lecture des prières jaculatoires. De ces deux sortes, l'une est la primitive, c'est la compréhension et la croyance; elle est comme la base de l'édifice; l'autre, c'est-à-dire les faits et les paroles, est comme le mur [bâti sur cette base].

La saine croyance est celle-ci que tu dises que tu croies à une chose selon sa vertu particulière, et que tu la com-

et son corps, qui est sa propre femme appelée Ève par Dieu, ont créé des hommes et des femmes. L'espèce humaine et l'aperception humaine feront leur apparition; c'est ainsi qu'il [Fazl-ullah] dit dans le Djâvidân divin: „Il y aura tant de milliers de mondes sans fin de la même manière, avec la même forme d'Adam, avec le même création, avec la même croyance en l'unité de Dieu, avec le même équilibre, le même centre, la même manière d'exister". Il a dit, dans le [‘Arch-] nâmè¹:

„Tant qu'il y a eu des années et des siècles, le ciel a entouré la terre de ses cercles.

„Afin que le visage d'Adam se levât du sol, (il a placé) trente-deux caractères d'écriture sur sa joue, venant de son essence pure”².

Que le ciel ait lancé de tels cercles autour du centre de la terre, qui est le siège d'Adam, le résultat en est qu'Adam se manifeste. Quand Adam apparaît, il lance le même cercle. Donc il est nécessaire et indispensable que lorsque son cycle, qui est le huitième ciel, arrive à la fin, le même résultat qui s'est produit pour un cycle, il le produise [une autre fois] et qu'Adam apparaisse; s'il n'en était pas ainsi, sa révolution, qui est celle des sphères célestes, serait en pure perte et n'aurait aucun résultat, ce qui ne serait pas conforme à la sagesse.

Il se rencontre, dans le discours divin transmis par le prophète hâchimite [que le salut de Dieu soit sur lui!], ce passage: „Il faut que le fils connaisse son père, et l'éphèbe le vieillard, en se disant: „Il a voulu toujours créer mon âme et mon corps, de son âme et de son corps”.

Mais ces esprits et ces corps de l'espèce humaine, par l'effet de la compréhension, sont tantôt au rang des animaux, tantôt à celui des génies, tantôt au degré des anges, tantôt

¹ Poème de Fazl-ullah. Voir ci-dessus, p. 42, n. 1.

² Mètre *ramâl*.

cité de saisir les effluves, de sorte qu'il ne reste pas de place pour une seule existence du monde des apparences sur la surface de la terre, excepté celles qui sont venues et ont gagné la forme de l'homme et d'Adam, et sont parvenues, dans le monde stable, à ces délices fixes, éternelles dans le passé et dans l'avenir. La mort ne les atteint pas; ils sont à l'abri de la décrépitude et de la vieillesse. Plus jamais le point de l'effluve et de l'accord n'aboutira à l'apparition d'un lieu de manifestation tel qu'Adam, conformément à l'extérieur de ce monde et aux effluves de ces cieux. Les aperceptions de cela ne descendront pas dans leur intérieur". Par ma vie! sur nous de lui [soit] le salut!

Après l'exaltation et la perfection des forces de la nature, une autre fois le tour revient à la prédication des prophètes; de même que d'abord ils ont été adamiques, ils reviendront ainsi; leur forme extérieure, leur apparence, leur nom, leur manière d'agir, leur lieu, leur place, leur discours, l'institution de leur religion, le choix du plus grand dans le temps fixé seront de même qu'ils ont été d'abord; par le moyen des miracles, de gré ou de force, ils dirigeront dans le bon chemin le peuple de leur temps, sur la voie de la modération, ainsi que l'exige leur époque, et cela jusqu'à ce que leur arrive un dernier prophète, qui sera le prophète illettré. Une autre fois encore, le terme de la révolution arrivera au point de l'existence d'Adam. La résurrection, la sonnerie de la trompette, le rassemblement des hommes, l'établissement de la balance, le passage du pont Çirât, la vie rendue aux morts, auront lieu par une manière de réalité, tandis qu'au point de vue de l'apparence chacun des hommes du cycle passé, qui sont un, seront élus. En vertu de ce passage: „Il amènera une nouvelle création" qui se rencontre dans le Qorân¹, le verbe de l'esprit d'Adam, qui est les 32 paroles,

¹ Qor. XIV, 22; XXXV, 17.

de sa propre passion et son propre désir; il n'en sait rien jusqu'à ce qu'il arrive doucement à un endroit où les songes apparaissent dans le monde, et deviennent la cause de l'apparition des troubles.

La voie et la coutume des prophètes sont rejetées ¹. On ferme la porte des interprétations allégoriques de la parole de Dieu, dont dépendent le Qorân et l'organisation de la religion et du monde. La parole des interprétations divines n'est pas non plus exécutée. Et si encore, au premier abord où ces immoralités se manifestent, elles étaient visibles, mais, contrairement à ce qui est l'intention de Çâ'il, elles montrent des significations pour lui. Bref, pouvoir se passer complètement de la connaissance de Dieu qu'ont les anges se manifeste dans les âmes, et aboutit à un degré tel que celui qui connaît les préceptes de la religion et qui suit la voie de la connaissance certaine (sorte de gens dont jamais le monde n'a été et ne sera privé), ne peut pas manifester sa propre religion et son propre rite; il est à l'état de néant; les aperceptions démoniaques et animales dominant comme elles dominaient avant Adam. C'est ainsi que le *hadîth* nous informe qu'avant Adam il y avait des troubles ² dans le monde. Comme la forme extérieure de celui qui obéit à l'aperception de toute l'espèce humaine en vertu de la prépondérance des qualités animales et démoniaques rentre dans la catégorie des démons et des animaux, lorsque la compréhension humaine est dominée, l'espèce humaine entre dans le degré du néant. C'est ainsi que [Fazl-ullah] a dit dans le Djâvidân divin: „Il se peut que les effluves des sphères célestes et des planètes, ainsi que la capacité de la terre, parviennent à un certain degré par suite d'un accord, ainsi qu'ils ont été d'accord dans la forme extérieure d'Adam, et qu'ils marchent à rebours; il se peut aussi que le sol ait la capa-

¹ Je lis *ba-dar* au lieu de *pedar* qui n'offre aucun sens satisfaisant.

² Je lis *âsib* au lieu de *asp*.

Cette règle de l'exécution testamentaire n'est jamais interrompue, et ne le sera jamais; il arrive seulement parfois qu'elle disparaît sous le voile du monde mystérieux, ainsi que dans l'histoire de Jésus (que la bénédiction et le salut soient sur lui!), revêtu de beauté, qui est le successeur apparent et le vicaire de Dieu.

Quatorzième Discours.

Lorsque la sainteté est terminée, que la divinité s'est manifestée, et que les divers lieux de manifestation de Dieu l'embrassent et voient sa propre aperception sur tous les êtres existants, assurément le résultat en est que dans les natures et les tempéraments des serviteurs qui entendent la science des noms et de l'unité de Dieu d'après les paroles des lieux de la manifestation, il se produit en œuvres et en paroles une impudence, une grossièreté, une inclination vers la passion, les excès en trop ou en moins, l'abandon de la modération pour se procurer les plaisirs de l'âme concupiscente qui sont le motif de la corruption et de la passion des êtres; de toute âme sort le cri: „A qui l'empire?"¹.

Ce lieu de manifestation qui se tient, nommé par Dieu, sur la voie de la modération, ne guérit pas les tempéraments malades de ceux qui ne sont pas obéissants. Et lorsque la force de la nature est progressivement victorieuse, les attributs blâmables, tels que la ruse, l'envie, le mensonge, le désir de s'emparer des biens, de la famille et des enfants [d'autrui] s'installe dans les âmes; ils font disparaître les lois divines qui n'ont jamais été abrogées par l'ordre de Dieu, et ne le seront point; c'est ainsi que chaque personne attende à l'honneur de la femme et des enfants d'autrui, et admet cet acte comme licite; des meurtres ont lieu pour l'utilité

¹ Qor. XL, 16.

Quand le prophète dit que Dieu nous a fait un don qu'aucun autre prophète ne nous avait fait, c'est-à-dire S B^cM, cela représente la manifestation de la valeur de la forme du prophète, qui sera les bonnes actions durables dans sa religion et sa nation, et toute personne honorera cette forme extérieure du prophète, qu'il faut considérer comme base. De même le prophète a dit que Fâṭima (le salut soit sur elle!) est la Dame de la résurrection; toutes les fois que la dame Fâṭima (le salut soit sur elle!) venait en présence du prophète, celui-ci se levait pour lui faire honneur. Un de ses compagnons lui demanda: »Fâṭima est votre fille; pour quel motif vous levez-vous devant elle?» Le prophète répondit: »Lorsque Fâṭima est debout, tous les anges des cieux se lèvent pour lui faire honneur; moi je me lève pour conformer ma conduite à celle des anges».

Treizième Discours.

Maintenant, dans notre temps, au milieu de nos contemporains, elle existe par le fait de baiser le seuil de sa porte sainte, car elle est la forme originelle de Dieu. Sans renoncer aux pensées sensuelles, on ne peut entrer dans la catégorie de ceux qui se tiennent sur le seuil de la chambre de sa chasteté. C'est une condition posée aux plus grands des enfants d'Adam (c'est elle [Fâṭima], la plus grande), car la science de son père s'est manifestée en elle; toute forme qui est, elle la crée; on peut le savoir par le témoignage de l'esprit plein de grâces et par l'obéissance dûe à celui dont il a été dit: »La parole de Dieu est la plus haute».

On peut s'assurer du degré de pureté ou d'impureté des œuvres du cœur et du corps que font les serviteurs de Dieu, par le moyen de sa satisfaction ou de sa colère, parce qu'elle est exécutrice testamentaire en vertu d'un texte clair. Quiconque lui fait opposition, fait opposition à soi-même.

phète] divin; car il y a un principe, à savoir que le Prophète a employé l'expression de *Koursî* (trône) pour désigner la nation [musulmane], dans la réponse à un interrogateur qui disait: Quel est le siège [de ce paradis]? Et il répondit: „C'est le jour où Dieu fera des révélations sur son trône". Dans le *Djâvidân* divin l'auteur a dit: „C'est-à-dire du trône (arch), qui est Adam; et sa forme extérieure est celle de la femme, qui est le dernier être créé, et qui représente le *koursî* de Dieu". Fin de son discours (que sa gloire soit exaltée!). Et ce qu'il dit dans le *Qorân*, à savoir qu'Ève a été créée d'Adam, c'est une preuve décisive de cette signification. Cette discussion comporte des arguments et des témoignages nombreux; il n'y a ici qu'une indication pour celui qui a un cœur simple. Moi, en vertu de la condition du message, je parlerai; d'après ton examen, [tu peux croire] soit qu'il soit vérité, soit qu'il soit mensonge".

Dans la résurrection, tous les enfants d'Adam, hommes et femmes, ont un certain rapport avec lui. Il faut agir honnêtement, parce qu'il se trouve dans le *hadîth* que tous sont son nom, joint à ce qu'il dit dans le *Qorân*, à savoir: „Les richesses et les enfants sont l'ornement de la vie de ce monde, mais que les bonnes œuvres qui restent, etc." ¹.

Certains exégètes disent que la cause de notre descente est ceci que les fils du prophète de Dieu (que Dieu le bénisse et le salue!) étant morts en bas âge, Dieu a donné la bonne nouvelle à son envoyé de l'expression de „bonnes œuvres qui restent", où le pluriel, étant le pluriel de majesté, désigne Fâtîma (que le salut soit sur elle!), ce qui a ce sens que la porte du monde durable, ce qui, en une certaine manière, signifie la manifestation du degré de la divinité, a la considération des „bonnes œuvres qui durent" qui sont la forme extérieure de SB^cM (les successeurs de Fazl-ullah)

¹ *Qor.* XVIII, 44.

ceux-ci n'auraient pas pu échapper à ce dilemme: ou bien ils auraient été les successeurs de leur père dans le prophétisme et la sainteté, ou ils ne l'auraient pas été. S'ils avaient été les successeurs de leur père, ils n'auraient pas pu former la terminaison de sa mission; et s'ils n'avaient pas été des successeurs capables et idoines, ils auraient été inférieurs à l'homme parfait [qu'ils doivent être]. Ils se seraient montrés de son espèce. Bien que le successeur du dernier des Prophètes, qui est 'Alî, soit de son espèce (de sa famille), toutefois il l'est par ses enfants; il n'est pas son successeur dans le prophétisme, mais bien dans la sainteté. L'arrêt de la sainteté au [possesseur des] deux terminaisons, quoiqu'il soit de leur espèce, n'est pas d'une espèce différente de ce qui est „la bonne œuvre qui ne sera pas perdue”¹, parce que, dans la première terminaison, la perfection de la manifestation et la terminaison de la sainteté sont durables, et dans la seconde terminaison, [il y a] la perfection de la manifestation du caractère divin; forcément, puisque Dieu a dit: „La parole de Dieu est la plus haute” qui remplace la seconde terminaison, non dans la sainteté, mais qui a plutôt un degré durable, qui est le caractère divin. L'interdiction d'avoir des enfants, soit de son espèce, soit de l'espèce de son père, provient de ce que sa perfection ne se transmet d'aucune façon et sous aucune considération à une autre personne.

Son temps est la fin de la compréhension de l'humanité; aucune autre échéance n'existe pour l'apparition de la science; la porte de côté est fermée; c'est le temps de la vue face à face, comme Dieu l'a dit [dans le Qorân]: „Ce jour-là, il y aura des visages qui brilleront d'un vif éclat — et qui tourneront leurs regards vers leur Seigneur”². C'est le temps où on entrera dans le paradis „où ils habiteront pour toute l'éternité”³, sous la forme extérieure de l'illettré [pro-

¹ Expression coranique, XVIII, 44 et XIX, 79.

² Qor. LXXV, 22—

legs est admis en droit et les autres ne peuvent s'y opposer. C'est afin qu'on sache que ce dont le père a disposé par testament et ce qu'il a tenu pour livré, c'est le droit de [cet héritier] et les autres enfants n'ont pas le pouvoir de s'y immiscer, quand même ils se croieraient idoines et capables de succéder. Si cette immixtion se produit, ce ne peut être qu'un *ghaṣb* [usurpation], à moins que l'objet en litige ne leur ait été dévolu par voie de don gratuit et avec plein consentement.

Douzième Discours.

De même que la sagesse divine exige que la création, en matière de production des êtres, aboutisse à un masculin et à un féminin, c'est-à-dire à Adam, qui est les 28 paroles, et à sa femme qui est son propre corps, et qu'ils soient agent et patient, ainsi que Dieu l'a dit: „Il vous a créés d'une seule âme, dont il a créé son épouse”¹, de sorte que l'agent s'immisce dans la réunion des 28 paroles divines, l'apparition des enfants, qui sont représentés par les aperceptions, provient de leur mariage; pour que l'exemple soit équivalent, l'aboutissement au degré de divinité est fixé sur le masculin et le féminin, c'est-à-dire sur Adam personnifié et son exécuteur testamentaire et successeur, qui est la formule coranique: „La parole de Dieu est la plus haute”². Celui-ci est évidemment de son propre genre, car s'il n'était pas de son genre, la terminaison du cycle de la sainteté n'aurait pas été nécessaire. Forcément, le Créateur des formes, pour terminer la sainteté sur lui qui est Adam, lui a interdit d'avoir des enfants qui fussent de son propre genre; de même que pour le dernier des prophètes, parce que si le maître de ces deux terminaisons³ avait eu des enfants de sa propre espèce,

¹ *Qor.* IV, 1; cf. VII, 189 et XXXIX, 8.

² *Qor.* IX, 40.

³ Celle du prophétisme et celle de la sainteté.

tion purifiée de toute passion et hypocrisie dans ses actes de dévotion et d'adoration. L'examen approfondi de cette pensée se divise en de nombreuses branches: on se contente actuellement d'une indication pour celui qui a un cœur attirant.

Onzième Discours.

Dans le cours d'un cycle complet, il n'est pas possible que deux personnes soient égales, sans aucune différence, dans leur apparence et leur réalité: mais elles peuvent être d'un tempérament rapproché et de formes ressemblantes. En conséquence de cette pensée, il convient maintenant que d'entre les serviteurs de Dieu et les enfants véritables d'Adam, qui marchent dans la voie de l'humanisme et de la science des noms, il y ait quelques individus dans les localités et les villes, et qu'ils soient hiérarchisés, par rapport les uns aux autres, les uns précédant les autres, ou étant leurs chefs. Mais assurément, dans toute localité ou assemblée où se trouve une réunion de cette secte, une seule personne devra avoir la prééminence; il ne convient pas qu'il n'y en ait pas. La vénérer est le devoir de tous ceux qui lui sont inférieurs. Mais pouvoir se passer de lui n'a pas lieu néanmoins par impiété et rébellion. De la même façon, par rapport aux autres qui sont de cette secte, assurément il est nécessaire qu'il y ait une personne désignée qui soit plus élevée en rang que les autres enfants [d'Adam] qui se trouvent dans les différentes régions du monde. Sa vénération est indispensable, du commun accord de la nation. N'avoir pas besoin de lui serait un motif d'impiété et de rébellion; sa portion réservée est une particularité venant d'Adam, que les autres n'ont pas à la même époque. C'est ainsi que la loi religieuse dit que, parmi les objets laissés par le père, son sabre et son exemplaire du Qorân doivent être dévolus à son fils aîné. Toutes les fois que le père dispose par testament de tout ou partie de son héritage en faveur d'un enfant et le lui livre, ce

mêmes en matière de révélation, en tant qu'on admette la science de l'interprétation.

Satan s'imagine que la porte d'entrée du côté gauche lui est fermée; c'est dire forcément que la compréhension satanique se montre à lui sous la forme de la compréhension divine, de même qu'il a été mentionné plus haut. Il n'y a point de doute que ce qui est voilé par les voiles de lumière dont il est question dans le *hadith*, qui nous apprend qu'il y a des voiles de lumière et des voiles de ténèbres, est plus éloigné de l'objet en vue, que ce qui est voilé par des voiles de ténèbres, parce que c'est de la lumière; le voile ressemble alors à l'objet de la recherche, car Dieu a dit: „Dieu est la lumière des cieux et de la terre”¹; l'obscurité en est l'opposé, et tout objet devient plus évident par le contraste de son opposé; mais dans la manière de la révélation, la porte d'entrée de Satan du côté gauche n'est pas fermée, c'est-à-dire, celui qui admet la révélation ne sait pas que la porte d'entrée du Diable par la gauche lui est fermée. Toutes les fois que la compréhension des péchés et l'accomplissent des plaisirs charnels, contraires à l'autorisation donnée par la loi musulmane, ont la victoire sur son âme et qu'il commence à les accomplir et à les exécuter, il sait qu'il est rebelle, couvert de voiles, et qu'il abandonne ce qui renferme son salut. Toutes les fois que le polythéisme entre du côté droit, c'est-à-dire par des interprétations passionnelles, il est sous la forme du bien, qui est la multiplicité des oratoires, des monastères et autres institutions du même genre, et leur fréquentation assidue; mais toutes les fois qu'il ne peut éviter la tache de la passion et de l'hypocrisie, sans aucun doute cet orant, ce jeûneur ont été et sont insouciants de toute façon par rapport à leurs propres fautes; l'aperception de cette faute est ce qui les attire et les porte à une apercep-

¹ *Qor.* XXIV, 35.

est celle des incrédules, et l'autre celle des polythéistes, en face de l'autre, par ordre du Sinaï de la révélation, à savoir que les uns sont incrédules et les autres polythéistes; en d'autres termes, les personnes qui nient Adam et la science des noms, sont incrédules par interprétation; et ceux qui les reconnaissent, mais à la façon mentionnée plus haut, sont des polythéistes, parce qu'ils font d'eux-mêmes des associés à Dieu, ainsi qu'il est mentionné dans le Djâvidân de Dieu, quand [Fazl-ullah] a dit (que sa gloire soit illustre!): „La parole de l'homme parfait qui explique les 28 paroles et tous les êtres et le mystère de l'Unité, à un moment détourne la tête de l'objet de la manifestation qui est son interlocuteur; elle emporte avec soi quelques résultats; l'interlocuteur ne s'imaginera pas [qu'il détient la vérité] en se disant: Moi je suis cette compréhension, et lui ne l'est pas; c'est lui qui est la compréhension, car c'est à cette compréhension qu'est livrée la manifestation de Dieu qui entre en lui". Ici s'arrête son discours.

Leur polythéisme est ceci qu'ils n'admettent pas qu'il est le lieutenant et le vicaire de Dieu, par un texte clair, et qu'ils ne reconnaissent pas qu'il est le lieu de la manifestation des aperceptions divines, et que la règle de l'exécution testamentaire est durable et s'étend jusqu'à l'éternité. C'est pour cette raison que le seul nom de la science des noms et de l'interprétation de cette science est un legs, établi par le législateur véritable. Ensuite il établira la forme honorée par Dieu et par lui; cette adoration et cette obéissance de lui sont un devoir impératif, sans opposition, afin d'empêcher le polythéisme de se produire et d'éviter qu'il entre dans le rang de ceux dont il a été dit: „Il en égare beaucoup”¹.

La personne qui s'oppose à cette signification, s'oppose à Dieu lui-même. Il faut savoir que les suggestions de Satan en matière d'interprétation sont plus dangereuses que les

¹ Qor. II, 24, déjà cité plus haut.

aux actes de son prédécesseur Çâil, qui est son père, et n'est pas satisfaite, on donne pour réponse que, du moment que nous croyons en son père qui se nomme Adam, ce défaut de satisfaction de lui et sa dénégation ne nous fait pas parvenir un dommage dans la religion et n'est pas une cause de réprobation, entre nous, dans la science de la vie future, qui a été et ne sera pas après la destruction du corps.

Le fait est qu'absolument, en vertu des questions générales des livres appelés Djâvidân, 'Arch-nâmè ¹ et Maḥabbet-Nâmè, leur aperception de cette manière est une imagination, parce que le centre de Dieu et de son vicaire n'est pas personnifié. Il dit: Si quelqu'un dit que l'existence est la même chose que pour nous, il se pourrait qu'il y ait eu et qu'il y ait un jour où Dieu n'ait pas eu et n'ait pas de forme extérieure; et puisqu'il en est ainsi, sa forme extérieure est contingente; Dieu nous garde de cette croyance!

C'est la même compréhension que celle des Juifs quand ils disent que Dieu se repose le samedi; le Qorân réfute leur opinion par ces mots: „Chaque jour il a une occupation différente” ². Quelle preuve, quelle démonstration peuvent être plus claires et plus décisives que ceci, à savoir que la forme extérieure et lieu de la manifestation de Dieu ³ dit: „Après moi, de ma part [il n'y aura pas?] de remplaçant et d'exécuteur testamentaire”? Dieu nous garde de cette compréhension, qui est le contraire de la sienne; et quant à lui, il sait bien qu'il connaît Dieu. C'est lui qui a raison!

„Il a trouvé que le nom de la Vérité suprême ne correspondait à aucune réalité, bien qu'il sache qu'il s'y est retrouvé lui-même” ⁴.

Maintenant, il y a deux sectes sur lesquelles est déchaînée la compréhension diabolique, d'un côté, c'est-à-dire, sous une forme qui leur paraît bonne. De ces deux sectes, l'une

¹ Poème d'environ 1,120 vers, composé par Faẓl-ullah, et dont une copie est entrée récemment au British Museum (Browne, *Further notes*, p. 546).

² Qor. I.V, 29.

³ C'est-à-dire Faẓl-ullah.

⁴ Mètre *ramal*.

prétentieux et un menteur : „Malheur dans ce jour à ceux qui t'accusent d'imposture!"¹ Adieu. Ici finit l'extrait [du Maḥabbet-nâmè]. Que sa gloire soit exaltée!

Toutes les fois que celui qui livre son visage à la parole de Dieu, se contente seulement d'une compréhension savante, et ne fait pas ce qu'ordonne le maître du visage, et sait qu'il est un pécheur dans sa prière pour ne l'avoir pas fait, une compréhension diabolique entre par la droite, et le séduit. Il oublie le sens des paroles qui sont exprimées dans le Djâvidân divin, et les cœurs de ceux qui sont faibles.

Il [Fazl] a dit encore (que sa gloire soit exaltée!): „Lorsque c'est la parole de Dieu, c'est elle qui règne sur toi. Lorsque tu fais des actes sataniques, c'est Satan qui domine sur toi". (Fin de l'extrait). Donc on connaît la preuve péremptoire que le motif pour lequel on est Satan, c'est qu'on commet ses actes, quand même la perception serait conforme à la sienne, de même qu'il y a certaines gens qui, lorsqu'ils se prosternent à notre imitation devant Adam, se produisent dans leurs propres formes et significations. Par la manifestation qui embrasse les 28 paroles divines, les preuves du cœur et de la langue, et de tout ce qui existe, sont comprises et perçues par nous. L'obligation d'obéir aux règles de la loi canonique nous est imposée; et tout ce qui, dans l'exécution, est une licence qui nous est laissée, dont aucun dommage ne nous arrive si on le commence, et dont les aperceptions deviennent scientifiques, c'est là exactement ce qu'on appelle entrer dans le paradis.

Lorsqu'ils leur disent que, malgré que cette croyance reste, ces prémisses sont sans valeur, cependant, en faisant abstraction de cela, la personne qui est l'exécuteur testamentaire et dont les ordres doivent être magnifiés, en niant vos actes et vos paroles, devient la cause d'actes qui sont contraires

¹ Qor. LXXVII, *passim*.

entrer. „Qui professe une plus belle religion que celui qui s'est résigné tout entier à la volonté de Dieu !” C'est-à-dire que la personne qui confie à Dieu son propre visage, qui est le lieu où les paroles de Dieu ont été publiées, et qui est un dépôt, a été délivrée des défauts de l'oppression et de l'ignorance, et échappe aux embûches de Satan. Confier son visage à Dieu, cela représente l'aperception des caractères d'écriture et des lignes divines, en face des paroles dépouillées invisibles, et l'obéissance aux préceptes d'œuvres salutaires, telles que la prière, le jeûne et ce qu'a prescrit l'auteur du droit canonique, ainsi que Dieu l'a dit : „Servez-moi, c'est là le chemin droit” ².

Assurément, ceux qui, par suite de l'aperception de la science, remettent leur visage à la parole de Dieu, et qui à la suite de cela ne font pas d'œuvre, ne sont pas en sécurité contre les séductions de Satan, ainsi qu'il l'a mentionné dans le Maḥabbet ³ divin par ces mots : „Pour l'unique motif qu'il la recherchait, il a atteint la vérité de la science de la parole divine, et il l'a reconnue comme étant les caractères d'écriture divins; mais dans les bonnes œuvres, il n'est pas l'homme bienfaisant dont le Qorân dit : „Et il fait le bien” ⁴. Celui qui est désigné par ces mots : „Et qui suit la doctrine d'Abraham” ⁵, telle que se tenir debout pendant la prière, le pèlerinage, les tournées rituelles à la Mecque, et dont le sentiment d'opposition n'obéit pas à ce précepte : „Dis-leur : Le Seigneur m'a conduit dans le sentier droit, dans une religion droite, dans la croyance d'Abraham, le *hanîf*” ⁶, à celui là il n'y a point d'utilité de livrer son visage à la parole de Dieu, car l'amoureux de ce visage est une personne qui ne fait rien, ne sait rien et ne voit rien en dehors de cette face et de ce qu'a ordonné le maître du visage. Sinon, c'est un

¹ Qor. IV, 124. ² Qor. XXXVI, 61. ³ Ouvrage de Faḡl-ullah, sur lequel on peut voir Browne, JRAS. 1898, p. 64. ⁴ Qor. II, 106; IV, 124; XXXI, 21. ⁵ Qor. IV, 124. ⁶ Qor. VI, 162.

divins, et qui a été séduit par l'unité et la qualité de créateur du Dieu très Haut, et par un faux syllogisme. Adieu!

Dixième Discours.

Toute chose, et l'établissement de toute prémisse dont la conclusion sera bonne, ont nécessairement un contraire, en raison de la divergence des raisons et des âmes, ainsi que Dieu l'a dit: „Il en égare beaucoup et en dirige beaucoup”¹. De même que la création d'Adam et son apparition étaient une chose bonne par rapport aux anges, c'en était une mauvaise par rapport à Satan; et par voie d'héritage et de la même manière, l'existence de tout être parfait est une cause de bien et de bonheur pour certains, et un motif de mal et de réprobation pour d'autres. D'après ces prémisses, lorsque Dieu a créé Adam, et que les aperceptions angéliques des hommes pieux et des serviteurs de Dieu de son temps entendirent sa science et se mirent en devoir de s'opposer à lui et de l'attaquer, toutefois les anges, qui après avoir réfléchi, comprirent leur impuissance, renoncèrent à cette discussion, avouèrent qu'il avait raison et s'écrièrent: „Sois-tu exalté! Nous ne savons que ce que tu nous as appris”². Ils entrèrent alors dans la forme extérieure d'Adam et furent des hommes. Ceux qui ne firent pas de concessions et prétendirent être meilleurs, furent Iblis, furent rejetés et égārèrent leurs sectateurs; chacun, dans le récit de sa connaissance et de son adoration, suit un autre chemin; c'est ainsi qu'il [Fazl-ullah] a dit (que sa gloire soit exaltée!):

„Il a institué un chemin d'une façon différente pour chacun; chacun a prétendu venir de Dieu, par une autre voie”³.

Dans le Qorân il est dit que Satan entre par la gauche et par la droite, et séduit l'homme; mais le visage n'y est pas mentionné, afin que l'on sache que le visage est le lieu de la manifestation des noms divins, endroit où Satan ne peut

¹ Qor. II, 24.

² Qor. II, 30.

³ Mètre *ramal*.

combien et de *comment*, de négation passée ou présente n'existent pas. C'est l'apparition de la résurrection, la manifestation de Dieu sous la forme de la pleine lune, le jour de l'entrée des bonnes aperceptions dans le paradis, et le jour de l'activité et du crédit, de l'honneur et de la magnification de la forme extérieure de Dieu, parce que le prophète de Dieu a dit qu'il y a, dans le paradis, un marché où l'on vend les formes extérieures. Forcément le successeur du dernier des saints, dans cette forme extérieure, est SB^cM¹, de principe divin, c'est-à-dire le Verbe illustre de Dieu, ainsi qu'il l'a dit lui-même dans le *Waḥiyyet-nâmè* (le Testament)². Dans un autre endroit, il mentionne qu'il ne révélera pas la question de la science et du testament jusqu'à ce que le moment en soit venu. En joignant l'idée d'exécution testamentaire à celle de science, cela a pour résultat que l'on se demande pourquoi la quantité de préséance de la qualité de science existe-t-elle au détriment de celle d'exécution testamentaire, ainsi que la discussion en viendra? A moins que la forme bénie primitive ne vienne, il ne regardera que sa figure sanctifiée; il ne reconnaîtra pas comme devoir obligatoire d'être honoré par les satellites de la cour de sa propre grandeur; il ne prendra pas garde à sa propre puissance, et n'aura pas d'espoir en sa propre grâce; il s'attachera à la croyance en Çâil et à l'aperception des vérités de sa science. Il se sait alors, par ce moyen, élu et délivré; c'est exactement la même aperception de la différence et de l'opposition qui sont mentionnées dans le Djâvidân de Dieu, au sujet de celui qui s'est opposé au vicaire et successeur personnifié visé par les textes

¹ Sigle désignant les successeurs de Fazl-ullah.

² Ouvrage de Fazl-ullah. Ce traité existe dans un manuscrit récemment acquis par le British Museum, et sur lequel on peut consulter M. Edw. G. Browne, *Further notes*, dans le *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1907, p. 548. Le nom de l'auteur n'y est pas donné, mais le présent passage n'offre aucun doute.

vint par héritage. Il y a de nombreux discours [à tenir] sur ce sujet, qui sont expliqués et étendus dans d'autres traités. Maintenant, la conclusion de ces prémisses est que c'est Dieu qui s'est manifesté aux anges, qui sont les âmes sanctifiées, sous sa forme extérieure et sa signification, qui sont Adam, en récompense de leur adoration et de leur dévotion; car il a dit [dans le Qorân]: „Celui qui espère rencontrer son Seigneur, qu'il fasse le bien et n'associe personne à Dieu dans sa dévotion”¹. Dans cette forme extérieure [d'Adam, sous laquelle il s'est manifesté], il leur a enseigné les noms des choses, qu'ils ne savaient pas, de sorte que leur progrès du rang d'anges à celui d'hommes dépendait de son enseignement, puisque c'est de lui qu'ils acquirent la science des noms. Et comme il est la manifestation extérieure de la totalité des noms et des attributs de Dieu, et que ce qui se trouve en puissance dans ses descendants, c'est-à-dire les prophètes, se manifeste en acte chez lui, il est indispensable, dans le *tekbîr-i-ihrâm*², de tourner le visage vers la *qibla*, puisque son ordre est de dire „*Allâhou akbar*” (Dieu est plus grand) dans la prière; car c'est là un comparatif de préférence. Or comprenez, et salut!

Neuvième Discours.

Le prophète illettré n'a pas eu de successeur dans le prophétisme, puisqu'il est nécessairement le dernier des prophètes; mais il en a un dans la sainteté, parce qu'il n'est pas le dernier saint. Çâil n'a pas de successeur dans la sainteté puisqu'il est le dernier saint, mais il en a un dans la divinité, puisque la terminaison de la sainteté a eu lieu par son apparition. Dans le degré de divinité, les catégories de

¹ Qor. XVIII, 110.

² Une des postures de la prière canonique. Voyez Hughes, *Diction. of Islâm*, p. 466.

tion, on lui applique, à raison de son progrès de degré en degré, un nom différent; de même qu'on appelle le fruit de la vigne à son premier degré (de maturité) verjus, et raisin quand la totalité de ses propriétés, à son dernier degré, passe de la puissance à l'acte. De la même manière, quand le prophétisme touche à sa fin, on l'appelle sainteté, et quand celle-ci paraît dans sa perfection, on prononce le mot de divinité. Le sens du second hémistiche, „la personne de Dieu est arrivée dans Dieu, venant de la personne de Dieu”, est que dans les trois degrés, c'est Dieu qui s'est manifesté dans la diversité de ses noms et de ses attributs; le sens d'arriver est celui-ci que, malgré que dans les deux premiers degrés c'est Dieu qui dirige les manifestations externes, cependant la tache de la dualité et le voilement de la diversité des noms, sous le revêtement de la composition, sont exprimés par [le mot] *ummî* (illettré).

Mais le troisième degré qui est la manifestation de Dieu au moyen des noms isolés, enlève cette tache, ainsi que le poète a dit (que sa gloire soit honorée!):

„L'amant et la bien-aimée, qui sont un à la place de deux,
Dieu te dira cette parole à toi-même” ¹.

Il est maître de la seconde terminaison, dont la particularité est de voir ses propres sens et forme tels qu'ils sont, ainsi qu'il (l'auteur de la religion huroûfie) l'a dit lui-même: HMC ². Bien qu'il n'y ait pas de différence entre la forme extérieure de ses fils [spirituels], qui sont les prophètes, et sa propre forme, cependant comme il a été le premier à comprendre le sens de cette forme, le prophète illettré a appelé sa propre forme, l'apparence de Dieu, afin qu'on sache qu'il était directement [sans intermédiaire] la forme de Dieu, la même que celle de ses enfants, qui leur par-

¹ Mètre *ramal*.

² Chiffre cabalistique désignant la formule: „Dieu a créé Adam à son image”. Voir la table des sigles.

à-dire que les quatorze lettres isolées du Qorân qui contiennent les 28 lettres sont complètes au moyen de quatre autres paroles qui sont contenues dans le *lâm-élif*, dans l'objet de la manifestation de son successeur qui est Çâil.

Le troisième degré est la divinité, c'est-à-dire Dieu, qui apparaît sous la forme d'Adam et de la totalité de ses noms et de ses attributs dans la manifestation du second Sceau des prophètes; c'est ainsi qu'a lieu la première terminaison; il a dit: „Il arrivera bientôt qu'il sera vu lui-même; de même que la pleine lune, qui est la lune à sa quatorzième nuit, se montre de telle façon qu'il n'est pas possible d'y trouver quoi que ce soit de caché”.

De même que la fin et la terminaison du prophétisme sont le commencement et le début de la manifestation de la sainteté, la fin de celle-ci est le commencement de la manifestation de la divinité. De même que le dernier des prophètes est en même temps possesseur de la qualité prophétique et de la sainteté, le prophétisme se termine par son existence, et 'Alî est son exécuteur testamentaire et son successeur dans la qualité de saint. Le dernier des saints, qui est Çâil, est à la fois possesseur de la sainteté et lieu de la manifestation de la divinité; toutefois la sainteté se termine en sa personne. Il possède la parole de Dieu, „celle qui est la plus haute”¹; il est son exécuteur testamentaire et son successeur. Il a dit (que son mérite soit exalté et sa gloire illustre!):

„Cette sainteté s'est montrée, provenant de ce prophétisme; la personne de Dieu est arrivée dans la personne de Dieu, venant de Dieu”².

C'est-à-dire, la divinité s'est manifestée complètement par l'apparition de la sainteté provenant du prophétisme.

Se terminer, pour toute chose, c'est arriver au terme de la perfection; forcément toute chose qui arrive à la perfec-

¹ Qor. IX, 40.

² Mètre *ramal*.

Huitième Discours.

Le centre de l'apparition de Dieu est à trois degrés. Le premier est le prophétisme, c'est-à-dire que c'est Dieu lui-même qui se manifeste dans la personne des prophètes, qui sont les lieux de sa manifestation, au moyen de la science de la prophétie, qui est l'instituteur de leur lois. Le second est la sainteté, qui dévoile les différents états de leur prophétisme; le premier des saints a été 'Alî, par la preuve que fournit ce *ḥadīth*: „ô 'Alî, tu étais en secret avec les prophètes, et tu as été en public avec moi". Après lui, ce furent Ḥasan et Ḥoséin, jusqu'à Ḥasan 'Askérî¹ (que Dieu ennoblit leurs visages!). Voici ses propres paroles: „Nous avons fait l'ascension de la maison des vérités, portés par les pieds du prophétisme et de la sainteté; nous avons été illuminés par les sept voies, par la déclaration de la bravoure et de la direction. Nous sommes les lions du tumulte du combat, les pluies de la bonne direction; nous avons le sabre et la plume en ce monde, le drapeau de la louange et de la science dans l'autre. Nos descendants sont les vicaires de la religion et de la science certaine, les flambeaux des peuples, les clefs de la générosité et des paroles [mystérieuses]. Dieu nous a revêtus du vêtement des purs, puisque nous garantissons notre fidélité, et le Saint-Esprit dans le paradis, flamme² de la purification, a goûté les prémices de nos jardins. Nos partisans sont la troupe élue, la secte pure; ils ont été pour nous des aides et des protecteurs, une assemblée et un secours contre l'obscurité du discours; il fait couler pour eux les sources de la vie, après avoir enroulé les feux, par la totalité de ALR, ṬH et les ṬS³ dans les années". C'est-

¹ Le onzième imâm.

² Je lis ساعورة.

³ Lettres coraniques. Les chapitres désignés par les deux dernières lettres sont les trois sourates 26 à 28 qui commencent par طسم, sauf 27 par طس seulement.

en soient informés en partie. De même, supposez qu'une personne voie sa propre image dans un miroir, et que cette image qui lui est tout à fait pareille répète tous les gestes et les mouvements que cette personne fait, cependant, en réalité, ce qui est dans le miroir est un reflet et une image, non la personne elle-même. Par la vertu du cycle, les formes et les apparences reviennent sans fin des milliers de milliers de fois sous les mêmes formes et apparences de sens réel sous lesquelles elles étaient déjà venues, et se transportent dans le monde de la vie future, sans avoir aucune connaissance de leur venue ni de leur départ.

La cause en est que si, d'une manière, celui qui s'est transporté et qui revient de nouveau est le même, d'une autre manière, il n'est pas le même, mais sa ressemblance; car le monde de la vie future est trop vaste pour qu'il n'y ait pas d'autre lieu où aller, bien que ceux qui se sont transportés restent à leur place. L'image de ceux qui existent dans le monde apparent se transporte une autre fois dans le même endroit.

De même que ceux-ci sont pareils à ceux-là, ils ont une place et un lieu exactement analogue au leur.

La goutte de sperme paternelle et maternelle qui représente les sphères célestes et les éléments, par la puissance et la sagesse de Dieu, est une matière qui jamais n'est stérile. Par exemple, imaginez qu'un arbre produit dix mille noix, et qu'à l'automne ces noix soient transportées de leur place, qui est les branches de l'arbre, à une autre place, qui est la maison de leur éducateur; l'année suivante, de ce même arbre, sous les mêmes formes, apparence et qualités, des noix reviendront de nouveau; et cependant les noix de l'année précédente existeront toujours, indépendantes de l'arbre, dans la maison de l'éleveur. Salut!

en soient informés en partie. De même, supposez qu'une personne voie sa propre image dans un miroir, et que cette image qui lui est tout à fait pareille répète tous les gestes et les mouvements que cette personne fait, cependant, en réalité, ce qui est dans le miroir est un reflet et une image, non la personne elle-même. Par la vertu du cycle, les formes et les apparences reviennent sans fin des milliers de milliers de fois sous les mêmes formes et apparences de sens réel sous lesquelles elles étaient déjà venues, et se transportent dans le monde de la vie future, sans avoir aucune connaissance de leur venue ni de leur départ.

La cause en est que si, d'une manière, celui qui s'est transporté et qui revient de nouveau est le même, d'une autre manière, il n'est pas le même, mais sa ressemblance; car le monde de la vie future est trop vaste pour qu'il n'y ait pas d'autre lieu où aller, bien que ceux qui se sont transportés restent à leur place. L'image de ceux qui existent dans le monde apparent se transporte une autre fois dans le même endroit.

De même que ceux-ci sont pareils à ceux-là, ils ont une place et un lieu exactement analogue au leur.

La goutte de sperme paternelle et maternelle qui représente les sphères célestes et les éléments, par la puissance et la sagesse de Dieu, est une matière qui jamais n'est stérile. Par exemple, imaginez qu'un arbre produit dix mille noix, et qu'à l'automne ces noix soient transportées de leur place, qui est les branches de l'arbre, à une autre place, qui est la maison de leur éducateur; l'année suivante, de ce même arbre, sous les mêmes formes, apparence et qualités, des noix reviendront de nouveau; et cependant les noix de l'année précédente existeront toujours, indépendantes de l'arbre, dans la maison de l'éleveur. Salut!

soient certaines; c'est ainsi que Dieu a dit: „Nous vous avons créés d'une seule âme¹,” qui est le commentaire de cet autre verset: „Nous vous avons créés d'Adam, puis nous vous avons formés²,” lequel forme la cause de l'ordre de se prosterner; c'est-à-dire mesurez pour vous et vous imaginez que les hommes proviennent d'Adam et d'Ève; nous avons ordonné que les aperceptions de dépouillement et de sanctification angélique de vous, qui sont soumis à l'aperception imaginaire, doivent être l'escabeau du trône d'Adam. Dans ce sens et cette considération est le point de son existence qui est le commencement et la fin du cycle. Quand on dit que le cycle se termine, cela signifie que la pointe du compas revient au même point où il a commencé à tracer le dessin du cercle. Donc, les mots: „Il a commencé par lui et il revient à lui, éternellement dans le passé et dans l'avenir” indiquent Adam, et la fin est également lui.

Ce qui vient dans [le livre appelé] Djâvidân divin, d'après Adam, à savoir que „Dieu a [envoyé] cent vingt-quatre mille prophètes”, a cette signification.

La fin de chaque cycle est ce qu'on appelle la grande résurrection, ainsi que nous l'expliquerons, s'il plaît au Dieu très haut, dans un autre discours.

Sixième Discours.

Bien que la personne de Dieu (que sa dignité soit exaltée!) soit décrite par le sens contenu dans les beaux noms composés, attendu que les 32 paroles simples sont ses noms et ses attributs, c'est-à-dire quatre-vingt-dix-neuf noms, ces sens sont nécessaires pour l'apparition du miroir et du lieu de la manifestation; or le lieu de leur manifestation en totalité est Adam, à qui Dieu a enseigné tous les noms; et sa forme

¹ Allusion à *Qor.* IV, 1; VII, 189; XXXIX, 8.

² Allusion à *Qor.* VII, 10, visé plus haut.

Cinquième Discours.

Tout cycle général commençant à l'apparition d'Adam, il faut nécessairement que la fin se termine également par sa disparition, ainsi qu'il a été dit plus haut; par exemple, lorsque le compas dépasse le point initial du cercle qu'il trace, il est en tout temps, d'un côté, [de plus en plus] loin du point initial et de l'autre côté [de plus en plus] près de ce même point, jusqu'à ce qu'il arrive à la plus grande distance d'un côté et à la plus grande proximité de l'autre. Donc il n'y a pas de séparation entre le commencement et la fin du cercle, forcément. Maintenant, par rapport à ces gens qui sont les centres de la création et de l'ordre divins, ils l'imaginent par manière de longueur, parce que peut-être Seth, Noé, Adam, Abraham, David, jusqu'au dernier des prophètes, sont mis avant Moïse. Et comme, d'un côté, le cercle a pour considération cette imagination, sa Majesté le Seigneur des Seigneurs dit, dans son propre discours, à propos de cette signification et de cette considération: „Nous vous avons créés, nous vous avons donné la forme, puis nous avons dit aux anges; Prosternez-vous devant Adam, ce qu'ils firent, excepté Iblis, qui n'était point de ceux qui se prosternèrent ¹”.

Ce verset est une preuve claire que l'antériorité d'Adam n'est point par rapport au temps, et cela suffit; mais au contraire, Dieu dit qu'il a d'abord créé Adam, et de lui viennent les autres hommes qui sont la cause finale de sa création. Le sens d'humanité est évident par lui. Et en outre, de même que, d'un côté, ce verset indique l'antériorité de la création des autres, en même temps qu'il leur donne l'ordre de se prosterner devant lui, il le fait également à cause de l'antériorité de la création d'Adam par rapport aux autres, afin que son antériorité dans le temps et sa préséance en rang

¹ Qor. VII, 10.

espèce; ils le suivent, ils sont affranchis et sanctifiés, mais leur croyance n'est pas orthodoxe ni leur œuvre saine; et comme leur sujétion n'est pas conforme à une croyance saine, c'est une cause d'égoïsme et de présomption pour eux: c'est ainsi que dans le *Djâvidân* divin il est dit qu'ils s'imaginent avoir fait la même chose, et qu'ils apparaîtront à gauche.

De même que l'apparition de l'homme a eu lieu après la création d'Adam, celle de Satan ne peut avoir eu lieu qu'après la sienne; et de même que Satan est de l'espèce des djinns et se manifeste [sous cette forme], l'homme est de l'espèce des anges et se manifeste sous cette forme; c'est-à-dire, comme la compréhension angélique est soumise à la compréhension humaine et que par sa forme et son esprit, qui sont les paroles de Dieu de vive voix et transmises par l'écriture, il est voyant et savant, il fait remonter son origine à Adam. Son nom et sa description sont adamiques; il entre dans la maison de la forme extérieure, et c'est par là que Satan s'est montré désobéissant et a refusé [de se prosterner].

Ses œuvres et sa croyance, qui avant lui paraissaient honnêtes et effectives, ayant été non vertueuses et non effectives, furent la cause de sa présomption et de son égarement.

Il a fait prétention de supériorité par rapport au vicaire de Dieu plein de grâce, la meilleure des créatures, et il a été rejeté. Réfugions-nous en Dieu contre son mal, qui est la présomption de l'âme.

Avant Adam, on ne pouvait attribuer aucune mauvaise action à Satan, et aucun ange adamique.....² et la considération de ce qui lui revient. La cause en est que la qualité d'homme ou de démon dépend de l'obéissance ou de la rébellion à Adam et à sa science. Comprenez cela, et salut!

¹ *Qor.* VII, 10.

² Passage incompréhensible.

lonté de Dieu que les fourmis, c'est-à-dire les écritures divines qui sont sur le visage de Salomon, par l'entremise de la forme d'Adam, qui est elle-même sous la figure de Dieu, et qui sont tracées sur tous les êtres créés, soient saisies et comprises par Salomon et par ses troupes, qui sont ses aperceptions; car il a été dit dans un *hadith* du prophète: „Les esprits sont des armées,” etc. Et lorsque la compréhension d'Adam atteint et embrasse cette forme et que lui-même il voit les 32 paroles divines apparentes et latentes, cette forme est sa forme essentielle.

[Cette science] est transmise ensuite, par droit d'héritage, à ses fils vertueux, soit avant, soit après leur apparition; c'est ainsi qu'elle arriva à Joseph (sur lui la bénédiction et le salut!) avant son apparition, et qu'il fut l'objet de l'adoration des étoiles des cieux.

Quatrième Discours.

Comme Dieu a placé le centre de son ordre et de sa création sur un cycle, et que nécessairement la fin de tout cycle est le commencement d'un autre cycle, et *vice versa*, en conséquence, de même qu'Adam est le point initial, par cette considération qu'il est la cause finale de la création des êtres en général et de l'homme en particulier, et que la signification d'humanité, de la manière parfaite, est apparente grâce à lui, le point final est lui également; avant lui, l'homme n'était pas créé, fondamentalement; il n'y avait que les anges et les djinns, ainsi qu'il a été dit. L'expression d'*ange* signifie les aperceptions des âmes saintes des prophètes, de ceux qui connaissent Dieu et de ceux qui l'adorent, à toutes les époques, selon leur divers tempéraments; celle de *djinn* désigne les personnes qui confessent et reconnaissent l'existence de Dieu, mais qui ne suivent pas ses ordres et n'obéissent pas aux prophètes; cette désobéissance rend troublés et impurs leurs cœurs. Satan est de leur

lation du chapitre KHY^Ç du Qorân (XIX), le prophète illettré (Moḥammed) dit à Gabriel: „Comment m’as-tu enseigné ce que je ne savais pas?” Or si le prophète illettré avait su le sens de KHY^Ç, ce n’aurait pu être qu’à raison de sa qualité de saint, et non de celle de prophète.

Quand il dit que l’ange ne s’immisce pas dans la maison imaginée, cela signifie que la compréhension de l’ange embrasse la signification et la raison de la forme extérieure d’Adam.

Lorsque Çâil (que sa gloire soit exaltée!) dit que parfois l’ange entre dans la forme apparente de l’homme, alors que cette forme extérieure ne lui est pas essentielle, qu’il la prend à l’homme par voie d’emprunt, cela veut dire que parfois la compréhension des prophètes se présente sous la forme humaine, de deux manières; la première est que, à l’état d’extase, ils voient des formes semblables à la forme extérieure de l’homme, et cela, on sait qu’il faut le prendre en considération, ainsi qu’on le sait au sujet des Tables de Moïse et de sa tente, qu’on appelle l’Arche d’alliance. La seconde est que, lorsque le lieu de leur manifestation est le lieu de la révélation des lumières divines, à l’opposé de tous les autres lieux de manifestation et des formes des autres objets, cette forme et cette création, ils la connaissent comme la grande forme [par excellence]; mais l’explication détaillée des lignes d’écriture et des membres de cette forme est de telle sorte qu’on comprend que c’est un homme, mais cela leur est caché. Et comme leur compréhension ne saisit pas cette forme extérieure comme elle le mériterait de cette manière-là, elle la connaît par son indépendance, et comme essentielle.

C’est ainsi que Dieu a dit: „ô fourmis, entrez dans vos demeures, de peur que Salomon et ses armées ne vous foulent sous leurs pieds! ¹.” C’est-à-dire que ce n’est pas la vo-

¹ Qor. XXVII, 18.

qui précèdent le mot „homme” sont l'explication habituelle ; c'est-à-dire que c'est l'homme habituel, que Dieu a créé après avoir enseigné le Qorân à Moḥammed par l'entremise de Gabriel, qui est un ange.

L'explication des 32 mots et des 28 mots qui sont la base du Qorân et de tous les livres célestes, le principe de tous les livres révélés, c'est Dieu lui même qui les a enseignés dans leur signification réelle et leur apparence externe, puisqu'il a dit : „Ton Seigneur est le plus généreux ; c'est lui qui a enseigné au moyen de la plume, il a appris à l'homme ce que celui-ci ne savait pas ¹”.

Il est le maître de la première terminaison, le maître de l'écriture ; Mohammed a été ce prophète, ce n'est pas qu'il ait été et soit illettré. Or, comprenez.

Le mot *‘allamâ* représente cet enseignement. Ceux qui, en apparence, existaient avant lui (Moḥammed), c'est-à-dire les prophètes, lorsqu'ils adoraient Dieu et qu'ils écoutaient, dans l'extase, les paroles divines, comme ils ne comprenaient pas et n'expliquaient pas leur apparence extérieure d'après ces procédés que lui (Moḥammed) comprenait et expliquait d'après son enseignement divin, leur aperception était angélique, et leur professeur, de la part de Dieu, était un ange dépouillé (de toute forme terrestre) et sanctifié.

D'une certain manière, quand le chapitre *er-Rahman* du Qorân (LV) parle de l'enseignement du Qorân comme antérieur à la création de l'homme, cela vient de ce que l'aperception angélique s'imisce dans l'enseignement du Qorân ; c'est-à-dire que d'abord l'ange entend le Qorân prononcé par Dieu, et ensuite l'enseigne au prophète par la permission du Dieu très Haut. Mais, dans l'exposition de principe, ce qu'il entend de la part de Dieu, est une immixtion de l'homme parfait et de sa compréhension ; car, dans le *ḥadîth* relatif à la révélé-

* Qor. XCVI, 3—5.

Troisième Discours.

Dans la voie de la philosophie il est établi que le dernier être créé a été l'homme, qui est celui qui a la compréhension de la totalité. La meilleure espèce d'homme est l'homme parfait, de sorte que le sens d'humanité apparaît complètement dans sa personne. Le commencement et la fin du cycle total, qui a lieu en 1, 360 (ans), on peut les connaître par son apparition. Dieu (qu'il soit exalté!) appelle Adam sa propre personne et dit: Avant lui, il n'y avait pas d'homme, si ce n'est les génies et les anges, qui existaient avant lui. Aucun autre que lui n'a connaissance entière de la définition de ces noms¹; il est le professeur des archanges, qui sont les âmes saintes; il n'y a point, sauf lui, de lieu des bonnes aperceptions par dépouillement et sanctification. De même que, du temps du dernier des prophètes (que Dieu le bénisse et lui donne le salut!), le cycle du prophétisme fut complété par la sainteté (car l'expression „terminaison de la prophétie” représente cette signification), dans son temps [c'est-à-dire de Fazl-ullah] qui est Adam, le cycle de la sainteté a abouti à celui de la divinité; et tant que Dieu ne l'avait pas manifesté, l'explication des livres célestes en général et du Qorân en particulier, ainsi que la signification du mot humanité, n'étaient pas évidentes, ainsi que Dieu (que son nom soit glorifié!) l'a dit: „Le Miséricordieux a enseigné le Qorân, a créé l'homme et lui a donné le talent d'explication²”, et il a [même] été en retard, ainsi qu'il est dit: „Nous avons à le réunir et à t'en apprendre la lecture; quand nous te lisons le Qorân, suis la lecture avec nous; nous t'en donnerons ensuite l'interprétation³.” Dans ce passage, dans le premier verset, l'*élif* et le *lâm* (de l'article)

¹ Les noms des êtres, enseignés par Dieu à Adam.

² Qor. LV, 1—3.

³ Qor. LXXV, 17—19.

celle du Cancer. Quand les prophètes disent que le monde est récemment créé, c'est à ce point de vue. La vérité est que, sauf l'Être suprême, aucun être n'a le privilège d'être associé éternellement avec un autre être, et que celui qui est Éternel n'est pas cet être (que Dieu soit exalté au-dessus de ce qu'on lui associe!)

Ce discours est subtil, parce que le monde représente des figures déterminées, que ces figures se transforment et se meuvent, tandis que le Stable, qui est l'Être suprême, ne se meut pas et ne se transforme pas; mais il est au contraire le premier moteur et l'auteur des transformations: „Dieu fait ce qu'il veut et décide à sa volonté¹”; il n'a ni contraire, ni opposé, tandis que tout être, sauf lui, en a un, ainsi que [Fazl-ullah] l'a dit dans son divin *Djâvidân-nâmè*: „Bien que les 32 paroles de Dieu soient les attributs de Dieu, elles ne sont point son essence, car le Dieu absolu est celui qui écrit le partage des choses et le trace sur la face de l'homme et des choses; c'est lui qui forme l'apparence extérieure d'Adam, et non Adam; c'est pour cela qu'il faut tourner son visage vers la Ka'ba d'Adam, car celui-ci est devenu le lieu de la manifestation de cette personnalité (que sa parole soit exaltée et que sa majesté soit illustre!). „Ce qui ne change pas et ne se meut pas est représenté par A, B, T, etc. avec cette considération que toutes ces lettres ne fassent qu'un [seul être] et soient dépouillées et affranchies [de toute idée corporelle], non avec la considération qu'elles soient révélées et manifestées sous le couvert de la composition et de l'arrangement dans le cœur, sur la langue et sous la plume, où elles apparaissent multipliées et différentes, à cause de la différenciation des organes d'émission du cœur et de la langue. Forcément, [dans ce dernier cas] elles sont des attributs, et non l'essence absolue.

¹ *Qor. passim*, notamment III, 35 et V, 1.

a dit: Il n'y aura point de prophète après moi; c'est ainsi que *Çâil*¹ a dit:

„Tant qu'il y aura des discours et des traditions du Juge, c'est par lui que se termine le prophétisme, d'ordre divin²”.

La cause en est qu'à son époque même, le prophétisme s'est terminé par la qualité de sainteté [donnée à 'Alî]. Son temps, puisqu'il est la fin du prophétisme, a été le commencement de la sainteté; c'est ainsi que Moḥammed a dit: „ô 'Alî! tu étais secrètement avec les prophètes, et avec moi publiquement.” Salut!

Deuxième Discours.

Sauf l'Etre suprême, dont l'existence est indispensable, qui est le Stable, le Savant, l'Unique absolu, tout être qui se présente à l'imagination a un commencement et une fin. Les prophètes appellent cet être *récemment créé*, en considération de ce commencement et de cette fin, de ce changement et de cette transformation en situations diverses, parce que ces êtres doivent forcément être mobiles et changer d'état en état, en apparence il est vrai, mais non dans leur quiddité, qui est le conservateur de la forme extérieure; c'est ainsi que le soleil se meut, en un jour, d'orient en occident, et bien que cette situation soit durable pour le soleil et que son cycle soit perpétuellement de la même manière, cependant la détermination de chaque jour provient du lever du soleil à l'orient, et celle de la nuit a lieu par la disparition de cet astre; de même pour les cycles mensuels et annuels. Par exemple, dans le cycle d'une année, lorsque le soleil entre dans la constellation du Bélier, toutes les plantes verdissent et produisent des fruits; c'est alors qu'a lieu le commencement de chaque printemps, quand le soleil atteint cette constellation; sa fin, c'est quand il se transporte dans

¹ Sigle dont je n'ai pas l'explication, mais qui doit probablement désigner Faḡl-ullah.

² Mètre *ramal*.

saison apparaît, et ainsi de suite jusqu'au cycle total, qui est celui que parcourent les étoiles fixes qui occupent le huitième ciel et dont le temps correspond à 1,360 cycles d'une année. Le résultat et le produit sont ceci qu'une personne qui a apparu dans un cycle, revient dans un autre cycle; la différence doit être telle qu'il n'y ait pas un cheveu de différent; mais dans les autres cycles dont le temps est fixé d'après la rotation des planètes, dont l'emplacement est sous le huitième ciel et dans le septième, bien que les apparitions des choses et leurs disparitions aient lieu par le moyen de la répétition, et qu'il n'y ait pas de différence dans leur quiddité, il n'en est pas de même dans leur *quomodo* et dans leurs vertus particulières; c'est ainsi que dans une année les quatre saisons apparaissent, mais elles ne sont pas pareilles dans leur *quomodo* et leurs vertus particulières; elles se modèlent sur cette base. C'est pour le même motif que la totalité des prophètes (que le salut soit sur eux!) ont fixé la plupart des règles de leurs lois religieuses sur des cycles; c'est ainsi que, pour la prière canonique, le jeûne, la dîme aumônière, le pèlerinage et la guerre sainte, le dernier des prophètes [Moïse] a été ainsi fixé. Donc, nécessairement, dans chaque cycle total, les envoyés divins reviennent de telle manière qu'il y ait une différence de forme extérieure et de réalité entre eux. C'est ainsi que [Dieu] a dit: „L'homme nous propose ses paraboles, lui qui oublie sa création. Il nous dit: Qui peut faire revivre les os, une fois cariés? — Réponds-lui: Celui-là les fera revivre qui les a produits la première fois, celui qui sait créer tout ¹”.

La description en est révélée par A, B, T, Th, F par le Qorân ². Moïse est le dernier des prophètes; il

¹ Qor. XXXVI, 78—79.

² Après les quatre premières lettres de l'alphabet arabe, il y a une suite de sigles et de mots inintelligibles.

assemblées [de la secte], et au milieu des ornements de la métonymie et de la métaphore. Cela a pris la forme d'un livre qui porte le titre de *Livre des confidences* et se divise en 21 discours préliminaires et une conclusion. (Que Dieu nous accorde son concours!)

Premier Discours.

Le monde a toujours existé et se meut toujours par rotation, tant au point de vue de son apparence extérieure qu'à celui de sa réalité interne. Lorsque ses différents états et ses qualités propres (c'est-à-dire celles du monde) se transforment par la cause de sa propre rotation, l'homme, essence de la langue, est indiqué apparemment et en toute sincérité par son apparition du néant. Dans sa rotation, il y a des différences provenant de ce que cette rotation est tantôt d'une allure rapide, et tantôt d'une allure lente, car le cycle du jour est rapide par rapport à celui de la semaine, celui de la semaine par rapport à celui du mois, celui du mois par rapport à celui de l'année. Le résultat et le produit de la rotation et de ses différences sont que toute chose qui apparaît dans une rotation, en tant que point initial des cycles, et disparaît, il faut qu'elle revienne un autre jour, car il est dit : „Nous produirons une nouvelle création ¹”. C'est là une sorte de métaphore qui indique l'apparition des choses dans les cycles, de même que [le soleil] entre dans sa rotation journalière; quand le temps du jour est terminé, il se cache, et revient le jour suivant. Dans le cycle annuel, les quatre saisons doivent correspondre aux quatre tempéraments qui sont différents [les uns des autres]. L'apparition d'une saison a lieu pour le motif de la disparition de l'autre saison. Quand l'année est achevée, il faut que le cycle recommence, la

¹ *Qor.* XIV, 22; XXXV, 17.

LE LIVRE DES CONFIDENCES

DE SÈYYID IŞĤAQ

(QUE DIEU SANCTIFIE SON PRÉCIEUX MYSTÈRE!)

Au nom de Dieu, clément, miséricordieux ! C'est à lui que nous demandons que ta grâce ¹ nous permette d'achever [ce livre].

Louange à Dieu, à qui revient à juste titre l'appellation d'Eternel, tandis que tout ce qui est en dehors de lui ne renferme que l'anéantissement et le néant ! Bénédiction sur le meilleur des prophètes, mine de générosité, ainsi que sur sa famille et ses compagnons, lumières des peuples, clefs des prospérités !

Le matin du mercredi 21 rébî^c 1^{er} 828 (10 février 1425) de l'hégire du Prince de la tente du monde mystérieux, il se présenta à mon esprit, débarrassé des broussailles du doute et de l'hésitation, l'idée que ce pauvre serviteur recevait l'ordre formel de mettre par écrit, sans le voile de la restriction mentale, ce qui est le résultat des commencements et des fins et ce qui est le but de la manifestation et des cycles, à l'usage des compagnons confidents et des confidents compagnons, et d'expliquer la réelle nature des pensées et des vérités dont dépend l'orthodoxie de la croyance ; ce qui, jusqu'ici, ne pouvait être obtenu qu'à travers le coloris des expressions recherchées dans les traités et les as-

¹ Ou : „ton *Fağl*”, c'est-à-dire *Fağl-ullah*.

lettres qui pénètrent dans l'oreille des vrais croyants, leur cerveau est forcément nettoyé des billevesées impures des contrefaçons et des imaginations irréelles qui s'y sont introduites à propos de la résurrection et de la vie future. Après la destruction du corps, qui est la mort naturelle, et comme récompense de ce qu'ils se sont débarrassés des contrefaçons auxquelles croyaient leur mère et leur père, et de ce qu'ils ont acquis des perceptions réelles par le canal de l'inspiration d'un directeur spirituel parfait, ils se trouveront dans le paradis supérieur „y vivant éternellement, à jamais ¹, n'y goûtant point la mort après leur premier décès ²”, assis sur le trône de la majesté, dans la plus belle et droite apparence, jouissant de la vue de Dieu, des houris, des jeunes garçons obéissants et soumis, sans que ni séparation, ni voile, ni douleur, ni regrets viennent les saisir; ils jouiront „de ce que désirent les âmes et dont les yeux se réjouissent ³”.

Que le salut soit sur les Gens de la distinction et ceux qui recherchent l'azl-ullah l'exalté. Que Dieu bénisse Moḥammed et 'Alī!

De la main du pauvre Râdji ben Zā'ifī de
 riyyé, vers le milieu du mois de Rébī' II, 1138 (fin décembre 1725).

¹ Qor. IV, 121 et *passim*.

² Qor. XLIV, 56.

³ Qor. XLIII, 71.

l'apparition des lettres et de la science des lettres. La comparaison des lettres à de la fumée vient de ce que les lettres et la science des lettres proviennent de l'écriture, qui est noire, soit par l'expression technique de Dieu et de qalem de la création, ainsi que de ce que celui-ci a écrit sur le visage d'Adam et de ses descendants, soit par celle des créatures qui écrivent sur les pages et les registres. Ce qui prouve que Dieu le très Haut, en disant „fumée”, a entendu „lettres”, c'est la parole du Prince [des croyants, ^ʿAli] qui a dit: „Du moment que cette fumée viendra du ciel avant le jour de la résurrection, et qu'elle entrera dans l'oreille des infidèles, leur tête deviendra comme celle de *hîna'idhin*. „On appelle tête de *hîna'idhin* une tête de veau rôtie. Cette fumée donnera aux vrais croyants une indisposition semblable au catarrhe.

Jette les yeux, ô étudiant amoureux des mystères divins, sur ces mots: „ô Seigneur des mondes!” Extérieurement, la fumée pénètre dans l'œil, non dans l'oreille; bien mieux, c'est une lettre qui, lorsqu'elle pénètre dans l'oreille des contrefacteurs et des injustes, ceux-ci l'entendent, mais n'y font pas attention, par suite de leur haine extrême; ils sont infidèles à son égard. Leurs têtes prennent, auprès de Dieu et de son Saint par excellence (^ʿAli), la qualité de tête rôtie de tous les animaux, qui ne parlent point au moyen de ces lettres. Ce qu'il y a de plus étrange, c'est qu'ils s'imaginent faire partie de l'homme et de l'humanité.

Dire qu'un catarrhe se produit chez les vrais croyants, cela signifie qu'extérieurement le catarrhe est une chose qui nettoie le cerveau des sottises des révoltés impurs; or le cerveau est l'organe qui, dans le corps de l'homme, perçoit les pensées; en d'autres termes, la perception des pensées dépend de l'état de santé du cerveau, de même que la vue des objets et la perception des couleurs dépendent de l'état de santé de l'œil. Du moment que cette fumée représente des

Treizième Direction.

Sache, ô toi qui étudies les mystères de la religion, que lorsque tu te seras assimilé la susdite règle et que tu t'appuieras sur elle, tu comprendras ce qu'on te dira quand on t'interrogera sur les dix-sept, YH et PH; tu sauras pourquoi la prière du matin se compose de deux *rèk'at*, celle de midi de quatre, et celle du coucher du soleil de trois. Il en sera de même pour le nombre des *sourates* du Qorân et la totalité des préceptes religieux, par l'exécution desquels tu te sais sauvé et délivré [du péché]. Tu comprendras alors pour quelle raison mystérieuse chacune de ces choses a été désignée par un nombre, et pourquoi, si une personne fait au nombre de dix-huit les dix-sept *rèk'at* de la prière, elle est infidèle. Il en est de même pour tous les préceptes de la religion et de la loi canonique.

Quatorzième Direction et postface de l'ouvrage.

Sache, ô étudiant des mystères divins, que la connaissance de la personne parlante, qui est Dieu, dépend absolument de la connaissance de la parole. Quiconque cherche la connaissance du Seigneur en dehors de celle du verbe et du discours, n'est pas sur le droit chemin et n'arrivera pas à son but; c'est un aveugle qui cherche de l'eau douce dans un terrain saumâtre.

Cette nouvelle donnée par Dieu (qu'il soit exalté et élevé!) dans le Qorân, à savoir que l'un des signes du jour de la résurrection, sera l'apparition d'une fumée provenant du ciel, d'après ce passage: „Le jour où le ciel produira une fumée évidente (Qor. XLIV, 19 ¹)”, veut dire que cette fumée sera

¹ Cf. Bêidâwi, *Anwâr et-Tanzîl*, éd. Fleischer, t. II, p. 245; [Pseudo] Abou Zêïd Aḥmed ben Sahl el-Balkhî, *Livre de la création et de l'histoire*, éd. et trad. Cl. Huart, t. II, p. 176.

pas l'alphabet arabe]; or le nom de Moḥammed (que le salut soit sur lui!), en raison de la signification du nombre et du mystère de ces quatre lettres, a été produit par les quatre lettres du *lâm-élif*. Donc Moḥammed du lâm-élif aurait eu des nombres avant lui, isolément ¹.

De même, ces quatre lettres indiquées par le *lâm-élif*, sont en rapport avec le prophète illettré (que le salut soit sur lui!) et le *lâm-élif*, de sorte que ces quatre lettres deviennent huit. Par exemple, celui qui regarde dans un miroir a, en une certaine manière, deux visages, bien qu'un seul visage ait une existence indépendante.

A un autre point de vue, les points invisibles du nom de Moḥammed (que le salut soit sur lui!) se composent de quatre points non répétés, de la façon suivante: Deux sont visibles dans le nom de la lettre ميم, et deux autres dans celui de la lettre حى: les quatre autres points proviennent de la répétition de cette même lettre ميم; quand on prononce sans *imâlè* le nom de la lettre حى, c'est-à-dire حا, cela ne fait plus que six points, provenant tous des trois ميم [contenus dans le nom], points dont quatre viennent de deux *mîms* répétés, et deux du *mîm* primitif. Le seigneur Moḥammed, l'Elu (que le salut soit sur lui!), est le possesseur des 28 lettres, plus la lettre لا qui extérieurement se compose de deux lettres.

Puisque les points du ميم et du حى provenant de ce nom par la voie de la deuxième analyse sont en réalité les points de la lettre ى mentionnés dans le ميم et le حى, ce sont deux points non répétés, et le reste des lettres répétées forme le nombre de 28 lettres; la lettre لا, qui se compose de deux lettres, est [donc] produite par le nom de Moḥammed (que le salut soit sur lui!)

¹ Ce passage me reste inintelligible.

trouver par la méthode indiquée, de la totalité des paroles de l'Essence de Vérité, qui reposent entièrement sur les 32 lettres de l'alphabet. Vive la perfection du prophète illettré (que les bénédictions de Dieu soient sur lui!), puisque le nom propre [de Dieu] est composé des mots de sa langue, dans laquelle on trouve toutes les paroles de Dieu!

Le nom de Moḥammed est du même genre. D'après le premier procédé d'analyse, il se décompose en cinq lettres dépourvues de points visibles, qui sont: م, ح, م, م, و; cela donne trois lettres non répétées, et six d'après le second procédé [d'après le nom même des lettres]. Maintenant les nombres produits par le nom de Moḥammed sont 28, sans les points invisibles; dans ce cas, il ne faut pas joindre à son nombre les points invisibles. De même qu'extérieurement il a été l'objet des 28 paroles ¹, son nom aussi atteint le nombre de 28. Si l'on compte également les points invisibles, c'est conforme à la situation, pour la raison que la lettre *lâm-élif*, bien qu'elle fasse partie des trente-[deux] lettres, cependant, par un certain côté, elle est considérée comme à part. La lettre *lâm-élif* [quand on l'appelle par son nom] se décompose en six lettres, et les points invisibles du nom de Moḥammed sont aussi au nom de six; et si on prononce le nom de la lettre *hâ* avec *imâlè*, c'est-à-dire si on l'appelle *hé*, le nom de Moḥammed, d'après le second procédé, aura huit points invisibles ².

Cet exemple est également juste à ce point de vue que le *lâm-élif*, ainsi que cela a été dit au début, contient [dans son nom] quatre lettres non répétées, et qu'en outre il remplace les quatre lettres de l'alphabet persan [que ne possède

¹ Le nombre des lettres de l'alphabet arabe, auquel se réduit le texte du Qorân tout entier.

² Ces points sont ceux de la lettre *yé* entrant dans la composition du nom de la lettre *mâm*, plus ceux de la même lettre entrant, dans la seconde hypothèse, dans la composition du nom de la lettre *hé* (écrit *hi*).

considérés, tels que 14, 7, 16, 17, 21, etc., dont l'explication ne saurait entrer dans cet abrégé. Il y a des cas où les lettres répétées doivent être comptées, et d'autres où il faut joindre le nombre aux articulations visibles et où il ne faut pas le joindre aux articulations cachées.

Le sens qu'on a en vue en parlant de points visibles, c'est que, lorsque vous aurez observé cette règle et que vous vous appuierez sur elle, vous saurez ce que veulent dire FH, YH et PH¹ quand on vous les articulera, et pourquoi la prière du matin se compose de deux génuflexions, celle de midi de quatre, et celle du coucher du soleil de trois². Il en sera de même pour le nombre des *sourates* du Qorân et la totalité des choses que vous trouverez dans l'analyse de ce nom. Ses lettres sont pointées; néanmoins le nom d'Allah n'a pas cinq points visibles; ses points invisibles sont ceux qui proviennent des lettres pointées déterminées par la seconde méthode d'analyse, comme l'*élif* qui, dans le premier procédé, n'a aucun point visible; mais si vous le lisez *élif*, cette manière de prononcer dégage le *fé*, qui est une lettre pointée.

Une autre règle consiste à considérer le nombre provenant de la valeur numérique des lettres déterminées par les règles précédentes, à les additionner et à voir le nombre total. Par exemple, le nom d'*Allah*, d'après le premier procédé, comprend cinq lettres; suivant le second, quatorze lettres et quatre points; d'après la troisième règle, il renferme trois lettres non répétées, et d'après la dernière six lettres non répétées. Si vous additionnez ces nombres, cela donne 32 lettres; de sorte que le nom d'Allah, qui est un nom propre, témoigne, au point de vue du nombre que l'on y peut

¹ FH est un sigle signifiant dix-sept; YH donne comme valeur numérique 15, c'est le nombre de prières du vendredi; de même PH qui est l'abrégé de *pânsdèh* „quinze”.

² Comparez Hughes, *a Dictionary of Islâm*, p. 469.

parmi les noms des prophètes de Dieu mentionnés dans le Qorân et la tradition, et différent du sens lexicographique, ce qu'est le nom d'Allah en face des [innombrables] attributs de son essence, etc. Ce sont des milliers de significations qui sont contenus dans la composition des noms et des articulations. Ces mystères peuvent être compris par l'analyse et le développement de ces noms. L'analyse consiste à décomposer, par la pensée, un mot composé dont les parties sont reliées les unes aux autres; par exemple, l'expression *Ommou'l-kitâb*, composée de plusieurs lettres et de plusieurs points diacritiques. Les règles de l'analyse et du développement, pour les maîtres du mérite, est de diverses sortes. Celle que nous adoptons paraîtra clairement par l'analyse du mot *allâh*, que l'on peut appliquer à toute articulation et à tout mot. Dans le premier genre d'analyse, où l'on considère les objets nommés, c'est le nombre des lettres qui composent le nom d'Allah dont on tient compte; il y en a cinq: *a, l, l, a, h*. Un autre procédé consiste à appeler ces cinq lettres par leur nom, et à considérer ce que vous obtenez, en les prononçant, par l'articulation des noms de ces cinq lettres: [*élif*], *lâm, lâm, élif, hé*. Maintenant, ce sont quatorze lettres et quatre points diacritiques¹.

Un autre procédé consiste à décomposer le mot *allâh* en ses éléments et à voir combien il a de lettres non répétées; on retranche alors les lettres répétées, c'est-à-dire qu'on n'en tient pas compte. Le mot *Allâh* contient trois lettres non répétées, d'après la première analyse; ces trois lettres sont *l, j, s*; et six lettres, d'après la seconde méthode: *l, j, f, m, s, y*, les répétitions n'entrant pas en ligne de compte. Ces lettres répétées se rattachent à un endroit où la lettre non répétée indique un nombre faisant partie des nombres

¹ En y comprenant les deux points diacritiques du *yé* dans la prononciation *hé* *هـ* du nom de la lettre *s*.

la supériorité de la parole, lorsqu'il atteint la compréhension du mystère de ces lettres qui sont le fondement de cette parole, qu'il comprend les significations contenues dans ces lettres, qu'il s'établit à demeure dans le monde de l'intelligence des vérités, des pensées subtiles et des minuties rangées dans ces lettres, qu'il se tient ferme sur le sol de son cœur, forcément il découvrira dans le monde de la vie future, là où il doit se rendre et retourner, ces attaches et ces apparences sensibles que forment les houris, Ridhwân ¹, les jeunes garçons, etc.; ces apparences de formes ont cette signification que les fils d'Adam, en ce monde soumis aux exigences de la perception [par le canal des sens] et du raisonnement, ont pris une apparence rationnelle et révélatrice.

On peut se rendre compte de la vérité de cette idée par ce qui se passe dans le rêve. Par exemple, quelqu'un a vu un songe particulier où il se trouvait dans un kiosque, entouré d'eau courante, et autres objets semblables; Çâil ² (que sa dignité soit exaltée!), à la pensée de cela et des actes de cet homme, dit: „Celui qui verrait un serpent, un scorpion, et autres choses semblables, en rêve, ce serait tout pareil”. Donc on se bâtit un paradis et un enfer, dans le monde de la vie future, d'après les actes et les paroles des hommes. Forcément toute personne qui a à son actif de bonnes paroles et de bonnes actions est un élu du paradis; ceux pour qui c'est le contraire, sont les réprouvés de l'enfer. Quiconque n'a pas de bonnes pensées et une croyance orthodoxe, extérieurement, et qui ne s'accorde pas, en paroles et en actes, avec les hommes de bien, quand il arrive aux translations, il y reste.

Douzième Direction.

Tout mot est composé; toute articulation a un nom, pris

¹ Jardinier ou gardien du paradis.

² Sigle qui désigne Faḫl-Ullah.

Onzième Direction.

Les 32 lettres qui entrent dans la prononciation reposent uniquement sur huit lettres, contenues dans le mot artificiel *foûl méïdân*; par exemple, quand on prononce le nom de l'*éelif*, ce nom repose sur un *lâm* et un *fé* [en plus de la lettre initiale]; quand on prononce le nom du *lâm*, ce nom repose sur un *éelif* et un *mîm*; le *noûn*, sur un *wâw* et un *noûn*; *té*, *zhé* reposent sur un *yé*.

Quand on dit que le paradis a huit portes, c'est, en une certaine manière, une allusion à ces huit lettres; les habitants du paradis¹, Adam et ses enfants, qui entrent dans ce paradis aux huit portes par le moyen des 32 lettres, la vue des vérités, des pensées, des nuances et des subtilités qui sont latentes dans ces 32 mots, et les houris, les jeunes garçons, les pavillons incrustés de pierres précieuses, les rivières d'eau, de miel, de lait et de vin dont se compose l'autre monde et qui n'ont pas à supporter de diminution de situation, paraissent dans ces 32 lettres. Dieu a dit (*Qor.* XLVII, 16—17): „Voici le tableau du paradis qui a été promis aux hommes pieux: des fleuves d'une eau qui ne se gâte jamais, des fleuves de lait dont le goût ne s'altérera jamais, des fleuves de vin doux à boire, des fleuves de miel pur". C'est-à-dire, telle est la ressemblance du paradis promis aux *mouttaqi* (or, dans la préface [de ce petit traité], on a pu savoir quels étaient ces gens pieux), dans lequel sont des ruisseaux d'une eau qui n'est pas insipide², de ruisseaux de lait dont le goût ne change pas, du vin qui cause du plaisir à ceux qui le boivent, du miel clarifié.

Du moment que le fils d'Adam a sur tous les autres êtres

¹ Pour les *Horoûfis*, le paradis n'est autre que ce bas-monde, quand on y joint la connaissance du mystère des lettres. Cf. Browne, *op. laud.* p. 74.

² Mauvaise traduction de l'arabe *أسن*.

Neuvième Direction.

Les lettres ب, ج, ز et ذ ne représentent aucune valeur numérique; cela provient, en une certaine manière, de ceci que les prophètes de Dieu sont pour ainsi dire les maîtres de la révélation et chargés de manifester les circonstances du monde de l'unité. Or l'apparition du mystère de l'unité de l'Être absolu, monde dans lequel on ne peut faire acception de nombre et de compte, ainsi que Dieu (que sa dignité soit exaltée!) l'a dit: (*Qor.* III, 26) „Tu nourris qui tu veux sans compte”, c'est-à-dire tu donnes la portion journalière à celui-là que tu veux, sans que compte en soit tenu, dépend de l'apparition de ces quatre lettres.

Cependant, d'après une autre explication, ces quatre lettres ayant la même forme que ب, ج, ز et ذ, ont la même valeur numérique, qui est trente-deux; car ب = 2, ج = 3, ز = 7, ذ = 20; or ce sont justement ces mêmes lettres qui complètent le nombre de trente-deux lettres [de l'alphabet].

Dixième Direction.

Si quelqu'un pose la question suivante: La disposition et l'arrangement des 28 lettres du Qorân montre que la dernière lettre est le *yé*; quelle utilité y a-t-il à ce que maintenant l'on ajoute à l'alphabet les quatre lettres dont nous venons de parler? Quelle sera alors la dernière? Je répondrai: Le *gâf*, car ces lettres sont ب, ج, ز, ذ, et leur ordre est celui des 28 lettres; par exemple, lorsqu'on dépasse l'*élif*, on arrive tout d'abord à la lettre ب, puis au ج, ensuite au ز, et enfin au ذ: or les quatre lettres en question ont la même forme et sont articulées dans le même endroit que celles-ci. L'utilité de terminer par la lettre *gâf*, dans la composition, c'est que c'est une lettre dont le nom se termine par un *f*, de même que l'*élif*.

les livres des anciens; mais ce qui a été pris en considération par le dernier des prophètes (Mohammed) et son livre, est de deux sortes: la première sorte est représentée par l'alphabet, dont la première lettre est l'*éelif*, et la dernière le *yâ*; la seconde sorte est figurée par les lettres isolées du Qorân, dont la première est également l'*éelif*, mais dont la dernière est le *noûn*. Il y a une quantité de subtilités et de vérités qui se trouvent dans chaque combinaison.

C'est une règle que, dans la première combinaison, la liste des lettres se termine par le *yé* qui est une lettre dont, visiblement, le nom est exactement pareil à la chose nommée. Dans la seconde combinaison, où la liste se termine par le *noûn*, celui-ci est une lettre qui a sa propre fin en elle-même (c'est-à-dire dont le nom se termine par la même lettre que le début), la première et la dernière lettre sont la même, contrairement à l'ordre de l'*abdjad*, dont la dernière lettre est le *ghaïn* dont le nom, quand on le prononce, se termine par les lettres *yé* et *noûn* et repose sur elles.

Vive la perfection de Moïammed, vive la perfection de Moïammed!

Vive ce bonheur éternel, cette prospérité sans fin!

Sur cette poésie: bravo direction! *zehî* „bravo” est une métaphore qui signifie trente témoignages: bravo la direction d'après l'*abdjad*!

La préséance donnée à la lettre *l* dans l'arrangement et la combinaison des 28 lettres est parce que l'*éelif* a une forme bien équilibrée, et que l'équilibre est un attribut éternel du Créateur des êtres. La terminaison de l'*éelif*, dans la prononciation, est sur la lettre *fé* (*éelif*), et en nombre, il vaut un; or l'unité est aussi un attribut de Dieu; c'est pourquoi on le voit figurer en tête du nom d'Allah, de celui d'Adam et de celui d'Iblis; car „il embrasse toute chose” (Qor. XLI, 54).

¹ Je pense que ce passage est corrompu.

sont: *djîm*, *sîn*, *âîn*, *qâf*; celle de sept est le *ghain*; celle de neuf est le *chîn*. Les lettres qui peuvent être lues de deux manières sont le *bé*, le *té*, et le *thé*; quand on prononce *bé*, cela fait cinq lettres et points, et quand on l'appelle *bâ*, le total est trois; quand on dit *thé*, cela fait sept signes, et quand on l'appelle *thâ*, cela n'en fait plus que cinq. Les autres lettres à double appellation sont *hâ*, *khâ*, *râ*, *zâ*, *îâ*, *zhâ*, *fâ*, *hâ*, *yâ*. Les lettres qui n'ont ni points visibles ni invisibles sont *dâl*, *çâd*, *lâm*, *wâw*.

Septième Direction.

Les vingt-huit lettres ont aussi une valeur numérique, appelée *hisâbi djommèl*: c'est celle qui a été observée par les prophètes divins. Chaque lettre a une valeur particulière, qu'il faut mentionner parce que la connaissance de cette manière de compter est fort utile pour comprendre nombre de questions. Ce compte repose sur l'ordre de l'alphabet arabe appelé *abdjad*:

Abdjad hawaz hotî kalamoun sa'faç qorichat thakhodh daz-hogh. Ces mots, *abdjad hawaz*, sont les noms de certains enfants des anciens prophètes. Des vingt-huit lettres qui entrent dans la composition de ces mots, neuf sont des unités, neuf des dizaines, neuf des centaines, et une vaut mille.

Unités: ا, ب, ج, د, ه, ز, و, ح, ط.

Dizaines: ی, ک, ل, م, ن, س, ع, ف, ص.

Centaines: ظ, ص, ذ, خ, ث, ت, ش, ر, ق.

Mille: غ.

Huitième Direction.

Les diverses espèces de combinaisons et de composition qui s'appliquent à ces lettres de l'alphabet reposent sur le غ¹; il y a d'autres combinaisons qui sont mentionnées dans

¹) Parce qu'il est la dernière lettre de l'alphabet ainsi rangé.

soixante-douze lettres, l'*élif* étant compté pour trois lettres, le *bé* pour deux, etc. Comptées de la même manière, les quatre lettres qui, extérieurement, ne paraissent pas mentionnées dans le Qorân, forment dix lettres. Les *dix parfaites* dont il est question dans le Qorân (II, 192) sont, d'une certaine manière, une allusion à ce nombre de dix lettres, lesquelles, prises dans leur forme extérieure, ne sont que quatre lettres, et dix quand on prononce leurs noms; ce qui fait en tout quatorze. En considérant que ce sont dix lettres contenant dix-neuf points, cela fait vingt-neuf, savoir, le nombre de 28, plus le *lam-élif* représentant les lettres *pé*, *tchîm*, *jé*, *gâf*.

Sixième Direction.

Certaines de ces vingt-huit lettres sont, au point de vue de leur forme graphique, constituées par un signe, d'autres par deux, trois et même quatre signes. Celles qui se composent d'un seul signe graphique sont: ل, ك, ع, ط, ص, س, ر, د, ح, ا; celles qui en comportent deux [la lettre plus le point] sont: و, م, ه; celles qui en comportent deux [ظ], غ, ف, ن; celles dans lesquelles il en entre trois sont: ت, ي, ق; et enfin les lettres composées de quatre signes sont ث et ش. Cela fait, au total, cinquante signes, savoir les vingt-huit formes des lettres et vingt-deux points diacritiques. Parcillement, au point de vue de la prononciation de leur nom, certaines lettres sont de trois lettres, et d'autres, en comptant les points diacritiques visibles et invisibles qui les accompagnent, se composent de quatre, cinq, six, sept et neuf signes. Certaines n'ont ni points visibles ni points invisibles. D'autres peuvent être lues de deux façons différentes, et représentent un nombre particulier dans chaque lecture. Les lettres composées de cinq ¹⁾ signes (lettres et points) sont *noûn* et *mîm*; celles de six signes

¹⁾ Le texte porte quatre par erreur.

en composition, ne peuvent être lues avec aucune signification d'ordre ou de défense, de permission ou d'interdiction. Ce qu'elles indiquent, c'est la personne de celui qui parle, et rien de plus.

Ces quatorze lettres sont appelées أم الكتاب¹ „la mère du livre” et آياتٌ محكمات² „des signes fermes” dans ce passage du Qorân (III, 5): „C'est lui qui t'a révélé le livre, dont certains signes sont fermes (ce sont eux la mère du livre), et les autres se confondent avec eux” parce qu'ils sont l'original, au point de vue de la forme.

Ces onze dernières lettres sont tirées des quatorze premières; ز, د, ذ, ح, خ, ج, ي, ت, ب, et ث viennent de ع. Donc ces quatorze lettres sont bien celles qui sont désignées [dans le texte du Qorân] par les mots de „signes fermes” et de „mère du livre”.

Ces quatorze lettres isolées sont répétées au commencement de vingt-neuf sourates du Qorân et forment les groupes suivants: أم (II, III), أَلِف (VIII), آلر (X, XI, XII, XIV, XV), طسم (XXVII), طس (XXVI), طه (XX), كهيعص (XIX), ص (XXXVIII), يس (XXXVI), آلر (XXIX—XXXII), حم عسق (XL, XLI), حم (XLII), حم (XLIII—XLVI). Ce sont soixante-dix-sept lettres et huit points, en prenant la lettre ya du mot *ya-sîn* comme étant l'interjection arabe يا „ô!” et non une lettre isolée; mais dans le cas où on la prendrait pour une des lettres isolées, cela ferait soixante-dix-huit lettres et neuf points.

Cinquième Direction.

Lorsqu'on articule, dans la prononciation, les noms des vingt-huit lettres dont se compose le Qorân, cela fait

¹ Cf. Browne, p. 85.

Le prince [des croyants, 'Alî] a dit, dans le *Nehdj ul-bêlâgha*¹: „O celui qui indique une essence par son essence même!” c'est-à-dire, ô toi dont la personne indique sa propre personne! Il n'y a point de doute que (ces mots) n'indiquent l'essence même du Verbe de Dieu; comprenez donc!

Quatrième Direction.

Il n'y a de lettres isolées dans aucun livre révélé, à l'exception du Qorân. Parmi les 28 lettres dont se compose le Qorân, quatorze se présentent sous la forme de lettres isolées; ce sont ن, ف, م, ح, ط, ص, ع, ي, ه, ك, ر, ل, ا. Remarquez que dans ce nombre, il y a cinq points diacritiques. Quand on les épelle par leur nom, il y a trois nouvelles lettres qui interviennent, ce sont و, د, ف, comme on peut le voir clairement en prononçant les noms de l'*êlif*, du *çâd* et du *noûn*. Lorsqu'on retranche du nombre de 28 lettres, les dix-sept (14 + 3) qui figurent dans les lettres isolées, il reste onze lettres, qui sont les suivantes: ت, ب, ث, غ, ظ, ص, ش, ز, ذ, خ, ج, د.

Les quatorze lettres susindiquées sont celles que le Qorân appelle سبعا من المثاني والقرآن العظيم (*Qor.* XV, 87), c'est-à-dire: „En vérité, nous t'avons donné le Qorân, ô Moḥammed, comme une septaine de deux grands, qui sont les lettres composées.” Bien que ces quatorze lettres appartiennent au Qorân, néanmoins il a attribué le Qorân à deux, à cause de la supériorité qui s'attache aux principes isolés, par rapport aux dérivés, qui sont les choses composées. Et aussi le mot *Qorân* vient de *Qarâ'at* „lecture”. Les lettres isolées, avant d'entrer

¹ Ouvrage chi'ite, contenant les paroles mémorables d'Alî, et dont la composition est attribuée par Ibn-Khallikân à Abou'lqâsim 'Alî ben Tâhir (mort en 406—1015) ou à son frère Radhi-eddin de Bagdad. Cf. Hadji-Khalifa, t. VI, p. 206, n^o. 14114. Il a été publié à Tébriç, sans date (Zenker, *Bibliogr. Orient.* T. II, p. 24).

² Cf. Browne *op. laud.* p. 84.

nommées à leurs trente-deux noms, leur dénomination est entièrement effacée; celui qui fait cette supposition verra que ce sont trente-deux choses nommées dont ces mots sont les noms; il suit alors que le nom et la chose nommée ne sont qu'une même essence.

Quand Dieu (qu'il soit glorifié!) a dit: „Et il enseigna [à Adam les noms] (Qor. II, 29)” par le moyen de la chose dénommée, cela vient de ce que sa distinction des choses dénommées les unes d'avec les autres s'opéra par l'unique moyen du nom. Lorsque Dieu a dit à Adam: „Le nom de *l* est *éelif*, celui de *ب* est *bé*, celui de *ل* est *lâm*, celui de *ف* est *fè*”, Adam aurait jeté les yeux sur le nom de *l'éelif*, et aurait su que la chose dénommée par les noms *éelif*, *lâm* et *fè* était *ل*, *ل* et *ف* qui se seraient réunis. De la même manière, lorsqu'il a jeté les yeux sur les 32 noms, il a vu en même temps les 32 choses dénommées. Donc Dieu a dit: „Il enseigna [les noms],” et n'a pas dit les choses dénommées, parce que les noms ne font qu'un avec les choses dénommées, et réciproquement; mais si la chose nommée ne devenait pas un nom, elle ne pourrait être reconnue. Par exemple, le fils d'Adam, sorti du sein de sa mère, parle visiblement au moyen des choses dénommées par les 32 noms, c'est-à-dire au moyen des signes *ل*, *ب*, *م*, jusqu'à ce qu'il arrive à un degré où il parle au moyen de la totalité des choses dénommées; il dit: *Allâh*, et *khodâ*: ce sont *ل*, *ل*, *خ* et *و* qui sont entrés dans sa prononciation, mais il ne sait pas ce que c'est tant que le professeur ne lui fait pas connaître ce que sont les noms de ces lettres, savoir *éelif*, *lâm*, *bé*, etc. Le professeur, de son côté, ne peut pas instituer un nom pour les choses dénommées, qui serait différent des choses dénommées. Cela est évident et nécessaire. Donc, en tout cas, il y a des choses dénommées qui sont devenues leur propre nom et leur propre explication, de même que le soleil s'explique de lui-même.

(*Qor.* II, 100), c'est à dire nous n'abrogerons ou ne ferons oublier aucun verset (en d'autres termes, si nous oublions et n'apportons pas un verset), nous en apporterons un meilleur. Ailleurs, Dieu a dit: *وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً* etc. c'est-à-dire, si nous remplaçons un verset par un autre (*Qor.* XVI, 103). Or ce groupe لا, dans le Qorân, remplace les quatre lettres susdites et leur est devenu pareil. Voici par quel procédé: c'est par le nombre des lettres articulées, car, quand on prononce les mots *lâm-élif*, il y a quatre lettres qui ne sont pas répétées, ce sont *a, l, f, m*. Par rapport à l'ami de Dieu (Mohammed), les lettres *lâm-élif* valent mieux que ces quatre autres lettres, quoiqu'en réalité aucune lettre de l'alphabet n'ait de supériorité à l'égard d'une autre lettre; elles n'ont toutes qu'une seule essence; mais la supériorité du groupe لا, c'est qu'il se compose de deux lettres, bien qu'en apparence il ait été révélé comme une seule lettre. Par sa situation même, il explique à l'ami de Dieu que toutes les lettres ne sont qu'une seule essence, et que la dualité n'existe pas parmi elles. C'est pour cela que Mohammed a dit: *اقْرءوا القرآن على حرف واحد*, c'est-à-dire: „Lisez le Qorân sur une seule lettre”, et que le prince [des croyants, 'Alî] (que le salut soit sur lui!) a dit: *كثرة العلم نقطة كثرها الجاهلون* c'est-à-dire: „La science est un point; ce sont les ignorants qui l'ont multiplié.”

Troisième Direction.

Ces trente-deux lettres ont des noms, en même temps qu'elles sont des choses dénommées; c'est-à-dire, chacune de ces lettres a un nom; c'est aussi une chose dénommée. Leur nom est *élif, bé, té, djim*; la chose dénommée est leur forme *ا, ب, ت, ث, ج, خ*. On ne peut pas dire qu'aucun de leurs noms ne soit pas précédé de la chose nommée; ce nom n'aurait pas d'existence sans la chose nommée. Lorsque, par supposition, vous enlevez ces trente-deux choses

d'Adam n'emploie dans son langage la totalité de ces lettres, à l'exception des Persans, qui parlent une langue composée d'arabe mélangé avec leur langue originelle. Par exemple, ils se servent des sons *k* et *g*, dans les mots *koll*, *gil*, *kolli*, *kitâb*, et autres analogues.

Maintenant, à propos des mots *koll* et *kitâb*, usités même parmi le commun des habitants de la Perse, aucun de ceux-ci ne sait plus comment se disent ces mots en persan. Il en est de même du mot *‘aql* (raison), en persan *khirad*; le mot *‘aql* est [seul] usité, et la plupart des gens du commun ne sait pas que *‘aql* se dit, en persan, *khirad*.

Ce mélange de deux langues n'existe pas en arabe; on ne le trouve que chez les Persans; les Arabes continuent de se servir de leur propre langue originelle. Le prophète a sûrement dit: „La langue des habitants du paradis est l'arabe et le persan *déri*, c'est-à-dire clair”.

Deuxième Direction.

De ces trente-deux lettres, une grande partie se retrouvent dans les livres révélés; c'est ainsi qu'on en retrouve vingt-deux dans le Pentateuque, vingt-quatre dans l'Evangile, vingt-huit dans le Qorân; les quatre lettres restantes, qui ne se retrouvent pas manifestement dans le texte du Qorân, sont les suivantes: پ, چ, ژ, گ. Mais comme Dieu (qu'il soit exalté!) voulait que son prophète et ami fût le dernier des prophètes, de façon qu'aucun autre ne pût se manifester après lui, il lui montra alors, dans le monde de la pensée, le groupe ا ل réduct en une seule lettre (le *lâm-élif* لا) et il lui dit ces mots: ما ننسخ من آية او ننسها نأت بخير منها او مثلها „Nous n'abrogerons aucun verset de ce livre ni n'en ferons effacer un seul de ma mémoire sans le remplacer par un autre, meilleur ou pareil”

¹ Comparez le *Nuskhè-ï Nau*, cité par Browne, JRAS. 1898, p. 77, note 1.

LE LIVRE DE LA DIRECTION.

AU NOM DE DIEU, CLÉMENT, MISÉRICORDIEUX!

Après le préambule d'usage: Dieu (que sa majesté soit exaltée!) a dit dans le Qorân (II, 1): **أَلَمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ لَا رَيْبَ** c'est-à-dire, „A. L. M. c'est un livre à l'endroit duquel il n'y a point de doute ni de suspicion; il montre la voie aux *mouttaqi*.” Indubitablement, le mot *mouttaqi* désigne celui qui prend pour guide ces lettres de l'alphabet. C'est pourquoi [le présent ouvrage] a été composé, à titre de préface, [pour expliquer] certains termes techniques que l'on ne manque pas d'employer dans la science des lettres, et d'où dépend la compréhension des questions; cela a été fait, d'une manière abrégée, pour les étudiants qui suivent cette voie et pour les amateurs de cet examen; et nous lui avons donné le titre de Hidâyèt-nâmé (livre de la direction). Que le salut soit sur ceux qui marchent en conformité avec nos opinions et nos croyances!

Première Direction.

Toutes les lettres que Dieu (que sa majesté soit exaltée!) a enseignées à Adam, et qu'emploient pour parler tous les fils d'Adam, Arabes, Persans, Turcs, Indiens, etc. sont au nombre de 32, que voici: **ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ي پ چ ژ ژ**. Aucun peuple descendant

14°. *Tourâb-nâmè* „livre de la terre” (p. 151), par allusion au sobriquet d'Ali, Abou-Tourâb?

15°. *Velâyèt-nâmè* „livre de la sainteté” en persan (p. 156), peut-être le même que l'ouvrage en turc du même titre qui donne la biographie de Hâdjî Bektâch et qui est à Cambridge (Browne, *Further notes*, p. 34).

3° *Maḥchar-nâmè* de l'Emir 'Alî el-A'la, mort en 822 hég. (1419); voyez Jacob, *Beiträge*, p. 44, note 4.

4° *Istiwâ-nâmè* de l'Emir Ghiyâth-ud-dîn; il existe en manuscrit à la Bibliothèque Nationale (1^{ère} partie du n° 24 de l'ancien fonds persan) ¹.

5° *Hidâyèt-nâmè* „livre de la direction”, cité p. 129, est sans doute le même dont nous donnons plus loin le texte et la traduction, mais il paraît y en avoir deux, le premier en persan, qui est au British Museum, et le second en turc, par Firichtè-oghloû, dans la bibliothèque privée de M. E. G. Browne.

6° *Moqaddimet el-ḥaḡâiq* et

7° *Virân-Abdâl* sont des livres pour les commençants (p. 136 et 137).

8° *Ākhiret-nâmè* „livre de la vie future” (p. 145) est un autre ouvrage en turc de Firichtè-oghloû (p. 156). Il est au British Museum et dans la bibliothèque de M. Browne.

9° *Risâlè* „petit traité” de Fazl-ullah (p. 147), au British Museum.

10° *Toḥfat ul-ʿochchâq* „Présent fait aux amoureux” (p. 148).

11° *Risâlè* „petit traité” de Bedr-ud-dîn (p. 149).

12° *Risâlè-î noḡta* „traité du point” (p. 149). Comparez le traité turc *Risâlè-î noḡtat il-béyân* qui est au British Museum et à Cambridge; cette même expression est fréquente chez les Bâbis.

13° *Risâlè-î ḥoroûf* „traité des lettres” (p. 151), dont un exemplaire est entre les mains de M. Browne.

¹ Browne, JRAS. I, 1898, p. 63—64; *Further notes*, p. 33.

أمیه „lignes de la mère” ou خطوط حوا „lignes d'Eve”. Les sept lignes formées sur le visage de l'homme adulte, à savoir deux par les moustaches, deux par les poils de la barbe qui se rejoignent, deux par les poils à l'extrémité de la barbe, et une par la barbiche de la lèvre inférieure, s'appellent خطوط أبيه „lignes du père” ou خطوط آدميه „lignes d'Adam” (p. 85). On compte aussi les lignes de la manière suivante : deux lignes fournies par les joues, deux par le nez, deux par les moustaches, une par la barbiche de la lèvre inférieure (p. 89).

Le corps de l'homme se compose de 360 articulations; or 360 n'est que le produit de 60 par 6, et 60 est le total de $28 + 32$, l'alphabet arabe ajouté à l'alphabet persan. Le nychthymère est de 24 heures; quarante nychthymères égalent 960 heures, total égal au produit de 28 par 16 (448), plus celui de 32 par 16 (512).

Les ouvrages des Horoufis cités au cours du *Kâchif ul-esrâr* d'Ishaq-Efendi sont les suivants :

1° Six *Djâvidân*, dont le premier est écrit par Fazl-ullah ¹, et les cinq autres par ses disciples; l'un d'eux, écrit par Firichtè-oghloû, porte le titre de *Ichq-nâmè*. Ils ont été imprimés en 1288 hég. 'Abdul-medjîd ibn Firichtè tire son enseignement de Bâyéziîd, celui-ci de Sèyyid Chems-ud-dîn, celui-ci de Fazl; il mourut en 874 (1469) [p. 156]. L'*Ichq-nâmè* est à Cambridge.

2° *Haqîqat-nâmè*, composé par un des successeurs de Fazl-ullah, qui traite des mêmes questions que l'*Ichq-nâmè* de Firichtè-oghloû, auxquelles on en a ajouté d'autres, et sur l'explication en détail des articles de foi (p. 120); c'est un ouvrage en turc du chéikh Çafî, qui est à la bibliothèque de l'université de Cambridge.

¹ Il en existe des copies à Cambridge, Leyde et St^e Sophie.

verre de vin, une tranche de pain et un morceau de fromage; entrant en séance, les assistants poussent une grande clameur avec respect et honneur; le *pir* prend le verre de vin, le donne à chaque personne, et cette personne le reçoit avec un respect parfait, le frotte sur sa figure et ses yeux, et le boit ¹. Ils admettent également la confession auprès du Bâbâ ².

Dieu est une force qui se traduit par un verbe, c'est-à-dire un phonème, une voix (p. 33), et se compose des trente-deux lettres de l'alphabet arabe-persan (p. 120), dont vingt-huit ont servi à écrire le Qorân, qui est le verbe de Dieu transcrit, et les quatre autres ont été ajoutées plus tard. Les lettres de l'alphabet sont les attributs de Dieu, et le son articulé au moyen d'elles, c'est l'essence de Dieu (p. 148).

Le visage d'Adam (ou de l'homme) est l'exacte représentation de la face de Dieu, mais à condition qu'on sache en analyser les lignes. Ainsi, sur ce visage, il y a sept lignes qui, multipliées par le nombre des éléments, donnent vingt-huit, nombre des lettres de l'alphabet arabe. Le vers persan suivant montre quelles sont ces sept lignes:

چار مژه عر دو ابرو موی سر * هفت خطند از خدای دادگر

Les quatre cils, les deux sourcils, les cheveux de la tête forment sept lignes tracées par le Dieu juste.

Le nombre fatidique sept se retrouve dans beaucoup de circonstances: les cieux et les terres sont au nombre de sept; la *Fâtîha* ou premier chapitre du Qorân se compose de sept versets; la formule de la foi musulmane renferme sept mots ³. Ces sept parties du visage se nomment خطوط

¹ *Kâchif*, p. 27; trad. Jacob, dans les *Beiträge*, p. 88.

² *Kâchif*, p. 28; trad. Jacob, p. 92.

³ La première partie de la formule, لا اله الا الله, renferme quatorze lettres (y compris les lettres redoublées), la seconde également quatorze lettres محمد رسول الله, en tout vingt-huit lettres, nombre des lettres de l'alphabet arabe (*Kâchif*, p. 24).

première est l'intuition provenant de la grâce divine, c'est la seule qui ne commette pas d'erreurs; la seconde est celle du raisonnement, sujette à l'erreur. Comment obtenir cette grâce mystérieuse, qui révèle ainsi la pure vérité? Par la purification de la pensée. On obtient celle-ci en écoutant, selon la parole d'un maître autorisé, l'interprétation allégorique du Qorân et des traditions.

Chaque atome est le lieu de la manifestation de la divinité, et comme corollaire, Dieu n'existe pas en dehors de ces atomes: donc panthéisme absolu, identité de Dieu et de la matière. Démonstration: la matière se compose de quatre éléments; quand les éléments s'entrechoquent, il en sort un bruit, une voix; et quand même ils ne s'entrechoqueraient pas, cette voix n'en existerait pas moins en puissance.

Or ce bruit, cette voix, c'est le Verbe divin, le même qui s'est manifesté dans le Qorân.

Le *Kâchif ul-esrâr* d'Ishâq-Efendi va nous permettre de compléter ces renseignements. Fazl-ullah est la personne dans laquelle, en l'an 800 hég., à l'âge de cinquante ou soixante ans (p. 100), s'est manifestée la force éternelle que l'on appelle Dieu, après s'être montrée dans la personne d'Adam, de Moïse, de Jésus et de Moḥammed, qui n'est pas nommé. Le sens réel des paroles contenues dans les quatre livres révélés (Pentateuque, Psaumes, Evangile, Qorân) est resté caché jusqu'à la rédaction du Djâvidân par Fazl-ullah.

Comme cérémonies extérieures, Ishâq-Efendi remarque qu'à l'encontre des autres derviches, ils n'ont point de *virâd* ni de *zîkr*; chaque matin, dans la maison du *pîr* (chef spirituel des communautés de derviches, appelé *bâbâ* par les Bektachis),¹ ils se rassemblent dans la chambre d'exercice. Le *pîr* met dans la main d'un serviteur, pour chacun, un

¹ *Pîr-êvi*. M. Jacob pense que c'est le nom sous lequel on désigne la maison-mère des Bektachis, en Asie-Mineure (p. 87, note 2).

qu'on y observe. Ces mouvements forment des cycles dont le commencement et la fin sont marqués par des phénomènes semblables, l'apparition d'un Adam au début et un jugement dernier à la fin. Sauf Dieu, tout être a un commencement et une fin.

Dieu se manifeste, s'extériorise, si l'on veut, dans la personne de l'homme, et plus particulièrement dans son visage, car l'homme a été fait à l'image de Dieu. Cette manifestation se produit, dans le développement historique de l'humanité, sous trois formes: le prophétisme, la sainteté, la divinité. Dieu se manifeste par les prophètes; Moḥammed a été le dernier de ceux-ci; ensuite viennent les saints, dont le premier a été 'Alī; puis les imams jusqu'à Ḥasan 'Askéri, le onzième imam, ce qui différencie les Horoûfis des Ismaéliens, qui s'arrêtaient au septième; Faẓl-ullah est le dernier des saints, mais il est aussi le premier de la série divine, celle dans laquelle la divinité s'incarne décidément dans le corps de l'homme; le dernier de ses successeurs sera le signe de la fin, non pas du monde puisqu'il est éternel, mais bien du cycle actuel, celui où nous vivons, et qui sera suivi d'un nouveau cycle.

Ce qui distingue l'homme, c'est la parole: cette parole est le verbe divin, et comme le verbe ne peut s'inscrire que par le moyen des lettres, il s'ensuit que les 28 lettres de l'alphabet arabe, qui contiennent tout le verbe divin (à preuve le Qorân, qui est incontestablement la parole de Dieu, et qui repose uniquement sur vingt-huit caractères d'écriture), ont une valeur, une force particulière.

L'âme est immortelle, ou plutôt une faculté de l'âme, l'imagination, qui après la destruction du corps continuera de voir les mêmes images qu'elle a acquises durant la vie; les images bonnes seront pour elle le paradis, les images mauvaises, l'enfer.

L'esprit humain parvient à la science par deux voies: la

raît lui convenir, puisqu'il est consacré à l'épisode d'Alexandre à la recherche de la fontaine de Jouvence, celle-ci entendue allégoriquement au point de vue horoûfi; le texte en est extrait d'un manuscrit de la Bibliothèque Nationale (ancien fonds persan n° 24, seconde partie). Ce poème est de Fazl-ullah lui-même, ainsi que le montre le vers 39, p. 100, *ظلمت آبادی* etc. qui est reproduit p. 65 du texte, p. 104 de la traduction. Il est écrit sur le mètre *ramal*¹.

9° Un tableau des sigles les plus usités, surtout dans le *Djâvidân*, et qui est également tiré d'un manuscrit de la Bibliothèque Nationale (sur une feuille de garde f° 8 r°, du n° 109 supplément persan).

10° Un glossaire du dialecte d'Astérad, mis par ordre alphabétique, et qui a pour base la troisième partie du n° 24 de l'ancien fonds persan à la Bibliothèque Nationale, qui a fourni le livre d'Alexandre déjà cité. Dans l'original, les mots sont disposés sur deux lignes; la première renferme les expressions dialectales, et la seconde leur explication en persan; c'est cette explication que je mets entre parenthèses avec l'indication *gl.*, c'est-à-dire *glosé*. Les lettres *Voc.* entre parenthèses indiquent des formes ou des traductions tirées du vocabulaire que j'ai donné dans ma *Notice d'un manuscrit pehlevi-musulman*.

Le *Mahrèm-nâmè* „Livre des confidences” est le plus important de ces traités, d'abord par sa date, car il a été composé en 828 hég. (1425), et ensuite par son contenu, car il permet d'embrasser une plus vaste étendue de la doctrine horoûfie, que tout ce que l'on connaissait jusqu'ici. Il nous informe que l'univers est éternel, et qu'il se meut d'un mouvement éternel de rotation qui est la cause des changements

¹ Cf. Browne, JRAS, 1898, I, p. 63—64; *Further notes*, p. 33.

du système employé par les Ḥoroûfis pour leurs calculs cabalistiques, et que pour ce motif j'ai mis en tête de ce volume, bien que dans le manuscrit il occupe les feuillets compris entre le f° 70 et le f° 82.

2° *Mahrèm-nâmè-i Sèyyid Ishaq* „Livre des confidences de Sèyyid Ishaq” divisé en 21 discours, plus une préface et une postface. Ce traité est écrit dans un mélange de persan et d'un dialecte longtemps inconnu, mais qui est tout simplement le dialecte persan d'Astérad, patrie de Faḡl-ullāh, ainsi qu'on le sait depuis les récentes acquisitions du British Museum, parmi lesquelles se trouve un *loghat-i Astêrâbâd* se rapportant à la lecture du *Djâvidân*, écrit dans ce même dialecte ¹ (f°s 1—41).

3° *Nihâyet-nâmè* „Livre des fins” divisé en deux discours préliminaires et une conclusion (f°s 42—47), sur la nature des corps.

4° *Er-Résâil* „Petits traités” (f°s 48—53) sur cette expression coranique: „Tout périra, sauf sa face”.

5° *Der ta'rîf-i dherrè* „De la définition de l'atome” (f°s 53—61) à propos de cette idée, que Dieu se manifeste dans tous les atomes dont se compose l'univers.

6° Traité ḥoroûfi sans titre (f°s 61—66) sur l'art de se connaître soi-même.

7° Autre traité ḥoroûfi sans titre (f°s 83—90) sur la question de l'identité du nom et de la chose nommée.

On y trouvera joint: 8° Un poème sans titre, auquel j'ai restitué celui d'*Iskender-nâmè* „Livre d'Alexandre” qui pa-

¹ Browne, *Further notes*, p. 11.

M. Georg Jacob ¹ et par M. Edward G. Browne ². En effet, un grand nombre de calculs établis par les Ĥoroûfis se retrouvent textuellement dans le fragment II publié et traduit par Stanislas Guyard ³: l'emploi de la formule ABTTh pour désigner en abrégé l'alphabet arabe ⁴, le rôle attribué au *lâm-êlîf* comptant tantôt pour la vingt-neuvième lettre, et tantôt pour deux lettres, les additions reposant sur le nombre des lettres et des points diacritiques, tout cela est en germe dans le fragment II. La technique des symboles est donc ismaélienne; mais la doctrine de Faẓl-ullah est différente de ce que l'on peut savoir de ces fameux sectaires.

Au rapport d'Işâq-Efendi, Faẓl-ullah était un Qarmaṭe, c'est-à-dire un Ismaélien, d'Astéradabad en Perse. Il fut mis à mort en 796 hég. (1393—94) par Mirânchâh, fils de Timour, décédé avant son père en 803 hég. (1400—01) ⁵. Un de ses élèves, 'Alî el-a'la, se rendit en Asie-Mineure, fut reçu dans un couvent de derviches Bektachis, et commença à répandre les idées de Faẓl-ullah en les présentant comme celles de Ĥâdji-Bektâch lui-même ⁶. Telle serait la voie par laquelle les Bektachis sont devenus Ĥoroûfis.

Le présent volume donne un certain nombre de traités relatifs à la doctrine de la secte, qui jettent quelque lumière à la fois sur le mécanisme de son enseignement et sur les idées répandues parmi ses adeptes. La plupart sont extraits d'un manuscrit qui fait partie de ma collection, petit in-12, de 90 feuillets. Voici l'énumération des divers opuscules, tous copiés de la même main, que contient ce petit volume :

1° *Ĥidâyyèt-nâmè* „livre de la direction”, qui fournit la clef

¹ *Beiträge*, p. 33.

² Communication personnelle.

³ *Fragments relatifs à la doctrine des Ismaélis*, p. 108 et suivantes.

⁴ Comparer notre ABC, Abécédaire.

⁵ Browne, *Further notes*, p. 8.

⁶ C'est l'explication donnée par Işâq-Efendi, dans son *Kâchif-ul-asrâr*, qui, faute de mieux, a été reproduite par Browne, *id. op.*, p. 5, et par Jacob, *Beiträge*, p. 45.

du corps des Janissaires par 'Alâ-uddîn, frère et premier ministre d'Orkhan. Une légende prétend qu'Orkhan se rendit un jour à l'endroit où résidait Hâdji-Bektâch, près d'Amasia, pour lui demander, avec sa bénédiction, un étendard et un nom pour la nouvelle milice¹. Le derviche posa la manche de son manteau sur la tête d'un des soldats, et donna à l'infanterie nouvellement créée le nom de Yéni-tchéri (nouvelle troupe, d'où „janissaire"). Depuis lors les Janissaires portèrent un morceau d'étoffe derrière le feutre blanc qui leur servait de coiffure et ornèrent celle-ci d'une cuiller de bois. Cette tradition n'a pas de base historique bien certaine². Néanmoins les Janissaires conservèrent dans leurs rangs des derviches bektachis; Mouradgea d'Ohsson déclare qu'ils sont enrôlés dans le 99^e *orta*³ et que cette organisation remonte à l'an 1591. La destruction des Janissaires enleva toute son importance à l'ordre des Bektachis.

On ignore quelle était la doctrine de Hâdji Baktach, qui n'a pas écrit de livres⁴; mais ce qui est certain, c'est que cet ordre de derviches, dès le quinzième siècle, adopta les idées de Fazl-ullah, surnommé *Horoûfi*, originaire d'Asté-rabad, qui fut persécuté et mis à mort par ordre d'un fils de Timour. Fazl se croyait, et ses adeptes le crurent, l'incarnation de la divinité. Pour lui, toute théologie découle de l'alphabet arabe (28 lettres) complété au moyen des 4 lettres complémentaires qui y ont été ajoutées par les Persans. Il n'était pas l'inventeur de ce système; il ne faisait qu'être l'écho d'idées ismaéliennes, remarque déjà faite par

¹ Hammer, *Hist. de l'empire ottoman*, t. I, p. 123, qui indique, comme sources, Nechrî et 'Alî; d'Ohsson, *Tableau général de l'empire othoman*, t. IV, p. 675, et t. VII, p. 311.

² Jacob, *Beiträge zur Kenntnis des Derwisch-Ordens der Bektaschis*, p. 3, ne l'a trouvée ni dans Sa'd-eddin ni dans Nechrî (ms. de Vienne), malgré l'indication de J. de Hammer.

³ *Tableau général*, VII, p. 311 et 325.

⁴ Ishâq-Efendi, *Kâchif ul-esrâr*, p. 157.

P R E F A C E.

Dans le *Journal Asiatique* de 1889¹, j'ai fait connaître un manuscrit persan conservé à la bibliothèque de la mosquée de Sainte-Sophie, dont l'intérêt portait surtout sur le dialecte dans lequel il était écrit. Rien n'indiquait ni son véritable titre, ni le nom de l'auteur. En 1898, mon savant ami M. Edward G. Browne, professeur à l'Université de Cambridge, publia, dans le *Journal of the Royal Asiatic Society*², un article sur la littérature et les doctrines de la secte Һoroűfie, dans lequel il établissait que le manuscrit de la bibliothèque de S^{te} Sophie était un exemplaire du *Djâvidân-i kabîr* de Fazl-ullah, le fondateur de cette secte. Un assez grand nombre de manuscrits ayant trait aux mêmes doctrines fut, peu après 1901, offert en vente au British Museum et à la bibliothèque de l'Université de Cambridge : quand on s'enquit de la provenance de ces ouvrages, il fut prouvé qu'il fallait chercher celle-ci chez les membres de l'ordre religieux des Bektachis.³ Ainsi il devint clair que les derviches Bektachis étaient des adeptes de la doctrine des Һoroűfis.

Le nom de Һâdji Bektâch est intimement lié à la création

¹ *Notice d'un manuscrit pehlevi-musulman*, par M. Cl. Huart (*Journal Asiatique*, VIII^e série, t. XIV, p. 238—270).

² *Some notes on the literature and doctrines of the Hurúfî sect*, JRAS, 1898, p. 61—94; *Catalogue of the persian MSS of.... Cambridge*, n^o XXVII, p. 69—86; *Hand-List of Muhammedan Manuscripts*, n^o 294, p. 56.

³ Edw. G. Browne, *Further notes*, JRAS, 1907, p. 2 du tirage à part.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL".

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904],
E. G. BROWNE,
G. LE STRANGE,
H. F. AMEDROZ,
A. G. ELLIS,
R. A. NICHOLSON,
E. DENISON ROSS,
AND
IDA W. E. GIBB, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

JULIUS BERTRAM,
14, Suffolk Street, Pall Mall,
LONDON, S.W.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

E. J. BRILL, LEYDEN.
LUZAC & Co., LONDON.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death
in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.*

تِلْكَ أَعْمَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."*

*The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haqq Hāmid
Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders
of the New School of Turkish Literature, and for many years an
intimate friend of the deceased.*

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطیب
کندی عمرنه وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
بیغ ایکن اولمش ابدی اوج کاله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ابدی مستر گیب

Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédei à Témour-Kaân, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs Mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)

Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaïtou, et de Abou-Saïd.

An abridged translation of the Ihyá'u'l-Mulúk, a Persian History of Sístán by Sháh Husayn, from the British Museum MS. (OR. 2779), by A. G. Ellis.

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, with a translation, by G. Le Strange.

The Chahár Maqála of Nidhámí-i-[°]Arúdi-i-Samárqandí, edited, with notes in Persian, by Mirzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)

The Futúḥ Miṣr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus of Abu'l-Qásim 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'lláh b. 'Abdu'l-Hakam al-Qurashí al-Miṣrî (d. A.H. 257), edited by Professor C. C. Torrey.

The Qábús-náma, edited in the original Persian by E. Edwards.

Ta'rikhu Miṣr, the History of Egypt, by Abú[°]Umar Muḥammad b. Yúsuf al-Kindí (d. A.H. 350), edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)

The Díwán of Hassán b. Thábit (d. A.H. 54), edited by Professor H. Hirschfeld. (In the Press.)

The Ta'rikh-i-Jahán-gushá of 'Alá'u'd-Dín 'Atá Malik-i-Juwayni, edited from seven MSS. by Mirzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)

The Ansáb of as-Sam'ání, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Or. 23,355), with Indices by H. Loewe. (In the Press.)

The poems of four early Arabic poets. In 2 parts: — (1) The Díwáns of 'Amir b. al-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abras, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The Díwáns of al-Ṭufayl b. 'Awf and Ṭirimmāh b. Ḥakīm, edited by F. Krenkow.

The Kitábu'l-Raddi 'ala ahli 'l-bida'í wal-ahwá'i of Makḥúl b. al-Mufaddal an-Nasafi, (d. A.H. 318), edited from the Bodleian MS. Pococke 271, with introductory Essay on the sects of Islám, by G. W. Thatcher M. A.

The Ta'rikh-i-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc., by Edward G. Browne. (In the Press.)

The Earliest History of the Bábis, composed before 1852, by Hájji Mirzá Jání of Káshán, edited from the unique Paris MS. by Edward G. Browne. (In the Press.)

An abridged translation of the Kashfu'l-Mahjúb of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi al-Hujwiri, the oldest Persian Manual of Súfiism, by R. A. Nicholson.

PRINTED BY E. J. BRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s.*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's History of Tabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Translation of al-Khazrajî's History of the Rasûli Dynasty of Yaman, with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I and II of the Translation, 1906, 1907. Price 7s. each. Vol. III, containing the Annotations, 1908. Price 5s. (Vol. IV, containing the text, in the Press.)*
4. *Umayyads and 'Abbásids: being the Fourth Part of Jurjî Zaydân's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt, 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yâqût's Dictionary of Learned Men, entitled Irshâdu'l-arîb ilâ ma'rifati'l-adîb, or Mu'jamu'l-Udabâ: edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. (Further volumes in preparation.)*
7. *The Tajâribu'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Âyâ Sofîa, with Preface and Summary by the Príncipe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The Marzubân-náma of Sa'du'd-Dîn-i-Warâwînî, edited by Mirzâ Muḥammad of Qazwîn, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Hourouffis publiés, traduits et annotés par M. Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Hourouffis par "Feylesouf Rizâ", 1909. Price 8s.*

IN PREPARATION.

The Mu'ajjam fi Ma'âyiri Ash'âri'l-'Ajam of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (OR. 2814) by Edward G. Browne and Mirzâ Muḥammad of Qazwîn. (Nearly ready.)

Part of the History of the Mongols, from the Jâmi'u't-Tawârikh of Rashîdu'd-Dîn Fadlu'llah, beginning with the account of Ogotây edited by E. Blochet, comprising: —

Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz Khan depuis Along-Goa, et de Tchinkkiz-Khan.

PRINTED BY E. J. BRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

TEXTES PERSANS
RELATIFS A LA SECTE DES HOUROÛFIS

PUBLIÉS, TRADUITS ET ANNOTÉS

PAR

M. CLÉMENT HUART,

CONSUL DE FRANCE, PREMIER SECRÉTAIRE-INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT,
PROFESSEUR A L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

SUIVIS

D'UNE ÉTUDE SUR LA RELIGION
DES HOUROÛFIS,

PAR

LE DOCTEUR RIẒĀ TEVFĪQ

CONNU SOUS LE NOM DE

FEYLESOUF RIẒĀ.

LEYDEN : E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON : LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSEL STREET.

1909.

*“E. J. W. GIBB MEMORIAL”
SERIES.*

VOL. IX.

(Translations of the three Inscriptions
on the Cover.)

1. Arabic.

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. Turkish.

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."

(*Kemál Páshá-zádé.*)

3. Persian.

"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí.*)

